

# جمهوری زندان ها

گزارشی تحلیلی - مستند  
در باره ی زندان، بازجوئی، شکنجه و سرکوب

در  
جمهوری اسلامی

جلد اول

نوشته

وریا بامداد

# جمهوری اسلامی،

## جمهوری زندان ها

گزارشی تحلیلی - مستند از زندان، بازجوئی، شکنجه و سرکوب!

در

جمهوری اسلامی

جلد اول

نوشته

وریا بامداد

جمهوری اسلامی، جمهوری زندان ها  
جلد اول

نویسنده و ناشر وریا بامداد

چاپ اول خردادماه ۱۳۸۰، ژوئن ۲۰۰۱

بهای دو جلد معادل ۲۵ مارک

نشانی پخش

فرانکفورت — بزرگ ترین مرکز پخش کتاب

P. IRAN CO  
Gutleutstr.320

60327 Frankfurt

تلفن ۰۶۹/۲۴۲۸۰۰۱

فاکس ۰۶۹/۲۴۲۸۰۰۲

کلیه حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

## فهرست

۹	پیش گفتار
۲۱	فصل اول نهادها و سازمان های سرکوب کر بخش اول
۲۲	قهر و ابزار سرکوب تکیه گاهی برای رژیم بخش دوم
۲۸	خود ویژگی نهاد های پلیسی-سیاسی رژیم بخش سوم
۵۰	انواع سازمان ها و نهاد های پلیسی-سیاسی رژیم
۵۰	"شورای عالی امنیت ملی" و وظایف آن
۵۱	وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی
۵۸	"دادستانی های انقلاب"
۷۰	شعبه های بازجویی دادستانی مرکز کمیته های ویژه ی سرکوب
۱۰۶	بند توحید یا کمیته مشترک سابق
۱۰۹	کمیته عشرت آباد
۱۱۲	تشکیلات کمیته مرکز
۱۱۴	کمیته جمشیدآباد
۱۱۵	"دادگاه های انقلاب"
۱۱۹	کمیته های انقلاب اسلامی

۱۲۶	سپاه پاسداران
۱۲۲	ارتش
۱۲۴	گروه های ضربت و چماق داران
۱۲۵	گروه های ضربت دادستانی
۱۲۸	گروه ضربت سپاه و کمیته ها
۱۲۹	چماق داران و انصار حزب اله
۱۴۱	گشت ها
۱۴۱	گشت های سیار
۱۴۹	گشت های ثابت
	فصل دوم
۱۵۹	بازداشت و بازجویی و مقاومت
	یخش اول
۱۶۱	انواع بازداشت ها
۱۶۲	باز داشت های جمعی
۱۶۴	بازداشت های اتفاقی
۱۶۶	بازداشت های مشکوک
۱۷۰	بازداشت های با برنامه
	بخش دوم
۱۷۲	انواع شکنجه
	شکنجه های جسمی
۱۷۲	کابل
۱۷۵	طناب
۱۷۶	آپولو
۱۷۸	قپانی
۱۸۱	آویزان کردن و بی خوابی

۱۸۲	شکنجه های روانی
۱۸۲	چشم بند
۱۸۵	جنگ اعصاب و برنامه های ایذائی
۱۸۶	بلا تکلیفی و انتظار
۱۸۸	قطع ملاقات و مکاتبه
۱۹۱	اعدام نمایشی
۱۹۴	انواع دیگری از شکنجه
۱۹۷	عوارض شکنجه و مقابله به آن
	بخش سوم
۲۰۲	بازجویی و تاکتیک های آن
۲۰۴	ارزیابی از زندانی
۲۰۷	کار بست شکنجه
۲۰۸	کشف تناقض و بلوف زنی
۲۱۰	جاسوسی، یا حرف کشی
	بخش چهارم
۲۱۲	چگونگی بازجویی و انواع پرسش ها
۲۱۲	پرسش های عام
۲۱۶	پرسش های خاص
۲۱۸	پرسش های کلیشه ای
۲۲۰	تک نویسی و چارت تشکیلاتی
	بخش پنجم
۲۲۲	اسلوب بازجویی و تاکتیک متقابل
۲۲۲	انکار
۲۲۴	جلب اعتماد، یا فریب متقابل
۲۲۶	پایداری

۲۲۷	اسلوب کار
	بخش ششم
۲۲۵	نوشندگان جام شوکران یا چهره هائی از هنر مقاومت!
۲۲۷	بابک خرم دین
۲۴۰	منصور حلاج
۲۴۲	میرزا رضای کرمانی و...
۲۴۵	میرزا جهان گیرخان شیرازی
۲۴۶	محمد فرخی یزدی
۲۵۰	دکتر تقی ارانی
۲۵۲	قاضی محمد
۲۵۵	صفر قهرمانیان
۲۵۹	دکتر حسین فاطمی
۲۶۲	علی امید
۲۶۲	سرهنک عزت اله سیامک
۲۶۶	سروان محقق زاده
۲۶۶	سرهنک محمدعلی مبشری
۲۶۷	خسرو روزبه
۲۷۲	وارتان سالاخانیان
۲۷۲	تقی کی منش
۲۷۴	شکراله پاک نژاد
۲۷۷	مسعود احمدزاده
۲۸۱	علی رضا ناب دل
۲۸۲	همایون کتیرائی
۲۸۵	شیرین معاضد
۲۸۸	غلام رضا اشترانی

۲۹۲	سعید سلطان پور
۲۹۴	سیدقربان حسینی
۲۹۶	نوشیروان لطفی
۲۹۷	هبت اله معینی چاغروند
۳۰۰	یحیا رحیمی
۳۰۲	رضا رضانی
۳۰۵	مصطفی جوان خوش دل
۳۰۷	منیژه اشرف زاده کرمانی
۳۱۰	معصومه شادمانی
۳۱۲	محمد رضا خاک سار بختیاری
۳۱۵	رضا واشونی قمی
۳۱۶	کل زاده ها
۳۱۸	کل سرخی_دانشیان
۳۲۱	محمد علی پرتوی
۳۲۴	داریوش کایدپور
۳۲۶	بهرز ثابت
۳۲۸	علی رضا سپاسی آشتیانی
۳۳۰	منیژه هدائی
۳۳۲	علی رضا شکوهی
۳۳۴	یوسف آل یاری
۳۳۷	نسرتین بقائی راوری
۳۴۱	زیرنویس پیش گفتار
۳۴۲	زیرنویس های فصل اول
۳۶۸	زیرنویس های فصل دوم



## پیش گفتار

خواننده عزیز! آن چه که پیش روی داری، گزارشی است تحلیلی و در جنبه هایی مستند، در باره ی زندان و زندانیان سیاسی، سیستم سرکوب سیاسی، نهادها و سازمان های پلیسی، سیستم بازجویی، ابزارهای شکنجه و انواع آن، در جمهوری اسلامی ایران!

این گزارش می توانست تنها عنوان گزارشی مستند را با خود داشته باشد و جا به جا به گزارش های انتشار یافته و یا انتشار نیافته، زندانیان سیاسی، از بند رسته و نشریات متنوع سازمان های سیاسی مستند گردد. اما این امر به دلایلی چند انجام نگرفت. نخست به اعتبار نسخه اولیه، که خود از نخستین گزارش ها بود و سپس به لحاظ بار امنیتی، و پرهیز از شناخته شدگی اشخاص در زمان تهیه گزارش، که اوج دوران سرکوب بود! و اگر هم مستندات با نام مستعار و یا نام های رمزی برای هر مستند ترنیم می گردید، پرسش برانگیز می بود و شاید هم سندیتش مورد تردید! دوم این که یک سند تحقیقی می باید همه جانبه و یا دست کم دوجانبه باشد و محقق بتواند با دستیابی به مستندات هر دو طرف آن ها را با یکدیگر مقابله کرده، درستی یا نادرستی و مقبولیت یا عدم مقبولیت هر مستند و ادعا را به باور و قضاوت خوانندگان واگذارد. اما مگر از جانب جمهوری اسلامی تا کنون مستنداتی در خصوص مسائل پلیسی انتشار یافته است، که ارزش مقابله و تحقیق داشته باشد؟ و نا گفته نماند آن چه هم که تصادفی و یا به دلایل رقابت جناحی انتشار یافته، از نظر مخفی نمانده، در چند مورد به عنوان تاییدی از تحلیل وقایع و حوادث مورد استناد قرار گرفته است. از سوی دیگر، آن

بخش از مسائل هم، که به سازمان های سیاسی مخالف بر می گردد؛ به سهم خود، مناقشه آمیز است و در مواردی هم که ادبیات سازمانی زندان وجود دارد، بخشی از واقعیت های زندان زیر نورافکن های تبلیغاتی محو و نابود می شود و یا ضعیف و کم رنگ جلوه می کند و تشخیص سره از ناسره را دشوار می سازد! و با تاسف بسیار باید اذعان نمود که با وجود تغییر اوضاع و گذشت سال های نسبتاً زیاد، هنوز هم بعضی از سازمان های سیاسی حاضر نیستند همه و یا دست کم بخشی از حقایق را درخصوص شکست ها و ناکامی ها انتشار داده، با بیان ضعف ها، نقش رهبران و خطاهای احتمالی آنان را بپذیرند و چرائی ناکامی ها و شکست ها را به بحث همگانی بگذارند و یا خاننین شناخته شده را برکنار از احساسات شخصی و پاسداری از رفاقت های دیرین افشا کنند. شاید بعضی ها هنوز هم می خواهند که خود و سازمان شان، هم چنان در چشم دیگران رونین تن باشد، یا رونین تن جلوه کند. در هر صورت، متأسفانه در جنبه های مختلفی که به مسائل اساسی سرکوب، ارتباط دارد تا کنون مستندات قابل توجهی، نه از جانب رژیم انتشار یافته و نه از جانب سازمان های سیاسی درگیر، پخش علنی پیدا کرده است. سه دیگر، جهت دار بودن نویسنده است که خود هم مدعی است و هم در مقام دادخواهی، پیشاپیش سعی در افشا و محکومیت رژیمی دارد، که سازمانده یکی از وحشتناک ترین سیستم های سرکوب پلیسی-سیاسی تاریخ جهان است و چون از این زاویه هم هدف نویسنده مقدم بر هر چیز، افشای ماهیت تبه کارانه ی رژیم و دستگاه های سرکوب کر آن است؛ نمی خواهد در قید و بند اتری باشد مستند یا آکادمیک! چهارم این که نویسنده در زمان تهیه گزارش، وابسته به یک سازمان سیاسی بوده، با نگرش سیاسی-ایدئولوژیکی و نحوه ی تفکر و برداشت تشکیلاتی خاص از مسائل سیاسی و از جمله ارزیابی از سیستم پلیسی و سرکوب، که با تمام تلاش ها برای بی طرف ماندن در بیان وقایع و حقایق، باز هم نمی تواند اطمینان یابد و یا اطمینان دهد، که آگاهانه و یا ناآگاهانه تحت تاثیر تحلیل های سازمانی و ارزیابی های تشکیلاتی، از مسائل امنیتی قرار ندارد و تنها به قاضی نرفته است و چون تنها به افشای ماهیت پلیسی رژیم اکتفا ننموده، در توضیح ضربات پلیسی و کاربست تاکتیک

های ویژه پلیسی، برای مقابله با نیروهای مبارز و از میان برداشتن سازمان های سیاسی، ضمن برخورد با روی داده‌ها، به تحلیل حوادثی پرداخته، که خواهی نه خواهی و به خودی خود مناقشه آمیزند و در خور تامل! بنا براین ضرورتی وجود ندارد تا با انک "تحقیق" بر گزارشی تحلیلی-تحقیقی، مدعی کلام مستندی شد در مسائلی که قابل بحث اند و می باید طی نسل ها کشوده بماند! هرچند تحقیقی بودن یک نوشته مانع از بحث و کنکاش بر سر آن نباشد.

مبنای اولیه این نوشته، گزارشی بود در باره زندان، که به توصیه رفقای راه کارکر(۱)، در شرایط دشوار پس از رهانی از بند دژخیمان، برای آشنایی بیشتر تشکیلات با مسائلی که در زندان های سیاسی جاری بود، فراهم آمد. گزارشی از درون زندان ها برای افزایش اطلاعات تشکیلات، از یک زندانی که امکان داشت نظیر بسیاری از دیگر کسان هرگز برنکرد و حال که در میان ناباوری ها توانسته است در کدازه کارزار، مسائلی را از سر بگذراند و یا نظاره کر مسائلی باشد، چه بهتر که به عنوان شاهدی کویا، گوشه هانی از روی دادهای جاری زندان را - که در خارج از زندان تنها با ندامت های تلویزیونی چهره های در هم شکسته، به نمایش در می آید - به هم راه تجربه ها و مشاهدات خویش در اختیار دیگر رفقا بگذارد. در چنین شرایطی و بدین ترتیب، در سایه مامورانی که در مقابل خانه کشیک می دادند و پس از خروج از خانه، چون سایه یک لحظه رهایم نمی ساختند و می باید ده ها بار تعقیب را به ضد تعقیب مبدل ساخت تا از جای امنی سر در آورد، با تلاش زیاد، گزارشی با "ریزنویسی" در دو قسمت تنظیم، و با تمهیداتی در اختیار رفقا قرار گرفت. تمهیداتی نه به خاطر حفظ خویش و گرفتاری دوباره، که همواره مطرح بود، بلکه به خاطر ترس از پنبه شدن همه رشته های پشت سر و احتمال خطری که متوجه دیگران می شد و تصور ضربه احتمالی بر تشکیلات و رفقائی که آماده ای صد بار جانت را بدهی تا بدانان کزندی نرسد.

یک قسمت از این نوشته که جنبه عمومی داشت، خوشبختانه مرزها را در نوردید و با چند گزارش از دیگر رفقای زندانی، در خارج از کشور به خودم بازگشت. اما متاسفانه

قسمت دوم، که حاوی اطلاعات دقیق تر و ریزتری بود، نتوانست از دست حوادث جان سالم بدر کند و تنها حافظه بود که می بایستی جای خالی آن را پر کند.

پس از ضربات سال های شصت و دو و شصت و سه که سازمان راه کارگرم، همانند دیگر جریان های سیاسی ناچار شد بخشی از نیروهای سوخته اش را پیش از دستگیری از زیر ضربات پلیسی خارج سازد؛ در پی مدتی اختفا و در بدری که به سختی و کندی می گذشت، به توصیه رفقا به خیل مهاجران پیوستیم و در خارج از مرزهای کشور، به سابقه ی همان گزارش، تهیه گزارشی جامع تر برای استفاده ی فعالین سیاسی داخل و شاید هم ارائه به مجامع حقوق بشر توصیه شد. این گزارش در چهار فصل و هر فصل، مشتمل بر چند بخش، در اختیار رفقای رابط تشکیلاتی قرار گرفت بدون این که در مورد چاپ و یانحوه ی پخش آن تصمیمی اتخاذ شود.

با راه اندازی "رادیوی صدای کارگر" در سال ۱۳۶۵، به درخواست تشکیلات، یک بار دیگر نوشته حاضر، بازنویسی و برای استفاده ی رادیو در اختیار رفقا گذاشته شد. متنی که به طور نسبی در برگیرنده ی چگونگی مسائل تا آن مقطع بود. اما با وجود دوباره نویسی و آمادگی برای چاپ، نه از چاپ آن خبری بود و نه به عنوان نوشته ای درون سازمانی، در اختیار واحدها قرار گرفت و این در حالی بود که در آن مقطع، تشکیلات خارج از کشور "راه کارگر"، هم چاپ خانه داشت و هم نیروی کافی برای کار در چاپ خانه! و اگر حمل بر عراق و کزافه کوئی نگردد، هر "اراجیفی" را هم به چاپ می رساند. اما خودداری از چاپ و بی میلی رفقا را در امر انتشار علنی این گزارش، که در آن شرایط می توانست برد بیشتری داشته باشد، علاوه بر طرح مشکل مالی، که بیماری مزمن همه ی سازمان های طیف چپ است و بهانه ای بیش نبود، باید در دو مانع اصلی دید. نخست بیگانه بودن نویسنده در تشکیلات، که با هیچ یک از گروه بندی ها و محافل موجود، هم خوانی نداشت و کوچک ترین نوشته اش هم می باید از سد چند سانسور درون تشکیلاتی بگذرد تا به نشریات سازمانی راه یابد! و دوم در سبک انتقادی و "بیرحمانه" گزارش! انتقاد بیرحمانه ای که تمام سازمان های سیاسی موجود و غیر موجود را در بر می گرفت و با وجود جرح و تعدیل ها، و به کار بستن توصیه های نیک

خواهانه بعضی از رفقا، باز هم بر نوشته سنگینی می کرد و البته هنوز هم سنگینی می کند و شاید با انتشار آن به نام "راه کارگر" چه بسا سیل فحاشی و بد و بی راه بعضی از جریان ها و انتقاد خصمانه ی، بعضی دیگر را برمی انگیخت و البته این مساله ای مهم، و در خور توجه می توانست باشد! به همین سبب هم پافشاری زیادی برای انتشار علنی، بروز نیافت. زیرا در آن شرایط، یعنی بحبوحه ی جنگ ایران و عراق، که هر گروه و سازمانی، جنگ را شیشه عمر رژیم می دانست و با روشن شدن ناکامی رژیم در نیل به هدف های سیاسی-نظامی تعیین شده، یا تبلیغ شده! و یاوه در آمدن شعارهایی، نظیر فتح کربلا! و عبور از کربلا به قدس، ریسمان جمهوری اسلامی را در حال پاره شدن می دید و خود را بدیل قطعی حکومت آینده! و با این ذهنیت در صدد از میدان خارج ساختن رقبای خیالی! و یا احتمالی؛ جو پرتشنج خارج از کشور را از آن چه هم که بود خراب تر می ساخت.

یکی از نکاتی که در آن نوشته تاکید شده بود، توجه به زنگ خطری بود که زندانیان سیاسی را تهدید می کرد. خطر فاجعه باری که متاسفانه روی داد و پاک سازی ایدئولوژیک زندان ها در سال هزار و سیصد و شصت و هفت، به تحقق پیوست. آن گاه که رژیم کشت و کشتار زندان ها را به پایان رسانید و هم زمان، رابطه راه کارگر، با یک جریان از اقلیت، به نام "کمیته خارج از کشور" و جریانی به نام "اتحادیه کمونیست ها"، در پاریس و لندن از "شکرآبی" به درگیری و مقابله شدید کشید و به لشکر کشی و جنگ اعلامیه پاریس انجامید، مانع اصلی بر سر راه چاپ برداشته شد و فیل یاد هندوستان کرد.

یک بار دیگر نوشته بازخوانی شد و برای رفیق از راه رسیده ای کار درست شد تا زحمت پاک نویس کردنش را برعهده گیرد و کار ماشین نویسی و بازمینی را راحت کند. اما سرنوشت! کار خودش را کرد. راه کارگر هم دچار انشعاب شد و ما هم که سعی داشتیم با ریش سفیدی مانع از تحقق انشعاب شویم، به دلیل اعتراض به اخراج خودسرانه رفقای اخراجی، خود لوحه ی افتخار اخراج از تشکیلات را دریافت داشتیم و صد البته نه لوحه ای زرین و "کتبی"، و قابل قاب گرفتن، که شفاهی و در یک مکالمه

تلفنی یک دقیقه‌ای، بدون پذیرش درخواست ما مبنی بر ابلاغ کتبی حکم اخراج، زیرا بیم آن می‌رفت که با روشن شدن این فرمان‌های انقلابی مبنی بر اخراج‌هایی که مشابه احکام دادگاه‌های انقلاب جمهوری اسلامی بود، بیشتر آبرو ریزی شود. در هر صورت متن دست‌نویس و ماشین‌شده‌ی هر فصل، در دست یکی دو نفر از رفقای ماند که قرار بود زحمت "بازبینی" دوباره‌ی متن را بر عهده داشته باشند. با تعطیل شدن کار، تلاش ماشین‌نویس و دیگر رفقا هم به هدر رفت. البته باید هم پذیرفت که در جو پرتشج‌ان‌شعاب و یا به اعتبار دقیق‌تر، تحمیل جدانی بر شمار زیادی از اعضا و هواداران فعالی، که ده سال کار مشترک انجام داده بودند و حتا نشست و برخاست‌ها و شب‌نشینی‌های شان هم با هم بود و مراوده‌ی سیاسی شان را، که اگر کار تشکیلاتی و یا محفلی بنامیم، به جزئی تجزیه‌ناپذیر، از زندگی شان مبدل شده بود؛ روحیه بازبینی و یا غلط‌گیری متن و احساس مسولیت برای نشر کتاب به نام چنین تشکیلاتی، برای کسی باقی نمی‌ماند و از این لحاظ نمی‌توان بر کسی ایراد گرفت. جز این که گفته شود نوزادی بود که سر زامرد، تا زمانی دیگر تولدی دوباره یابد!

سرانجام با تلاش و پیگیری فراوان پس از مدتی بخشی از دست‌نوشته‌ها، و متن ماشین‌شده جمع‌آوری گردید اما به دلیل از بین رفتن یک قسمت از متن دست‌نویس و خرابی دستگاه تایپ، می‌بایستی جای متن مفقود شده را پر ساخت و تمام متن را دوباره ماشین نمود. روزهای درگیری شتابان از سرگذشت و دعاوی ارث و میراث هم خوشبختانه به جاهای باریک نکشید. اما نوشته روی دست ماند و هیچ‌یک از دو طرف، یعنی رفقای که اخراج کرده بودند و تیول‌دار تشکیلات بودند و رفقای هم که اخراج شده بودند و جمع معترضین را در برمی‌گرفت و خودم هم با آن‌ها بودم، حاضر نشدند برای چاپ کتاب مایه بگذارند و به مصداق "مال بد بیخ ریش صاحبش"، نوشته روی دست ماند!

انتشار گزارش زندان رفقای آزادشده، وسیله‌ای شد تا بار دیگر اندیشه انتشار این نوشته‌ی "بیات" زنده شود و رفقای که آن را خوانده بودند، توصیه نمودند بدون درنگ، دست به کار انتشار آن شویم! زیرا هنوز هم در این نوشته مطالبی را می‌دیدند که

در نوشته دیگران نیامده و اگر هم هست در حاشیه و اجمال، زیرا خاطره نویسی کرد مداری می چرخد، که خاطره نویس خود در مرکز ثقل آن است و مسائل بر محور وی می گردد و نمی تواند با خارج ساختن بیش از حد خویش از محوریت، بر روی همه مسائل بال و پر بکشد. در این میان تلاش ناکام برای تشکیل "تریونال بین المللی"، به منظور افشا و محکومیت جمهوری اسلامی را هم باید به نوبه خود مشوقی تازه برای اقدام به چاپ دانست؛ تا اگر بشود سندش نامید، سند دیگری بر سندهای بی شمارش افزوده گردد. اما فراتر از این بهانه ها، برخاستن دوباره ی بانک رسای مبارزه در پهن دشت ایران زمین و زنده شدن دوباره ی مسائل زندان و زندانیان سیاسی، نیهی بود برای دست به کار شدن!

جمهوری اسلامی که در پرتو سرکوب ها و کشت و کشتارهای وحشتناک دهه ی اول، دهه ی دوم را با تشنج کم تری پشت سر نهاد، اینک در آستانه ی دهه ی سوم، با مسائلی به مراتب حادثر از دهه ی اول مواجه است زیرا نه پشتوانه ی توده ای دهه ی اول را با خود دارد و نه یک پارچگی نسبی آن دوره را، و از همه ی آن ها مهم تر، سیمای زندان را نسلی مشخص می کند که زاده و یا پرورش یافته ی پس از انقلاب است. نسلی که تجربیات نسل های پیشین را ندارد. این نسل اگرچه در امر مبارزه سیاسی و اجتماعی می تواند ابتکار خود را داشته باشد اما در برابر شکنجه و زندان به تجربه ی پیشینیان بیشتر نیازمند است تا شیوه های مبارزاتی آنان! و نکته ی دیگر این که تمام جناح های حکومتی اعم از تمامیت خواهان و یا جریان های شبه لیبرال معروف به "دو خردادی"، در تلاش هستند تا جنایات عدیده ی دهه ی اول انقلاب به فراموشی سپرده شود و تمام جنایت ها در قتل های زنجیره ای خلاصه گردد. اگر چه قتل های زنجیره ای دهه ی دوم و ترور نویسندگان، روشنفکران و شخصیت های سیاسی در داخل و خارج از کشور، جنایاتی هستند فراموش ناشدنی و می بایستی تلاش ورزید تا آمران و عاملان آنان مشخص شوند، اما با افشای همه جانبه ی تمام جنایت های روی داده، باید نقاب از چهره ی همه ی جناح های رژیم برداشت! که در

طی دو دهه از کشته پشته ساخته اند و هزاران انسان انقلابی و آزاده را از دم تیغ گذرانده اند و یا در سیه چال ها به خواری و ذلت کشانیده اند .

آماده سازی و بازنگری نوشته ای برای انتشار، که پانزده سال پیش تهیه شده و به مسائلی می پردازد، که اگر چه هنوز هم مساله روز است، اما در طی این فاصله ی زمانی دچار دگرگونی ها ژرف شده، کاری است، نه چندان آسان! هم می باید با محک گذر زمان سنجیدش و هم می باید درهای بسته اش را گشود تا در بر کیرنده ی روی دادهایی باشد که در این سال ها به وقوع پیوسته است و از این روی گذری دوباره برتحولات و حوادث بزرگ و کوچک، تغییراتی را بر نوشته اولیه تحمیل ساخت و شیوه تحریر آن را هم در مواردی دگرگون! اما متأسفانه باید اعتراف کرد که این دگرگونی، پیچیدگی های خاصی را هم تحمیل ساخته، و جدا از این که متن اولیه گزارشی بود زنده و جان دار، از کنش وقوع یابنده، با صرف و بیان زمان حال، در تجدید نظر به ناچار جنبه ی تاریخی پیدا کرد و زمان ها از حال، به گذشته بر کشت و این نوسان از حال به گذشته، و از گذشته به حال، با تمام دقتی که انجام گرفته، باز هم در مواردی ببری از ابهام نیست و مشابه موارد دیگر (۱) ایرادهایی را با خود دارد .

دگرگونی زمان ها از حال به گذشته، در چندین مورد تردید را برجای یقین نشانده و در موارد چندی هم، آن چه را که به هنگام تهیه گزارش اولیه، زنده و جاری می نمود، اینک کهنه و از دور خارج شده می نمایاند و طرحش تنها به اعتبار جنبه تاریخی آن است. در نهایت باید گفت نوشته ای که در اساس، در برگیرنده پنج سال اول سرکوب بود ناچار شد اندوه و ملال تمام سال های سرکوب را بر دوش کشد و به این اعتبار با تمام "کم وکاست هایش" هم چنان در جنبه هایی تازگی دارد و اهمیت خود را هم به عنوان سندی در افشای تمامیت نظام سرکوب گر جمهوری اسلامی، حفظ کرده است و هم درس واره ای است در شناخت سیستم پلیسی رژیم! و یادمانی است از رنج ها و گرفتاری های یک "نسل"، یعنی نسل انقلاب بهمین! نسلی در بطن توفان انقلاب! و غرق در قعر سیلاب سرکوبی که از بطن انقلاب برخاست. یادواره ای ست از تهاجم سازمان یافته ارتجاع اسلامی و برگی ست از دفتر مقاومت کارگران و زحمت کشان و



فرزندان خلق های ایران زمین در مقابله با تهاجم پاسداران نظام پوسیده سرمایه داری سنتی-وابسته ی حاکم! و اگر فاقد بشارتی است از "سرمستی و افتخار" و یا فاقد پیامی دلنشین برای نسل "فردا" یا "فرداها"، اما چه باک، که از حقیقت گریزی نیست و گزارشی است از تلاش ها، تجربه ها و شکست ها به نسل فرزانه و پیکارجویی که زاده ی پس از بهمن است و بدون این که خود خواسته باشد وارث همه شکست ها و ناکامی ها! و می باید بار انقلاب سیاسی دیگری را، خواه قهرآمیز و خواه مسالمت آمیز، به هم راه "بازسامانی" جامعه ی فردا، در همه ی زمینه ها، بر دوش کشد!

تبدیل نوشته ای که در بدو امر برای اهل فن یعنی فعالان سیاسی تهیه شده بود، به نوشته ای باز و قابل استفاده ی همگانی، نیازمند توضیحات و افاضاتی شد که از نظر اهل فن و در نگرش اول، زاید به نظر می رسد و شاید هم حمل بر پرگوئی! و اظهار معلومات! اما اگر قرار باشد این نوشته برای غیر اهل فن هم قابل استفاده باشد، به ناچار، این جا و آن جا برای توضیح مسائل، کذری تاریخی بر حوادث و اشاره کوتاهی بر تاریخچه سازمان ها و نگرشی بر احوال اشخاص، ضرورت خود را تحمیل می نماید و این خود از نگاه بسیاری می تواند نقض غرض و یا غیر ضروری تلقی شود. از ایرادهای دیگری هم که در این نوشته چشم گیر است مساله تکرار است و باید "تکرار" "مکررات" نامید. مسائلی که ناچار در فصل های مختلف و بخش های گوناگون، به مناسبت و ضرورت، تکرار شده اند و تکرارشان هم اغلب ناکزیر بوده است. یکی دیگر از ایرادها، کاربرد الفاظ تند است. الفاظی که بار دارند و به تعبیری بیان سرزنش یا کویای صفت های زشت هستند. بیان چنین الفاظی، در مواردی نه چندان نادر، ممکن است به تعبیری نشانه ای باشد از برخوردهای خشم آکین، قهر آمیز و احساسی و یا از موضع خشم و عصبیت، علیه رژیم، نهادهای پلیسی سرکوب گر! و شخصیت های با نام و کم نام رژیم، و نیز کسانی که تا آستانه ی دستگیری، در کار مبارزه بوده، در زیر بازجویی تن به خیانت داده اند؛ که به گفته ی بعضی از رفقای دست به قلم، که متن نوشته را پیش از انتشار خوانده اند، اگر حذف می شد و یا با جرح و تعدیل بیشتری ارائه می شد، چه بسا بهتر بود. اما در برابر این انتقاد و انتقادهای مشابه، تنها می توان

گفت که نهایت تلاش انجام گرفته تا از غلبه ی احساس، بر ادراک پرهیز شود و روال روایتی گزارش و منطق تحلیل، دچار نوسان نگردد! اما متأسفانه و یا خوشبختانه، در مواردی احساس و هیجان، بر دوراندیشی های کاسب کارانه غلبه دارد و انسان راضی تر است که سکان خویش را بر احساسات بسپارد و نفرتش را با تمام توان بر سر دشمن بکوبد. هنگامی که خود مزه ی بند و تازیانه را چشیده باشی و دست به قلم می بری تا در باره بند و تازیانه بنویسی و شمار انبوهی از یاران، آشنایان و نا آشنایان دردکشیده، در ذهنت به جولان در آیند، دشوار است که بتوانی بر احساسات کنترل داشته باشی و دست خوش هیجان نشوی و به جای "بازجو" نویسی مزدور شکنجه گر! و یا رفیقان نیمه راهی را که هم رزمان خود را از تخت خواب بیرون کشیده اند و یا در مقابل دوربین برای خوش آمد رژیم، تمام هست و نیست یاران را بر باد داده اند، تواب، بریده و یا خائن خطاب نکنی! یاد جانان شیفته ای که بی جان شده اند به قول "نیما"ی فرزانه خواب در چشم ترت می شکنند.

در فصل اول کتاب، سازمان ها و نهادهای پلیسی و سرکوب کر رژیم، با تطور و تحول تاریخی آن ها و ویژگی و کارکردشان، نشان داده شده است. در هنگام تهیه گزارش، همه ی این نهادها فعال بودند و هر کدام به طریقی دست اندرکار سرکوب و رقابت با یکدیگر! پسین ها، که دستگاه های سرکوب رژیم دچار تغییراتی شدند، بازتاب خود را در آخرین بازنویسی برجای نهادند. این بازتاب ها به تغییرات و مواردی اشارت دارد که جنبه اداری و سازماندهی داشته، در بر گیرنده تغییرات رسمی و اعلام شده، یا تجدید سازمان ماشین سرکوب رژیم است! اما قطعاً بخشی از تغییرات و دگرگونی سازمان ها و نهادهای پلیسی-سیاسی رژیم، که فراتر از تغییرات کمی و کیفی، جنبه ی سری دارد و به کارائی سیستم بر می گردد برای ما در پرده ابهام است. در این قبیل موارد تنها توانسته ایم گمانه پردازی کنیم و با این وجود تلاش شده تا سرحد امکان از گمانه پردازی های غیر ضروری پرهیز شود.

چه در این فصل! و چه در دیگر فصل ها! سعی شده است که مقدم بر هر چیز، بر اطلاعات و تجربه های شخصی و دست اول تکیه شود و منبع اطلاعات و گزارش ها،

دقیق، موثق و قابل اعتماد باشد. اعتماد نه فقط به اعتبار پلیسی، که در جای خود بسیار هم اهمیت دارد، بلکه به اعتبار امانت داری در انتقال بی کم و کاست داده ها و پرهیز از شاخ و برگ دادن ها و بزرگ نمایی های رایج! ولی نباید انتظار داشت در نوشته ای به این حجم خللی در میان نباشد و یا مسائلی در پرده ابهام نمانده باشد و چه بهتر، که به هر جزئی از آن، با دیده تردید نگریسته شود تا موجبی فراهم آید برای تداوم و درگیری بحث ها و تکمیل داده ها و رفع کاستی ها و کژی های احتمالی! در همه زمینه ها!

در توضیح شعبه های بازجویی مستقر در اوین، که طی ده سال ماشین سرکوب رژیم را هدایت می کردند و به تدریج جذب واواک شدند، به ویژگی هایی از هر کدام، به کوتاهی اشارتی رفته است تا خوانندگانی که برخورد مستقیم با این مسائل نداشته اند، بتوانند در مقیاس کلی، تنوع برخوردها و سبک کار تیم های بازجویی را مجسم کنند. در واقع تلاش شده، با بیان "خودویژگی های" بازجوهای چند شعبه، به عنوان مشت نمونه ی خروار، درک روشن تر و دقیق تری از سبک کار سیستم بازجویی، مهره های رژیم و ابزارهای اصلی ماشین سرکوب ارائه شود. در این فصل، تلاش به عمل آمده پیشینه، سیر تاریخی دگرگونی نهادهای سرکوب کر رژیم ارائه شود!

در فصل دوم، انواع بازداشت های سیاسی، نحوه ی بازجویی، سبک کار بازجوها، انواع شکنجه های جسمی و روانی، کاربرد شکنجه و آثار آن، با توجه به تجربه و مشاهدات شخصی، رفقای هم بند و گزارش های موثق از رفقای زندانی بیان شده است. در بخش پایانی این فصل، به معرفی چهره هائی از قهرمانان مقاومت در برابر شکنجه و مرگ پرداخته ایم و این جا و آن جا به شکردهای خاصی از آنان در به زانو در آوردن شکنجه گران!

تصمیم برای معرفی چهره هایی از قهرمانان مقاومت که در نوشته های اولیه نبود، از ضرورتی چندناشی می شد. از یک سو، بیان چگونگی بازجویی و تشریح انواع شکنجه که ابزار اصلی بازجویی است، این تصور را القا می کند که آیا می شود در برابر شکنجه ایستاد؟ و حق با کسانی نیست که در توجیه "شوهای" تلویزیونی و خیل تسلیم

شدگان، چنین آوازه می دادند و یا می دهند، که گویا امکان مقاومت وجود ندارد و رژیم هر کس را که اراده کند می شکند، از پای در می آورد، به تسلیم وامی دارد و به مصاحبه می کشاند؟! و از آن سوی بر پا دارندگان بساط شکنجه و مرگ هم، چنین ادعا دارند و تبلیغ می کنند که گویا هیچ کس را یارای تحمل نیست. "اسداله لاجوردی"، در مقام دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، و شاخص ترین چهره ی فاشیستی رژیم، با آن رخسار بسیار کریه اش، باد بر غنغب می انداخت که "سربالائی" اوین، پیچ توبه است. هر کس این جا قدم می گذارد، به نفس می افتد. حال آن که می توان از چه بسیار شیر زنان و دلیر مردانی نام برد، که نه در سربالائی اوین به نفس افتاده اند و نه در سربالائی پشت بند چهار، که سال ها مسلخ عشق بود. نه در اتاق وصیت لبخند از لب گشودند و نه در سالن اعدام و در برابر رگبار مسلسل ها! نه در زیر آپولو و نه در برابر جیره ی شلاق که از مرز ماه و سال می گذشت! قهرمانانی که نه تنها در برابر شکنجه و شکنجه گران، در تمام شکنجه گاه ها ایستادند؛ بلکه شکنجه و مرگ را هم به ریشخند گرفتند. چهره های تابناکی از استقامت در جمهوری اسلامی! در زندان های شاه! و در طول تاریخ مبارزه!

به هر حال در معرفی چهره هایی از هنر مقاومت که با وسواس فراوان کزینش شده، درجه ی استقامت و ایستادگی در زندان ها و در زیر بازجوئی و به مسخره گرفتن سلاح مرگ، ملاک بوده و تنها به کسانی اشاره شده که مقاومت آنان، در برابر شکنجه گران و دژخیمان شاخص بوده است و این شاخص بودن در همه جا بازتاب داشته است. تجلی بارز این بازتاب را در ندادن اطلاعات و پافشاری بر "انکارها" باید دانست! در موارد بسیاری حتا از تائید اطلاعات سوخته و پذیرش اتهام های محرز خودداری ورزیده اند و یا در مقابله با تهاجم پلیس، برای شکستن جو مقاومت در زندان ها، با تحمل انفرادی و شکنجه های دراز مدت، قد برافراشته اند و در موارد بسیاری در برابر پیشنهاد مرگ، یا تسلیم، شجاعانه مرگ را برگزیده اند و مسائلی از این دست!

در معرفی چهره ها، که در مقیاسی محدود برگزیده ایم، ملاک اصلی! ملاک پایداری است در برابر شکنجه گران! و زندانبانان! و نه تمایلات گروهی و فرقه ای! و یا پاسداری

از حق دوستی‌ها و رفاقت‌ها! اما ملاک دیگری را هم نباید نادیده انگاشت، و آن ملاک تکثرگرایی است. تکثرگرایی به اعتبار طبقاتی و تکثرگرایی به اعتبار تنوع سازمان‌های سیاسی! و از این روی از بعضی از چهره‌های صاحب‌نام در مقاومت چشم‌پوشی شده تا چهره‌هایی با میزان پائین‌تر از سازمان و گروه دیگری راه پیدا کند. اما اگر این گزینش، در مقطع کنونی، یعنی دوره‌ی جمهوری اسلامی تنها طیف محدودی از چپ را در برمی‌گیرد، تنها و تنها، یک دلیل داشته است. محدودیت دامنه‌ی اطلاعات و عدم دسترسی به اطلاعات کامل در باره‌ی چهره‌های مقاومت، در طیف گسترده‌تری از نیروها و سازمان‌های مبارز! و به همین دلیل پیگیری ما برای تنوع بخشیدن به این فصل ناتمام ماند و جای رفقایی از حزب دموکرات کردستان، حزب کمونیست ایران (کومله)، و چند جریان دیگر خالی ماند. و نیز باید بیفزائیم که در خصوص زنان هم، صرف نظر از وابستگی سازمانی و حزبی آنان، خلا برجسته‌ای وجود دارد و متأسفانه، نویسندگان جام شوکران مردسالار در آمد و این کاستی را هم باید به حساب عدم اطلاع و کمبود داده‌ها گذاشت و اذعان داشت که شمار قهرمانان مقاومت، اعم از زن و مرد، از همه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، آن‌چنان زیاد است، که باید ده‌ها کتاب و نوشته را به آن اختصاص داد و بسیاری از چهره‌های کم‌نامی که افسون شده‌اند، و افسانه ساخته‌اند اما حکایت افسانگی‌شان را، تنها اندکی می‌دانند.

در میان چهره‌های مقاومت دو تن تاریخی هستند "بابک خرم دین" و "منصور حلاج"! انتخاب این دو تن، از افتخار آفرینان بزرگ به عنوان سبیل‌هایی درخشان از هنر مقاومت مردمی، در تاریخ چهارده سده توحش، و بربریت متولیان دین، علیه آزادگی و آزاده‌اندیشی، به دلیل مشابهتی بوده، که زندگی و سرنوشت آنان، با زمانه‌ی ما داشته است و گر نه شمار آزادگانی که در درازنای تاریخ جامعه‌ی بشری، بر سر آرمان خویش، قهرمانانه جان باخته‌اند، فزون از شمارند. در میان معاصران هم، غیر از سه تن، همگی از جانب‌اختگان‌اند! یعنی یا در زیر شکنجه جان باخته‌اند و یا پس از تحمل شکنجه تیرباران شده‌اند. از این سه تن، کارگر قهرمان، علی امید پیش از انقلاب به دلیل کهولت و بیماری به شکلی دردناک جان سپرد. "غلامرضا اشترانی"،

متأسفانه پیش از انتشار این مطلب، در اثر بیماری‌ی، که عارضه‌ی شکنجه‌های زندان شاه بود، درگذشت و تنها صفر قهرمانی در قید حیات است و این هر سه نفر از چهره‌هایی هستند که نمی‌توان از مقاومت انقلابی در زندان‌ها نام برد و نادیده‌انگاشت‌شان و با آرزوی عمر دراز برای صفرخان! قدیمی‌ترین زندانی سیاسی معاصر!

اختصاص چهره‌های مقاومت به جان باختگان، نباید به معنای نادیده‌انگاشتن چهره‌هایی گردد که خوشبختانه از دهلیز مرگ، به سلامت گذشته‌اند. قهرمانانی که در رژیم شاه، سنگ‌صبور زندان‌ها بودند، یا در رژیم جمهوری اسلامی، و یا در زندان‌های هر دو رژیم، دلیرانه رزمیده‌اند و بارها با به‌ستوه آوردن بازجوها، پشت شکنجه و شکنجه‌گران را به خاک مالیده‌اند و یا زنان و مردانی که ماه‌ها و سال‌ها، در زندان‌های جمهوری اسلامی، جیره‌ی شلاق دریافت داشتند و تن به تسلیم نماز اجباری نسپردند و ما به دلیل عدم احاطه به این حجم بزرگ انسانی و به منظور پرهیز از هر گونه برداشت نادرست و پیش‌داوری به فرصت دیگری وا می‌گذاریم.

در ادامه این پیش‌گفتار لازم می‌داند به نکته‌ای بپردازد حاشیه‌ای، اما ضروری و مهم! و آن این که ادبیات و هنر سرزمین ما می‌باید بر روی زندان و چهره‌های زندان کوشوده شود. بی‌کمان پنج دهه مقاومت پرشور قهرمانان راه آزادی، استقلال و سوسیالیسم، در برابر نظام ستم‌شاهی! و دو دهه ایستادگی تاریخی حماسه‌آفرینان انقلاب بهمن، در مقابله با زشت‌کرداری‌های تاریخی جمهوری اسلامی می‌تواند الهام‌بخش آثاری باشد پرشکوه، ارزنده و تاریخی!

نه فقط توصیف قهرمانان استقامت برای افتخار آفرینی! و توصیف اتاق‌های شکنجه و بازجویی! و رزمندگانی که شلاق و شکنجه را به مسخره می‌گیرند. نه فقط توصیف بیدادگاه‌هایی که نام "دادگاه عادی" و یا "دادگاه تجدید نظر" ارتش شاهنشاهی بر خود داشتند و حالا هم نام "دادگاه عدل اسلامی"! و با محاکمات چند دقیقه‌ای، به نام خدا فرمان بربریت صادر می‌کنند؛ که توصیف شخصیت‌های درهم شکسته، شخصیت‌های تهی شده، ندامت‌های تلویزیونی در زیر شلاق، انبوه "روانی‌ها"، صف ده دقیقه‌ای "دستشویی‌ها"، "دوش گرفتن‌ها"، "هواخوری‌ها" و "ملاقات‌ها"، با حوادث ریز و

درشتش! جیره‌ی روزانه‌ی شلاق، یعنی اجرای حد شرعی سر باز زدگان از نماز اجباری، شرارت و دکر دیسی "تواب‌های" خانن و صدها موضوع دیگر! و در کنار همدیگر، همه و همه، زمینه‌ای است برای رمان، قصه، شعر، تناتر، موسیقی، نقاشی، فیلم و... و زمینه‌ای است برای جهانی شدن ادبیات و هنر مقاومت ملی! و عرصه‌ای برای بیان رمز و راز تسلیم ناپذیری فرهنگی ما در این چهارده قرن!

فصل سوم شامل دو بخش اساسی است. یک بخش به اقدامات ویژه پلیسی رژیم اختصاص یافته، به شکرد های پلیسی شناخته شده ماشین سرکوب، یعنی "نفوذ" و "تعقیب و مراقبت" می پردازد و نشان می دهد که چگونه دشمن یک تاکتیک شناخته شده، یعنی تعقیب و مراقبت را به کرات در باره‌ی همه‌ی سازمان‌ها، باموفقیت به اجرا در می آورد و در بخش دیگر ناتوانی سازمان‌های سیاسی، در برابر این تاکتیک شناخته شده، به نمایش در آمده است. انگیزه اصلی برای این بررسی، صرف نظر از کسب تجربیاتی برای مقابله با دشمن و تاکتیک‌های آن، جستجوی دلایلی بود برای توضیح شکست‌ها و ناکامی‌های تشکل‌ها در استقامت تاریخی و پایدار!

بی‌کمان با نکرشی گذرا و سطحی، بر خط مشی سازمان‌های سیاسی، و کنکاشی مختصر در سیاست‌ها و تاکتیک‌های آنان نمی‌تواند مدعی یافتن جوابی متقن، برای تمام مشکلات و ناکامی‌ها بود و می‌باید پذیرفت، که با نکرشی چنین گذرا نمی‌توان و نه امکان دارد به قضاوتی در خور توجه، دست یافت! اما از جانب دیگر، نه از کنار قضایا به سادگی می‌توان گذشت و نه با وارد شدن به تحلیل‌های کشف‌مثنوی هفتاد من! می‌توان به کمال مطلوب نائل شد، در نتیجه، چیزی درآمده که می‌بینید. داوری‌ی، و یا جمع‌بندی‌ی ویژه، از دلایل ناکامی‌ها و شکست‌ها، برمبنای آگاهی‌ها و داده‌های تا کنونی و یا در دسترس، متکی بر گزارش‌های موثق و نیمه‌موثق! اما این جمع‌بندی‌ها و یا این داوری‌ها، تا چه حد دقیق است و تا چه اندازه معتبر؟!، بستگی دارد به میزان اطلاعاتی که در اختیار داشته‌ایم.

در هر صورت نباید فراموش کرد که پرداختن به این مساله ضرورتی عاجل دارد و برای شناخت دقیق پدیده‌ی شکست، هر دو وجه آن، یعنی هم پلیس سیاسی و هم

سازمان های مورد تعرض را باید بررسی کرد. هدف اصلی این بررسی "آموختن" است. آموختن از نا آموخته ها! و تلاش برای روشن ساختن ابهامات! و نه تخطئه کردن سازمان ها! بدین جهت امیدواریم انتشار این نوشته، انگیزه ای باشد برای سازمان های سیاسی و دست اندرکاران، که با ارائه ی اطلاعات بیش تر و دقیق تر، کاستی ها و نادرستی های احتمالی آن را بر طرف سازند و بر این پندار نباشند که رمز و راز پلیسی را برای روز مبادا حفظ کنند. بی گمان پاسخ سازمان های سیاسی و اشخاصی که کم و بیش مورد خطاب قرار گرفتند و یا ارائه ی اطلاعات دقیق تر و موثق تر در هر مورد، می تواند به غنای مطلب در تجدید چاپ های احتمالی بیفزاید.

پرداختن به تجربیاتی از سازمان های سیاسی، با اشاره ای به پیشینه تاریخی آنان شروع می شود زیرا چندتائی از آن ها دیگر وجود خارجی ندارند و شاید در آینده دیگرانی هم به این سرنوشت گرفتار آیند و از همه این ها گذشته، نسل جدید شناختی از هیچ کدام ندارد! چه آن هایی که دیگر نیستند و چه آن هایی که حضور ضعیف و یا ملموس خود را تا کنون حفظ کرده اند.

در اشاره به شکست پلیسی سازمان ها و به ویژه زمان تحریر، هدف محوری و تلاش اصلی، نه بیان حقیقت صرف و پرهیز از بزرگ نمایی شکست ها، یا غلو در مقابله ها، که آموختن از شکست ها و اندوختن تجربه ها بود. در تحلیل ضربات پلیسی و چگونگی مقاومت سازمان های سیاسی در مقابله ی با رژیم، تناقض روشنی به چشم می خورد. در مورد بعضی از آن ها که اطلاعات دقیق تر و دست اول تری با جزئیات در اختیار بوده، نیازی به طرح مسائل ابهام آمیز و فرضیه های محتمل و نامحتمل، وجود نداشته و مسائل با جزئیات روشن و شرح و بست رخ داده ها، توضیح داده شده است اما در مورد بعضی از سازمان ها، نه رابطه شخصی وجود داشته که کسب اطلاع شود و نه در ادبیات این سازمان ها، سنت بیان حوادث وجود دارد. در این قبیل موارد برای بیان مسائل از روی ناچاری، با اتکا به اطلاعات دست دوم و یا دست چندم، به محتمل ترین فرضیه ها پرداخته و تلاش به عمل آمده تا به تنوع بخشیدن به فراوانی داده، در صورت بروز تزلزل در ارکان این داده و یا آن داده، اساس جمع بندی در هم نریزد.



نکته مهم و قابل توجهی که اهمیت پرداختن به این مساله را دو چندان می سازد، در این واقعیت نهفته است که با سپری شدن بیش از پانزده، بیست سال، از ماجرای شکست "پلیسی-سیاسی" سازمان های سیاسی، هنوز هیچ سازمانی پیدا نشده، که طی یک جمع بندی دقیق دلایل شکست خود را به همگان توضیح دهد. بر "نقطه ضعف ها" انگشت بگذارد و خطاها، کاستی ها و سستی ها را توضیح دهد. فردی از مسولین، ارگانی و یا نهادی از سازمان و تشکیلات خود را با سند و مدرک، به عنوان مسول، یا مسولین این شکست! و یا آن شکست! معرفی نماید و یا از مقام رهبری "مادام العمر" برکنار سازد. رهبرانی که همواره نبوغ دارند و خود و سازمان شان روئین تن اند و همانند جمهوری اسلامی، هر ناکامی و شکست افتضاح آمیزشان، اگر برکت الهی نباشد، موفقیتی است تاریخی و تاریخ ساز! برای خلق و یا برای کارگران و زحمت کشان!

اما مهم تراز کنکاشی که ضرورت اجتناب ناپذیر دارد، عطف توجه به این حقیقت است که ماشین سرکوب جمهوری اسلامی، هنوز هم از چرخش بازنايستاده و مبارزه در بطن جامعه با تمام افت و خیزهایش جاری است و شناخت تاکتیک های پلیسی رژیم و تحلیل شکست ها می تواند در هر مرحله از مبارزه! و برای هر شیوه از مبارزه! درسی برای آموختن داشته باشد.

فصل چهارم گذری است بر زندان های سیاسی و سیاست سرکوب مستمر رژیم در زندان ها! اشاره ای بر شمار زندان ها و زندانیان، سیاست جا به جایی زندانیان، تنبیه های رایج در زندان، تلاش های رژیم برای دگرگونی زندانیان، آموزش ایدئولوژیک (عقیدتی-سیاسی)، پدیده تواب، توابین خائن، پایداری و استقامت در زندان و مسائلی از این دست!

این فصل هم به نوبه خود کاستی های ویژه ای دارد. نخست این که به وجه غالب، در برگیرنده مسائل زندان های تهران و کرج است و نتوانسته است باز گوکننده ی مسائل زندان ها و زندانیان سیاسی سراسر کشور باشد. بنا بر آن چه که جسته گریخته از زندان های سیاسی شهرستان ها، شنیده می شد و یا کسانی که از اوین و گوهردشت، در رابطه با پرونده و یا ادامه ی بازجویی، به زندان های شهرستان ها، گذری یافته

اند و به تجربه شخصی، در مقام مقایسه با زندان های مرکز برآمده اند، شرایط زندگی را بدتر و شدت عمل زندانبانان را خشن تر ارزیابی نموده اند. هرچند به گفته پیشینیان: "هر جا که روی آسمان همین رنگ است!" همه جا سرکوب وجود دارد و همه جا پاسداران، زندانبانان و توابین خائن! با بدخلقی، در کار اذیت و آزار زندانیان! اما شیوه های سرکوب پلیسی در زندان و نحوه ی مقاومت و مقابله زندانیان در این جا و آن جا تفاوت هایی دارد. تفاوت هائی که اگر چه نپرداختن به آن ها، در ارائه تصویری عمومی و کلی از زندان ها خلل جدی بوجود نمی آورد؛ اما بی اعتنائی به آنان را نمی توان نادیده انگاشت که مانعی است جدی در کار ارائه تصویری جامع تر از زندان های سراسر کشور!

فراموشی دردها، رنج ها و مبارزات زندانیان سیاسی شهرستان های خارج از مرکز، خود به خود سبب فراموشی دیگری می شود که از همه مهم تر و بالاتر است و آن نادیده انگاشتن کرامات جمهوری اسلامی است که به گفته خمینی، مثل رژیم شاه نیست که فقط "گورستان ها را آباد ساخته" باشد (۲). جمهوری اسلامی، در مقام مقایسه با رژیم شاه، شایستگی اسلامی خود را، علاوه برگسترش شمار گورستان ها و پر کردن آن با تلفات سنگین جنگ ارتجاعی، در مورد زندان ها و زندانیان سیاسی هم به اثبات رسانیده است و در مقام مقایسه، در مقیاس صدها برابر، و شاید هم نجومی تر، کوی سبقت را از رژیم شاه و دیگر رژیم های مشابه ربوده، در ایجاد زندان بزرگی، به وسعت سر تا سر کشور به نام "جمهوری اسلامی ایران" به نام نامی خویش سکه زده است. و با این وجود، در توسعه همه جانبه ی کشور، در بنای هم طراز و دوش به دوش، زندان ها و گورستان ها، هم خود و هم امت اسلامی را، به اوج کمال و مرتبت عالی رسانیده و عقب ماندگی شهرستان ها را که در زمان شاه، با شمار اندکی از زندانیان سیاسی مشخص می شد، به اوج تاریخی رسانیده است و صد البته اگر ما به مسائل زندان و زندانیان سیاسی شهرستان ها کم تر پرداخته ایم، بدان جهت نیست که پیش رفت عظیم اسلام و جمهوری اسلامی را در این زمینه ها نادیده انگاشته باشیم! تمام اشکال قضیه در این است که گزارش اولیه ی "راوی دادستان" از مرکز است و گزارش هایی که در باره ی

زندان های سیاسی بعضی از شهرستان ها، که در اختیارش بوده، با مسائل زندان های تهران تفاوت چندانی نداشته اند و چون تفاوت فاحشی نمی دیده، برای پرهیز از "اطاله ی کلام" به آن ها نپرداخته است و متأسفانه گزارش، یا گزارش های، موثق و دقیقی هم، از زندان شهرستان هایی چون شیراز، به شهر، تبریز، خرم آباد و ... که به خشونت معروف اند در اختیار نداشته است.

در خصوص زندان های سیاسی کشور، با توجه به گستردگی جغرافیایی زندان ها و انبوه زندانیان سیاسی، که تنها با زندان های آلمان نازی قابل مقایسه است و می باید بعضی از آن ها را به عنوان یادبود حفظ نمود. لازم می داند پیشنهادی را و یا آرزویی را، مطرح نمایم تا هم چون سنکی که از فلاخن رها می شود، در جانی به هدف نشیند. با وجود این که ما در شمار ملت های تاریخی جهان هستیم اما در کشورمان موزه کم داریم. زیرا بیشتر بناهای ارزشمند تاریخی، در ترکتازی ها و تهاجم های خودی و بیگانه ویران شده و اشیای کران بها و قیمتی هم، توسط فرمانروایان خون آشام به تاراج رفته است و هر آن چه را هم که از تاراج شاه ها و درباریان فاسد، باقی مانده بود، در بیست سال گذشته، توسط ملاهای تازه به دوران رسیده، به یغما رفته است و آن چه را که شاه و ملا نتوانسته اند به یغما برند و یا از میان بردارند، آثاری است از جنایت، توحش، بربریت، زندان، شکنجه و کشتار جمعی! پس چه بهتر تلاش کنیم این آثار، نه خوش آیند، را که از آن بوی خون و نفرت می بارد و هر گوشه اش یادکاری است از فرزندان برومند این سرزمین، به عنوان موزه های "جامعه شناسی جنائی" حفظ کنیم و در فردای سرنکونی جمهوری اسلامی، زندان ها را با همان نامی که بر آن هاست موزه کنیم. تمام بدکرداری رهبران جنایت کار رژیم و مزدوران دژخیم را، طراحی و هنرمندانه به نمایش بگذاریم. از اتاق های شکنجه تا سالن های اعدام! و از شعبه های بازجویی و دادگاه ها، تا حسینیه ها، همه را در هر نقطه ی کشور به نمایش همگان بگذاریم.

بی گمان در فردای روشن تاریخ، که جمهوری اسلامی به جایگاه واقعی خودش، یعنی زباله دان تاریخ رهسپار گردد، این موزه ها در شمار جاذبه ی توریستی کشور در

خواهند آمد. آن گاه که بر روی تپه های اوین و در پشت بند ۴، مسلخ عشق هزاران عاشق جان باخته، و نیز بر روی ارتفاعات مشرف بر جاده خاوران که آرامگاه جانباختگان کمونیست است، مشعل های جاویدانی افراخته باشیم و دیر نیست آن روزی که حسینیه ی اوین را! و حسینیه ی کوهر دشت را، با طناب های دارش و پیکرهای به دار آویخته اش! و از همه ی زندان ها گذشته، حسینیه ی جماران را که مرکز اصلی تصمیم گیری ها و جنایت ها بوده است، به صورت موزه تاریخی جنایت جمهوری اسلامی در آوریم!

وقتی که نوشته به پایان رسید و قرار شد برای چاپ آماده شود، برای بر طرف ساختن اشتباه های چاپی، یک بار دیگر متن نوشته از منظر چشمان گذشت و در پایان با خود اندیشیدم که آیا این نوشته توانسته است در برگیرنده ی همه ی مسائلی باشد که در ارتباط با زندان و زندانی سیاسی در ایران وجود دارد؟ و آیا بر هدف اولیه ی خود یعنی نقش آگاه گرایانه، از نظام پلیسی حاکم، وفادار مانده است و تحت شعاع فضای خارج از کشور، به یک اثر تبلیغی صرف، استحاله نیافته است؟ و اگر در برگیرنده آن چیزی که می باید باشد نیست؛ پس با این همه تاخیر به چه کار می آید؟

در پاسخ به این بسنده می کنم که نظام پلیسی جمهوری اسلامی و ژرفای فاجعه ی سرکوب بسیار فراتر از آن است که در یک یا چند نوشته بیان شود. اما هر نوشته ای در این باره، خواهی نه خواهی، بار افشاگرانه ی تبلیغی را هم با خود دارد و بیان نفرتی است از پلشتی ها و زشت کرداری های یک رژیم! نفرتی که آن سوی عشق است! مگر قصه ی عشق را پایانی است که قصه ی نفرت را پایانی باشد؟ باز کوئی نفرت هم، چون بازگوئی عشق، با هر زبان و هر تفسیری و در هر قالبی به یک بار شنیدن و یا خواندنش می ارزد! پنجاه سال است که از جنایات نازی ها سخن می گویند. کتاب می نویسند. فیلم سینمایی و سریال تلویزیونی می سازند. یادبود برپای می دارند. طراحی می کنند و یا نقاشی می کشند و هنوز هم هر اثر تازه ای خواندنی است و یا دیدنی! در خصوص جمهوری اسلامی هم هنوز شروع نشده و باید منتظر شروع کار بود. جنایات عدیده ای که مشابه اش را تاریخ به خود ندیده! و در این نوشته و دیگر نوشته های مشابه، یکی از صدها یش هم نیامده است!

به راستی قابل تامل است در پایان سده بیستم و در آستانه هزاره سوم، وقتی که در رسانه های دولتی یک کشور اعلام شود، زنی و یا مردی به جرم هم بستری با دیگری تا کمر خاک شد و به پرتاب سنگ ریزه از جانب امت خداجوی کشورمان سنگ سار شد و حکم خدا به اجرا درآمد. بربریتی به نام دین که حتا در میان قبایل وحشی آمازون، بومیان استرالیا و یا آفریقای سیاه هم رواج ندارد! آخر در کجای دنیا و در کدام یک از رژیم های فاشیستی دیده شده است، که دختر تازه بالغ را به جرم پخش چند برگ اعلامیه و یا هواداری از گروه و یا سازمانی، به اعدام محکوم کنند و پیش از اجرای حکم اعدام، به هم آغوشی با "نره غولی" وادارند تا از الیه بکارت شود و در فردای تیرباران، داماد نره غول را که آخوند!، بازجو! و یا پاسداری است به اتفاق یک گروه مسلح روانه ی منزل پدر و مادر داغ دیده کنند. نره غول را جلو بیندازند و بگویند این برادر، داماد شرعی شماست. این هم مهریه ای است که حاکم شرع تعیین نموده و بقیه حرف ها و لابد اضافه کنند امیدواریم خدا شما را به بخشد که چنین فرزند پستی تربیت کرده اید و نظام بر حق اسلامی ناچار شده است هم او را بکشد و هم پیش از کشتن برای یکی از بندگان صالح خداوند عقد کند! و یا در کجای دنیا رسم است زن پا به ماهی را به چوبه ی دار ببندند و در مقابل پرسش بستگان از سرنوشت نوزاد بگویند با مادرش به درک واصل کردیم! بچه اش می خواست چه بشه؟ و یا قاضی صادرکننده ی حکم اعدام به زندانی محکوم به مرگ، به جای حق دفاع بگوید خفه! اعدام کمت، تو را باید مثل سگ کشت! و یا به دستور و فتوای رهبری که مافوق قانون است در ظرف چند روز هزاران نفر را به سبک قرون وسطا تفتیش عقاید، و طی محاکمات چند دقیقه ای به مرگ محکوم کنند و جنایاتی از این نوع که فزون از شمار است و در هر نوشته ای از این دست قابل تکرار، اگر چه نوشته به قصد افشاکری صرف هم نباشد!

باری به هر حال قضاوت در باره ی نوشته با تویی خواننده است و به قول خواجه

شیراز!

"صالح و طالح هر دو متاع خویش نمودند تا چه در نظر آید و چه مقبول افتد!"

بی گمان در این نوشته پیامی بسیار مهمی باید نهفته باشد. پیامی که در سطر به سطر نوشته موج می زند. نفرت از زندان، شکنجه و اعدام! از همین امروز باید تلاش نمود تا لغو شکنجه و اعدام سرلوحه‌ی برنامه‌ی همه‌ی سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی و اجتماعی کشور باشد و در آینده "اصلی" مهم از "اصول" قانون اساسی جامعه دموکراتیک ایران باشد! اما این تنها پیام مندرج در متن نیست. پیام‌های دیگری هم باید نهفته باشد! و آن این است که اعدام، شکنجه، زندان، هم زاد جامعه طبقاتی است و مادام که بساط غارت و چپاول برقرار باشد، از شکنجه و اعدام کریزی نیست. اما دست به نقد، نه فریب اصلاح طلبان را باید خورد و نه فریب سلطنت طلبان را! اصلاح طلبان حکومتی، طی سال‌ها، دوش به دوش سایر جناح‌های حکومتی، مبارزان سیاسی را از کوی و برزن ربوده، در زندان‌ها به مسلخ کشیده‌اند و حالا کربه‌ی عابد شده‌اند. صد البته نباید مبارزه و پیگیری شمار محدودی از روزنامه‌نکاران و روشن‌فکران را که از اصولیت دموکراسی دفاع می‌کنند، به حساب اصلاح طلبان امروزی و جنایت‌کاران دیروزی نوشت. اما تداوم توحش، نظام شکنجه و اعدام اسلامی، نباید برای جنایت‌کاران نظام سلطنتی کسب حیثیت کند. تجربه ۵۷ سال استبداد پهلوی که با ترور، شکنجه، زندان و اعدام هزاران نفر از برجسته‌ترین چهره‌های مبارز و ملی‌شاخص شده، پیامی است روشن که در آینده کشور ما جایی برای از کور برکشته‌گان تاریخ وجود ندارد!

# فصل اول

سازمان ها

و

نهادهای

سرکوب گر

در

جمهوری

اسلامی

## بخش اول

### قهر و ابزار سرکوب تکیه گاه اساسی رژیم

در میان مسائل و مشکلاتی که جامعه‌ی اسلام زده ما با آن دست به گریبان است مسأله‌ی سلب حقوق و آزادی‌های اساسی اهمیت حیاتی دارد. پایمال کردن حقوق انسانی و سلب آزادی‌های اساسی از نخستین روزهای انقلاب بهمن آغاز شد و با شتاب بخشیدن به سرکوب هر حرکت جمعی و فردی در بیست سال گذشته فرایندی فزاینده داشته و بیانگر استقرار دیکتاتوری عربان یک نظام سرکوب گراست. دلیل اساسی این دیکتاتوری خشن و لجام کسیخته را باید در ماهیت به غایت ارتجاعی رژیمی جستجو کرد که در شرایط تشدید بحران درونی نظام سرمایه داری وابسته در ایران به قدرت خزیده است.

بحران درونی سرمایه داری وابسته در ایران، که زمینه ساز انقلاب بهمن بود و با قیام توده‌های انقلابی تشدید شد، به لحاظ خصلت انگلی، یعنی غیرتولیدی بودن سیستم و اتکای یک جانبه بر ارز وارداتی ناشی از فروش نفت خام، و گسترش سیستم "ربابی"، و باج خوری احتکاری، هم راه با برخی از خود ویژگی‌های مهم - تمایل به اسلامی کردن سرمایه - و هم به لحاظ جنک تحمیلی بر خلق کرد، و پافشاری بر تداوم، جنک ارتجاعی هشت ساله با عراق! و نیز گسترش سیاست ماجراجویانه نظامی، به منظور تقویت جناح‌های "فوق ارتجاعی" اسلامی در منطقه و جهان! و تحمل هزینه



های تروریستی باج خواهانه، که رقابت کمر شکن نظامی و مالی را سبب می شود، نه فقط فروکش نکرده و چشم انداز بهبودی در پیش ندارد، بلکه روز به روز، شدیدتر و وخیم تر هم می گردد. این بحران هم چنان زمینه ساز اصلی نارضایی و طغیان توده ای است و مادام که رژیم نتواند بدان پایان بخشد، - صرف نظر از این که غلبه ی بر بحران در توان رژیم باشد یا نباشد - نمی تواند از قهر سازمان یافته دست بردارد.

جمهوری اسلامی که در فرایند سرکوب انقلاب مردم ایران و سازماندهی خشن ترین اشکال بهره کشی سرمایه دارانه و تلاش برای استقرار نظام "فوق ارتجاعی" ولایت فقیه، با مقاومت وسیع توده ای رو در رو بوده است، پایان دادن بر این مقاومت و تداوم بقای خود را، در اعمال خشن ترین و ددمنشانه ترین شیوه های قهر سازمان یافته ی پلیسی و سیاسی جستجو می کند.

توده های مردم به طور اعم و کارگران و زحمت کشان به طور اخص، خواستار آزادی کامل و واقعی هستند، آزاد از خود کامکی و بهره کشی سرمایه دارانه، آزاد از قید و بندهای اجباری و تحمیلی مذهب، و رهانی از قید هر نوع استثمار جسمی و فکری! کارگران در جریان قیام و روزهای بعد از آن نشان دادند که حرکت آنان در جهت مصادره سرمایه ها و کنترل واحدهای بزرگ صنعتی، کشاورزی، خدماتی، و اداره شورا ئی آن هاست. کارگران و زحمت کشان شهر و روستا، تنها با برخورداری از حقوق و آزادی های اساسی می توانستند و یا می توانند برای رفع محدودیت های تحمیلی نظام سرمایه داری، خود را بسیج سازند! و تنها در پرتو آزادی است که دهقانان و خرده تولیدکنندگان روستا، فرصت می یابند تا با سازماندهی تشکل طبقاتی خود، نیروی کافی و لازم را برای تغییر اساسی و پایه ای مالکیت زمین و کشت و برداشت شورائی، فراهم آورند.

تحقق خواسته های برحق توده ها فقط و فقط در شرایط تحقق آزادی میسر است و بی دلیل نیست که در جریان همه انقلاب های بزرگ، آزادی سر فصل و سر مطلع هر شعار و مقدم بر هر خواست و نیاز دیگری است. در جریان "انقلاب بهمن" هم که تب مبارزه با امپریالیسم! و پایان بخشیدن به "وابستگی"، موجب طرح شعار "استقلال"

کردید، حتا طرفداران حکومت اسلامی هم ناچار شدند کلمه "آزادی" را سر لوحه ی شعارهای خویش - آزادی، استقلال، حکومت اسلامی - قرار دهند.

هر رژیمي که بعد از قیام به حاکمیت می رسید در برابر تعرض توده های انقلابی به حریم "مقدس" مالکیت دو "راه" بیشتر در پیش نداشت. "یا تمکین به توده های انقلابی و هم راهی با آنان، از موضع انقلابی" و حتا "فرمیستی"! و یا مقابله ی جدی با خواست های انقلابی و دموکراتیک کارکران و زحمت کشان! طبیعتا، تنها راه حل دوم می توانست با ماهیت ارتجاعی و طبقاتی رژیم آخوندی سازگار باشد. رژیم مبتنی بر ولایت فقیه، تنها با دفاع از بهره کشی سرمایه دارانه و آن هم از نوع ارتجاعی ترین و وحشیانه ترینش و افزودن اشکال و شیوه های قرون وسطایی ستم کبری بر آن می توانست بر انقلاب استیلا یافته، نظامی مبتنی بر حقوق اسلامی و انحصار فرمانروایی آخوندی را مستقر سازد. بی کمان برپایی و استقرار چنین نظامی، بدون باز پس گیری دستاوردهای انقلاب و سلب اساسی ترین آن ها، یعنی آزادی های اساسی و حقوق فردی و جمعی، نه ممکن بود و نه قابل تصور!

تدارک سرکوب با سازماندهی باندها و دسته های شبه فاشیستی، در نهادها و سازمان های پلیسی-سیاسی مخفی، شروع، و با جذب توده های فریب خورده، در نهادهای مخفی-علنی، به عنوان ابزاری برای پایه ال کردن ابتدائی ترین حقوق و آزادی های فردی و جمعی، جامه عمل پوشید. دیکتاتوری سیاه و خشن سرمایه داری، در امتزاج با ارتجاع فرهنگی و ایدئولوژیکی قرون وسطایی، چهره کریه خود، را به نمایش گذاشت. روحانیت حاکم، با تقدس بخشیدن بر مالکیت خصوصی و حفظ حریم آن از تعرض متقابل کارکران و زحمت کشان و مشروعیت بخشیدن به اشکال و صور کوناگون سرکوب، برای تداوم و تشدید استثمار کارکران، یورش علنی و خونین به دستاوردهای توده ها را آغاز نمود. این یورش خونین و سیاه، که دردناک ترین روزهای تاریخ معاصر را رقم می زند، تاوان بسیار کزافی است که انقلاب، به ضد انقلاب هار و افسارکسیخته ی آخوندی می پردازد. ضد انقلاب حاکم در تداوم سیاست (هم تاکتیک و هم استراتژی) سرکوب، بیش از پنجاه هزار تن از بهترین و شایسته ترین

فرزندان این کشور، مشتمل بر نخبه‌ترین دانش‌آموزان، دانشجویان، روشنفکران، کارگران، زحمت‌کشان و مدافعین آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم را به اتهامات واهی، با درنده‌خویی و شقاوتی کم‌نظیر، به جوخه‌های اعدام سپرده! و بیش از صد هزار تن را هم از یک سال تا بیست سال و بیشتر، به بند کشیده است. یورش‌هایی که بدون تردید، پایان آن، مرگ محتوم رژیم خواهد بود.

اعمال سیاست‌های سرکوب‌گرایانه‌ی رژیم، در ابعاد علنی و مخفی، سیاستی است جنایت‌کارانه! و در نوع خود بی‌نظیر! و زندان‌های رژیم تجلی عرصه‌ای از این سیاست! از این رو مساله‌ی زندانیان سیاسی، به آن چنان مساله مبرم و بسیار با اهمیتی تبدیل شده، که به تنهایی برای افشای ماهیت جنایت‌کارانه‌ی رژیم کفایت می‌کند. فاجعه‌ی بی‌بزرگی کوهی در ژرفای اقیانوس! که تنها نوک قله‌اش پیداست و سال‌ها زمان لازم دارد تا خود را به تمامی بنمایاند. اگر بود و نبود "زندان سیاسی" و تعداد "زندانیان سیاسی" در یک کشور ملاکی است برای بررسی و ارزیابی حقوق دموکراتیک مردم و چگونگی رعایت حقوق و آزادی‌های اساسی، در عین حال معیاری است، برای سنجش و میزان افت و خیز مبارزه جاری! و برایندی است، از تداوم جنبش توده‌ای! و در عین حال می‌تواند گواهی باشد بر پافشاری مردم یک کشور، برای کسب آزادی، تامین حقوق دموکراتیک، رفع نابرابری‌های اجتماعی و استقرار دموکراسی پیش‌رفته، مبتنی بر اراده اکثریت شهروندان! بنا بر این شمار روز افزون زندانیان سیاسی در ده ساله‌ی اول فرمانروایی ملاحا، و تداوم قربانیان جنایات مستمر رژیم در دهه‌ی دوم، از یک سو نشانه‌ی است بارز و دلیل غیرقابل انکار، از استقرار دیکتاتوری خون‌آشام و ددمنش "جمهوری اسلامی" و تداوم سرکوب شبه‌فاشیستی ارتجاع فقهاتی! و از سوی دیگر، دلیلی است غیرقابل انکار از مبارزه و مقاومت آشکار و پنهان توده‌ای در برابر دیکتاتوری سیاه اسلامی!

زندان تجسم عینی مقابله قهر ارتجاعی رژیم و مقاومت انقلابی و گسترش یابنده انقلابیون در بند است و اگرچه شدت عمل رژیم ضدانقلابی حاکم، در زندان‌ها، تجلی بارزتر و نمایان‌تری دارد، اما سرکوب محدود به زندان‌ها و زندانیان سیاسی

نبوده، دامنه و ابعاد سرکوب، فراتر از زندان‌ها، تمامی تاروپود جامعه و هستی اجتماعی را در بر می‌گیرد. رژیم، ابزار سرکوب را در کنار سایر ابزارها و به عنوان یک حربه اساسی به خدمت می‌گیرد، تا خود را در لبه‌ی پرتگاهی که تاریخی و قطعی است از سقوط سریع رهانیده، حیات رو به زوال خود را چند صباحی بیشتر حفظ کرده، مرگ محتوم تاریخی و زودرسش را به تاخیر اندازد. در هر صورت نباید فراموش نمود که در میان ابزارهایی که رژیم برای تداوم بقای خود به کار می‌گیرد، ابزار سرکوب، نقش محوری دارد و نهادهای پلیسی-سیاسی رژیم مجری این نقش اند.

## بخش دوم

### خودویژگی نهادهای پلیسی رژیم

رژیم جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم ماهیتا و تاریخا ارتجاعی و ضدانقلابی، اما برآمده از بطن یک انقلاب بزرگ توده‌ای، از بدو اریکه به قدرت و حتا پیش از خزیدن به اریکه‌ی قدرت، از بسیج و سازماندهی مزدوران خود برای مقابله با جنبش توده‌ای غافل نبوده و با وجود تشتت‌های بسیار در نهادهای حکومتی و جناح بندی‌های آن، سازمان‌ها و نهادهای پلیسی ویژه‌ای را سازمان داده و سیستم پلیسی-سیاسی فوق‌العاده پیچیده‌ای را ایجاد نموده، که به نوبه خود، یک سیستم پلیسی کاملاً استثنائی است.

در این سیستم استثنائی، نهادها و سازمان‌های پلیسی قدیم، - بازمانده از رژیم شاه - در کنار انواع نهادها و سازمان‌های جدید، بازسازی شده‌اند. یک نوع از سازمان‌ها و نهادهای جدید صرفا ابزار پلیسی است. نظیر "وزارت اطلاعات"، "دادستانی و دادگاه‌های انقلاب" و نوع دیگر نظیر "سپاه" و "کمیته‌ها" علاوه بر خصلت "پلیسی-سیاسی"، "خصلت نظامی-انتظامی" را هم دارا هستند که در مجموع، "خودویژگی‌هایی را بر این نهادها تحمیل ساخته است. خودویژگی‌هایی که در چهار مقوله زیر می‌توان ارزیابی کرد:

الف- مبانی ایدئولوژیکی!

ویژگی جمهوری اسلامی به مثابه یک رژیم "بناپارتیستی" مدافع سرمایه داری،

سرکردگی (هژمونی) آخوندی! و تکیه بر "مذهب" است. اسلام فقاهتی، ایدئولوژی رسمی نظام! و فقهای سیاسی شیعه، ایدئولوکها و تنوریسین های آن محسوب می شوند. به همین لحاظ پیاده کردن احکام اسلامی در جامعه و گسترش دادن آن به کلیه سطوح زندگی اجتماعی را، باید وظیفه ی اساسی و تاریخی رژیم دانست. تبیین روبنایی، از حرکات و فرایندهای اجتماعی، اقتصادی، تاریخی و سیاسی ایران و جهان و تفسیر آن، بر مبنای اسلامی و غیر اسلامی، برای دفاع از حاکمیت فقها و فرمانروایی بی چون و چرای "ولی فقیه"، به عنوان سرکرده ی سیاسی آخوندها! و مخالفت با هر ایده ی مغایر با آن، مبنای اساسی ایدئولوژی رژیم است.

پلیس سیاسی رژیم در عین حال که یک پلیس سرکوب کر به معنای اخص کلمه است، وظیفه ی تفتیش عقاید برای شناسایی و تفکیک معتقدین به ولایت فقیه، از غیرمعتقدین و تصفیه آنان را هم برعهده دارد. به همین دلیل معیار کزینش و پذیرش در نهادهای پلیسی رژیم، درجه خلوص ایدئولوژیکی و پذیرش مبنای عقیدتی است. هر چند در باطن و واقع امر اعتقادی و یا باوری، برمبنای ایدئولوژیکی اعلام شده، در میان نباشد. اما به هر طریق تلاش می ورزند تا القای ایدئولوژیکی کنند. هرکس احمق تر عزیزتر! و هرکه چاکرتر مقرب تر! هم چون عارفان "فنا فی اله"، "فنا فی الامام" همه چیز است.

تمام شکنجه ها، جنایت ها، ترورها، آدم ربایی ها، تعرض به مال، جان و ناموس مردم، هتک حرمت، خشونت، سرکوب، و اعدام ... همه و همه توجیه ایدئولوژیکی می شود و هر آن چه را که امام، رهبر! و یا نمایندگانش اعلام کنند، اسلامی، معقول و خدایسندانه است؛ مکتبی تلقی می شود و اجرایش علاوه بر پاداش دنیوی، ثواب اخروی را هم با خود دارد.

آموزش عقیدتی-سیاسی، در چهارچوب ایدئولوژی فقاهتی، به طور رسمی و مستمر در نهادهای پلیسی جاری است و پالایش این نهادها از عناصر غیر مکتبی، مردد و متزلزل به طور مداوم جریان دارد. زیرا رژیم در تلاش است با حفظ ویژگی ایدئولوژیکی پلیس سیاسی، بقای خود را تثبیت کند.

بـ خصلت توده ای!

جمهوری اسلامی بر آمده از یک انقلاب توده ای است و چون میراث خوار یک انقلاب بزرگ بوده، مدعی انقلابی گری است و با ادعاها و "ژست" های انقلابی نمایی، بسیاری را در عرصه ی جهانی (۱) و ملی (۲) فریفته، و در این میان افشار سنتی! و به لحاظ فرهنگی عقب مانده، بیشتر از سایر افشار و طبقات جامعه در معرض این فریب کاری قرار گرفته اند. بخش گسترده ای از این توده های متوهم و فریب خورده، به مرور زمان به توهم خویش وقوف می یابند و راه خود را از رژیم جدا می سازند اما بخشی از آنان جذب رژیم شده و به لحاظ دست یافتن به منافع مشترک با حکومت، بقای خویش را در تداوم رژیم می بینند و از توهم اولیه به دگر دیسی مزدوری ارتقا می یابند یا می شود گفت یافته اند.

هرچند توهم بخش بسیار گسترده ای از توده های متوهم در زمان نسبتاً کوتاهی فرو ریخت، اما پشتیبانی بخشی از توده های متوهم، به رژیم امکان داد تا توهم آنان را دلیلی برای اثبات ادعای انقلابی گری خود تلقی کند. حمایت این توده های عقب مانده و فریب خورده از رژیم ارتجاعی و ضدانقلابی حاکم سبب شد، تا همانند سایر زمینه ها، در سازماندهی پلیس سیاسی هم از آنان به عنوان گوشت دم توپ و پیاده شطرنج استفاده شده، دربرشی از زمان، که اوج درگیری ها و آغاز تشدید سرکوب بود، فریب خوردگان متوهمی را به عنوان مزدوران بی جیره و موجب به میدان بکشند.

با وجود این که نقش مهره ها و مزدوران در نهادهای پلیسی-سیاسی تعیین کننده است، اما فرایند سرکوب جنبش انقلابی توده ای و استیلای رژیم، تنها با تکیه بر مزدوران حرفه ای در سازمان های پلیسی میسر نبود و بدین جهت رژیم همواره تلاش می ورزیده با فریب کاری و نیرنگ، "انرژی توده ها" را، علیه "توده ها" و منافع توده ها، و "قهر ارتجاعی" را، به نام "قهر انقلابی"، علیه توده های مبارز و نیروهای انقلابی و دموکرات به کار گیرد. این تلاش ها هنوز هم ادامه دارد و رژیم در هر فرصت و موقعیتی دست به بسیج نیرو می زند تا با اتکا به اقلیت محدودی از توده ها که با او مانده اند، سیاهی لشکری فراهم آورده، موضع مزدوران حرفه ای را تقویت کند.

شعار اطلاعات سی و شش میلیونی (۲) در اوج روزهای سرکوب توسط سران رژیم، برای تبدیل جامعه به یک سیستم کاملاً پلیسی و فاشیستی! و تشویق توده های مذهبی به جاسوسی، اگر چه به هدف های خود نائل نیامد، اما فتوای خمینی، خامنه ای، و دیگر آخوندهای عمامه سیاه، و عمامه سفید، دایر بر شرعی بودن جاسوسی! و اعلام جاسوسی، به عنوان واجبات اسلام، در کنار تشویق های مادی و معنوی سران رژیم از عناصر فریب خورده، نمایشگر تلاش ها و سیاست هایی است که برای همگانی کردن جاسوسی و کاربرد آن صورت گرفته است. تحریک احساسات مذهبی و عاطفی خانواده ها و بستگان پاسداران، بسیجی ها و انبوه کشتگان و معلولین جنگی، تحت عنوان دفاع از خون شهیدان، که توسط مبلغین رژیم مستمرا انجام می گیرد، باید تاکتیک پایه ای و حربه اساسی رژیم برای نهادی کردن جاسوسی و تقویت نهادهای پلیسی دانست.

نهاد "بسیج مستضعفین"، که در بدو جنگ ایران و عراق، در اختیار و کنترل سپاه پاسداران قرار گرفت، یک سازمان نسبتاً توده ای است و از دو منبع مهم تغذیه می کند. توده های بیسواد روستایی و دانش آموزان شهری با خاستگاه مذهبی! این جریان که بازوی "سپاه" تلقی می شود، توسط سپاه و دیگر نهادهای پلیسی رژیم، در سطحی بسیار گسترده، به کار پلیسی و جاسوسی واداشته می شود و در طی یک دوره، علاوه بر سپاه، "کمیته ها"، دادستانی ها و دیگر نهادهای پلیسی رژیم را هم تغذیه می کرد. این نهاد که به تدریج به شکل یک سازمان "شبه فاشیستی" سر بر آورد، در کنار سازماندهی پلیسی انجمن های اسلامی دانشگاه ها، آموزشگاه ها، کارخانه ها، سازمان های دولتی و خصوصی، در مجموع با ترکیبی از توده های عقب مانده، بی فرهنگ و فرصت طلب، امکان داد که خصلت "توده ای" نهادهای پلیسی رژیم، علی رغم ریزش توهم اولیه توده ها و انزوای عمومی رژیم در میان اکثریت شهروندان، تا حدودی و در یک مقطع تاریخی مهم، محفوظ بماند. و باید اضافه کرد که جذب و جلب، عناصر عقب مانده ی جامعه، در نهادهای پلیسی و تبدیل آنان به جاسوسان و آدم کشان حرفه ای به مراتب آسان تر است، تا به خدمت در آوردن عناصری از لایه های آگاه و پیشرو!



### ج- ابعاد مخفی و علنی!

سرکوب یک جنبش وسیع توده‌ای با آن چنان ابعاد دامنه‌داری که طی سال‌های پنجاه و شش و پنجاه و هفت شکل گرفت و به انقلاب بهمن انجامید و در مقیاسی محدودتر، اما ژرف‌تر و بنیادی‌تر تا سال شصت ادامه یافت به آسانی میسر نبود. جنبشی که در بدو خیزش خود، رژیم قدرقدرت شاه و ساواک جهنمی‌اش، را از پای در آورد. جنبشی که ارتش مدرن چهارصد هزار نفری! و تا دندان مسلح شاهنشاهی را، مجبور به برافراشتن پرچم سفید ساخت، طی دو سال بعد از قیام می‌رفت تا با پالایش و تفکیک نیروها، قوام یافته‌تر ابعاد تازه و ژرفای بیش‌تری بیابد. تلاش رژیم هم در واقع برای مهار انقلاب و جلوگیری از خیزش‌های نوین، تنها و تنها معطوف به تشدید سرکوب و متلاشی نمودن سازمان‌های سیاسی به عنوان نیروی محرکه انقلاب بود. تحقق این امر در شرایط بعد از انقلاب، بدون سازماندهی علنی، بخشی از توده‌ها، و تبدیل آنان به چماق ضدانقلاب حاکم، امکان‌ناپذیر بود.

رژیم در عین بهره‌برداری از تجربه‌ی مهره‌های ساواک و سازمان‌های جاسوسی جهانی، امکانات و عوامل پلیسی رژیم گذشته، هم‌زمان با بازسازی و تجدید سازمان دستگاه‌های پلیسی گذشته و به موازات آن، ایجاد سازمان‌ها و نهادهای پلیسی-سیاسی مخفی جدید، از بسیج علنی توده‌ها برای اعمال قهر ضد انقلابی غفلت نورزیده، نهادهای پلیسی ویژه‌ای، در ابعاد توده‌ای، و با ویژگی علنی-مخفی سازمان داده است.

فرایند تبدیل بخشی از توده‌های فریب‌خورده، به حزب اللهی‌های دو آتشه طرف‌دار نظام شبه‌فاشیستی جمهوری اسلامی، بسیار شتابان بود. در پرتو حضور فعال این بخش از توده‌ها، استقرار روحانیت در موضع برتر قدرت و تثبیت آنان به سرعت فراهم آمد و هم‌زمان زمینه‌ی تشکیل نهادهای پلیسی در ابعاد توده‌ای ریخته شد.

سازمان‌های توده‌ای پلیسی، از بدو امر، اشکال متنوعی داشت که به تدریج در طی سال‌های استقرار رژیم، شرایط "بوروکراتیزه شدن آنان فراهم آمد. نمونه "بسیج مستضعفان"، که در بالا اشاره شد و زیر لوای "ارتش بیست میلیونی" در جریان

اشغال سفارت آمریکا پایه گذاری شد، تنها سازمان علنی پلیسی رژیم نبود، سپاه و کمیته ها هم به نوبه ی خود دارای ابعاد پلیسی علنی بودند. این نهادها که در جریان سرکوب جنبش حق طلبانه ی مردم کردستان و جبهه های جنگ مرزی تامین کننده کوشش دم توپ بودند و تنور جنگ ارتجاعی را داغ می کردند و در ایام فراغت در خدمت ماشین سرکوب پلیسی قرار داشتند، پس از پایان جنگ به عنوان بازوی سرکوب سپاه، در سازمانی شبه فاشیستی، در جبهه ی سرکوب داخلی مستقر شده اند. اما برجسته ترین فاز سازماندهی علنی، پلیسی-سیاسی را باید در همان جریان "حزب اله" دید.

حزب اله الگونی است از سازمان های فاشیستی غرب، اما متکی بر ایدئولوژی اسلامی! و بر محور بی هویت ترین لایه های طبقاتی جامعه، که در مقطع انقلاب برای مقابله با کمونیست ها و جریان های مترقی مذهبی شکل گرفت. سازماندهی حزب اله در بدو امر، با "فالانژها"ی (۴) زندان بود و سرخ اصلی شان در دست "بهبشتی"، "مفتح" و "مطهری"! سه شخصیت برجسته روحانی طرفدار خمینی، که هر سه با رژیم شاه و "ساواک" سر و سری داشتند و سپس هادی غفاری، خزعلی و جنتی با صواب دید هاشمی رفسنجانی و خامنه ای، به ترتیب جای فالانژهای زندان را گرفتند.

با پیروزی انقلاب، سردم داران رژیم بر این حقیقت آگاهی یافتند، که نمی توانند، در بلندمدت بر "توده ی بی هویت و بی سازمانی" به نام "حزب اله" تکیه کنند. از این روی، ضرورت کردآوری هر چه بیشتر آنان را، حول نهادها، و سازمان های سرکوب، در اشکال علنی، مخفی و یا ترکیبی از هر دو احساس کردند. بدون اغراق باید گفت که تنوع سازمان های پلیسی مرزی ندارد. در کنار وزارت اطلاعات با تمام امکانات و بودجه ی کزافش، واحدهای مخفی اطلاعاتی و خبر چینی سپاه پاسداران، کمیته ها و گروه های ضربت دادستانی، واحدهایی را هم به نام انتظامات و مراقبت، در سپاه و کمیته ها که بعدها به نیروی انتظامی انتقال یافت، سازمان داده اند. واحدهایی که اهم وظایف و فعالیت شان مقابله با نیروها و سازمان های سیاسی مخالف است. سازماندهی این طیف گسترده از نیروهای سرکوب مانع از آن نگردیده تا از "حزب اله" به عنوان

نیروی کور سرکوب صرف نظر کنند. نیروهائی که در شرایط عادی بر حسب ظاهر از صحنه ی کارزار برکنار هستند، اما به شکل تار عنکبوت در همه جا تنیده شده اند و در شرایط ضروری، در مشارکت فعال با دیگر نیروهای امنیتی و انتظامی، دست به کار شده، با اقدامات فاشیستی! و سرکوب خشن، با نا آرامی ها و شورش های توده ای به مقابله پردازند و یا خود در جریان رقابت های درونی حاکمیت تشتت آفرینی کنند.

سازماندهی "حزب اله" در طی بیست سال گذشته، فراز و نشیب هایی داشته است و آخرین تجلی اش با نام "انصار حزب اله" زیر نظر آخوند "جنتی" رئیس شورای تبلیغات اسلامی و از فقهای شورای نگهبان، و به فرماندهی "لومپنی" با درجه ی سرتیپی سپاه، به نام "حسین اله کرم"، اوج استحاله ی بوروکراتیک این جریان است. زیر این حزب اله دیگر آن حزب اله ی پیشین، با ترکیبی از مزدوران و توده های داوطلب و فداکار نیست، بلکه مزدوران قمه کش و ششلول بند رهبر هستند. همگی دارای مرتبت نظامی و جیره و مواجب چند برابر! اما این که چرا رژیم دست از "حزب اله" بر نمی دارد از دو هدف اساسی ناشی می شود. هدف اول را باید در سرکوب خشن و بدون مسولیت هر حرکت و جنبش مردمی به نام توده ی بی هویت و خارج از کنترل! حزب اله دید و هدف دوم را آوازه گری در مورد پایه ی توده ای رژیم و این که توده ی حزب اله و "مردم همیشه در صحنه"، از کیان حکومت پاسداری می کنند. علاوه بر حزب اله که حضورش سمبولیک است، علنی ترین جریان سرکوب علنی را باید در سازمان بسیج دید.

حفظ یک نیروی عظیم چند ده هزار نفری و به تعبیری میلیونی، خارج از صفوف نیروهای مسلح و انتظامی در شرایط صلح، تنها مصرف داخلی دارد و به همین جهت با پایان گرفتن جنگ، مانورهای سالانه و دوره ای بسیج در سطح تهران، و شهرستان های بزرگ، برای مقابله با دشمنان داخلی و کسب تجربه برای سرکوب شورش های محتمل توده ای است. حفظ و حراست مقام های حکومتی، و ساختمان های دولتی، در هنگامه ی شورش و اعتراضات توده ای را باید هدف واقعی این مانورها دانست.

د- گرایش های درون حکومتی!

۱- از بدو شکل گیری جمهوری اسلامی، هریک از گرایش ها و جناح بندی ه ای

درونی رژیم، تمایل و اراده خود را، به ایجاد نوع خاصی از سازمان و تشکیلات پلیسی نشان داده است و مادام که حکومت در برگیرنده این گرایش ها و جناح بندی هاست، سازمان مورد نظر آنان هم به نحوی به بقای خود ادامه می دهد. لیبرال ها که در حیات جمهوری اسلامی، از نقش یک شریک تا اپوزیسیون "نه قانونی" و "نه ممنوع" ولی "تحمل شده" در نوسان بوده اند و اغلب هم، مهره یا نماینده هایی در نقش های کلیدی داشته اند، بازسازی تمام و کمال ساواک و نهادهای امنیتی-پلیسی-انتظامی را بهترین، و مطلوب ترین تشکیلات امنیتی، و ضمانت اجرایی بقای بلندمدت حکومت می دانستند و می دانند. احیا و بازسازی بخش های اساسی ساواک، به نام "ساواما" و راه اندازی فعالیت های پلیسی آن، زیر نظر نخست وزیری، در دولت موقت "بازرگان"، در اجرای همین هدف انجام گرفت. سیاستی که بعدها توسط مجموعه شرکای حکومتی تعقیب شد و شاید هم در اجرای این وصیت، یا توصیه ی لیبرال ها بود که وزارت عریض و طویلی به نام "وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی"، "واواجا" یا "واواک"، که وظیفه و کارکردش سرکوب پلیسی-سیاسی است، با همان ترکیب ساواک در مقیاسی بزرگ تر، و با حفظ سرکردگی روحانیت، به وجود آمد.

پیش از تشکیل وزارت اطلاعات، و تمرکز همه ی مسائل اطلاعاتی و امنیتی در آن، بخشی از امور اطلاعاتی زیر نظر شخص نخست وزیر بود و پس از حذف پست نخست وزیری، تحت نظر مستقیم شخص رئیس جمهور، امری که در تمام دوره ی هاشمی ادامه داشت و با جلوس خاتمی از میزان و نقش آن کاسته شد.

۲- بخشی از روحانیون که بیشترین پیوند را با بازار و بازاریان دارند، کمیته ها را مناسب ترین نهاد سازمانی برای اعمال سیاست های پلیسی رژیم و سرکوب مخالفان می دانستند و تنها آن گاه با ادغام کمیته ها در نیروهای انتظامی موافقت نمودند، که خود در ارتباط با تثبیت ولایت خامنه ای، در حاکمیت دست بالا را یافتند. این عده بر آن بودند، که کمیته ها نهادی است خود جوش، غیر بوروکراتیک! و برآمده از انقلاب، با آشنایی کافی به مسایل و موقعیت های هر منطقه و تحت نفوذ روحانیون متنفذ محل! روحانیون کار خود را در کمیته ها با نظارت آغاز کردند. اما به سرعت، اداره ی آن

ها را به کف آوردند. به عنوان مثال، در تهران روحانیون توانستند در نخستین روزهای پیروزی انقلاب، مجموعه‌ی کمیته‌های "خودجوش" و "غیر خودجوش" را در اندک زمانی در چهارده منطقه‌ی تهران تحت نظر مهدوی کنی از جناح "روحانیت مبارز" هماهنگ کنند. رهبری هر یک از کمیته‌های چهارده گانه به امام جماعت یکی از مساجد بزرگ تهران سپرده شد. هر یک از کمیته‌ها در حوزه‌ی جغرافیایی خود، کمیته مساجد را که ترکیبی بود از روحانیت و بازاریان در بر می گرفت و علاوه بر آن باید از هفتاد "ستاد عملیاتی" مجموعه‌ی کمیته‌ها نام برد، که اغلب از بازاریان و یا عوامل بازار سازماندهی می شد و این ستادها زیر نظارت دوکانه‌ی فرماندهی کل کمیته‌ها و یکی از کمیته‌های مناطق بود.

مشابه تشکیلات کمیته‌ها در تهران، در سطح استان‌ها و شهرستان‌ها تا ژرفای دور افتاده‌ترین روستاهای کشور برقرار شد. اگر چه بر اثر کشمکش جناح بندی‌های حکومتی در درون کمیته‌ها، و زیاده روی‌ها و جنایات بی شمار بعضی از "کمیته‌چی‌ها" و آخوندهای سر تا پا شکم، دستگاه عریض و طویل کمیته‌ها، پس از مدتی تحت اختیار وزارت کشور در آمد و ارکان رسمی انتظامی نامیده شد، و سپس بر مبنای مصوبه سال ۱۳۷۰ بخشی از آن در سازمان بزرگ انتظامی کشور متشکل از شهربانی و ژندارمری کل کشور ادغام گردید و تعداد بسیاری از لومپن‌ها و پادوهای بازار و جوجه آخوندهای روضه‌خوان، به مقام‌های ارشد انتظامی و پلیسی ارتقا یافتند. اما تا بوروکراتیزه شدن کامل این دستگاه، ستادهای عملیاتی مستقر در مساجد به مدت سیزده سال، تیول "حاجی بازاری‌ها" بود و بازاریان چه در تهران و چه در شهرستان‌ها با بهره‌گیری از "کمیته‌چی‌های" دیروزی مامور در ستادها و کمیته‌ها، هنوز هم نقش پلیسی برجسته‌ای، در کنترل جامعه ایفا می‌کند و از این طریق حضور "مافیائی" خود را در ارکان‌های پلیسی، نیروهای انتظامی، سپاه، و وزارت اطلاعات حفظ کرده‌اند.

بی‌گمان هیچ یک از نهادهای رژیم به اندازه کمیته‌ها، در افکار عمومی منفور نبوده‌اند و اگر چه شرارت دیگر نهادهای حکومتی، کمتر از کمیته‌ها نیست، اما

به دلیل این که کمیته ها نخستین سازمان سراسری سرکوب کر رژیم بود، و توده ها اقتدار آخوندی را با ترکتازی کمیته چپ ها مزمره کردند، هم اقتدارش که اقتدار روحانیت بود و هم شرارتش که شرارت "لومپن" ها بود، زودتر از دیگر نهادها، آفتابی شد. با توجه به این که کمیته های انقلاب نخستین نهاد و سازمانی بود که نشانه ی اقتدار روحانیت و مسجد را با خود داشت، جناح های حاکمیت از همان بدو کار، در صدد قبضه کامل این نهاد ارتجاعی بر آمدند. به طوری که بدنامی، شرارت، درنده خویی در ارتکاب جنایت، و تجاوز رسمی و آشکار به ابتدایی ترین حقوق صدها هزار انسان، مانع از آن نبود، تا سران تازه به دوران رسیده ی جمهوری اسلامی، کمیته ها را سازمانی، "انقلابی"، "اسلامی" و در خط ولی فقیه بدانند و بدان مفتخر باشند. اما تلاش برای پالایش کمیته ها و قبضه کامل آن ها به موازات ایجاد نهادها و سازمان های مکمل و یا رقیب که از همان آغاز شروع شد مدت ها ادامه یافت.

۲- بخشی از روشنفکران خرده بورژوا و متعصب مذهبی، که اطاعت کورکورانه از "ولی فقیه" (خمینی) و روحانیت طرفدار او را تنوریزه و توجیه می کردند و از اختلاط مکتبی ها و غیر مکتبی های، در درون کمیته ها احساس نارضایتی و عدم اطمینان داشتند، با تکیه بر دانشجویان مکتبی "طرفداران اسلام فقهاتی"، ایجاد یک سازمان "نظامی-پلیسی-ایدئولوژیک"، از توده های متوهم مذهبی را عاملی اساسی و پایدار برای تثبیت حاکمیت جدید می دانستند. بنیان گذاران اولیه سپاه، نظیر "عباس آقازمانی"، معروف به ابوشریف، در نظر داشتند که یک "حزب مسلح" سازمان دهند و نه یک تشکیلات نظامی تمام عیار! اما امثال رفسنجانی و بهشتی، با بهره برداری از شرایط مناسبی که بر اثر انقلاب پیش آمده بود، و انبوه سلاح های به غارت رفته از پادگان ها که در مساجد تلنبار می شد، تشکیل یک سازمان جدید نظامی در خط روحانیت را در دستور کار قرار دادند و به کمک مزدوران ارتش شاهنشاهی نظیر سرکرد "گلاهدوز"، سرهنک "طاعتی" و سرهنک "صیادشیرازی" که یک شبه حزب الهی شده بودند، به سرعت به سازماندهی و آموزش نظامی ایدئولوژیک هواداران شیفته ی ولایت فقیه پرداختند و "سپاه پاسداران"، را که ارتش مزدور ولی فقیه است بنیاد نهادند. سازمانی

نظامی-ایدئولوژیک، با ویژگی "پلیسی-سیاسی" و "نظامی-انتظامی"، که در بدو امر با یک شورای چند نفره از سردم داران رژیم اداره می شد.

سپاه پاسداران با فرصت پیش آمده از جنگ ایران و عراق، در اندک زمانی به مهم ترین، و بزرگ ترین، چماق کل نظام (جمهوری اسلامی)، تبدیل شد و روحانیت طرفدار خمینی، با اشغال اکثریت شورای رهبری آن پست های کلیدی و فرماندهی آن را به مهره های مزدور خود سپردند!

۴- بخش دیگری از روحانیون که در به اصطلاح "حوزه های علمی" پایگاه داشتند، و سالیان دراز در حسرت بازگشت مسند قضاوت شرعی، که با انقلاب مشروطیت قطع شده بود و یکی از اساسی ترین خواست های مشروطه خواهان بود، روز شماری کرده بودند "داد گاه ها و دادستانی های انقلاب" را که سکوی پرتاب آینده آنان به تمام دستگاه قضایی کشور شد، تیول خود ساختند.

این بخش از روحانیون زیر پرچم "قضا در اسلام"، و شعار "انحصار قضاوت مجتهد"، و اعلام این که قضاوت از آن آخوند مجتهد است و هیچ حکمی جز با مباشرت مستقیم و یا تایید وی مشروعیت ندارد! ماشین مرگ شرعی، و میر غضب های عهد عتیق را از زباله دان تاریخ برگرداندند.

بازار و یابه اعتبار دقیق تر، بورژوازی سنتی بازار، که کمیته ها را تیول خود می دانست از اقتدار قضائی روحانیت استقبال نمود و طیف گسترده ای از بازاریان با مباشرت و مشارکت خویش، اداره امور دادستانی ها و زندان ها را برعهده گرفتند. خبرگان قانون اساسی با تصویب اصولی، حق انحصاری روحانیت را در امر قضا به رسمیت شناخت و اداره ی این دستگاه را به "شورای عالی قضائی" مرکب از پنج نفر به انتخاب رهبر وا گذاشت. پس از مرگ خمینی با تغییراتی در قانون اساسی، شورای عالی قضائی، منسوخ، و رئیس قوه ی قضائیه، به انتخاب رهبر جایگزین آن شد. در قانون اساسی مصوب خبرگان، و تغییرات لاحق، که پس از مرگ خمینی انجام گردید، در عین تلاش برای تحکیم و تثبیت نقش روحانیت در دادگاه های عرفی، تلاش به عمل آمده است که بر نقش انحصاری روحانیت، در داد گاه های به

اصطلاح انقلاب، خللی وارد نیاید و با تکیه بر عنصر به اصطلاح "قانون"، و انتظام امور امنیتی، دادگاه ها و دادستانی های انقلاب، که این آخری پسین ها حذف شد، در سیستم قضائی کشور پایدار بماند.



## بخش سوم

### انواع "سازمان ها و نهادهای سیاسی-پلیسی"

الف- "شورای عالی امنیت ملی" و وظایف آن!

هرچه بر تعداد سازمان های رنکارنک پلیسی و سرکوب کر رژیم، که بعد از انقلاب چون قارچ می رونیدند اضافه می شد، فکرایجاد یک تشکیلات "پلیسی-سیاسی" صرف، مخفی، متمرکز و هماهنگ که ابزاری در دست رژیم باشد، بیشتر مورد توجه زمام داران اصلی حکومت قرار می گرفت. طبیعتا بخش هایی از جریان های حکومتی که نمی خواستند جای خود را از دست بدهند با ایجاد یک سیستم واحد توافق نداشتند و فرصت نسبتا طولانی لازم بود تا این فکر جامه ی عمل بپوشد. برای غلبه بر این دشواری و کاستن از تشتت حاکم بر روابط نهادها و سازمان های پلیسی رنکارنک، ایجاد ارکانی بر فراز آنان در دستور کار قرار گرفت و در شرایطی که نه فقط دوگانگی، بلکه چندگانگی خصلت برجسته نهادهای پلیسی-سیاسی رژیم محسوب می شد، "شورای عالی امنیت ملی" بوجود آمد.

شورای امنیت ملی وظیفه دارد نهادهای رنکارنک قدیم و جدید را هماهنگ سازد و متشکل است از "رئیس جمهور"، "رئیس مجلس شورای اسلامی"، دو نفر نماینده ویژه "ولی فقیه"، وزیر کشور، وزیر اطلاعات، رئیس قوه قضائیه و فرمانده کل سپاه پاسداران! پیش از حذف پست نخست وزیری و تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی، نخست وزیر و رئیس شورای عالی قضائی هم در این شورا عضویت داشتند. شورا دو وظیفه اساسی انجام می دهد.

۱- تعیین خط مشی کلی و استراتژیکی در مسائل امنیتی و پلیسی-سیاسی!

۲- ایجاد هماهنگی بین نهادها و سازمان های پلیسی و انتظامی به منظور تحقق و پیش برد هدف های استراتژیکی و تصمیمات شورا، و جلوگیری از درگیری و مقابله نهادها با یکدیگر!

در دوره ای که دادستانی ها از سیستم قضایی حذف نشده بودند، "دادستان کل" و "دادستان انقلاب مرکز" در نشست های شورا شرکت می کردند. علاوه بر آنان، روسای دوایر ضد اطلاعات ارتش و دیگر نیروهای مسلح و فرمانده کل نیروهای انتظامی مرکز هم، در صورت نیاز با دعوت قبلی شرکت می کنند تا شورا ضمن استفاده از تجربیات و نقطه نظرات مشورتی آنان، هماهنگی لازم را در مسایل اجرایی و پیاده کردن تصمیمات اتخاذ شده، با استفاده از اهرم سازمانی فراهم آورد. تصمیم های مهم نظیر اجرای ترورهای برون مرزی (۵)، و طرح زمان بندی شده برای سرکوب سازمان ها، و گروه های مؤتلف دوره ای، و حتا پخش مصاحبه ها (۶)، و اظهارندامت های مهم از فیلتر این شورا می گذرد.

در مراکز استان ها و شهرستان ها هم شورای امنیت استان و یا شهرستان با شرکت، استاندار یا فرماندار، امام جمعه و نماینده "ولی فقیه"، فرمانده سپاه پاسداران، فرمانده نیروهای انتظامی، حاکم شرع یا "دادستان انقلاب" جلسات مشابهی برگزار می کرد تا ضمن اتخاذ اقدام مشترک برای اجرای تصمیمات اعلام شده از جانب شورای عالی امنیت ملی، در خصوص مسائل منطقه ای هم، هماهنگی لازم بین نهادها و سازمان های پلیسی و سرکوب کر منطقه ایجاد کرد.

بد وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ("واواجا")، یا "واواک"!

پیش از این اشاره کردیم که تبدیل ساواک ("سازمان اطلاعات و امنیت کشور")، به ساواما ("سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران")، از نخستین اقدامات دولت موقت و شورای انقلاب بود و ساواما با بازسازی اداره سوم، پنجم و هشتم ساواک، به بهانه کنترل خارجیان، و اطلاعات برون مرزی، بایهه مندی از همان کادرهای قدیمی ضدکمونیست، که توسط "سیا" و "موساد" تربیت شده بودند، در دولت موقت و زیر نظر شخص نخست وزیر، آغاز به کار نمود و بدین ترتیب از بدو روی کار آمدن جمهوری

اسلامی و دولت موقت، فرایند بازسازی ساواک، و ترمیم بخش های آسیب دیده ی آن، در دستور کار شورای انقلاب و دولت موقت قرار داشت. اما امام زاده ی ساواک، آن هم بعد از ضربات کاری روزهای انقلاب، نمی توانست معجزه کند و پاسخ کوی مسایل جاری باشد. بدین جهت فکر ایجاد یک سازمان بزرگ تر، با کیفیت و پیچیدگی های ویژه، برای سرکوب جنبش توده ای و کارگری، منشا یکی از مناقشات مهم درونی هیات حاکمه شد (۷). این کشمکش مدت ها ادامه یافت و سر انجام پس از شش سال در تابستان سال ۱۲۶۲ تشریفات قانونی تشکیل وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی "واواجا" به پایان رسید. یعنی تشکیل و سازماندهی ویژه ترین، و خالص ترین سازمان پلیسی سرکوب، که مردم مترادف با ساواک، "واواک" می نامند.

بر اساس لایحه تصویب شده در مجلس، این وزارت خانه کاملاً سری، و کارکنان آن تابع مقررات نیروهای مسلح هستند. در راس وزارت خانه، یک نفر روحانی به اصطلاح (مجتهد)، با اختیارات نامحدود قرار دارد که باید مورد تائید رهبر باشد. در ایجاد تغییراتی در قانون اساسی و افزایش اختیارات رهبری، که پس از مرگ خمینی در سال ۱۲۶۸، انجام گرفت وزارت اطلاعات هم نظیر نیروهای مسلح تیول رهبری و "ولایت فقیه" شد. انحصار پست وزارت اطلاعات، به یک روحانی در درجه اول به این قصد انجام گردید تا اقتدار کامل روحانیت حاکم بر ارگان های سرکوب یک پارچه بماند و در درجه دوم، دستورات و اوامر این ارگان به مزدورانش، جنبه شرعی داشته باشد و بدون چون و چرا به اجرا در آید!

رژیم با نشان دادن یک مجتهد در صدر وزارت خانه، بر آن بود تا پیشاپیش، با تقدس بخشیدن به اقدامات این دستگاه شکنجه و ترور، شائبه ی اقدامات تروریستی را از دامان آن بزداید و اقدامات تروریستی آن را به حساب گروه ها و جریان های خارج از کنترل بگذارد. خوشبختانه این ترفند نتوانست برای واواک اعتباری فراهم کند. انتصاب مهره های جنایت پیشه ای نظیر "ری شهری" و "فلاحیان" که در حیات خمینی به منتظری هم رحمی نکردند، در صدر وزارت خانه، یاس و سرخوردگی بخشی از نیروهای مذهبی و خودی را هم به ارمغان آورد. اما صرف نظر از جریان منتظری، یک بار

در جریان دادگاه "می کونوس"، و بار دیگر در جریان "قتل های زنجیره ای"، طبل رسوایی واواک و وزیران به اصطلاح مجتهدش به صدا در آمد و در سال ۱۲۷۷ وزیر وقت واواک، "دری نجف آبادی" با اذعان به ترور روشنفکران و نویسندگان توسط مقامات ارشد این وزارت خانه، که به قتل های زنجیره ای شهرت دارد، مجبور به کناره گیری شد. اما از جنبه دیگر، مگر نه این است که خمینی بالاتر از مجتهد، آیت اله و مجتهد [عظمی] بود و این همه جنایت به نامش ثبت است.

وزارت اطلاعات پس از تاسیس، و شروع فعالیت بر سر جذب نیرو از نهادها و سازمان های پلیسی جدید و قدیم و دامنه اختیارات امنیتی و پلیسی با دادستانی انقلاب، نخست وزیری [وقت]، سپاه پاسداران، و وزارت کشور برخوردارهای شدیدی داشت ولی از آن جا که سازماندهی این وزارت خانه به عنوان ابزار اساسی سرکوب پلیسی رژیم در بلندمدت خواست روحانیت مدافع ولایت فقیه، و هسته اصلی و مرکزی حاکمیت بود، جا به جایی هایی در سطح کادرهای پلیسی رژیم به سود آن انجام کردید. اما جذب و به کارگیری نیروها مستلزم تغذیه مافیائی آنان بود و از آن جا که در نهادهای پلیسی و انتظامی رژیم انگیزه های مادی و غارت های بی حد و مرز، پشتوانه ی ترور و شکنجه است؛ باندهایی که وزارت اطلاعات را به عنوان تیول از رهبر تحویل گرفتند، می بایستی سهم شیر دریافت دارند و چون تاسیس وزارت اطلاعات با دوره ی پایانی مصادره ها و به چاپ به چاپ های دهه ی اول انقلاب هم زمانی داشت؛ برای جبران این کمبودها، به بهانه تاسیسات پوششی به آن اجازه فعالیت اقتصادی داده شد تا نظیر سپاه در داخل کشور اقدام به رقابت به دیگر جریان های مشابه نموده و به نحو منظم به کارخانه ها و موسسه های دولتی یا نیمه دولتی و در مواردی هم خصوصی دست انداخته و یا با دیگر موسسات به مشارکت پرداخته، با این تدبیر بتواند فراتر از حقوق و مزایای معمولی، عوامل خود را در سطوح نجومی تغذیه کند. امر مهمی که در تداوم منطقی خود، فراتر از مشارکت اقتصادی و مالی، مباشرت در امر قاچاق مواد را به هم راه آورد. برقراری خط انتقال مواد (۸) به بازارهای مصرف در داخل و خارج که به پشتوانه گذرنامه های سیاسی، دیپلماسی و اشتغال در کشورهای خارجی و بهره برداری از امکانات

دولتی، و زیر پوشش فعالیت های تجارتي و اقتصادی انجام می گیرد؛ آن سوی بهره مندی گردانندگان این وزارت خانه را نشان می دهد (۹).

سازماندهی وزارت اطلاعات بنا بر شواهد موجود، یعنی مجموعه سخنرانی های نمایندگان در مجلس، لایحه ی مصوبه، و اظهار نظر های پراکنده ی مقامات رژیم، تقلیدی از ساواک و سازمان های جاسوسی غرب است. اما چون بحران اجتماعی و سیاسی در جامعه لاینحل مانده، و جنبش اعتراضی پراکنده، با فراز و نشیب ها، و افت و خیزهایی تداوم می یابد؛ ضرورت ابعاد علنی سرکوب هم چنان پا برجاست و همین قضیه هنوز هم مانعی است جدی، بر سر محوری شدن وزارت اطلاعات!

پس از تاسیس وزارت اطلاعات، رژیم امیدوار بود با غلبه بر تنش های درونی (حاکمیت) و بیرونی (جامعه)، با سازماندهی سرکوب پلیسی، از طریق این وزارت خانه، جامعه را تحت کنترل در آورد. در اجرای این هدف کام های اساسی برداشته شد و واحدها و بخش های اطلاعاتی کمیته های پیشین انقلاب، و "دادستانی" ها را به آن ملحق ساخت و آن بخش از واحد اطلاعات سپاه هم، که در کار سرکوب سیاسی در داخل کشور بود، از همان بدو تاسیس به وزارت اطلاعات پیوستند و یا بهتر است گفته شود کادرهای اطلاعاتی سپاه، وزارت نو بنیاد را سازمان دادند و با حفظ سمت بازجونی، پست های معاونت و مدیرکلی تهران و شهرستان ها را بین خود تقسیم کردند.

"ری شهری"، در سمت نخستین وزیر اطلاعات رژیم، برای درس گیری از تجربیات پلیسی سوریه، لیبی و الجزایر، با وزرای اطلاعات این کشورها چندین بار ملاقات و تبادل نظر داشته و شخصا به لحاظ داشتن سمت حاکم شرع، "دادگاه های انقلاب ارتش"، تجربیات زیادی در مسائل امنیتی و اسلوب کار نهادهای سرکوب گر درونی ارتش و سپاه داشت و شماری از کادرهای "رکن دو" ارتش و دوایر ضد اطلاعات را به خدمت فراخواند. علی فلاحیان سرفرماندهی پیشین کمیته های انقلاب و معاون ری شهری، که در کابینه رفسنجانی به مقام وزارت اطلاعات رسید، رابطه وزارت اطلاعات را با دولت های غربی گسترش داد و پشتیبانی فنی و تکنیکی آلمان

فدرال را کسب نمود و درست در اوج مناقشه‌ی دادگاه می‌کونوس، که به پرونده‌ی ترور رهبران حزب دموکرات کردستان رسیدگی می‌کرد، در مسافرت به آلمان، علاوه بر معاملات پشت پرده و توافق‌هایی بر سر مسائل سیاسی و پلیسی، موفق شد ابزارهای پیشرفته کامپیوتری، برای جمع‌آوری، ثبت و طبقه‌بندی اطلاعات پلیسی، و دستگاه‌های ویژه استراق‌سمع از راه دور، از دولت آلمان دریافت دارد.

وزارت اطلاعات بخش‌های اساسی ساواک و اداره‌های مهم جاسوسی آن را با تمام امکانات و وسایل پیشرفته جاسوسی و شبکه‌های ارتباطی و ردیابی‌های الکترونیکی مستقر در سلطنت آباد، که مدت‌ها در اختیار سپاه بود، تحویل گرفت و با بهره‌برداری از آن‌ها و ابزارهای مدرن دریافتی از خارج، ارتباط منظم و مستمر، با مراکز استان‌ها، شهرستان‌های بزرگ و مناطق چند کانه تهران و مراکز جاسوسی برون مرزی علیه سازمان‌های سیاسی مخالف را گسترش داده است. بنا به گزارش منابع خارجی، وزارت اطلاعات، در ارتباط تنکاتنک با وزارت امور خارجه، سفارت‌خانه‌های ایران در بن، پاریس، استانبول و کنسولگری‌های مستقر در برلین غربی و فرانکفورت را مرکز فعالیت‌های جاسوسی برون مرزی قرار داده، در کنار نمایندگی‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خارج از کشور، جاسوسان حرفه‌ای خود را به کار گمارده است. با انتقال سفارت از بن به برلین، و تبدیل سفارت سابق در بن به کنسولگری، از نقش پلیسی و جاسوسی آن کاسته نشده است.

در عرصه‌ی فعالیت‌های داخلی و یا درون مرزی، از تابستان شصت و سه، با سازمان دادن "گشت‌های بنز مشکلی"، در تهران وارد کارزار ضد انقلابی گردید و شعباتش به سرعت در مراکز استان‌ها و شهرستان‌های مهم کشور، با سازمان دادن گشت‌های مخفی در سطح شهرها و جمع‌آوری اطلاعات و بازداشت مخالفین و یا عناصر مشکوک به عرض اندام پرداخت. بر اساس شایعاتی که به احتمال بسیار زیاد مقرون به صحت است، این وزارت‌خانه در بدو تاسیس، علاوه بر به کارگیری مهره‌های ساواکی، و ضداطلاعات سابق ارتش، و دیگر نیروهای مسلح، "اسداله لاجوردی" جنایت‌کار را پس از برکناری از سمت دادستانی انقلاب مرکز در سال ۱۳۶۲ به اتفاق

شمار زیادی از بازجوها، دادپاران، نوچه‌ها، توابان خودفروخته و باندهای تبه‌کارش که در اوین پرورش داده بود، به خدمت گرفت، تا در پشت پرده، وزارت اطلاعات را یاری داده، در سازماندهی دستگاه امنیتی و پلیسی رژیم ایفای نقش نمایند. اما گویا لاجوردی به دلیل عقده حقارت و تمایل ذاتی به مباشرت در شکنجه و آزار زندانیان، با احراز پست ریاست کل زندان‌ها، در سال ۱۳۶۸، بازگشت به زندان اوین را بر هم کاری و یا مشاورت وزارت اطلاعات ترجیح داد و با برجای گذاردن کارکنان مزدور خود از سمت رسمی و یا مشورتی در وزارت اطلاعات چشم‌پوشی نمود.

نگرشی بر رویدادهای پلیسی-سیاسی چند ساله اخیر، از برخورد با کارگران اعتصابی، زندانیان سیاسی آزاد شده یا در بند، نویسندگان و روشنفکران معترض، و نحوه بازداشت و ترور شماری از آنان، که با مباشرت و مشارکت مقامات ارشد وزارت خانه، یعنی وزیر و معاونان وزیر انجام گرفته، نشان می‌دهد، که وزارت اطلاعات، بدون هیچ شک و تردیدی، سازماندهی پلیسی جامعه و سرکوب مخالفان سیاسی را، از دیگر سازمان‌های رقیب، سلب، و به انحصار خود درآورده است. این وزارت خانه با در اختیار داشتن صدها مرکز و زندان مخفی، دست‌اندر کار ریودن، شکنجه و سرکوب مستمر مخالفان است.

ترور جنایت‌کارانه‌ی داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری، در منزل مسکونی خویش و ریودن و ترور چند تن از نویسندگان از جمله زنده‌یادان محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، در سال ۱۳۷۷، که افشای حدود صد فقره جنایت سیاسی مرموز ده‌ساله‌ی اخیر را در پی داشت، نشانگر آن است، که رژیم با تاسیس وزارت اطلاعات وارد مرحله دیگری از سرکوب شده است، که می‌توان شیوه‌ی "آمریکای لاتین"ی نامید. شیوه‌ای که بیش از پنجاه سال است توسط الیکارشی حاکم و سازمان‌های پلیسی-سیاسی در کشورهای آمریکای لاتین با هدایت مستقیم "سیا" به کار بسته می‌شود. در این سبک سرکوب، رژیم‌های راست‌گرا، با سازماندهی گروه‌ها و سازمان‌های راست افراطی، به شکار رهبران و فعالان سندیکاهای کارگری، نویسندگان و هنرمندان مردمی، شخصیت‌های شاخص ملی یا فرهنگی، رهبران اپوزیسیون و

کمونیسست ها می پردازند. در این سبک مافیائی، باندهای سیاه، در نهان و یا آشکار دست به ترورهای مرموز، آدم ربائی و انفجار بمب و خراب کاری می زنند؛ بدون این که هیچ گروه و یا سازمان خاصی مسولیت این اقدامات را بر عهده گرفته باشد! اما از آن جا که به دلیل تضاد منافع الیکارشی جدید حاکم بر ایران، چنین گروه ها و سازمان های پوششی نتوانسته است پا بکیرد، واواک با بهره گیری از تیم های ویژه و گروه های ضربتی که در اختیار دارد، بدون واسطه وارد عمل می شود.

واواک در طی یک دوره ی ده ساله، علاوه بر سرکوب سازمان یافته سازمان ها و گروه های سیاسی مخالف و رقیب، دست اندر کار توطئه کری، آدم ربائی، و ترورهای سیاه کردید و حدود یک صد تن از شخصیت نامی و یا کمنام سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ملی و مذهبی را به شیوه ی آمریکای لاتین از اقامت گاه، کارخانه، و یا کوچه و خیابان ربود و به نحوی مرموز در خانه های امن یا مراکز واواک، به قتل رساند. این اقدامات شان داد که "واواک" بر خلاف ادعا، سازمانی است مافیائی و نیرومند، نه در درون دولت، که بر فراز دولت، سازمانی که به هیچ ارکان و نهادی پاسخگو نیست و دارای نقشی است به مراتب خشن تر و درنده خوتر، از ساواک شاه! و سیدعلی خامنه ای با ریاست عالی اش بر "واواک"، به "شاه" گفته است زکی!

"واواک"، امر سرکوب پلیسی و بازداشت مخالفان را در صدر برنامه های خود قرار داده است. بازداشت شدگان در مراکز مخفی تهران و یا شهرستان ها، تحت بازجویی و شکنجه قرار می گیرند و پس از تکمیل بازجویی و تحقیقات تکمیلی با پرونده تحویل دادگاه های انقلاب می شوند. در واقع می شود گفت واواک امیدوار است با حذف دادستانی های انقلاب، سازمان قضائی و دادگاه های انقلاب، را که در کنار دادستانی ها، بیش از پانزده سال یکه تاز میدان بودند، به مجری اوامر بازجوهای خود، مبدل سازد و دادگاه ها همان نقشی را بازی کنند که دادرسی ارتش به عنوان مجری اوامر ساواک بر عهده داشت. جالب توجه این که سازمان قضائی که جانشین دادستانی شده و دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، که به مدت پانزده سال به عنوان اصلی ترین ماشین سرکوب رژیم، در اوین مستقر بودند، به محل دادرسی پیشین ارتش در چهار راه قصر



انتقال یافته اند اما به دلیل تداوم درگیری های جناحی و سلطه بلامنازع جناح فوق  
ارتجاعی حاکمیت بر دادگاه ها و دستگاه قضائی، دادگاه های انقلاب هنوز هم آمادگی  
پذیرائی نقش برتر و انحصاری اوک را در امر تحقیق و بازجویی ندارند!  
زندان کمیته مشترک در فلکه شهربانی، بندهای ۲۰۹، آسایشگاه، و چند بند دیگر در  
زندان اوین که هنوز هم به زندانیان سیاسی اختصاص دارد در اختیار بازجوهای وزارت  
اطلاعات است.

نکته حائز اهمیت را که نباید نادیده انگاشت نقش مداخله کرایانه و اوک در تفتیش  
عقاید و کزینش هاست. از استخدام یک کارمند ساده دولتی تا کاندیدای نمایندگی  
مجلس شورای اسلامی و ارتقا مقام و جا به جایی های مقامات ارشد اداری از صافی  
و اوک می گذرد.

پس " دادستانی های انقلاب!"

نقش محوری در بازداشت های گسترده و تعقیب کارکزاران رژیم شاه، اقدامات  
پلیسی و عملیات ضربتی، علیه سازمان های انقلابی و سیاسی مخالف رژیم، و انجام  
بسیاری از طرح های پلیسی — "نفوذ" و "تعقیب و مراقبت" — و پیکیری فعالان  
سیاسی، و به بیان دیگر سرکوب سازمان یافته ی پلیسی را از بدو انقلاب، تا  
"پاکسازی" کامل زندانیان سیاسی در سال های شصت و هفت، و حتا تا هفتاد و یک،  
دادستانی های انقلاب برعهده داشتند.

پس از مرگ خمینی و تثبیت ائتلاف "روحانیت-بازار" به زعامت رفسنجانی-خامنه  
ای، از اختیارات دادستانی های انقلاب کاسته شد و نقش پلیسی دادستانی ها به  
وزارت اطلاعات واگذار گردید. یا به اعتباری همه ی بازجوها و کادر اداری و پلیسی  
دادستانی های انقلاب به وزارت اطلاعات منتقل شدند. پس از این تحولات، دادستانی  
های انقلاب و دادگاه های انقلاب، به ملاحظه ی نقش پلیسی، اختیارات خود را از دست  
دادند و دادستانی های انقلاب هم به تدریج منحل شدند! اما به هر حال، کاهش نقش  
پلیسی دادستانی ها، و یا افول حیات آن ها، مانع از توضیح این پدیده و نقش تاریخی  
آن در سرکوب سیاسی نخواهد بود.

"دادستانی های انقلاب" را دولت موقت سازمان داد. این ارکان جدید سرکوب، با انتصاب "هادوی" از جانب بازرگان، و تاسید وی توسط شخص خمینی، به عنوان دادستان کل انقلاب، فعالیت سرکوب کرایانه خود را از نخستین روزهای پیروزی انقلاب آغاز نمود و در اندک زمانی کوتاه، دادستانی های انقلاب، در رابطه با "دادگاه های انقلاب"، و به عنوان بازوی اجرایی آن در تهران و شهرستان ها شکل گرفت. این نهاد به تمام معنا پلیسی، به عنوان مقتدرترین نهاد پلیسی و سرکوب کر رژیم، مسول بسیاری از جنایت های است که طی بیست سال گذشته، و در ارتباط تنکاتک و بی چون و چرا، با سیاست های سرکوب کرایانه زمام داران اصلی رژیم، و در اشتراک عمل با دادگاه های انقلاب اسلامی انجام گرفته است. این نهاد ارتجاعی که به نحو تفکیک ناپذیری با "دادگاه های انقلاب" پیوند داشت، طی سال های بعد از انقلاب، ده ها هزار نفر را جنایت کارانه به قتل رسانیده، و ده ها هزار نفر را هم پس از اعمال شکنجه، بازجویی های طولانی، کشنده و تکراری، سال ها به بند کشیده است. بازداشت های جمعی، و تیرباران های گروهی، در تهران و اغلب شهرستان های بزرگ و کوچک از اقدامات تروریستی، و شناخته شده ی این نهاد است.

کردش کار دادستانی های انقلاب، که در بدو امر، بر بازجویی و تشکیل پرونده مهره ها و کارکزاران رژیم گذشته دور می زد، به زودی به سمت سرکوب نیروهای انقلابی برگشت و بازپرس های اولیه، جای خود را به شکنجه کران مزدوری سپردند، که شبانه روز در کار شکنجه، و مجازات انقلابیون، و مخالفان سیاسی رژیم برآمدند. اگر بخواهیم مقایسه کنیم باید بگوئیم دادستانی انقلاب، خلف ساواک است، و سلف واواک، در ابعاد نجومی! زیرا بازپرس های اولیه ی دادستانی انقلاب، و بازجوهای بعدی، همان کاری را انجام می دادند، و یا انجام می دهند که بازجوهای ساواک، و در شرایط کنونی، بازجوهای "واواک".

در ترکیب سازمانی و تشکیلاتی قضائی کشور، در طی سال های اولیه حکومت ملاها، پس از تغییرات و دگرگونی های چندی که به منظور اسلامی کردن سیستم قضائی کشور انجام گردید، دادگاه های انقلاب، به موازات دادگاه های عمومی (شرعی)،

و دادرای انقلاب، به موازات دادرای عمومی به رسمیت شناخته شد و جالب توجه این که، دادرای عمومی، به زودی نقش خود را از دست دادند و وظایف آنان، به دادگاه ها و حکام شرع واگذار گردید زیرا در سیستم قضائی اسلام، دادستانی و دادرای معنی ندارد. چون در صدر اسلام، حقوق عمومی به مفهوم امروزی نمی توانسته است وجود داشته باشد و اصحاب دعوی می بایستی مستقیم، و بدون واسطه به حاکم شرع رجوع کنند تا حاکم شرع در بین آنان داوری کند. اما مگر نه این است که همه چیز می باید در خدمت حفظ نظام باشد! پس چه بهتر که این اصل فقهی-اسلامی هم، فدای حفظ نظام شود و علی رغم انحلال دادرای عمومی، دادرای انقلاب به کارمهوری خود که سرکوب پلیسی مخالفان است مادام که ضروری است، ادامه دهند.

در صدر هر کدام از "دادرای انقلاب"، یک دادستان قرار دارد و در صدر دادستانی های انقلاب کشور، "دادستان کل در امور انقلاب" که در محل دادرسی پیشین ارتش، مستقر است. دادستان کل در امور انقلاب، تنظیم روابط دادستانی ها، با دادگاه های انقلاب، قوه قضائیه، وزارت اطلاعات و سایر ارگان های سرکوب بر عهده داشت.

جمهوری اسلامی بنا به خصلت ریاکارانه اش، دادستانی را یک نهاد قضایی می داند و شکنجه را تعزیر اسلامی! و وظیفه دادستانی را مبارزه با ضدانقلاب! و طبیعتاً در این رابطه وظایف دیگری هم به "دادستانی انقلاب" محول شده بود. وظایف رسیدگی به امور قاچاق کالا و ارز، مواد مخدر، مصادره ی اموال به اصطلاح "طاغوتی ها" و فراریان از کشور!

در تهران و شهرستان های بزرگ، دادرایا، و دادستانی های ویژه ای برای رسیدگی به امور غیر سیاسی، ایجاد شده بود تا دادستانی انقلاب مرکز و دادستانی شهرستان های بزرگ، صرفاً به مسایل سیاسی و امنیتی می پردازند.

دادستانی ها و "دادیار" های دادرایا انقلاب، در شهرستان ها، هم زمان دو چهره یا دو نقش را نمایندگی می کنند. یک چهره علنی و ظاهرالصلاح، که مسول رسیدگی به جرایم غیر سیاسی خارج از صلاحیت دادگاه های عرفی است و اشخاص می توانند با

عبور از تشریفات بازرسی، بدانان مراجعه و به پیگیری مشکلات خویش بپردازند و یک چهره پشت پرده متشکل از جلادهایی که در شعبات دادستانی به کار شکنجه و بازجویی انقلابیون در مخفی گاه ها و شکنجه گاه ها می پردازند.

"دادستانی های انقلاب" در طی پانزده سال فعالیت سرکوب گرایانه خود، علاوه بر برخورداری از پشتیبانی و مباشرت نیروی کمیته ها، سپاه و بسیجی ها، هر کدام هم واحد یا واحدهای ویژه ای به نام "گروه ضربت" در اختیار داشتند که گروه ضربت دادستانی انقلاب مرکز مهم ترین آن ها بود.

افراد گروه ضربت از میان "لومپین ها"، "بزن بهادرها" و "شرورها" ی مزدور واحدهای سپاه و کمیته ها دست چین می شدند. مزدورانی که از هیچ جنایتی فروگذار نیستند. اسداله لاجوردی، نخستین دادستان انقلاب مرکز و رئیس زندان اوین، با بهره گیری از امکانات بی حساب و کتاب دادستانی، ناشی از مصادره ی اموال و مستغلاتی که طی سال ها در اختیار داشت و با تأیید حکام شرع دادگاه های انقلاب نظیر "محمدی کیلانی"، "مبشری"، "نیری"، "رهبرپور" و ... که پشتیبانی بی دریغ خمینی را با خود داشتند، در تهران، کرج و شهر ری، برای افراد گروه ضربت و سایر مزدوران دادستانی، خانه و امکانات زندگی فراهم ساخت و به علاوه با بهره گیری از همین امکانات نامحدود مالی و در پیوند با بعضی از کمیته ها و کمیته چپی های مورد اعتماد، ده ها خانه تیمی مخفی را هم سازمان داد که هنوز هم بسیاری از آن ها، و احتمالاً به صورت مافیائی زیر نظر سر دم داران حکومتی و در پیوند سازمانی با وزارت اطلاعات فعال اند. این باندهای سیاه که در خانه های تیمی زندگی می کنند علاوه بر شناسایی و ردیابی مخالفین که وظیفه اساسی آن هاست با بهره برداری از امکانات بسیار وسیعی که در اختیار دارند، به شیوه مافیائی دست به آدم ربائی، اخاذی های کلان، و تجاوز به مال و ناموس مردم می زنند و تاکنون صدها مورد جنایت وحشتناک آفریده اند. باید خاطر نشان کرد که از وجود این باندها در تصفیه حساب های درونی، و شاخ و شانه کشی های جناحی هم استفاده می شود. باندهای شریک در قدرت، با استفاده از این نیروها، بارها به اقدامات خراب کارانه و انفجارهای جنایت کارانه (۱۱) دست زده اند، تا

در پرتو آن هدف های خاصی را به پیش برده، موقعیت خود و باندهای سرکوب گر را تحکیم بخشند.

به لحاظ نقشی که "دادستانی انقلاب مرکز" در دوران اقتدارش در سرکوب سیاسی و پلیسی کشور ایفا نموده است، به توضیح فعالیت و سازماندهی آن می پردازیم تا الگو و نمونه ای باشد از نهادهای ارتجاعی رژیم!

۱- "دادستانی انقلاب" تجسم نفرت!

رژیمی که خمینی بنیاد نهاد تجسم نفرت است و بی گمان، و در نوع خود، از منفورترین رژیم های تاریخ! اما نهادهای سرکوب گرش تجلی گاه این نفرت، و "دادستانی انقلاب مرکز" در صدر این نهادها، و بیش از همه ی آن ها نفرت برانگیز!

نهاد سرکوب کری که قهر ارتجاعی طبقاتی و فرهنگی را با رذیلانه ترین شیوه های مسکن ضدبشری به نمایش می گذارد، در شب قیام توده ها شکل گرفت و هنوز جوهر نخستین احکامش در باره ی مجازات محدودی از سران ساواک جهنمی، و آدم کشان حرفه ای رژیم آریامهری، که زیر فشار توده های قیام کننده و خانواده های قربانیان سیاسی، اما به نحوی غیر انسانی و بربرمنشانه انجام می گرفت، خشک نشده بود که جمع آوری اطلاعات و اسناد ساواک و جلب هم کاری مقامات و کارگزاران امنیتی رژیم گذشته، علیه نیروهای راستین انقلاب و مدافع آزادی را پیگیرانه آغاز نمود.

نهادی که ظاهراً برای تسریع در محاکمه عاملان کشتار خلق، و مجازات شکنجه گران و غارت گران "بیت المال" تشکیل شد به زودی به شکنجه گاه آزادگان، اسارت گاه پاک باخته ترین و فداکارترین فرزندان انقلاب، قتل گاه کارگران و زحمت کشان، پاتوق ساواکی ها، جولان گاه لومپن ها و ولگردان هرزه درا، اطراق گاه جانیان گریخته از بند، پایگاه جوجه فاشیست های حزب الهی، ودریک کلام به لانه دژخیمان و جلادان تبدیل شد.

خمینی، کلیپایگانی، نجفی مرعشی، منتظری و بسیاری دیگر از آیت اله ها و حجت الاسلام های "ریز و درشت"، از کوچک و بزرگ با بخشیدن عناوینی چون "سربازان امام زمان" و "مجریان عدالت الهی" به جانیان دادستانی، و با صدور فتوا، از جانب مراجع

تقلید، دایر بر بی اشکال بودن شکنجه در شرع مقدس اسلام، بر کلیه جنایت‌ها و ددمنشی‌های آنان مهر تایید زده، و با گشودن درب ویلاهای اعیانی شمال شهر تهران و دیگر مناطق اعیان‌نشین کشور به روی شکنجه‌گران تبه‌کار، و بخشیدن باکرگان محکوم به اعدام (۱۲) به آنان؛ در همین دنیا نمونه لذت‌های بهشتی آن دنیایی را چشاییده‌اند. این کرامات مادی که هم‌راه با الطاف بیکران نمایندگان خدا بر روی زمین، با حمایت بی‌قید و شرط این دنیایی و وعده‌ی لذت‌های آن دنیایی تجلی می‌کرد، نشان می‌داد راه واقعی ورود به بهشت موعود چگونه بر روی این جانیان خون‌آشام و خوک‌های وحشی هموار می‌شود.

## ۲- سیمای "دادستانی انقلاب مرکز"، یا "گشتاپوی اسلامی" (۱۲)!

در شمال غرب تهران، در دامنه تپه‌های اوین و در فاصله دو کیلومتری اتوبان پیر رفت و آمد اوین، مجموعه ساختمان‌هایی قرار گرفته که فقط نمایی از قسمت‌های فوقانی آن پیدا است و درخارج از محوطه به جز آمد و شد خودروها و رگبار مسلسل‌هایی که هر چند گاه آرامش دهکده بیلاقی مجاور را لحظه‌ای بر هم می‌زند هیچ چیز پیدا نیست و همه چیز در پرده‌ای از ابهام و سکوت قرار دارد. اما برخلاف سکوت ظاهر، در پای تپه‌های اوین، و در درون این مجموعه ساختمانی غلغله‌ای بر پاست. یکی از این ساختمان‌ها دادستانی نام دارد. مکانی که این روزها تنها مزدوران رژیم می‌توانند با چشمان باز بدان جا راه یابند.

هنکامی که زندانی با چشمان بسته به راه‌روها و یا به یکی از سالن‌های انتظار وارد می‌شود، از همان بدو ورود بی‌گمان با یکی از عجیب‌ترین و استثنایی‌ترین حوادث زندگی خویش مواجه می‌شود. عجایی که نه در داستان‌های مخوف پلیسی خوانده، نه در فیلم‌های جنایی دیده و نه هرگز می‌توانسته در ذهنش تجسم پیدا کند. ناله‌های دردناکی که از ته دل برمی‌آید، با فریاد و فغانی که در عربده‌ی جانیان گم می‌شود. آمتراج‌ناهماهنگ فریادها در زیر شلاق، هم‌راه با صدای جرنج جرنج باز و بسته شدن دست‌بندهای قپانی در فاصله‌های دور و نزدیک، رفت و آمد‌هایی که مرموز و اسرارآمیز است! تردهای لازم و غیرلازم، مشاهده‌ی انبوهی از انسان‌ها، از زن و مرد، در

صف های جداگانه، با اندام های تکیده و قیافه های شکسته، با چشمانی بسته، و پاهایی آماسیده از ضربه ی تازیانه که چون تکه های گوشت کنده بر روی زمین خالی از کف پوش ولو شده، اندام های خسته و شکنجه دیده ی خارج از کنترل صاحب اندام، که پهلو به پهلو، چون مجسمه های برنزی، بی نجوا و بی حرکت، ساکت و مبهوت درانتظار فرمان برخیز و پاشو دژحیمان!

گویی انسان به درون یک قفس سیمانی قدم نهاده است، قفسی که انسان های درون آن حق دیدن هم دیگر، و حتا حق نثار لبخندی بر یکدیگر را ندارند. ضجه و فریاد انسان هایی که در شرایط غیرانسانی، در زیر مهمیز جلادان خون آشام، اندام شان کباب می شود. دلهره و اضطراب آنانی که درانتظار لحظه انتقام واپسگرایی و سرمایه، از مدافعین کار و پیشرفت دقیقه شماری می کنند. باز و بسته شدن دست بندهای چپانی با ناله ها و ضجه ها در هم می آمیزد. ناله و نفرین زنان و مردان پیری که چه به روزشان آمده، با جیغ کودکان و نوجوانان پانزده، شانزده ساله و فریاد مردان و زنان جوان، و یا جاافتاده، در زیر شکنجه و اتاق های بازجویی؛ در ترکیب کری ناخوشایند در هم می آمیزد. ضربه تازیانه ها و شلاق هایی که به کف پاها و اندام انقلابیون اصابت می کند و سکوت انقلابیون بی شماری که در زیر تازیانه و شکنجه، مرگ را به مسخره می گیرند. سکوتی که گاه با عربده کشی های جلادان حکومت "عدل علی" در هم می شکند. عربده جویانی که بر اندام ها تازیانه می کارند و نهرخون جاری می سازند تا مگر به گنجینه اسرار خلق و انقلابیون دست یابند. فریادهایی که از همه جا بلنداست همه و همه به تازه وارد نهیب می زنند که در یکی از شکنجه گاه های مخوف عالم است. شکنجه گاهی عجیب با تلفیقی از شکنجه های دوران بربریت و مدرنیسم بورژوازی، هماهنگی آخرین دست آوردهای شکنجه گران "موساد" و "سیا" با مشروعیت اسلامی!

رفت و آمد پاسداران و شکنجه گران، احضار و برگرداندن زندانیان، ضجه و ناله شکنجه شوندهگان و صدای تازیانه و عربده ی شکنجه گران که در میان فریاد کوش خراش بلند گویی که در تمام ساعات شبانه روز می گرد؛ گم می شود. بلند گویی که در تمام شبانه روز به پخش آیات قرآنی مشغول است و اغلب هم با تلاوت قاری مصری به

نام "عبدالباسط"، قاری مشهوری که هر کلمه را با چندین ادا تکرار می کند و آخر هم معلوم نمی کند که کدام یک از این اداها درست است؟ و خدا یا پیغمبر چند لهجه داشته اند و چرا این همه ادا در آورده اند. اما این قرآن خوانی رژیتم هم، تلاشی است از سر ریا، تا با تلاوت آیات قرآنی، از یک سو فریادها و ضجه ها را تحت شعاع قرار دهد و از سوی دیگر ایجاد کننده فضای باشد اسلامی، برای تقویت روحیه شکنجه گران و تخدیر بیشتر آنان!

چنین است سیمای جهنمی اوین در نخستین منظر، و این است پیش درآمد آن جهنم الهی و عذاب الیم وعده داده شده! که چون بختک بر مردم ستمدیده ما نازل آمده است! تشکیلاتی کشتاپویی که روزانه عده زیادی از نیک ترین، و شایسته ترین، فرزندان خلق و تلاش گران راه آزادی و مبارزه را از آغوش خانواده ها و اجتماع ربوده، و به کام شکنجه و مرگ کشانیده و دسته دسته در مقابل جوخه های مرگ می نشانند. روزانه صدها نفر را شکنجه می کند. کارگران انقلابی و پیشرو را به مسلخ می کشاند. کارگران، زحمت کشان، و آزادی خواهان را به اتفاق فعالین سیاسی به بند می کشد. زنان حامله را بیرحمانه شکنجه می کند و نوزاد دنیا نیامده را، که بنا بر روایات دینی فطرت پاک دارند، در شکم مادر مثله می کند و آرزوی مادر شدن را بر باد می دهد. صدها کودک شیرخوار را از آغوش مادران می گیرد و صدها خانواده را متلاشی می سازد. مادران را به عزای فرزندان، و فرزندان را به عزای پدران و مادران می نشانند.

با نیم نگاهی از زیر چشم بند و از میان پنجره اتاق های بازجویی، کلکسیون اتومبیل های شیک و آخرین مدل در پارکینگ دادستانی بیش از هر چیز دیگری به چشم می خورد و نشان می دهد که رژیتم همه امکانات را برای شکنجه گران فراهم ساخته و پیشاپیش بهای مزدوری آنان را می پردازد.

## ۲- ترکیب سازمانی!

رژیتم های سرکوب گر، از آن جا که به ابزار سرکوب، بیش از سایر ابزارها متکی هستند، به سازمان های پلیسی، و به ویژه نهادهای "پلیسی-سیاسی" توجه خاص دارند و همواره در تدارک کارائی بیشتر، و توانائی و تحرک زیادتر ماشین سرکوب،



در کار تجدید سازمان و بهبود روش ها و اصلاح سیستم ها هستند. رژیم جمهوری اسلامی هم، که حفظ اقتدار خود را در تداوم سرکوب، و بهبود شیوه های سرکوب پلیسی می دانست، نمی توانست از این قاعده خارج باشد. رژیم وارث ماشین سرکوب بورژوازی آریامهری بود و به موازات آن مجموعه ی گسترده ای از نهادها و سازمان های ویژه ی خود را سازمان داده بود و می بایستی تجربیات ضدانقلابی رژیم گذشته را در سازمان های پلیسی خود که چون قارچ روئیده بودند، به کار گیرد.

در نخستین تجدید سازمان سیستم سرکوب، تجربیات پلیسی رژیم شاه، به کار گرفته شد. و در میان مجموعه دگرگونی های پلیسی رژیم گذشته، تجربه ی تشکیل "کمیته مشترک ضد خراب کاری"، و سازماندهی تیم های بازجویی، و تقسیم ایدئولوژیکی تیم ها، که محصول همکاری پلیسی ساواک و موساد بود، مورد توجه قرار گرفت و شاید هم رونوشت برابر اصل شد.

از سی خرداد تا اواخر مهرماه سال شصت، شعبه های "دادستانی انقلاب مرکز" و دادستانی های شهرستان ها، روزانه صدها نفر را به جوخه های اعدام می سپردند. تاکتیک مسلط، تاکتیک، "سرکوب و ارعاب" بود و رژیم می کوشید با ایجاد وحشت در جامعه، بذر یاس و ناامیدی کاشته، برآمد جنبش توده ای را که در سطح نازلی هم بود، هر چه زودتر فرو نشانده و با اعدام های پی در پی، روحیه انفعالی را در میان لایه ها و طبقات اجتماعی رسوخ دهد. مزدوران رژیم با بستن سروته خیابان ها و شاه راه ها، و یا جستجوی خانه به خانه در محلات، تعداد زیادی را بازداشت و به کمک مزدوران حزب الهی شناسایی می کردند. در این بازداشت ها، عناصر شناخته شده را با بازجویی مختصری به جوخه آتش می سپردند. داس مرگ ارتجاع در شبانه روز نونهالان انقلاب را درو می کرد. اخبار رادیو، تلویزیون، و تیتراژ درشت روزنامه ها، با اعلام تعداد و اسامی اعدامی ها و حتا دستگیر شدگان شروع می شد.

در این دوره جلادان به نامی چون اسداله لاجوردی در تهران، حسین موسوی تبریزی در تبریز، غلام رضا ملاحسنی در ارومیه، کریمی و غفاری در شهرهای کیلان و ... حتا بدون مراعات تشریفات به ظاهر "قانونی"، به کمک مزدوران حزب الهی به شناسایی افراد

پرداخته، دسته دسته اعدام می کردند. وظایف حاکم شرع و دادستانی ها در هم آمیخته و هرکس به میل خود کشتار می کرد. بازجوها هم در این رقابت جنون آمیز، گوی سبقت از یک دیگر ربوده، و هر کدام سعی داشتند روزانه تعداد بیش تری را برای اعدام آماده سازند.

از مهرماه سال شصت، رژیم در سیاست پلیسی خود تجدید نظر کرد. مجری این سیاست "دادستانی های انقلاب" و در صدر آن "دادستانی انقلاب مرکز" و شخص لاجوردی بود که هم یاری و مساعدت خائنین و مهره های ساواکی را با خود داشت. اقدامات پلیسی، از اقدامات به اصطلاح قضایی، تفکیک گردید. صدور حکم و تشریفات محاکمه، ولو به مدت پنج دقیقه، به حکام شرع واگذار گردید. تجربیات ساواک کاملاً به خدمت گرفته شد. بر اهمیت محوری شکنجه افزوده شد و بازجوها را به هماهنگی وا داشتند.

بازجویی های فردی جای خود را به بازجویی های تیمی سپرد. تیم های بازجویی اختصاصی تر شد و هر تیم در رابطه با یک یا چند گروه و سازمان سیاسی به عمل پرداخت. هر چند شعبه قبلی در یک شعبه جدید ادغام شد و در نتیجه، سی شعبه سابق به ده شعبه کاهش یافت، که دو سال بعد یک شعبه جدید به آن ها اضافه شد. فعالیت کمیته ها، و عمال سرکوب گر و چماق داران مستقر در خانه های تیمی، تحت نظارت بازجوها در آمد. فعالیت سپاه و کمیته های انقلاب با دادستانی، هماهنگی بیشتری یافت. لاجوردی به عنوان دادستان انقلاب مرکز، اختیارات بازهم بیش تری پیدا کرد و به نوبه خویش این اختیارات را به بازجوها واگذار نمود. طی سال های بعد دگرگونی ها و تغییراتی در سازماندهی بوجود آمد، اما اساس تقسیم کار و سازماندهی، علی رغم انتقال مرکز قدرت از دادستانی به واواک، هم چنان به قوت خود باقی است. به طوری که جا به جایی ها و یا برکناری مقام های مهم دادستانی ها و یا حکام شرع یا مسولان واواک تاثیری در سیستم پلیسی و فرایند اقدامات سرکوب گرایانه برجای نمی گذارد.

با نقل و انتقال پرونده زندانیان به شعبه های جدید، امر تخصصی شدن و تفکیک

پرونده ها و متهمان سیاسی با هویت سازمانی پی ریزی شد. در هر شعبه دادستانی چندین بازجو به کار پرداختند و هرچند شعبه مستقیماً با یکی از دادگاه ها در ارتباط، قرار گرفت. دوگانگی ظاهری بازجو و بازپرس، که در رژیم گذشته به عنوان وابستگان دو نهاد، یکی کارگزار ساواک، و دیگری کارگزار سازمان قضایی ارتش (ادارسی ارتش)، کار می کردند، تا حدود بسیار زیادی از میان رفت و بازجوها اختیار یافتند، پس از اتمام پرونده، با صدور کیفرخواست، پرونده را جهت صدور رای تحویل حاکم شرع دهند.

پرونده ها تفکیک شد و پرونده هر زندانی، در اختیار یک بازجو قرار گرفت و هر پرونده ی جدیدی هم تنها به یک بازجو واگذار می شد و مشارکت سایر بازجوها، جنبه هم کاری پیدا می کرد. کار بازجویی تیمی شد و نظارت بر کار بازجوهای هر تیم مستقر در شعبه های بازجویی، به یک سر بازجو، واگذار گردید. استفاده از عناصر پشت پرده، به عنوان یک عامل جدید، مهم، اساسی و شاید هم اصلی، وارد فعالیت دادستانی گردید. بازجوها با توان و اختیارات بیشتری خائنین، و توابین را، در اقدامات پلیسی نظیر تعقیب و مراقبت، نفوذ، جاسوسی و بازجویی به خدمت گرفتند. این امر سبب گردید، تا کوشش برای جلب و جذب خائین و بریده ها، به نحو بی سابقه ای افزایش یابد و حتا در میان بازجوها نوعی رقابت به وجود آید. استفاده از انرژی و نیروی مجانی خائنین موجب می شد که بازجوها برای اقدامات پلیسی، فرصت و مجال بیشتری بیابند.

ساختمان سه طبقه "دادستانی انقلاب مرکز" که بیش از پنجاه اتاق دارد مرکز اصلی و ستاد رهبری، عملیات جنایت کارانه پلیس سیاسی رژیم گردید و به شرحی که خواهد آمد، در آغاز بیشتر شعبه های بازجویی در آن جا مستقر بود. دو طبقه به اتاق های بازجویی و یا شکنجه گاه های شعب اختصاص یافت و طبقه سوم، در اختیار دادگاه ها و شخص دادستان و هم کاران مزدورش قرار گرفت. مزدورانی، که کار بررسی و مطالعه پرونده ی زندانیان در مراحل مختلف بدانان واگذار می شود و عنوان مشاور دادستانی را یدک می کشند.

مشاوران دادستانی انقلاب در فاصله بازجویی‌ها، پرونده‌ها را مطالعه، و در باره درستی، یا نادرستی اظهارات و نوشته‌های زندانی، به اظهار نظر می‌پردازند. نکات مهم را استخراج، و اظهارات هر زندانی، را با اظهارات دیگر هم‌پرونده‌های او مقایسه، اطلاعات لازم، یا تناقضات احتمالی را بیرون کشیده، در خصوص هر پرونده به تفکیک نظر می‌دهند. این سیاست باعث شد تا شماری از خائنین و توابین در مقام مشاورت و مزدوری، سنگ تمام بگذارند و در موارد زیادی، بر خلاف نظر بازجوها، با آزادی احتمالی بعضی از زندانیان و یا بستگان آنان مخالفت ورزند. مشاوران دادستانی، اطلاعاتی را که به پلیس سیاسی سرنخ می‌دهد، جداگانه ردیف، و طبقه بندی می‌کنند و در مواردی هم که کار بازجو را کامل ندانند پرسش‌های جدیدی را مطرح و به بازجو ارائه می‌دهند تا از طریق آن به تکمیل اطلاعات ناتمام بپردازد.

پیش از سازماندهی جدید، نقش بریده‌ها، و افراد کمکی پشت پرده، چندان سازمان یافته نبود. دادستانی و بازجوها در تهران و شهرستان‌ها، از وزیران کابینه و نمایندگان مجلس گرفته، تا مسولین رده‌های پایین اداری را برای شناسایی انقلابیون به "اوین" و دیگر زندان‌های کشور فرا می‌خواندند و فعالیت خائنین، و بریده‌ها هنوز موردی بود. اما با سازماندهی جدید، خائنین و مزدوران بیشتری به خدمت در آمدند و اتاق‌های مرموز دادستانی از خائنین و مزدوران خودفروش پر شد. علاوه بر توابان، عده‌ای از هم‌کاران دادستانی، که در رده‌های متفاوت از بایکانی، تا بازجویی فعالیت دارند و حتا در دادگاه‌ها به صدور حکم می‌پردازند، مزدورانی هستند که در ارکان‌های رژیم نظیر مجلس، رادیو، تلویزیون، دانشگاه‌ها و دیگر مراکز حساس رژیم اشتغال دارند و به دلیل داشتن مشاغل علنی و ضرورت وجودی آنان در سازمان‌ها و ارکان‌های دیگر، در دادستانی آفتابی نمی‌شوند و پشت پرده عمل می‌کنند.

گروه دیگری از هم‌کاران دادستانی از مهره‌ها و افراد کار کشته ساواک هستند، که از بدو فعالیت دادستانی به هم‌کاری با رژیم پرداخته، در تعیین خط مشی‌ها، دادستانی را هدایت کرده و به آن یاری می‌رسانند.

شبکه پشت پرده را طیف سومی پرمی کند، که در عین حال خطرناک‌ترین، و کارآمدترین، آن‌ها به شمار می‌آید. این طیف ترکیبی است از توابعین خائن، بریده‌ها، و مرتدین گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی، که قبل از دستگیری با سازمان‌های سیاسی هم‌کاری داشته و عده زیادی از آن‌ها در سمت‌های تشکیلاتی، شناخت نسبتاً زیادی از شبکه‌های سازمانی، کادرها، اعضا و هواداران فعال دارند. هم‌کاری این خائنین با دادستانی‌ها و دادگاه‌های انقلاب، ضربات شدیدی به سازمان‌های سیاسی وارد آورده است که در جای دیگر به شرح جزئیات آنان می‌پردازیم.

در یک کلام، اگر بخواهیم خلاصه کنیم، تجدید سازمان دادستانی، بازسازی سیستم پیچیده‌ی بازجویی ساواک بود که با انقلاب صدمه دیده بود و پس از یک تجربه‌ی دوساله، در مقطع مهر ماه سال شصت، با کادرهای آموزش دیده و جوان در سطح بسیار گسترده تری بازسازی کامل شد. با تغییر و تحولاتی که در ترکیب سازمان‌های سرکوب پلیسی رژیم روی داد، به موازات دادستانی‌ها، همین سیستم در مراکز بازجویی وزارت اطلاعات هم پیاده شد.

#### ۴- شعبه‌های یازده گانه بازجویی دادستانی مرکز!

تبدیل بیش از سی شعبه "دادستانی انقلاب مرکز" به ده و سپس به یازده شعبه، یکی از نخستین اثرات سازماندهی جدید بود و امر تخصصی شدن بازجویی را برای رژیم تسهیل کرد. توضیح مختصری در باره شعبات "دادستانی انقلاب مرکز" و سایر مراکز پلیسی رژیم، شمای کم و بیش روشنی، از تاکتیک‌ها، و سازماندهی "پلیسی-سیاسی" به طور اعم، و دادستانی انقلاب مرکز را به طور اخص برای یک دوره، به نمایش می‌گذارد. دوره‌ای که دادستانی‌ها و دادگاه‌های انقلاب در مرکز و شهرستان‌ها، در امر سرکوب سیاسی نقش محوری داشتند. هرچند که پسین‌ها، در طی چند سال دچار تغییرات زیادی شد و ادغام باهم بیشتری انجام گرفت و شعبه‌هایی حذف شدند و یا از کار بازجویی معاف گردیدند. تغییراتی که از یک سو، پی‌آمد منطقی کاهش فعالیت سازمان یافته سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی بود و از سوی دیگر، شاید پاسخی بود به ضرورت‌ها، و دگرگونی سامانه‌های پلیسی رژیم به منظور

رفع درگیری ها و کاهش تداخل ها! اما اساس تقسیم کار در رابطه با سرکوب جریان های سیاسی، وظایف مشخص هر تیم بازجویی، نحوه ی بازجویی و تکمیل پرونده پابرجاست. به بیان دقیق تر، با انتقال وظایف محوری دادستانی، به وزارت اطلاعات، تجربه دادستانی، یعنی بهبود کیفیت و ارتقا کرائی ماشین سرکوب و انطباق آن با استانداردهای جهانی پلیس سرکوب گر سیاسی، به احتمال بسیار زیاد، به قوت خود باقی است.

#### — شعبه ۱

این شعبه که به مجاهدین و دیگر سازمان ها و گروه های مذهبی اختصاص دارد، در مهرماه شصت، از ادغام چند شعبه پیشین به وجود آمد. در این شعبه تا خرداد شصت و یک، تعدادی از پرونده ی گروه ها و سازمان های کمونیستی هم در آن رسیدگی می شد. این نوع پرونده ها به مواردی محدود می شد که از طریق سپاه پاسداران مستقر در عشرت آباد معرفی و تحویل می گردید، و یا کسانی بودند که در رابطه با مجاهدین و آرمان مستضعفین به دام می افتادند. اما به تدریج از میزان آن ها کاسته شد و با خاتمه یافتن پرونده های شعب ادغام شده و اختصاصی شدن مرکز عشرت آباد، این شعبه هم اختصاصی شد.

شعبه اول در طبقه هم کف ساختمان دادستانی و در دو اطاق نسبتا بزرگ و تودرتو مستقر است. این شعبه هم مانند سایر شعبه های دادستانی یک بایگانی اختصاصی در اختیار دارد. در یکی از اتاق های شعبه چند میز تحریر مخصوص بازجوها در یک طرف، و تعدادی صندلی دسته دار مخصوص زندانیان چسبیده به دیوار، در طرف دیگر قرار دارد. در اتاق دیگر، یک تخت مخصوص شکنجه و یک میزبازجو قرار دارد. اتاق دوم در واقع شکنجه گاه اختصاصی شعبه اول است اما چون شکنجه زندانیان در برنامه بازجویی خلل ایجاد می کند عملا از این شکنجه گاه اختصاصی برای آویزان کردن به دیوار، به تخت بستن و شکنجه های طولانی استفاده می شود و برای اعمال شکنجه های سنگین بر روی عناصر مقاوم، که مستلزم حداقل چندین ساعت شلاق زدن مداوم است، از شکنجه گاه عمومی استفاده می کنند که با شعب دو و

سه مشترک است.

از شهریور ماه سال شصت، تعدادی تواب، هم کاری با شعبه های ۱۹ و ۲۰ را که بعدها، در این شعبه ادغام شدند، شروع کردند. شعبه یک به کمک همین افراد، گروه گروه از مجاهدین را شناسایی و به دام می انداخت. در همین رابطه در ایام نوروز شصت و یک که دو نفر از بازجوهای مهم این شعبه، در یکی از خانه های تیمی دادستانی، توسط یکی از توابینی؛ که گفته می شد تا حد لودادن نزدیک ترین کسانش راه آمده، و اعتماد کامل بازجوها را جلب کرده بود، اعدام انقلابی کردیدند، موقتا به کار تمام توابین خاتمه داده شد. در پی این ماجرا، سیاست بهره گیری از توابین دگرگون شد و توابین را با احتیاط و تضمین های بیش تری به خدمت گرفتند. اما به لحاظ نقش حیاتی خائنین در تداوم دستگیری ها، بازجوهای قدیم و جدید این شعبه هم، پس از مدتی کوتاه، بار دیگر توابین را با وسعت و دامنه بیش تری به خدمت گرفتند.

با کاهش میزان درگیری مجاهدین از نیمه دوم سال شصت و یک، که عدول از ترورهای علنی خیابانی و عقب نشینی نسبتا گسترده و دگرگونی در تاکتیک های ضربتی گذشته را به دنبال داشت و در نتیجه از تعداد و میزان دستگیری مجاهدین کاسته می شد؛ "دادستانی انقلاب" هم در اجرای هدف های جنایت کارانه خود از میزان پرونده های ارجاعی به شعبه های اول و دوم کاست و این دوشعبه روی تاکتیک تعقیب و مراقبت و تلاش برای به دام انداختن شبکه های مخفی مجاهدین از طریق فعالیت های پلیسی متمرکز شدند و به کار برنامه ریزی و اجرای طرح های ویژه پلیسی پرداختند. پرونده دستگیری های جدید به شعبه های دیگر واگذار می شد و شعبه از یک طرف به پرونده های باقی مانده از گذشته می پرداخت و از طرف دیگر پرونده هایی از گذشته را، که با اتمام بازجویی و محاکمه مختومه تلقی می شد، مورد رسیدگی مجدد قرار می داد. این تاکتیک با دو هدف انجام می گرفت.

هدف اول: به منظور هر چه بیشتر در زندان نگاه داشتن عناصر انقلابی صادق و مقاوم! زیرا در بسیاری از موارد، تجدید بازجویی، به تشدید مجازات زندان می انجامید و حتا در مواردی به صدور و اجرای حکم اعدام!

هدف دوم: به منظور کشف و به دست آوردن سر نخ های جدید، برای اجرای عملیات تعقیب و مراقبت، و استفاده از ذخایر موجود اطلاعاتی مندرج در پرونده ها! اطلاعاتی که در بدو امر چندان مورد توجه قرار نگرفته است. ذخایر اطلاعاتی عظیمی، که به تدریج طبقه بندی و مورد استفاده واقع می شد!

## شعبه ۲

این شعبه در طبقه ی هم کف ساختمان دادستانی و مقابل شعبه یک مستقر بود و از ادغام دوشعبه ۲۱ و ۲۲ سابق به وجود آمد و با پیوستن دو بازجوی تازه کار، از دانشجویان انجمن اسلامی تیم بازجویی آن تکمیل گردید. این شعبه تا زمستان شصت، علاوه بر مجاهدین به پرونده کمونیست ها و سایر جریان ها هم رسیدگی می کرد. از میان بازجوهای این شعبه، شخصی به نام "امامی"، که سربازجوی شعبه ۲۱ بود، خود را از همه ی بازجوهای شعبه فعال تر و پرکارتر نشان می داد. امامی مدتی هم سربازجوی شعبه ۲ بود اما بعدها، شخص دیگری سربازجو شد.

امامی که نمونه ای از بازجوهای تازه کار جمهوری اسلامی، و وابسته به انجمن اسلامی یکی از دانشگاه های امریکا بود، در کار پلیسی یک شبه ره صد ساله پیمود (۱۴). وی در آن واحد از چهار پنج نفر بازجویی می کرد، زندانیان را ردیف دیوار می نشاند و دو بازجوی دیگر هم او را یاری می دادند و شاید هم دستیار او بودند. از یکی ورقه بازجویی می گرفت، به دیگری تحکم نوشتن، از دیگری سوال و جواب! و هم زمان دست بند قیانی را برای یکی شان آماده می ساخت و هنوز از این ها نپرداخته، اگر زندانی دیگری در اتاق حضور داشت و یا وارد می شد، به نحوی به استقبالش می شتافت و کمر به پذیرائی می بست، حالا یا با ممت و سیلی! یا با فحش و ناسزا! انگار که ددی است چهار پا، و "بخو" بریده، و نه انسانی درس خوانده و دانشگاه دیده!

این شعبه برخلاف سایر شعبه ها که بر فعالیت توأبیین متکی هستند یا بودند مادام که در کار بازجویی و پرونده سازی بود، کم تر از سایر شعبه ها به توأبیین میدان می داد.

پاسداری به نام "دانی جلیل" که محافظ ویژه لاجوردی بود و گویا در تابستان



شصت و دو در یک درگیری کشته می شود، بازجوهای این شعبه و شعبه یک را هم راهی می کرد. شاید هم نقش پنهانی نمایندگی و یا جاسوسی لاجوردی را برعهده داشت. دانی جلیل مزدور، در سمت پاسدار دادستانی، سرپرستی محافظین لاجوردی را برعهده داشت و به هم راه بازجوها در عملیاتی که احتمال درگیری وجود داشت، شرکت می نمود. وی اندامی درشت و قدی بلند داشت و دو کلت هم به طرفین کمر می بست تا بر ابهتش بیفزاید. در هنگام فراغت به شعبه ها سر می کشید تا اگر به شکنجه گر قلمچاقی نیاز داشتند، به نیابت از مخدوم جنایت کارش (لاجوردی) اعمال کند.

دایی جلیل نظیر لاجوردی گاهی اوقات، ادای آدم های مصلح را در می آورد و در راه روها، و یا اتاق بازجویی با زندانی گرم می گرفت و طوری وانمود می کرد که گویی می خواهد خدمتی انجام دهد. حتا در شب هایی هم که به اتفاق لاجوردی، به حسینیه می آمد، برخلاف سایرین، زیاد پایپج زندانیان نمی شد. قبل از اعمال شکنجه، در نقش بازجو ظاهر می شد و به زندانی می گفت مسانلت را بگو، با ما روراست باش. "نامردم؟! اگر خودم کار تو را درست نکم". اما چند لحظه بعد، ضرب شلاق هایش "مردانگی" و آن سوی چهره ریاکارانه اش را به نمایش می گذاشت. از نمونه دانی جلیل در سایر شعبه ها هم استفاده می کردند و یا شاید هنوز هم دست اندر کارند. برای نمونه از پاسداری به نام "برادر مجتبا" باید یاد کرد که بعدها معاون لاجوردی و رئیس زندان شد. این مزدور که در مقام معاونت دادستانی و مسولیت زندان در قساوت و سنگدلی دست بسیاری از بازجوها و شکنجه کران را از پشت بسته بود؛ در بدو کار مهربان! می نمود.

سربازجوی شعبه مثل بسیاری دیگر از بازجوها، اغلب با لباس پاسداری حضور پیدا می کرد و کمتر از سایر بازجوها ادا در می آورد. شاید هم مشغله سنگین تری داشت و با مطالعه و غور در پرونده ها، هر روز را در تدارک پختن آشی تازه تر برای زندانیان و تکمیل پرونده های آنان به سر می آورد. یکی دیگر از بازجوهای این شعبه، و شاید هم کمک بازجو، شبیه داش مشدی های چاله میدان بود در سین و جیم کردن، تهدید کردن، دست بند زدن و شکنجه های جسمی و روانی نقش فعال داشت و چه بسا حالا

در مقامی ارشدتر و در سطحی بالاتر، هم چنان دست اندرکار شکنجه و آزار انسان های اسیر باشد.

راه رو باریکی، اتاق شکنجه را از اتاق بازجویی جدا می کرد. تردد شعبه ۲ با اتاق شکنجه قطع نمی شود. در این شکنجه گاه بزرگ، که مورد استفاده مشترک شعبه های ۱ و ۲ بود، همیشه یکی دو نفر از شعبه ۲ در آن جا با دست بند و یا بدون دست بند، مقیم بودند و در انتظار نوبت برای شلاق خوردن و تعزیر شدن! برای اعمال شکنجه های معمولی تا حدود صد ضربه شلاق، فقط یکی از بازجوها حضور می یافت. اما برای انجام شکنجه های سنگین علاوه بر چهار نفر از پاسداران، دو نفر از بازجوها هم حضور داشتند و در شکنجه مشارکت مباشرت مستقیم!

نکته مهم دیگری که در مورد این شعبه و سایر شعبه ها قابل ذکر است، حضور یک نفر از بازجوها در جلسه به اصطلاح دادگاه و محاکمات مهم می باشد. هدف از این اقدام علاوه بر مشارکت فعال در تعیین سرنوشت زندانی و به کرسی نشاندن تصمیم بازجوهای شعبه، کسب اطلاعات بیش تر، و شاید هم تازه تر، از وضعیت متهم، و برخورد حضوری با تناقض گویی های و یا انکارهای احتمالی وی می باشد. در موردی که متهم در دادگاه به انکار اظهارات خود در بازجویی بپردازد، وی را دوباره در اختیار بازجو قرار می دهند، تا دلیل این تناقض گویی و یا انکار را توضیح دهد. در این قبیل موارد زندانی دو باره بازجویی، و چه بسا تعزیر می شود و در مواردی هم دادگاه رسماً حکم تعزیر می دهد.

— شعبه ۲

شعبه سوم دادستانی با دو شعبه ۱ و ۲ یک سمت کامل سالن طبقه هم کف را در بر داشت. شعبه ۲ ابتدا یک شعبه بود که به پرونده مجاهدین و دیگر گروه های مذهبی رسیدگی می کرد، اما هم زمان با تجدید سازمان شعبه های بازجویی، یکی از توابعین خائن به نام "مسعود اکبری" از زندانیان سیاسی زمان شاه و بنا بر ادعای خودش مسول "نفوذی های" سازمان مجاهدین، که از بدو دستگیری، بنای هم کاری را نهاده بود، گرداننده یک بخش از شعبه ۲ شد و شعبه ۲ عملاً بدو قسمت الف و ب تقسیم گردید.

اکبری که در اختیار شعبه ۲ بود به اتفاق چند خائن دیگر، با ماسک مخصوصی که سرو صورت و اندام آنان را تا روی پاها می پوشانید به تمام بندها، اتاق ها و حتا سلول های انفرادی سرکشی و افراد را شناسایی می کردند. با این حرکات خائانه تعداد زیادی اعضا و هواداران مجاهدین و دیگر سازمان ها و گروه های سیاسی که به طور تصادفی دستگیر شده بودند و رژیم مدرکی علیه آنان نداشت، و یا با نام مستعار در زندان به سر می بردند، شناسایی می شدند. این عده دامنه کار خود را به سراسر زندان ها و حتا به خارج از تهران گسترش دادند و شعبه سوم "ب" تحت نظر اکبری در آمد. این عده از اشخاص شناسایی شده، دو باره بازجویی می کردند و با بازجویی های قبلی که در شعبه های دیگر انجام گرفته بود، مطابقت می کردند و هرگاه احساس می شد که شخصی مسائلی را درز گرفته است با در اختیار نهادن اطلاعات جدید، از بازجوی اصلی یا پیشین درخواست می کردند دوباره رسیدگی کند. اکبری و هم کارانش با توجه به شناختی که از سازمان مجاهدین و عملکردهای گذشته آن، میتینگ ها، اجتماعات، و تظاهرات مسالمت آمیز یا مسلحانه، شمار شرکت کنندگان، نحوه ی تبلیغات، وظایف اشخاص، و نهادهای وابسته داشتند، از شروع فعالیت خائانه، با شناسایی ناشناخته ها، عده زیادی را به بازجویی مجدد و پای چوبه دار کشیدند.

با توضیح مقدماتی که در بالا آمد چگونگی و مکانیسم فعالیت شعبه "ب" شروع شد. اما پس از مدتی پرونده های جدید هم به آن ارجاع می گردید.

بدیهی است که رژیم جمهوری اسلامی در حق اشخاصی نظیر "مسعود اکبری"، آن هم در مقام مسول نفوذی های مجاهدین که چندین ضربه ی کاری و یا دست کم روانی بر رژیم وارد آورده بود، گذشت نخواهد کرد و خیلی هم زود او را به چوبه ی دار سپرد. اما چراغ سبز رژیم، در مورد سپردن وظیفه و مسولیت که برای بعضی ها خیلی مهم است و یا وحشت از تکرار شکنجه های جانکاه، در کنار امیدهای واهی به زنده ماندن، تاثیر خود را بر اکبری هم بر جای نهاده بود. اکبری که پس از بریدن در زیر شکنجه و لو دادن روابط تشکیلاتی، خود را به لحاظ اطلاعاتی، تخلیه کرده بود، طی چند رشته سخنرانی در حسینیه زندان اوین، به تقبیح عملکردهای گذشته خویش و مجاهدین

پرداخت. وی باور کرده بود که دیگر جزوی از سیستم پلیسی رژیم است و مهره ای از مهره های آن، "هم سنگ" و "هم طراز" برادران بازجو!" و هرگز فکر نمی کرد به این زودی به حساب او برسند و جالب این که هم کاران و هم فکران خائنش بعد از کنار گذاشته شدن و اعدام او، بازهم به جنایت خود ادامه می دادند.

در شعبه ۲ تعداد هفت نفر دست اندر کار بازجویی بودند و یک سر بازجو به کار هر دو قسمت نظارت داشت. پرونده های مشکوک و دست و پا گیر را به خائنین می سپردند تا در شعبه "ب" بدان رسیدگی کنند و خود برای رسیدگی به سایر پرونده ها فراغت بیشتری داشته باشند. پس از تغییراتی که در سال های شصت و چهارشصت و پنج صورت گرفت و بعضی از شعبه ها از کار بازجویی معاف شدند؛ شعبه ۲ کماکان در کار تعقیب و بازجویی از مجاهدین ابقا شد و پرونده دستگیری های تازه بین این شعبه و شعبه هفت تقسیم می شد. شعبه ۲ به تنهایی دارای یک شکنجه گاه اختصاصی است و تا پایان سال شصت و پنج بارها و به تناوب، شعبه "ب" را تعطیل، و دوباره بر قرار می کردند. ابقا و انحلال "شعبه" همواره نموداری بود از ظهور و سقوط یک و یا چند خائن تمام عیار! ولی در هر صورت و در هر شرایطی بهره گیری از توابعین خائن، و به خیانت کشانیدن شمار هرچه بیشتری از زندانیان در بند، فراتر از شکرده این یا آن بازجو، به تاکتیک و سیاست دادستانی بر می گشت و شعبه ۲ هم از این روش بهره برداری می نمود.

یکی از بازجوهای این شعبه که کویا از توابعین خائن بوده، در اواخر سال شصت و یک و اوایل شصت و دو، چند نوبت، نوجوان دوازدهم سیزده ساله ای را مورد تجاوز قرار می دهد. چگونگی این اقدام وحشیانه، توسط نوجوان مورد تجاوز، در بندهمومی آموزشگاه بازجو می شود و با افشاکری شجاعانه، و علنی شمار زیادی از زندانیان هم بندش در جریان ملاقات ها، به خارج از زندان درز، و موضوع توسط پدر نوجوان با مراجعه به دفتر منتظری و مقامات دادستانی پیگیری می شود. دادستانی برای سرپوش نهادن به این تجاوز وحشیانه شعبه "ب" را برای چندمین بار به طور موقت تعطیل و بازجوی جنایت کار را بر کنار، و بنا بر اظهارات مقامات زندان اعدام

می کند (۱۵). بی گمان این تنها مورد، از جنایاتی از این نوع نبود که رخ می داد و چه بسا جنایات مشابهی علیه زنان و پسران نوجوان در این شعبه و سایر شعبه ها به کرات انجام می گرفته و قربانیان از ترس جان و آبرو از بروز آن خودداری ورزیده اند.

یکی دیگر از شکنجه های اختصاصی این شعبه، که نتوانستند به ریش توابین ببندند، "ریش تراشی"، نام داشت. یعنی بدون این که موهای صورت را خیس کرده باشند تیغ می کشیدند و به بیان دیگر این شکنجه، یعنی کشیدن و کندن موی صورت مردها، که با درد و سوزش شدید پوست صورت هم راه است، ابتکاری است تازه و باید به عنوان یکی دیگر از انواع شکنجه های، اختراعی و اکتشافی جمهوری اسلامی در تاریخ شکنجه و جنایت به ثبت رساند. اما از آن جا که در اسلام عزیز و شرع مبین! از ته تراشیدن ریش مردان نهی شده و یا به روایتی حرام است، این شیوه شکنجه را در پایان سال شصت و دو، به دلیل غیرشرعی بودن ممنوع ساختند و از آن پس قرار شد به عنوان یک شیوه رایج تنبیهی، کنار گذاشته شود. زیرا قرار است شکنجه گرانی که دست های پلیدشان به خون سرخ هزاران انسان آغشته است، در خلد برین آشیان کنند و بنا بر این نباید با اعمال شکنجه غیرشرعی، مرتکب گناه شوند و لابد این اقبال را هم پیدا کنند تا در "آن جهان"! هم به وساطت ولی فقیه از جانب خداوند وظیفه خطیر شکنجه جهنمی ها بدانان محول شود چون در "این دنیا" به اندازه کافی شکنجه های موصوف جهنمی را تمرین و اعمال نموده اند.

#### شعبه ۴

این شعبه از ادغام بازجوهای مخصوص سازمان مجاهدین در بند ۲۰۹ و یکی از شعب دادستانی مرکز بوجود آمد. بند "۲۰۹" اوین، از سال شصت، تا پایان شصت و یک، در اختیار بازجوهای سپاه، شعبه ۴ و شعبه ۶ بود که به علت درگیری های سپاه و داستانی و سیاست تجدید سازمان مستمر دادستانی، سپاه و شعبه چهار از آن جا نقل مکان کردند.

در طی سال های شصت و شصت و یک، سهم مهمی از پرونده های ارجاعی به این شعبه را پرونده هایی تشکیل می داد، که به نحوی از انحا می بایستی تجدید بازجویی

می شد. پرونده هایی که در شعبه های دیگر قبلا بررسی شده، و احیانا به صدور حکم هم انجامیده بود و یا در جریان رسیدگی و صدور حکم قرار داشت، که در رابطه ی با آن ها، بسته به موارد، مسائل تازه تری رو می شد.

بازجوهای شعبه ۴ زندانیان را مدت مدیدی تحت بازجویی، و در سلول های انفرادی نکه می داشتند. بلا تکلیف گذاشتن زندانی در تمام شعبه های بازجویی، یک شگرد و تاکتیک متداول است. اما بازجوهای این شعبه که از آغاز در بند ۲۰۹ تعدادی سلول انفرادی در اختیار داشتند، سنک تمام می گذاشتند. بازجوها زندانی را در سلول انفرادی یک تا پنج نفره، بدون ملاقات، مکاتبه و تماس تلفنی، مدت ها در بی خبری، بلا تکلیف می گذارند تا به زعم خود او را هم زمان با اعمال شکنجه های جسمی به لحاظ روانی هم از پای در آورند.

از پائیز سال شصت و دو که زندان جدیدی در اوین بنام "آسایشگاه" تکمیل و آماده ی بهره برداری گردید، شعبه ۴ هم بخشی از زندانیان سرسخت خود را بدان جا کسب داشت. هدف بازجوهای این شعبه و دیگر بازجوهای دادستانی از نگهداری و بازداشت زندانی در سلول انفرادی به مدت طولانی، علاوه بر اعمال شکنجه های روانی، ممانعت از درز اخبار و اطلاعات است. به همین دلیل شعبه هایی که زندانیان خود را به سلول های انفرادی روانه می نمایند، در شرایطی که زندانی تسلیم آنان می شود، فرصت و امکانات بیش تری برای اجرای طرح های پلیسی پیدا می کنند. کار مستمر در سلول بر روی اشخاص، به قصد شستشوی مغزی، و یا به زانو در آوردن و جلب هم کاری آنان از خصایص چنین شعبه هایی است. این شعبه بارها و بارها، طرح های پلیسی ویژه نظیر، "نفوذ" و یا "تعقیب و مراقبت" را به اجرا در آورده است، که یک مورد از آن ها در سال شصت و سه به اتصال یک گروه صد نفره از هواداران دور و نزدیک مجاهدین در تهران و شیراز به دادستانی و پاسداران گروه ضربت انجامید.

در اجرای یک طرح تعقیب و مراقبت به نام "پیام به عبدالله"، که منجر به "شهادت" جمعی از برجسته ترین کادر ها و رهبران سازمان مجاهدین در اردیبهشت و خرداد

شصت و یک کردید، گفته می‌شد که بازجوهای این شعبه نقش محوری داشته‌اند.

شعبه ۵

در تجدید سازمان دادستانی، شعبه پنج به توده‌ای‌ها و دو جریان اکثریتی اختصاص یافت و پرونده‌ی توده‌ای‌های زندانی از شعب مختلف جمع‌آوری و در این شعبه متمرکز گردید. بعضی از بازجوهای این شعبه، در فضای نیمه دموکراتیک سال‌های پنجاه و هشت-پنجاه و نه کار بازجویی را شروع کرده‌اند و در شناخت خط و خطوط سازمان‌های چپ نسبتاً مسلط هستند و تا بهار شصت و دو که دستگیری سراسری اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها آغاز گردید، درباره‌ی توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها که تعدادشان زیاد هم نبود، شکنجه روا نمی‌داشتند. تهدید به تعزیر، و یا تاخیر در اطلاع تلفنی برای معرفی ضامن و یا کفیل، نهایت سخت‌گیری‌شان بود.

در شرایطی که از چنگال بازجوهای سایر شعب، خون می‌چکید و همه‌ی زندانیان غیرتوده‌ای، با هر کرایشی، در زیر بازجویی‌ها و پار می‌شدند؛ بازجوهای شعبه پنج با توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها به بحث می‌نشستند. خود را روشنفکر، باسواد، و اهل مطالعه، قلمداد می‌کردند. به خانواده و بستگان زندانیان توده‌ای-اکثریتی شماره تلفن می‌دادند تا با آن‌ها تماس داشته باشند و از وضعیت پرونده زندانی خویش مرتباً جویا شوند. شیوه برخورد بازجوها و سرسپردگی خط خیانت کارانه توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها در میان انبوه زندانیانی که در زیر شلاق و شکنجه‌های مستمر کباب می‌شدند، سبب شده بود تا آنان در زندان منزوی باشند و دایماً از آن‌ها پرسیده شود دیگر شما را چرا نگه می‌دارند؟ شما که از خودشان هستید! این انزوای سنگین، و دوگانگی شدید، و نفرت متقابل، بیش از ده سال، بر زندان‌های جمهوری اسلامی، و مناسبات دو طیف از زندانیان، آن‌چنان سایه افکنده بود، که شکنجه و اعدام طیف توده‌ای-اکثریتی، در سال‌های بعد، به زحمت از آن می‌کاست. دیواری که در زندان، زندان دیگری می‌ساخت و بر مقاومت یک پارچه زندانیان مبارز و مقاوم، که از همه‌ی جناح‌ها و سازمان‌ها تشکیل می‌شد، صدمات بسیار جدی وارد ساخت و بر روابط انسانی صدها انسان هم‌زنجیر در دشوارترین و سرنوشت‌سازترین روزهایی، که مستلزم

بیشترین یکانگی و همبستگی، نه فقط سیاسی، که انسانی و فراگروهی، و حتا فرا طبقاتی بود، زیان های غیر قابل جبرانی به بار آورد و به سهم خویش، در عوض تقویت و تشویق مقاومت و ایستادگی، مرزبندی پایداری و خیانت را مخدوش می ساخت.

نباید ناکفته گذاشت که بخشی از توده ای ها و اکثریتی ها هرگز از خط خیانت این جریان دفاع عملی نمی کردند و بر عکس بخش گسترده تری از آنان نه فقط پیش از دستگیری، به تمام و کمال پشت خط سازش و خیانت بودند؛ بلکه در زندان هم به سیاست خائنانه ی دفاع از جمهوری اسلامی ادامه می دادند. درین مردها پول هائی را که از خانواده ها می رسید، به عنوان کمک برای تقویت جنک ارتجاعی، به پاسداران و مسولان زندان می سپردند، و در بند زنان، دست بندها و کردن بندهای شان را تقدیم می کردند یا برای رزمندگان اسلام، شال و کلاه می بافتند.

اکثریت بازداشت شدگان توده ای و اکثریتی از هر دو جناح تا تابستان شصت و دو، و در صد قابل ملاحظه ای از این تاریخ به بعد چه در جریان بازجویی، و چه در داخل بندها و سلول ها، از موضع خائنانه ی گذشته مبنی بر پشتیبانی از جمهوری اسلامی، و "امام خمینی" دفاع می کردند و هرگاه هم که موردی پیش می آمد و دادگاه محکومیت سنکین می داد، بلافاصله به حساب "حجتیه ای ها" و جناح راست حاکمیت می گذاشتند و برادران ضدامپریالیست خط امام را مبرا! به رغم همه ی این ترندها، بازجوها سعی داشتند توده ای ها و اکثریتی ها را هم به مصاحبه تلویزیونی دایر بر محکومیت مواضع شان بکشانند و هرچند توده ای ها و اکثریتی ها ابایی از مصاحبه نداشتند، اما مقصود بازجوها محکوم کردن اتحاد شوروی سابق و موضع دوپهلوی آنان در جنک ایران و عراق بود، که پس از بازپس گیری و یا تخلیه خرمشهر اتخاذ کرده بودند. اما اعلام محکومیت شوروی برای خیلی ها مرز غیرت بود و کران تمام می شد.

بازجوهای شعبه پنج تا بهار شصت و دو، تمام توده ای ها و اکثریتی ها را به استثنای موارد محدودی که بیم نفوذی می رفت، در کوتاه مدت آزاد می کردند. بازجوها از طیف راست می خواستند حدود وظایف، موقعیت و مسولیت تشکیلاتی،



افراد تحت مسولیت، مسول یا مسولین خود را معرفی، و با سپردن ضمانت و معرفی کفیل آزاد شوند. اغلب آزادی‌ها توسط بازجوها انجام می‌گرفت و پرونده به دادگاه ارجاع نمی‌شد مگر در مورد نفوذی‌ها که رژیم نسبت به آن حساسیت نشان می‌داد. شیوه‌ی برخورد بازجوها نشان می‌داد که آن‌ها برای طیف توده‌ای هم خواب‌هایی دیده‌اند!

برخورد بازجوهای شعبه پنج با توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها باعث شده بود تا به زعم بازجوها، بعضی از وابستگان گروه‌ها، و سازمان‌های دیگر هم که تصادفی به دام می‌افتادند، خود را در طیف توده‌ای جا بزنند. دادستانی که حدس می‌زد ممکن است رودست بخورد، در هر مورد دست به تحقیق می‌زد و اگر از طریق محل سکونت، تحصیل و اشتغال نمی‌توانست به صحت و سقم ادعای زندانی پی ببرد، به زندانی کوشزد می‌کرد که سازمانش باید او را تأیید کند (۱۶).

شعبه ۵ بازجویی اوین در بهار شصت و دو از ساختمان مرکزی دادستانی، به بند ۲۰۹ انتقال پیدا کرد و با اتفاق بند "توحید" یا سه هزار (کمیته مشترک سابق)، تعقیب و بازجویی توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها را ادامه می‌داد. بین بازجوهای شعبه تقسیم کار به عمل آمده، و پیگیری هر یک از دو جناح "اکثریت"، و "حزب توده" به عهده یک بازجو، با سازماندهی جداگانه واکذار شد. از اوایل سال ۶۲ که تعقیب جدی طیف توده‌ای آغاز شد، بازجوهای شعبه از وجود رهبران حزب توده، به ویژه، کیانوری، پرتوی، عمویی، طبری و چند نفری از رهبران زندانی اکثریت نظیر "جواد" (نام مستعار)، حداکثر بهره‌برداری ممکن را، هم به لحاظ پلیسی، و هم به لحاظ سیاسی-تبلیغی، به عمل آوردند. بازجوهای که مدت‌ها ادعا می‌شد نفوذی اکثریت و حزب توده هستند، خیلی زود نشان دادند از سایر هم‌کاران‌شان، در دیگر شعبه‌ها چیزی کم ندارند و با همان درنده‌خوئی دیگر بازجوها، از پیرمرد و پیرزن ۷۰، ۸۰ ساله تا نوجوان ۱۵، ۱۶ ساله را لت و پار می‌کنند و یا به ابتذال می‌کشند!

شعبه ۶

شعبه شش دادستانی، در سازماندهی جدید امر سرکوب کمونیست‌ها، و چپ

های انقلابی، را در ارتباط نزدیک با "کمیته توحید" بر عهده گرفت. بازجوهای شعبه ۶، پیش از سازماندهی جدید در بند ۲۰۹ مستقر بودند. بند ۲۰۹ به هنگام سازماندهی جدید ترکیبی مشابه "کمیته توحید" داشت. در این بند که از شعبات دادستانی مرکز محسوب می شد، علاوه بر بازجوهای سپاه که در سرکوب تمام جریان های سیاسی شرکت داشتند، یک تیم بازجویی مخصوص مجاهدین، و یک تیم مخصوص کمونیست ها نیز مستقر بود. اگر چه نمی توانستند نوعی هماهنگی بین خود به وجود آورند اما مدت ها در کنار هم کار می کردند.

شعبه شش از بدو سازماندهی جدید پیوند ویژه ای با بند ۲۰۹ داشت و بنا بر این بدون اشاره به مشخصات این بند توضیح و مکانیسم شعبه شش ناقص خواهد بود. مکانیسمی که بعد ها عمومیت پیدا کرد و شعب های بازجویی ساختمان مرکزی دادستانی به زندان نوساز آسایشگاه و یا کوهر دشت انتقال یافتند.

بند ۲۰۹ نزدیک ترین ساختمان به دادسرای مرکز است و در کنار ساختمان بهداری واقع شده است. درب ورودی هر دو (بهداری و بند ۲۰۹) به یک راهرو و پله مشترک باز می شود. ساختمان تا سطح زمین های اطراف هم طراز است و برای رفتن به آنجا باید چند پله بالا رفت. یکی از راه رواها که در عین حال به بند ۲، از بندهای چهار کانه زندان اوین هم مربوط می شود، از حیاط بیرونی چهل پله ارتفاع دارد. ساختمانی که در کنار تپه ها قرار دارد مانند بندهای چهار کانه یک طبقه در زیرزمین دارد، که تنها از طبقه دوم می توان به آن راه یافت و به بیرون راهی ندارد. شکنجه گاه مخوف و اختصاصی بند که به هیچ جا منفذی ندارد، در همین زیرزمین است. یک تخت فلزی با یک قطعه تشک ابری تنها مفرش زیر زمین است. شکنجه گاه تاریک، نمودار و در تابستان و زمستان سرد است و زندانی زیر بازجویی و تحت شکنجه را روزهای متمادی با دست بند در آن جا نکه می دارند. سبک کار شعبه شش به نحوی بود، که بدون اغراق تمام زندانیان بند را مدتی در زیر زمین و یا یکی از هواخوری ها، که سرمای آن حتا در شب های تابستان هم غیرقابل تحمل است، نکه می داشتند.

بند ۲۰۹ بر خلاف سایر بندها حیاط ندارد و سلول ها در ردیف های ده تایی کنار

هم بنا شده و حدود هشتاد سلول آن به زندانیان اختصاص دارد. در هر ردیف یک دوش و در انتهای آن یک سلول بدون سقف، که با "ایرانیت" پوشیده شده و اطرافش باز است، به هواخوری اختصاص دارد. هر سلول دارای دو دریچه است. یکی از دریچه ها به طرف راه رو باز می شود و دیگری روی سقف نصب شده و از پشت بام، باز و بسته می شود. در داخل بند چندین اتاق مخصوص بازجویی، نگهبانی و ... وجود دارد. هر سلول دارای یک در آهنی است. در درب های آهنی شکافی تعبیه شده که سینی و ظرف غذا از آن رد و بدل می شود. در سلول هایی به ابعاد دو در دو و نیم متر، یک دستگاہ توالت فرنگی و دستشویی هم کار گذاشته اند تا نیازی به خروج زندانی از سلول در کار نباشد. در نتیجه درب سلول بندرت باز می شود. کنجایش این سلول ها در حالت عادی تا پنج نفر است، اما در مواقعی که شمار بازداشت شدگان زیاد بود، گاه تا ۱۵ نفر را هم در این سلول های کوچک، جا می دادند.

این زندان مخوف و این شکنجه گاه اختصاصی را مدت ها شکنجه کری بنام "صالح" شاخص تر می نمود. "صالح" مدتی طولانی زندانبان و سرپرست بند بود و خود یک پای بازجویی ها به حساب می آمد. صالح تا آبان ماه شصت در دادستانی مرکز مسول ثبت مشخصات زندانی تازه وارد به اوین بود. در همان سمت میرزابنویسی، آن چنان خشوتی بروز می داد که موجب ارتقا مقامش گردید. با لهجه غلیظ ترکی از تازه واردینی که به صف ایستاده بودند و بعضی ها از زور شکنجه و شب خوابی های طولانی، حتا قادر به ایستادن نبودند، می پرسید "ایسمت چیه؟!؟"، "میصاحبه" می کنی؟!؟، "جوی خه" میری؟!؟ و تا زندانی می آمد که "نه" ای بگوید و یا "من و منی" بکنند اگر سیلی یا مشت جانشان ای دریافت نمی کرد می شنید که صالح می گوید نوشتم "میصاحبه نمی کند!" "توبه" نمی کند! "جوی خه" نمی رود! اعدام، بیریدش!

با انتقال سپاه از بند ۲۰۹ که پیش از این هم بدان اشاره رفت از سال ۶۲ شعبه ۵ هم به این بند انتقال یافت و سلول های بند در بست به اختیار این دو شعبه در آمد. از هشت ردیف سلول سه ردیف به زنان و پنج ردیف به مردان اختصاص داشت. در سال های بعد دفاتر شعب های پنج و شش از این محل برجیده شد و با انتقال آن به

ساختمان آسایشگاه، بند ۲۰۹ به صورت زندان مجرد باقی ماند و به "زنان" اختصاص یافت و چند سالی زندان زنان بود. اما با افزایش بازداشت های دانشجویی و کارگری در چند سال اخیر بار دیگر به زندانیان زیر بازجویی اختصاص یافته و تحت کنترل واک قرار دارد.

شکرده شعبه ۶ در شکنجه های طولانی بود و اگر چه بیشتر سلول های بند ۲۰۹ را در اختیار داشت، اما چون سلول های بند کنجایش همه زندانیان تحت بازجویی اش را نداشت، همیشه تعداد زیادی از زندانیان این شعبه در بند های آسایشگاه و یا سایر زندان ها بسر می بردند و موقع احضار به ناچار چند روزی را در زیرزمین و یا یکی از هواخوری ها به سر می بردند.

بسته ماندن چشم ها در شکنجه گاه به مدت طولانی، ماندن در هوای سرد، دراز کشیدن بر روی زمین نمناک، دست بند قپانی و شلاق در دفعات و روزهای متوالی، توام با بلا تکلیفی و قطع ملاقات، از جمله ی شکنجه های عادی و پیش پا افتاده این شعبه و به اعتباری این بند است. لازم به یاد آوری است از دی ماه سال شصت که ملاقات برقرار گردید به بیشتر زندانیان ملاقات داده می شود مگر در موارد مشخص که بازجو اقدام به قطع آن می کند. اما در شعبه شش تا پایان دوره بازجویی که معمولاً به درازا می کشید، اصل بر قطع ملاقات و عدم تماس با بیرون بود، مگر این که بازجوها به دلایلی ارفاقی قائل می شدند و اجازه ی ملاقات می دادند!

بازجوهای شعبه شش هم مانند سایر شعب از وجود خائنین بهره فراوان گرفته اند. "حسین روحانی"، "قاسم عابدینی"، "مهری حیدر زاده" و "احمد رادمنش" از رهبران سازمان پیکار بعد از انتقال از بند توحید به اوین، از سال ۶۰ به خدمت این شعبه در آمدند. "احمد عطا الهی"، "عطا اله نوریان" و ... از سازمان چریک های فدائی خلق (اقلیت)، "سعید یزدیان"، امین رنجبر و "ایرج کایدپور" از حزب کمونیست (کومله)، "وحید سریع القلم" از اتحادیه کمونیست ها، "ناصر یار احمدی" و "رجب علی کوچک پور" از سازمان راه کارگر و ... که بعدها به آنان پیوستند، لطمات جدی بر سازمان های انقلابی وارد آوردند! بازجوهای شعبه ۶ توانستند با یاری گرفتن از این خائنین،

چندین طرح پلیسی را با موفقیت علیه سازمان های انقلابی به اجرا در آوردند. نکته قابل توجه این که بازجوهای شعبه در رابطه با سازمان های سیاسی تقسیم کار کرده بودند. در یک دوره حامد از جمله بازجویان سازمان چریک های فدایی و "طیف فدایی انقلابی"، انصاری و مرتضا مسول بازجویی از سازمان راه کارگر، رحیم مسول بازجویی از فعالین سازمان پیکار، و "احسان" در سمت سربازجو، ناظر بر کار همه ی آن ها! تقسیماتی که مرتب دست خوش تغییر می شد! تقسیماتی که حالا ممکن است، دلیل وجودی نداشته باشد. "وحید سریع القلم"، مسول شاخه کردستان و عضو رهبری اتحادیه کمونیست ها، مدتی بازجوهای این شعبه را یاری می داد و آن چنان رابطه گرم، وصمیمانه ای، با "احسان" و شخص "لاجوردی" برقرار کرده بود که در میان خائنین از همه شاخص تر و مورد اعتمادتر بود (۱۷) و هنگامی که در سال ۶۲ جسد حلق آویز (۱۸) شده اش در اوین به نمایش درآمد و دسته دسته از زندانیان را به اجبار به تماشای صحنه می بردند، همه تواب ها واقعا بر خود لرزیدند. وی که گوی سبقت را از افرادی نظیر حسین روحانی، قاسم عابدینی و دکتر یزدیان ربوده بود، آن چنان در کار بازجویی غرق می شد و برای به سرانجام رسانیدن و در آوردن "ته" و "توی" قضایا تلاش می ورزید، که گوئی در زندگی اش رسالتی، و آرزویی، جز یاری رسانیدن به بازجوهای شکنجه گر، و سر و سامان دادن به پرونده های ناتمام، و آماده ساختن انسان های مبارز و انقلابی برای شکنجه و مرگ در سر نداشته است.

شعبه ۷

شعبه هفت به مدت ده سال، شلوغ ترین شعبه دادستانی بود و بیشترین تعداد بازجو و توابعین بازجو را در بر داشت. این شعبه به سازمان مجاهدین اختصاص دارد اما بعضی از بازجوهای آن به تعقیب و دستگیری وابستگان سایر جریان ها هم می پرداختند و پس از تشکیل پرونده مقدماتی به شعبه اختصاصی تحویل می دادند. شعبه هفت تا سال ۶۵ در طبقه دوم ساختمان دادستانی مرکز مستقر بود. یک شکنجه گاه اختصاصی و چندین اتاق در اختیار داشت و در تعقیب و دستگیری مجاهدین بیشترین نقش را ایفا می نمود. تعدادی از هواداران آرمان مستضعفان در سال ۱۲۶۱ در این

شعبه بازجویی می شدند، اگر چه بیشترین شمار آنان در سال ۱۲۶۰ در بند توحید به سر می بردند و در همان جا بازجویی و محاکمه شدند.

بازجوهای شعبه هرکدام به نوبه ی خود، دسته ویژه ای از توابین و خائنین را به خدمت گرفته بودند و از وجود آنان برای پیکرد عناصر فعال تشکیلاتی، و هواداران ناشناخته استفاده می کردند. در داخل زندان و بندها هم آن ها را به جاسوسی و حرف کشی و می داشتند. آن ها را مرتب جا به جا و از اتاقی به اتاق دیگر روانه می ساختند، تا ضمن جاسوسی و کسب اطلاع، زندانیان مقاوم را محک زده، وضعیت روحی، و خلق و خوی رفتاری آن ها را در شرایط زندان مرتب گزارش کنند.

در اوج بگیر و به بندهای شصت تا شصت و سه، دونفر از بازجوهای شعبه، به زندانیان مربوط به خود قناعت نکرده، عمال جاسوسی خود را و می داشتند تا به دیگر زندانیان هم سلول و یا هم بند، پيله کنند و در این رابطه روزانه چند نفری از زندانیانی که تحت پیکرد سایر شعبه ها بودند، احضار و سین و جیم می شدند. اغلب زندانیان احضار شده در میان تردید و دودلی معترض می شدند، که اشتباهی احضار شده اند و بازجوی آن ها شخص دیگری است. اما به زودی کاشف به عمل می آید که قضیه از کجا آب می خورد و مساله احضار ارتباط پیدا می کند به فلان شکوه از زندان یا مسولین در فلان روز و یا آب و تاب دادن به فلان موضوع بی اهمیت، که از مدت ها پیش موضوعیت خود را از دست داده! و جاسوس برکمارده شده از جانب بازجو، از باب خوش رقصی گزارش داده است. در مواردی هم که موضوع جدی به میان می آمد بازجویی، پیگیری بیشتر مساله، و حتا شکنجه پی آمد گزارش و احضار می بود.

از شگردهای ویژه بازجوهای این شعبه، یکی هم، بازگرداندن بعضی از محکومین به مرگ بود، که با وساطت بازجوها، از پای چوبه دار و یا اتاق وصیت انجام می گرفت! این شیوه که بعدها عمومیت بیشتری یافت، از ابداعات شعبه هفت بود. در این اقدام جنایت کارانه، محکوم به مرگ را از پای چوبه ی دار و یا اتاق وصیت بر می گردانند تا دو باره روی او کار کنند.

زندانی محکوم به مرگ، که در وضعیت بلا تکلیفی و حال و هوای آستانه ی مرگ، در

اضطراب و دلهره‌ی دائم، برای ساعت تعیین سرنوشت، دقیقه‌شماری می‌کند، با هر بار احضار شدن، می‌پندارد که لحظه‌اعدام فرا رسیده، و بازجو در این کیر و دار تلاش می‌کند با تلقینات خاص خویش، زندانی را به وسوسه‌ی نجات و ادامه‌ی زندگی واداشته، بر این تصور باطل اندازد، که می‌تواند از مرگ نجات یابد! با اعلام "اینو که من نکفتم اعدام کنید! کی گفته اعدام بشه! من خودم ضامنش می‌شم تا اصلاح بشه"، شروع می‌کنند به زمزمه کردن در گوش زندانی، و به گفته‌ی، جلاد اوین لاجوردی: "قرم قرم می‌کنند تا به ساقش به چسبند و "قرمساقش" کنند" (۱۹).

با این تمهیدات، در وجود بعضی‌ها، و به خصوص در افراد کم "سن و سال" و فاقد تجربه، تزلزل و رخنه ایجاد می‌شود و بازجو فرصت می‌یابد، در تحت شرایط دشوار روانی، و اعمال، فشارهای همه‌جانبه، زندانی را بشکند. بدیهی باید پنداشت که شمار زیادی از مبارزان، از این ترفندها نه لرزند و بیمی به خود راه ندهند و تاکتیک مزدوران، را با ایستادگی خویش خنثا سازند. اما شمار آنانی هم که با این نیرنگ از پای در آمده‌اند، اندک نیست.

تاکتیک دیگر بازجوهای این شعبه، مثل دیکران بلا تکلیف گذاشتن است یا بود. در این رابطه، بازجوها علاوه بر این که مدت‌های مدید زندانی را زیر بازجویی و شکنجه‌های جسمی و روانی نگه می‌دارند، با پایان یافتن بازجویی و انجام محاکمه‌ی فرمایشی از ابلاغ حکم دادگاه جلوگیری می‌کنند. بسیاری از زندانیانی که در سال‌های ۶۰ و ۶۱ دستگیر و مراحل بازجویی و دادگاه را هم پشت سر گذرانده بودند، تا ۲ سال بعد، هم چنان بلا تکلیف در انتظار ابلاغ حکم، روز شماری می‌کردند. در میان اعدامی‌های سال شصت و هفت هم شمار زیادی از زندانیان زیر حکم و یا تعلیقی وجود داشت. در مواردی هم که مجازات اعدام صادر و ابلاغ می‌شد، باز هم بازجوها مدت‌ها از اجرای حکم ممانعت به عمل می‌آوردند. البته تردیدی وجود ندارد که بین مجموعه سیستم پلیسی-سیاسی رژیم، مشتمل بر نهادها و سازمان‌های رنگارنگ سرکوب، نوعی هماهنگی برقرار است و بسیاری از اقدامات، از بالا کانالیزه و هدایت می‌شود. از آن جمله، تاخیر در اجرای حکم اعدام، و تاخیر در ابلاغ محکومیت‌ها، که اصطلاحاً "زیر

حکمی‌ها" نامیده می‌شوند. اما وقوف بر این امر مانع از آن نمی‌شود که خاطر نشان شود، در یک دوره‌ی چند ساله، زیرحکمی‌ها و بلا تکلیف‌های این شعبه به طور نسبی، درصد بالاتری را شامل می‌شد.

از خائنین سرشناسی که در خدمت این شعبه در آمدند، علاوه بر اثنی‌عشری و شیخ‌الحکما، باید از "مهدی حمیدی شیرازی" از مسولین تشکیلاتی سازمان مجاهدین در تهران نام برد. حمیدی شیرازی، به اتفاق فردی به نام شعبان، در تهران تصادفی دستگیر می‌شود، به هنگام دستگیری، مسولیت ارتباط با تشکیلات مجاهدین در مشهد را عهده‌دار بود و پس از دستگیری، بنای هم‌کاری را نهاد و بنا به نوشته یکی از فعالین سابق مجاهدین (۲۰) در حال حاضر از کادرهای پلیسی رژیم است.

یکی دیگر از هم‌کاران این شعبه، "سید حسن کسگری" از هواداران اقلیت بود، که علاوه بر هم‌کاری با شعبه شش، در خدمت شعبه هفت هم در آمد. کسگری علاوه بر لو دادن روابط تشکیلاتی اقلیت، و تعدادی از بستگان مجاهدش، شمار زیادی از وابستگان دیگر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی را هم شناسایی و به دادستانی کشانید. امثال برادر "ولی"، معروف به "ولی پانصد"، که بر اساس آمار و اطلاع دقیق زندانیان هم‌بند، حدود پانصد نفر را لو داده، و خواهر "زهرا بخارانی" از هواداران مجاهدین که پاسدار شد و صدها تن را لو داد، و ده‌ها مشابه دیگر، با بازجوهای این شعبه هم‌کاری می‌کنند! و یا هم‌کاری می‌کردند. و از آخرین آن‌ها باید سعید شاهسوندی از مسولین طراز اول مجاهدین را نام برد که در عملیات "فروغ جاویدان" در مرداد ماه سال هزار و سیصد و شصت و هفت اسیر شد و به خدمت رژیم درآمد.

سعید شاهسوندی پس اسارت، در بازجویی و شناسایی بسیاری از اسرای مجاهد و نیز فعالان مخفی داخل کشور مباشرت، و در خدمت‌گزاری به رژیم سنگ تمام گذاشت. دامنه هم‌کاری‌های خائنه‌ی وی، فراتر از شعبه هفت، و دادستانی مرکز، به دادستانی‌ها و دادگاه‌های انقلاب شهرستان‌ها کشید و در تکمیل این خوش‌رقصی‌های رذیلانه، با "سرمایه"، "پشتیبانی" و "امکانات" واواک در شهر "هامبورگ" بساط کسب و کار تجارتهی برپا ساخته، تا پس از اتمام آخرین ماموریت‌های مرموزش، به



سرنوشت اسلاف خائنش گرفتار آید!

شعبه ۸

رسیدگی به جرایم سیاسی! بعد از انقلاب و جرائم ارتكایی نظامیان و کارگزاران رژیم گذشته در سال های پیش از انقلاب و یا در جریان انقلاب، و به طور کلی کنترل طیف سلطنت طلب، راست گرایان از هر سنخ، و اقدامات طیف "ضدانقلاب مغلوب" (۲۰)، در انحصار شعبه هشت و کمیته توحید است.

پس از تجدید سازمان دادستانی مرکز، شعبه های پراکنده ای که در این زمینه فعالیت داشتند، متمرکز شد. اما "دادستانی کل انقلاب"، که با تجدید سازمان دادستانی مرکز، فاعدا می بایستی به صرف ارتباطات اداری اکتفا کند، حاضر نبود به راحتی تمام اختیاراتش را، در امور پلیسی و اجرایی به دادستانی مرکز واگذار نماید و از این لقمه ی چرب و نرم بگذرد. به همین دلیل بخشی از تشکیلات خود را حفظ نموده، و از طریق "کمیته توحید"، با "دادستانی انقلاب ارتش" و "دادستانی انقلاب مرکز"، هماهنگی لازم را تا حدودی برقرار، و مشارکت عملی خود را تضمین ساخت. اختلاف و صف بندی جناح های درونی رژیم، و اعمال نفوذ آنان از طریق مهره های دست نشانده در دادستانی ها، از یک طرف، و تضمین شرایط دستیابی هر یک از طرفین به ثروت های باد آورده ی مصادره ای از طرف دیگر، و نیز نحوه ی فعالیت جریان های سلطنت طلب، و خصلت جرایم سیاسی و غیر سیاسی آنان از طرف دیگر، موجب گردیده تا سازماندهی ویژه ای پیاده شود!

الف - جرایم قبل از انقلاب و آن بخش از جرایمی که در جریان انقلاب در مرکز، وقوع یافته و مستثنی از عفو (۲۱) "امام" می باشد و نیز جرایم سیاسی بعد از انقلاب سلطنت طلبان در بخشی از شعبه هشت انجام می گیرد، که در اوین مستقر است .

ب - امور مربوط به کودتا و هر نوع فعالیتی به منظور سه رنگونی و با قصد و هدف براندازی اعم از سیاسی یا نظامی، در صلاحیت انحصاری بخشی از شعبه هشت است، که در بند توحید مستقرند .

پ - امور مربوط به اختلاس، و غارت اموال عمومی، توسط عمال رژیم گذشته در

جریان انقلاب، و بیش از آن، در اختیار بازجوهایی مستقر در دادستانی کل است. این قبیل زندانیان تا تعیین تکلیف در زندان قصر به سر می‌برند. تنها استثنای این امر، موردی است که اختلاس و غارت با جرایم سیاسی آمیخته باشد، که در این صورت به یکی از دو مرکز دیگر محول خواهد شد.

به هنگام تجدید سازمان شعبه، تعدادی از بازجوهایی آن را افراد جوان و کم‌سال تشکیل می‌داد، اما عده‌ای هم از افراد میان‌سال و جا افتاده‌ای بودند، که شناخت زیادی از عوامل رژیم گذشته، و پرونده‌های آنان داشتند. نکته جالب توجه در خصوص بازجوهایی این شعبه، رفتار ملایم آنان با نظامیان، شکنجه‌گران و آمران کشتار و شکنجه مردم در رژیم گذشته است و به مصداق "تیشه دمس را نمی‌تراشد" در حق این دسته، شدت عمل به خرج نمی‌دهند و خشونت زیادی اعمال نمی‌کنند. بدیهی است روشن بودن وضعیت پرونده‌های پیش از انقلاب و بی‌آرمایی طیف راست، - که انگیزه‌ی جدی برای مقاومت، در میان آنان بر نمی‌انگیزد، باعث شده که حتی کودتاجیان و طراحان کودتا هم مقاومت چشم‌گیری بروز ندهند - در اتخاذ تاکتیک مبتنی بر نرمش بازجوهایی رژیم بی‌تاثیر نیست.

بازجوهایی شعبه هشت و هم‌کاران آنان در "کمیته توحید" به سلطنت طلبان می‌گویند "شما که کمونیست و بی‌خدا نیستید! ما شما را مسلمان می‌دانیم و در مسلمانی شما شکی نداریم، حالا نماز نخواندید قابل جبران است!" اغلب سلطنت طلب‌ها و کودتاجی‌هایی که طی سال‌های پس از انقلاب، در گروه‌ها و دسته‌های مختلف با اتهامات جدی و یا واهی به دام می‌افتادند، در برخورد با بازجوها، مسایلشان را بازگو کرده و به "جرایم‌شان" اقرار می‌کردند و از این جهت بازجوها در رابطه به آنان با مشکلات زیادی مواجه نمی‌شدند.

فعالیت شعبه هشت، همان‌طور که اشاره شد هم با "دادگاه انقلاب ارتش"، هم با حکام شرع مستقر در اوین، و هم با "دادستانی کل انقلاب" گره می‌خورد. پرونده کودتاجیان برای صدور حکم تحویل حاکم شرع "دادگاه‌های انقلاب ارتش" می‌شود،

پرونده نظامیان سابق که جرم شان کشتار مردم و یا اعمال شکنجه باشد، در اختیار اوین است و در سایر موارد، به دادستانی کل ارجاع می دهند!

شعبه ۹

اگر امر هماهنگی مجموعه نیروها و نهادهای سرکوب کر و پلیسی رژیم برای سرکوب نیروها و سازمان های انقلابی و سیاسی، تاکنون به نحوی چشمگیر پیشرفت داشته است، در مواجهه به مسایل مالی، هماهنگی جای خود را به درگیری و کشمکش داده است. تنها کافی است به بخشنامه سراسری صادره از جانب "موسوی اردبیلی" رئیس وقت "شورای عالی قضایی" در پایان سال ۱۳۶۱ اشاره کنیم که دستور داد جرایم و دارایی های مصادره شده به حساب "خزانه داری کل" واریز شود و بودجه دادستانی ها از دولت اخذ شود! تا شاید به این ترتیب بتوانند بر اوضاع کنترل پیدا کنند! اما جریان های مختلف درون حکومتی، هرکدام به طریقی سعی دارند از خوان یغمای غارت شده، که دست رنج کارگران، دهقانان و زحمت کشان است و یا از سفره ی آنان ربوده می شود، سهم بیشتری را به سود خویش و یا باندهای خویش برپایند. اموال و ثروت ملی، که هم راه با استثمار شدید کارگران و زحمت کشان، توسط عوامل رژیم گذشته به غارت رفته، اینک در پرتو شعارهای عوام فریبانه مجدداً "ملاخور" می شود.

در سازماندهی جدید دادستانی، تجدید سازمان و ادغام چند شعبه، در شعبه ۹ دادستانی مرکز، دست لاجوردی را برای تامین هزینه کزاف سرکوب سیاسی باز گذاشت و منابع مالی بزرگی را بدون حساب و کتاب در اختیار وی قرار داد. دادستانی مرکز، به لحاظ تشریفاتی، کلیه امور را زیر پوشش خود در آورد. اما دادیاری های مستقر در دادستانی کل، و تشکیلات عریض و طویل آن، در ارتباط با شعبه ی نه ابقا کردیده و هم چنان به کار خود ادامه می دهد.

اهم وظایف این شعبه رسیدگی به امور زیر است :

الف- مساله ارز، خروج غیر قانونی و خرید و فروش غیر مجاز آن! صرافانی و نزول خواری! مساله ارز به طور مشخص در طی ده سال اول حیات جمهوری اسلامی حائز اهمیت اساسی بود و پس از یک دوره مامشات ناشی از سیاست لیبرالیزه کردن اقتصاد

توسط رفسنجانی و ناکام ماندن این سیاست، چند بار دیگر اوج گرفت و هر بار با بگیر و به بندهایی به پایان می رسید. اما مساله نزول خواری علی رغم توجیه بهره های سنگین ۲۰ تا ۲۰ در صدی، که تحت عنوان مشارکت در بانک اسلامی و تضمین سود ثابت انجام می گیرد، هنوز هم از کانال های غیر مجاز حرام است و تحت تعقیب!

بـ خروج غیر قانونی اشیا و کالاهای عتیقه و جواهرات

پـ قاچاق اعم از واردات یا صادرات هر نوع کالا

تـ خرید، فروش و نگهداری هر نوع سلاح گرم، به شرطی که در ارتباط با گروه های سیاسی نباشد

شـ امور مربوط به بهائیان

تشکیلات شعبه نه هم، مانند شعبه هشت، درهم و برهم است و فعالیت آن دامنه ای نسبتاً نامحدودی دارد و به همین دلیل در موارد زیادی، پرونده های ارجاعی به این شعبه، با شعبه های دیگر رد و بدل می شود و بر سر صلاحیت این و یا آن ارگان مشخص مشاجره در می گیرد. بازجوهای این شعبه هم، علاوه بر زندان اوین، و بندهای کمیته توحید، و زندان جمشیدیه، تعدادی از زندانیان خود را در زندان قصر محبوس می کند. شعبه نه در عین حال با حکام شرع شهرستان ها رابطه بیشتری دارد. طی سال های متمادی، تشکیلاتی هم به نام نمایندگی "دادستانی انقلاب مرکز" در فرودگاه مهرآباد تهران دایر بود. لاجوردی پس از قبضه کامل قدرت در اوین، برادرش را به عنوان نماینده دادستانی در فرودگاه مستقر ساخت که به دلیل سو استفاده علنی پس از مدتی برکنار شد. اما علی رغم برکناری نمایندگی دادستانی و مداخله ی نخست وزیر، بازجوی مستقر در فرودگاه، سال های سال به فعالیت خود ادامه می داد و ضمن کنترل وسایل و بار مسافران در هنگام خروج و یا ورود، در عین حال به جستجو و شناسایی افراد "منوع الخروج" و تحت تعقیب می پرداخت و تعداد زیادی هم از این طریق گرفتار می شدند. نمایندگی دادستانی پس از چند سال، به نمایندگی دادگاه انقلاب استحاله یافت و سرانجام جای خود را به واواک سپرد، که گویا هنوز هم در پوشش اداره حراست فرودگاه، مستقر هستند.

بازجوهایی شعبه نه مستقر در اوین، مخفی و غیر علنی هستند، اما تشکیلات شعبه، در "داستانی کل انقلاب"، که تحت عنوان دادیاری انجام وظیفه می کنند، مانند دادیارهای "دادگاه انقلاب" بعضی از شهرستان ها تا حدودی علنی هستند. در رابطه با مسائل مالی، قاچاق ارز و کالا، همانند دادیارهای دادرسی عمومی سابق یا منحل شده، برخورد می کنند و در همان محل دادیاری از متهمان بازجویی به عمل می آورند و پس از تکمیل پرونده برای صدور حکم روانه ی دادگاه می کنند! در مواردی حتی علیه افراد غیر سیاسی هم به اعمال شکنجه می پردازند.

دادیاری های مستقر در چهار راه قصر اشخاص را احضار و بازجویی می کنند و در صورتی که اوضاع بر وفق مرادشان نباشد، زندانی غیر سیاسی را هم برای اعمال شکنجه، تحویل اوین می دهند و در هر صورت بیشتر زندانیان عادی و غیر سیاسی را به زندان قصر می سپارند.

این شعبه ارتباط نزدیکی با "داستانی انقلاب مبارزه با مواد مخدر" دارد و همانند سایر شعبه ها با کمیته های انقلاب و خلفش نیروهای انتظامی در ارتباط است. پاسداران و یا روسای کمیته ها گاهی برای سرکیسه کردن اشخاص، به بهانه های مختلف آن ها را بازداشت و تحویل اوین می دادند، اقدامی که در حال حاضر توسط نیروهای انتظامی انجام می گیرد. دستگیری های این چنینی در گذشته ممکن بود بین اوین و دادیاری های داستانی کل، مستقر در چهار راه قصر، و کمیته مرکز، بارها رد و بدل شوند. از همه ی این ها گذشته خصلت کار این شعبه موجب شده است تا داستانی کل و "داستان انقلاب" مرکز بیشترین رابطه و مداخله را در کار بازجوهایی آن اعمال کنند. تنها در طی سال های اولیه، چندین فقره از اختلاس های مقامات برجسته داستانی که بیشتر با کار این شعبه ارتباط داشته اند، رو شده است!

در مهرماه شصت، فردی به نام "تانف"، که پیش از انقلاب در لبنان می زیسته و پس از بازگشت به ایران، به سمت معاونت اجرائی داستان کل انقلاب، نائل آمده بود، به جرم عدم اجرای چند فقره مصادره ی کلان، که حکم آن ها از طرف "دادگاه های انقلاب" صادر شده بود، دستگیر و زندانی شد. رقم اجرائیات مسکوت مانده، از

چندین میلیون تومان آن موقع تجاوز می کرد. اما چون دستور عدم اجرای احکام را شخص آذری قمی، دادستان کل در امور انقلاب و صاحب امتیاز بعدی روزنامه رسالت (۲۲) صادر کرده بود، تائف از تعقیب مصون ماند.

در بهمن ماه سال شصت و یک، برادر اسداله لاجوردی، که سمت نمایندگی دادستانی انقلاب مرکز در فرودگاه مهرآباد را داشت، به جرم چندین فقره سرقت، از طلاهای مکشوفه در فرودگاه مهر آباد، از کار برکنار گردید و حتا صحبت از اعدام وی می شد، که با اعمال نفوذ "لاجوردی"، و اطرافیان خمینی سروصدایش خوابید و روانه بازار شد.

در اطراف موسوی تبریزی، در مقام چهارمین "دادستان کل انقلاب"، هم کسانی وجود داشتند، که برای تخفیف مجازات به اصطلاح مجرمین و محکومان دادگاه های انقلاب، رشوه های کلانی درخواست می کردند. یکی از این دلان، به عنوان پسر عموی موسوی معرفی می شد و اشخاصی هم که با وی ملاقات کرده بودند، از تشابه قیافه دو نفر صحبت می کردند. دامنه ی این اخاذی از خانواده های به اصطلاح "طاغوتی"، و باندهای قاچاقچی، و "موادی"، گذشته، شمار زیادی از خانواده های سیاسی را هم در بر گرفت. شماری از خانواده ها و بستگان زندانیان سیاسی، به دام افتاده، رشوه های کلانی می پرداختند، تا شاید داستان کل در محکومیت شان تخفیفی قائل شود. ماجرائی که پس از برکناری موسوی تبریزی باز هم ادامه داشت، و شماری از خانواده ها برای حفظ جان و یا کاهش مجازات عزیزان خود، از طریق دلان و کارچاق کنان دادستانی ها و دادگاه های انقلاب، پول های گزافی می پرداختند، بدون این که، این پرداخت ها، در سرنوشت زندانی شان اثر بگذارد. خانواده های این قبیل زندانیان سیاسی، هم بستگان شان را از دست می دادند و هم مال شان را!

موسوی تبریزی، که بعد از لاجوردی، مقام اول را در میان جنایت کاران رژیم دارد، در تابستان شصت در تبریز، صدها نفر از اعضا و هواداران سازمان های انقلابی را، بدون محاکمه تیرباران، و به پاس این خیانت تاریخی، پس از ترور قدوسی، دادستان کل انقلاب، به جانشینی وی نایل آمد. موسوی تبریزی به دلیل یک افتضاح

جنسی، که در سفر حج سال ۱۲۶۲ به بار آورد (۲۱) و گویا به ارتباط با همسر یکی از سردم داران رژیم بر می گشت، از کار برکنار گردید و تا مرگ خمینی در خانه "ملکوتی"، امام جمعه تبریز، و نماینده خمینی در آذربایجان بست نشست. با جلوس "خامنه ای" به ولایت، توسط وی مجدداً مصدر امور دادستانی کل انقلاب گردید و پس از یک دوره چند ساله در این مقام، هم اکنون در سمت وکالت در دادگاه های اسلامی، به احتمال بسیار زیاد در کار بده و بستان های کلان است و تا گفته نماند که این ها نمونه های نادر اختلاس و سو استفاده نیست. این ها نمونه هایی است که فاش شده و کره افشای رشوه ها و سواستفاده های کلان برتر از وهن و کمان است.

یکی دیگر از کارکردها یا وظایف شعبه ی ۹ تعقیب بهائیان است. "دادستانی انقلاب"، و کمیته چپ های وابسته، مستمرا در تعقیب و جستجوی آن دسته از بهائیان هستند یا بودند، که تمول و دارایی قابل ملاحظه ای دارند. سیاست رسمی جمهوری اسلامی، نفی کامل بهائیت است، به عنوان یک فرقه ی "ضاله و مفسد" و هر بهائی را هم که بر اعتقادش پافشاری کند، مستحق مرگ می داند. تعقیب و مجازات بهائیان، معمولاً تحت عنوان سر سپردگان، و جاسوسان "صهیونیزم بین المللی"، توجیه و تبلیغ می شود. توجیه و آوازه گری، این جنایت وحشیانه، در ظاهر بر این قضیه متکی است، که حسین بهائی معروف به "بهاله"، پیغمبر بهائی ها در فلسطین اشغالی، مدفون است و به اعتباری، قبله یا میعادگاه بهائیان، هم نظیر "یهودیان" و "مسیحیان"، شهر "بیت المقدس" است. اما در واقع دشمنی روحانیت شیعه با بهائیان در این امر نهفته است که بهائیان یکی از بنیادهای اعتقادی شیعه گری، یعنی وجود امام زمان، یا امام غایب را نفی می کنند.

اعضای "محافل بهائی"، یعنی گروه های "نه نفره" اداره کننده امور بهائیان، در مقیاس شهر (محفل شهر)، استان (محفل استان) و کشور (محفل ملی)، را جاسوس "صهیونیزم" و "مفسد فی الارض" می داند. بهائیان متمکن و ثروتمند، حتا اگر فاقد رابطه با تشکیلات محفلی مذهبی هم باشند، به قصد سلب مالکیت و مصادره اموال، مفسد اعلام می شوند. صرف اعتقاد بر بهائیت، امتناع از تکذیب علنی، یا پافشاری بر

وابستگی به آن و امتناع از بازگشت به اسلام [تشریف به دین اسلام]، دلیل معتبری برای مجازات اعدام محسوب می شود.

عوامل رژیم با استفاده از تجربه حجتیه ای ها توانسته اند در میان بهائیان نفوذ کرده، و عوامل نفوذی خویش را به محافل بهایی وارد و از طریق آنان به شکار نخبگان، مبلغین و فعالین این مذهب بپردازند.

علاوه بر شعبه نه، که در تهران و شهرستان های مرکزی فعال است، "دادستانی و دادگاه های انقلاب" شیراز، مشهد، گنبد، گرگان و دیگر شهرستان های استان مازندران در سرکوب بهایی ها، مباشرت فعال دارند! و تا کنون شمار بسیار زیادی از انسان هائی که هیچ اقدام سیاسی مشخصی در مخالفت با رژیم انجام نداده اند و هیچ جرمی جز پای بندی بر اعتقادات و وجدان مذهبی شان مرتکب نشده اند، جنایت کارانه بازداشت و مجازات شده اند، آن هم مجازات های سنگین و فاشیستی، اعدام و زندان های سنگین!

شعبه ۱۰

بی کمان هر رژیم سیاسی و هر نظام حکومتی در جهان معرف نوع خاصی از جهان بینی، و حامل برداشت های ویژه ای از آن است و اگر رژیم مبتنی بر "ولایت فقیه"، مبشر گذشته کرائی و استقرار نوعی از "ناکجاآباد"، با چشم انداز کسپیل انسان ها به بهشت و دوزخ است؛ بهشت افسانه ای موعود در "قرآن" و روایات مذهبی را، با تمام اوصافش، در این دنیا برای کردانندگان و سر دم دارانش، و جهنم کذائی را، با تمام دشواری ها، شکنجه ها و شرارت هایش، برای مخالفان! بر پا ساخته است. بهشتی که دیگر روپا و افسانه نیست و بر روی همین کره ی خاکی، زیست گاه، ده ها هزار آخوند، حاجی بازاری، و نوچه آخوند است و جهنمی، یا جهنم هایی این جهانی، بر روی همین کره خاکی، ساخته و پرداخته ی رژیم "ولایت فقیه"، که جهنم خداوندی موصوف در روایات آخوندی، هرگز به کرد پایش نمی رسد! اما اگر شعبه های مختلف دادستانی را، طبقات یکی از جهنم های موعود، فرض کنیم؛ شعبه ده (هماهنگی سابق)، جهنمی است در قعر جهنم، و همان "اسفل السافلین" موصوف!



تا آن هنگام که شعبه های بازجوئی در دادستانی مرکز مستقر بود، هر بامداد که تعداد زیادی از زندانیان بندهای مختلف اوین را در مقابل ساختمان دادستانی مرکز، ردیف هم صف می کردند، تا به شعبه های بازجوئی و یا دادگاه ها روانه نمایند، با اعلام نام اشخاص و نام این شعبه، سایر زندانیانی که خود تا چند لحظه دیگر می بایستی روانه شکنجه گاه ها می شدند، ناخود آگاه به واکنش می پرداختند و تاثر خود را نسبت به وضعیت هم زنجیران خویش بروز می دادند. این همدردی محصول اخباری می توانست باشد که از شقاوت و توحش بیش از حد جوجه فاشیست های مستقر در شعبه ده، شنیده بودند.

این شعبه که تا اوایل سال شصت و دو "هماهنکی"، نامیده می شد و پس از خروج بازجوهای سپاه، از اوین کلمه هماهنکی از روی آن برداشته شد، به لحاظ ترکیب سازمانی و فعالیت های ضدانقلابی، در واقع امر هم، شعبه هماهنکی بود و تشکیل آن هم کوشش دیگری بود از جانب رژیم، برای حل و فصل درگیری های درونی و پیشبرد منظم و مستمر سرکوب!

شعبه ۱۰، پیش از انتقال به ساختمان نوساز آسایش گاه در سال شصت و پنج، در طبقه دوم ساختمان دادستانی مستقر بود. شعبه ای با چندین اتاق و یک شکنجه گاه اختصاصی! و زندانی از بدو ورود به این شعبه می بایستی چندین شبانه روز را در راه رو دادستانی، با یک پتو بیتوته کند. بیتوته ای که گاهی تا بیست شبانه روز به درازا می کشید. اما انتظاری چنین طولانی، نه برای تکمیل پرونده و بازجوئی، که به قصد انجام پرسش و پاسخی ساده و اولیه، یا دریافت "شلاق های دست گرمی"، و به اصطلاح تشکیل پرونده مقدماتی، و روانه شدن به بند!

پرونده هایی که به این شعبه واگذار می شود متفاوت است و گاهی بازجوهای سایر شعبه ها، زندانی تحت شکنجه را تهدید می کنند یا بهتر است گفته شود تهدید می کردند، که به شعبه ی ۱۰ تحویل خواهند داد تا بفهمد دنیا دست کیست؟! اما در مجموع، وظیفه اصلی شعبه، سرکوب اعتصابات کارگری، و شورش های توده ای است. شعبه تخصص ایدئولوژیک ندارد و موارد زیر را به عنوان وظایف و کارکرد آن می

توان شمرد :

الف- پرونده‌های خاص و زندانیانی را که با سازمان‌های سیاسی-ایدئولوژیکی متفاوت ارتباط پیدا می‌کنند.

ب- پرونده‌هایی که در چند شعبه مورد تعقیب قرار گرفته و مشخص یا اشخاص تحت بازجویی، هم‌زمان مورد تقاضای دو یا چند شعبه باشند!

پ- پرونده‌هایی که درباره صلاحیت رسیدگی به آن‌ها بین دادستانی و سپاه، یا کمیته مرکز، مناقشه وجود داشت و یا پرونده‌هایی که بین طرفین رد و بدل می‌شد.

پ- پرونده اشخاص مشکوک و مظنون به داشتن روابط تشکیلاتی بدون سرخ! تبالات و مهم‌تر از موارد یاد شده‌ی بالا، رسیدگی به پرونده‌ی اعتصابات کارگری، بازجویی از کارگران اعتصابی بازداشت‌شده، و دستگیری‌های ناشی از شورش‌ها و اعتراضات توده‌ای را باید نام برد.

اما نباید پنداشت که در دادستانی، یک تقسیم‌کار خدشه‌ناپذیر صورت گرفته، و وظایف هر شعبه، منحصر و محدود به موارد معین و تعریف شده می‌باشد. در قاموس دادستانی انقلاب، هیچ چیز مطلق‌تر، از اراده‌ی بازجو و یا دادستان نیست و هیچ ضابطه و معیاری هم نمی‌تواند بعضی از بازجوها را مهار کند. گاه یک بازجو تصمیم می‌گیرد، شخصا مساله‌ای را پیگیری کند و کسی هم جلودارش نمی‌شود! رسیدگی به پرونده‌ی اعتصابات کارگری و شورش‌های توده‌ای هم، مقوله‌ای جدا از این امر نیست. گاه که دامنه شورش‌ها بالا می‌گیرد و یا چند اعتصاب مهم رخ می‌دهد، علاوه بر شعبه ده، که ویژه‌ی این امر است و برای این کار سازماندهی شده است، سایر شعبه‌ها هم، حتا شعبه‌هایی که فقط کار پلیسی می‌کنند، وارد عمل می‌شوند و پرونده‌های تازه و یا تعقیب‌های جدیدی به آن‌ها هم ارجاع می‌شود.

اعمال شکنجه‌های سنگین و ضربتی که در مورد افراد شاخص تشکیلاتی به کار بسته می‌شود؛ در این شعبه با دیگر شعبات تفاوتی ندارد، اما بازجوهایی این شعبه شکرده خاصی هم دارند که در موارد بسیاری اعمال می‌کنند. بازجوهایی شعبه پیش از اعمال شکنجه‌های اساسی، زندانی را احضار می‌کنند و ده تا پانزده ضربه شلاق به کف

پاها یا پشتش می زنند و یک یا دو روز بعد، دوباره احضار و ده، پانزده ضربه شلاق به جاهای دیگر بدنش می زنند، در نتیجه پس از چهار پنج بار احضار و تکرار شلاق‌ها، زندانی جای سالم ندارد! نه قرار نشستن دارد و نه قرار ایستادن، نه توان لم دادن دارد و نه یارای خوابیدن! با این تمهیدات به ظاهر ساده، بازجوهای این شعبه می خواهند زندانی را به تسلیم و تمکین وادارند و متاسفانه در موارد زیادی هم موفق می شوند.

تاکتیک بازجوها در رابطه با کارگران اعتصابی، تاکتیک اغفال و نیرنگ است. اعتصاب را به عوامل شرق و غرب منتسب می کنند و کارگران را فریب خورده!، و به خصوص، اگر کارگر دستگیر شده، اعتقادات مذهبی محکمی داشته باشد، حداکثر بهره برداری را از آن به عمل می آورند. کمونیست‌ها را تخطئه می کنند، و بر فتوای خمینی، که اعتصاب حرام است، انکشت می گذارند. در برخورد با کارگران، کمونیست‌ها را محرک اعتصاب می دانند و در گذشته می گفتند کمونیست‌ها می خواهند جمهوری اسلامی را به شوروی و شرق وابسته سازند! "شما بچه مسلمان‌ها چرا فریب کمونیست‌های بی‌خدا را خورده‌اید. این جمله‌ای است که هر بازجو در روز ده‌ها بار، بر زبان جاری می‌سازد و اراجیفی از این قماش!

بازجوها، برای ایجاد اختلاف و دو دستگی در میان کارگران بازداشت شده، تلاش زیادی به عمل می‌آورند و می‌خواهند مبارزه کارگران، با عوامل سرمایه در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، یعنی مدیریت و شورا یا انجمن‌های اسلامی را، مبارزه‌ی کفار با مذهب، و اقدام ضد مذهبی قلمداد کنند. در میان گروه ضربت دادستانی که در صفحات آتی به شرح آن خواهیم پرداخت، یک گروه ویژه صدو پنجاه نفری، توسط سپاه، مخصوص سرکوب اعتصابات کارگری، دست چین و آموزش داده شده، که در اختیار شعبه ۱۰، قرار دارد. سپاه و نیروهای انتظامی هم گروه‌های ویژه‌ی ضدشورش تشکیل داده‌اند.

در جریان اعتصابات و یا شورش‌های توده‌ای و یا کارگری، هم‌راه با پاسداران و گروه‌های ضربت ضدشورش، چند نفری هم از بازجوها در محل حاضر می‌شوند، تا در محل اعتصاب، با بازجویی از اعتصاب‌کنندگان، محرکین و سازمان‌دهندگان

اعتصاب را شناسایی، و ازدستگیری های کور و دست و پا گیر تا سرحد امکان پرهیز نمایند.

با کاهش فعالیت سیاسی سازمان ها و گروه های مخالف رژیم، این شعبه بر روی مسایل کارگری و پرونده شورش های توده ای و منطقه ای متمرکز شده است.  
شعبه ی دانشجویی

دانشجویان دانشگاه ها و مدارس آموزش عالی از سال های پیش از انقلاب، همواره نقش حساس و مهمی در سازماندهی تظاهرات، و برپایی گردهمائی ها، و راهپیمایی های خیابانی داشته اند. در درازای سال هایی، که مبارزه توده ای نشده بود، وزن دانشجویان انقلابی، و اعتبار آنان، در جامعه برجستگی زیادی داشت و با اطمینان و قاطعیت می توان گفت اصلی ترین دلیل تعطیل دانشگاه ها و مدارس عالی در سال ۱۲۵۹ و انقلاب به اصطلاح "فرهنگی"، تنها به لحاظ وحشتی بود که وزنه ی سنگین، دانشجویان انقلابی و کمونیست در دل سران رژیم ایجاد کرده بود و نیز می توان ادعا کرد که اگر چه بر اثر شرایط ناشی از تحولات سیاسی، طی سال های بعد از انقلاب اقشار و لایه های اجتماعی بیشتری وارد کارزار مبارزه سیاسی شده اند، اما باز هم دانشجویان تنها جریانی هستند که به طور نسبی، بیش ترین شمار از زندانیان سیاسی و اعدامی را تشکیل می دهند.

پس از یک دوره رکود ناشی از تعطیل دانشگاه ها و مدارس عالی و نیز شیوه کزینش ایدئولوژیکی، به منظور بستن دانشگاه ها بر روی اقشار پیشرو جامعه، و برقراری سیستم سهمیه بندی، که بیش ترین شمار پذیرفته شدگان را نهادهایی، نظیر سپاه و بنیادهای اسلامی پر می کردند؛ جنبش دانشجویی دوران نوزائی را از سر گذراند و در تیر ماه سال ۱۲۷۸ در اعتراض به یورش چماق داران رژیم به کوی دانشگاه در امیرآباد، به نحوی درخشان، که خاطره برانگیز سال های پرشور جنبش دانشجویی در دهه ی چهل و پنجاه بود، وارد کارزار مبارزه کردید و اگر چه این جنبش نیمه خودجوش، با توافق بالائی ها و شدت سرکوب پلیسی متوقف ماند، اما شروعی بود درخشان، از طالع سحر، تا صبح دولتش بدمد!

پس از تعطیل دانشگاه‌ها و مدارس عالی در سال پنجاه و نه، رژیم با استفاده از مزدوران "انجمن اسلامی" دانشگاه‌ها و عناصر "حزب الهی"، دست به شناسایی دانشجویان انقلابی و دموکرات زد و شمار بسیار زیادی از آنان را برای همیشه از تحصیل محروم ساخت و از این میان شمار زیادی را هم طی سال‌های اولیه سرکوب به بند کشید. کثرت شمار پاک‌سازی شده‌ها و فشار آنان برای بازگشت به دانشگاه‌ها و ادامه‌ی تحصیل موجب شد تا رژیم در سال ۱۳۶۲ با اختصاص دادن شعبه دانشجویی، رسیدگی به درخواست پاک‌سازی شدگان متقاضی ادامه‌ی تحصیل و درخواست ردشدگان ایدئولوژیک را در اولویت قرار دهد و بدین ترتیب شعبه دانشجویی در اوین به شعبه‌های موجود اضافه شد و شماری از دانشجویان اخراجی و معترض را که شناسایی می‌شدند، تحت تعقیب قرار داد.

از آن‌جا که پس از بازگشایی دانشگاه‌ها، به دلیل گسترش بیکاری در جامعه و روی آوری اقشار کوناگون اجتماعی به تحصیل، و تبدیل دانشگاه‌ها و مدارس عالی به موسسات تجاری پول‌ساز، شمار دانشجویان به نحو شایانی افزایش حاصل نمود و در طی یک دهه از مرز یک میلیون گذشت؛ این تغییرات کمی، به خودی خود، تغییرات کیفی خاصی را هم به هم راه آورد و سخت‌گیری‌های ایدئولوژیک گذشته، نتوانست در تداوم خود، سکوت کورستانی بر دانشگاه‌ها را تضمین کند. از این روی ضرورت تداوم سرکوب دانشجویان در محیط‌های آموزشی و خواب‌گاه‌ها، با توجه به گسترش زمینه‌ی ناراضی‌های فزاینده موجب شده، شعبه دانشجویی که در بدو امر برای رسیدگی به مشکلات دانشجویی به کار پردازد، در جهت عکس یعنی سرکوب مستمر دانشجویان فعال بماند.

دادستانی‌های انقلاب در تهران و شهرستان‌های دانشگاهی به کمک عوامل حزب الهی وابسته در دانشگاه‌ها، پس از انقلاب فرهنگی از دانشجویان کلیه دانشگاه‌ها و مدارس عالی، آلبوم‌هایی به تفکیک تهیه کرده بود. آلبوم‌های که طی سال‌ها تجدید می‌شد و در اختیار بازجوها قرار داشت و بازجوها با عرضه‌ی آن به دانشجویان تحت شکنجه، مستمرا در کار شناسایی تعداد هرچه بیشتر از دانشجویان فعال سیاسی قدیم و

جدید بر می آمدند!

با شروع کزینش های جدید، و برقراری مجدد کنکور سراسری، پس از یک رکود چندساله در فعالیت های دانشگاهی، سیل اعتراض پذیرفته شدگان مرحله اول آزمون، که به دلیل های واهی سیاسی، و جرم عقیدتی رد می شدند؛ مقامات وزارت علوم و مسولان برکزاری آزمون سراسری را باعتراف واداشت، که اعلام کنند مردودین ایدنولوژی ربطی به آنان ندارد و کار ارکان های پلیسی و امنیتی کشور است. رژیم هم در توجیه این بدکرداری مزورانه، اعلام داشت یک حاکم شرع اختصاصی در اوین برای رسیدگی به اعتراضات دانشجویی مستقر گردیده و دانشجویان اخراجی و مردودین آزمون ایدنولوژی می توانند به وی مراجعه و شکایت نمایند. به این ترتیب کل بود و به سبزه هم آراسته شد. شعبه دانشجویی دادستانی انقلاب مرکز، حاکم شرع اختصاصی هم پیدا کرد اما دامنه ی اختیار حاکم شرع مستقر در این شعبه، در چهارچوب اجازه بازگشت به تحصیل دانشجویان قدیمی، و یا پذیرش و تایید، یا عدم صلاحیت تحصیلی پذیرفته شدگان جدید محدود ماند!

شعبه دانشجویی که پسین ها تحت کنترل واواک در آمد دو وظیفه اساسی بر عهده دارد. اول هدایت یک سازمان عظیم تفتیش عقاید، که سالیانه در مورد ده ها هزار نفر از پذیرفته شدگان آزمون سراسری دانشگاه ها و مدارس عالی تحقیق و بررسی نموده، با تشکیل پرونده، صلاحیت یا عدم صلاحیت ایدنولوژیکی آنان را مخفیانه اعلام می کند. اقدام پلیسی ویژه ای که به کمک انجمن های اسلامی مدارس، سپاه، و در مقطعی کمیته های انقلاب، "امور تربیتی آموزش و پرورش" و مساجد محل انجام می گیرد. دوم کنترل دانشجویان در دوران تحصیل و مراقبت از افراد مورد نظر!

شعبه دانشجویی دادستانی مرکز که حوزه اقتدار آن سراسر کشور را شامل می شود بیش از ده سال در ارتباط تنکاتنک با "انجمن تحکیم وحدت" قرار داشت. انجمن تحکیم وحدت پس از انقلاب فرهنگی از بالا سازماندهی شد و از بدو تاسیس بازوی اجرایی "شورای انقلاب فرهنگی" محسوب می شد، که با شروع سرکوب علنی و سراسری، در خدمت دادستانی ها و دادگاه های انقلاب در آمد.

اعضای انجمن تحکیم وحدت، که اداره و هدایت، انجمن های اسلامی دانشگاه ها و مدارس عالی کشور را برعهده دارند، در حال حاضر از جانب انجمن های اسلامی دانشگاه ها و مدارس عالی سراسر کشور انتخاب می شوند و به جناح اصلاح طلب حکومتی وابسته اند. اما اعضا اولیه انجمن همگی خود گزیده و از دانشجویان پیرو خط امام، و از اشغال کنندگان سفارت امریکا بودند.

در طی یک دهه این انجمن می توانست حتماً تصمیمات "شورای عالی انقلاب فرهنگی" را هم وتو کند. اما با پایان موج بلند سرکوب از اقتدار آن کاسته شد و در ترکیب رهبری این انجمن تغییراتی به وجود آمد. قدیمی ها رفتند و جای خود را به تازه نفس ها سپردند و در سایه دکرکونی های سیاسی سال های اخیر، ترکیب انجمن به سود مجاهدین انقلاب اسلامی، و هواداران توسعه سیاسی مورد ادعای خاتمی تمایل پیدا نموده است. اما این تغییرات مقطعی مانع از آن نخواهد شد که گفته شود اعضای این انجمن در سرکوب دانشگاه ها، اخراج دانشجویان و برکناری صدها تن از استادان ممتاز و مترقی دانشگاه ها و مدارس عالی و در یک کلام تصفیه ایدئولوژیکی استادان و دانشجویان کشور نقش ممتاز داشته اند. استنادی که پس از سال ها تلاش و زحمت در محیط های آموزشی، به جرم های واهی و عقیدتی، نظیر غیر مکتبی، طاغوتی، بدحجاب (در مورد زنان)، لیبرال و کمونیست، بدون هیچ حق و حقوقی خانه نشین شده، به مشاغل پست و غیرتخصصی روی آورده اند و یا روانه زندان و بازداشت گاه گردیده اند. و نیز بسیار حائز اهمیت است که خاطر نشان شود، گزارش های پلیسی انجمن های اسلامی و انجمن تحکیم وحدت، در احراز هویت سیاسی، دانشجویانی که تصادفی بازداشت می شدند، نقش اساسی ایفا می نمود. این انجمن علاوه بر روانه ساختن، بعضی از متقاضیان ادامه تحصیل به سوی زندان ها، خود در کار شناسائی مستمر هواداران چپ و نیروهای مترقی دانشگاه ها بود و بگذریم از این که بعضی از فعالین انجمن تحکیم وحدت و سران انجمن های اسلامی داخل و خارج، در شکنجه گاه های تهران و شهرستان ها، در کار بازجویی بوده اند و بعضی ها هم برای همیشه به عنوان کادر پلیس سیاسی رژیم باقی مانده اند.

انجمن تحکیم وحدت، در بدو امر در یک ساختمان چند طبقه، واقع در خیابان نریمان، بالاتر از میدان رضائی ها، ۲۵ شهریور سابق و هفت تیر لاحق مستقر شد و با هم کاری دادستانی مرکز، و دیگر نهادهای پلیسی رژیم، با بهره گیری از انجمن های اسلامی، وظیفه ی سرکوب مستمر دانشجویان شاغل به تحصیل، و سلب هر حرکت دموکراتیک دانشجویی را برعهده گرفت. اما ورای این وظیفه ی علنی، وظیفه پلیسی دیگری هم بر عهده داشت، که چون مسایل آن کاملاً سری و پلیسی بود، از چند و چون رابطه اش با شعبه های دادستانی، مطالب زیادی به خارج درز نمی کرد و یا نمی کند، ولی در ارتباط تنگاتنگ انجمن تحکیم وحدت با شعبه دانشجویی و دیگر نهادهای پلیسی، جای تردیدی وجود ندارد.

شعبه دانشجویی، پس از استقرار در اوین، دانشجویان اخراجی متقاضی تحصیل، و یا مردودین ایدئولوژیکی کنکور را با نامه و یا تلفن احضار می کرد و از آنان می خواست تا به پرسش های چندی پاسخ دهند و در واقع پرسشنامه گونه ای را پر کنند و در ضمن فعالیت های سیاسی بعد از انقلاب خود را توضیح دهند و اضافه بر آن از انجمن اسلامی دبیرستان و دانشگاه، یا نهادهای به اصطلاح انقلابی نظیر "جهاد دانشگاهی"، "کمیته ها"، "سپاه" و یا بسیج تاییدیه اخذ کنند. آن هایی که پیشینه فعالیت سیاسی داشتند و یا تحت تعقیب یکی از شعبه های دادستانی بودند، پس از ورود بازداشت می شدند و به کسانی که فاقد پیشینه فعالیت سیاسی بودند، وعده رسیدگی و اعلام تحقیقات می دادند.

در طی زمان مسائل کهنه جای خود را به مسائل تازه تری می سپارد و با اوج گیری جنبش دانشجویی بعید است ترکیب گذشته، کارائی داشته باشد. در هر صورت، شعبه دانشجویی که مسولیت پایه ریزی و هدایت سیستم پلیسی رژیم، در دانشگاه ها و مدارس عالی را برعهده دارد و در بدو امر می توانست بر انجمن های اسلامی و در صدرشان انجمن تحکیم وحدت متکی باشد، در حال حاضر نقطه اتکا سابق یعنی انجمن های اسلامی را هم از دست داده است و دست کم با بخشی از اعضای انجمن ها از موضع رقابت جناحی درگیری دارند!



تـ کمیته های ویژه

۱- "بندتوحید"

بعد از دادستانی مرکز، مستقر در اوین، "بند توحید" یا ۲۰۰۰، در ارتباط با دادستانی ها! و پسین ها در ارتباط با واواک، بیشترین نقش را در سرکوب پلیسی ایفا نموده است. "کمیته بند توحید" رژیم خمینی، که باید همان کمیته مشترک ضد خراب کاری رژیم شاه دانست، از تابستان سال ۱۲۵۹، در محل سابق واقع در ساختمان شهربانی کل کشور، بین توپ خانه و حسن آباد مستقر گردید! در سازماندهی این کمیته علاوه بر سپاه پاسداران، که نقش اصلی را بر عهده داشت، "دادستانی انقلاب ارتش"، "دوایر ضد اطلاعات نیروهای مسلح"، "دادستانی انقلاب اسلامی مرکز" و "دادستانی کل انقلاب" مشارکت مستقیم داشتند و به اعتبار دیگر، به لحاظ سبک کار، و هماهنگی نیروهای سرکوب کر، شیوه و ترکیب سازماندهی، مشابه همان کمیته مشترک سابق بود.

ترکیب اولیه ی بازجوهای بند توحید، و به بیان دقیق تر، اکثریت بازجوهای این زندان از جریان "مجاهدین انقلاب اسلامی" بود و شاید هنوز هم باشند. در طی یک دهه بازجوها بدو بخش "راست" و "چپ" تقسیم شده بودند. راست ها به جریان های سلطنت طلب، کودتاچی، اختلاس های کلان، قاچاق ارز و مسائلی از این دست اختصاص داشتند و چپ ها تا سال شصت و دو به کمونیست ها و چپ انقلابی! اما از بهار این سال، طیف دوگانه ی اکثریت و توده ای هم رسماً تحت تعقیب این کمیته قرار گرفت و بدان اضافه شد.

پرونده هایی که در کمیته توحید مورد رسیدگی قرار می گیرد، اعم از چپ و یا راست، از دو نوع است. یک نوع پرونده دستگیری های مستقیم و یا دستگیر شدگانی که در صلاحیت رسیدگی کمیته توحید باشد و نوع دیگر پرونده هایی است که در جایی دیگر رسیدگی شده و برای به سرانجام رسانیدن به این کمیته ارجاع می شود.

ساختمان قدیمی فلکه که از قدیمی ترین زندان های تهران است و شامل شش بند با تعدادی از اتاق های اطراف فلکه و یک مجموعه سلول انفرادی که به زندانیان تحت

بازجویی اختصاص دارد در اختیار کمیته توحید است. بازجوها، نمایندگی دادستانی مرکز که جای خود را به واواک سپرد و دادگاه‌ها در یک ساختمان نسبتاً جدید چهار طبقه که گویا سابقاً محل اداره گذرنامه بوده، مستقر هستند! در بندها و سلول‌ها، زندانیان چپ و راست در کنار یکدیگر قرار دارند. اما بازجوها کاملاً از یکدیگر جدا هستند. در یک دستکاه ساختمان، سمت شرقی در اختیار راست‌ها و سمت دیگر در اختیار چپ‌ها قرار دارد، یا قرار داشت.

در اوج سال‌های سرکوب، هفته‌ای یا هر دو هفته یک بار، یک حاکم شرع از طرف اوین به بند توحید می‌آمد و در مورد پرونده‌های تکمیل شده‌ی چپ‌ها، صدور حکم می‌نمود. جلسه دادگاه حداکثر ده دقیقه طول می‌کشید و در واقع جلسه مشاوره بازجوها بود. حاکم شرع راست‌ها هم، که از جانب دادستانی کل اعزام می‌شود، هر از گاهی به صدور حکم می‌پردازد. اما بیشتر پرونده‌های راست‌ها به "دادگاه انقلاب اسلامی ارتش" ارجاع می‌شود.

بازجوهایی کمیته توحید به لحاظ سبک کار در میان تمام بازجوهایی دادستانی مرکز شاخص‌اند. این کمیته از طرف زندانیان، کمیته "صبر و متانت" لقب گرفته است. آن‌ها هفته‌ها و ماه‌ها روی زندانیان و هم‌چنین روی طرح‌های پلیسی کار می‌کنند. شگرد آن‌ها در برخوردهای شان می‌باشد. کار مستمر ایدئولوژیک بر روی زندانیان و تلاش برای به تمکین واداشتن آنان، با استفاده از شرایط پیچیده و دشوار زندان، شیوه‌ای است رایج از تلفیق شکنجه‌های جسمی و روانی!

زندانی از بدو ورود به داخل یکی از راه‌روهای شش‌گانه بند منتقل می‌شود و مدتی از چهار هفته، تا چهار ماه چشم بسته روی یک پتوی دولا، یا "دوتا" شده، نشانده می‌شود و تنها در داخل دستشویی اجازه دارد چند دقیقه‌ای چشم بند یا کلاه ماهوتی را از روی چشم‌ها بردارد. مدتی نگهبان‌ها هم ماسک داشتند. اما بعدها ماسک‌ها از چهره‌ی نگهبانان برداشتن. زندانیانی که در راه‌رو می‌خوابند حتا در خواب هم حق ندارند چشم‌بندها را از روی چشم‌ها بردارند و در طول شب مرتب توسط نگهبانان یا پاسداران کنترل می‌شوند، تا مبادا در زیر پتو چشم‌بندها را برداشته باشند.

در زندان کمیته توحید، زندانی از تمام دنیا بی خبر می ماند. حتا اخبار رادیو و تلویزیون هم پخش نمی شود و بالطبع از روزنامه و مجله هم خبری نیست. تنها در داخل سلول، هر از گاهی کتاب های مذهبی-عقیدتی در سطحی محدود، در اختیار زندانیان گذاشته می شود تا شاید او را به راه راست هدایت کنند. بیشتر سلول های چند نفره را با تیغه ی آجری به سلول های کوچک تر انفرادی مبدل ساخته اند. زندانی در مدتی که در این کمیته تحت بازجویی است، حق ملاقات هم ندارد و بندرت به بعضی اشخاص نظیر سرهنگ های بازنشسته و پسین ها به شماری از رهبران و اعضای حزب توده که مدت مدیدی در این زندان ماندند، اجازه ملاقات می دادند.

اتاق شکنجه در طبقه پایین قرار دارد. سقف اتاق را برداشته اند و هنگام شکنجه صدای شلاق و داد و بیداد زندانی در تمام سلول ها می پیچید. به جز در مورد زندانیان انقلابی و مبارز که مقاومت نشان می دهند و در مورد آنان شکنجه های شدید اعمال می شود، در سایر موارد اعمال شکنجه به شدت اوین نیست. زندانیان انقلابی را گاه تا یک شبانه روز و بیشتر با دست بند قیانی، در داخل شکنجه گاه بدون آب و غذا نگه میدارند و حتا اجازه رفتن به دستشویی هم نمی دهند. در مواردی حتا در روزها و یا شب های سرد زمستان، زندانی را در کنار حوض وسط فلکه، زیر لگد می گیرند و هر کس که از راه می رسد، لگدی حواله اش می نماید. بارها و بارها زندانی تحت شکنجه را داخل حوض می اندازند. با پوتین روی سروکله اش می روند و به قول خودشان مثل موش آب کشیده پرتش می کنند.

شیوه بازجویی در این کمیته به نوبه خود هم راه شکردهای مخصوصی است و شدت عمل به مواردی بر می گردد، که زندانی تازه دستگیر شده باشد و با شدت عمل در پی شکستن و به زانو در آوردن وی، برای اجرای قرارها باشند.

بازجوهای چپ، بعضی از زندانی ها را پس از مدت ها انتظار، از سلول احضار، و از در بند تحویل می گیرند. خود را خیلی نزدیک و صمیمی نشان داده، از گذشته اش تاسف می خورند و یا با تبختر می پرسند از چه موقع کمونیست شدی؟ و بعد در یک اتاق به تنهایی روی یک صندلی می نشانند. یک دسته اوراق بازجویی پیش رویش می

گذارند و می گویند بنویس! هرچه کردی! هرچه بودی همه را بدون کم و کاست! می خواهیم خودت توضیح بدهی! و نشان بدهی چقدر با ما صادق هستی! همه چیز تو پیش ماست! سپس بازجو از اتاق خارج می شود و می گوید چشم بندت را بردار و شروع کن! اما از بیرون کنترل می کنند. همین که زندانی از نوشتن خلاص شد و یا از نوشتن باز ماند، سروکله بازجو پیدا می شود. اگر پاسخ ها مطابق میلش باشد از میان توضیحات زندانی یک سری پرسش استخراج می کند و گاهی اوراق را با پرسش ها به زندانی می دهند و می گویند برو در داخل سلول بنویس! هر وقت تمام شدی از طریق برادران پاسدار خبر کن! البته خود بازجو هم، در تعقیب موضوع به بند و سلول سر می کشد و اگر پاسخ ها بر وفق مرادشان نباشد، به سلول برمی گردانند و منتظر می مانند تا زندانی خسته شود. بدین ترتیب به جای اعمال خشونت شدید و به زیر شکنجه کشانیدن مکرر، حيله روباه را به کار می بندند و بازجویی مدت ها طول می کشد!

بازجوهای این کمیته، بازجویی هیچ یک از نهادهای پلیسی و دادستانی را قبول نداشته، از هر زندانی که به آن ها واگذار می شود، دوباره بازجویی می کنند. این امر در مورد همه ی کسانی هم که از دادگاه ها، و دادستانی های انقلاب مرکز، یا سایر نهادهای پلیسی با پرونده، برگردانده می شوند و یا از شهرستان ها برای رسیدگی و بازجویی دوباره تحویل می گیرند، صادق است.

با تشکیل وزارت اطلاعات در سال ۱۳۶۲، وزارت اطلاعات هم به ترکیب این کمیته افزوده شد و با افزایش نقش این وزارت خانه، شماری از بازجوهای مستقر در کمیته بند توحید در شمار کارکنان واواک در آمدند، تا جایی که به تدریج واواک جای دادستانی انقلاب را گرفت.

## ۲- کمیته عشرت آباد

"کمیته عشرت آباد" مستقر در پادگان عشرت آباد تهران، مرکز رسمی و انحصاری سپاه پاسداران، در امر سرکوب پلیسی است. سازماندهی این کمیته، توسط سپاه از اوایل سال پنجاه و هشت، و هم زمان با تشکیل سپاه پاسداران در پادگان عشرت آباد آغاز شد و شاید هم از نخستین اقدامات سازمان شبه نظامی درحال تاسیس، سپاه بود.

هم زمان با یورش سراسری به سازمان های سیاسی و تشکل های گارگری-صنفي در سال شصت، کمیته عشرت آباد به صورت یکی از مراکز عمده دستگیری، و تعقیب انقلابیون و مخالفان در آمد و بخشی از واحدهای انتظامی و اطلاعاتی سپاه، در بخشی از پادگان، که در زمان شاه، محل بازجویی بود، مستقر شدند و به تدریج چند واحد دیگر از ساختمان های قدیمی، به صورت سلول های انفرادی و مجرد درآمد و به سلول های موجود یا قدیمی اضافه شد.

پادگان عشرت آباد، یکی از مراکز قدیمی شکنجه و سرکوب است. پس از کودتای امریکائی ۲۸ مرداد، شمار زیادی از اعضا و افسران انقلابی حزب توده و هواداران جبهه ملی یا مصدقی ها، در این پادگان که مرکز لشکر دو زرهی بود، تحت نظر "تیمور بختیار"، شکنجه و بازجویی می شدند و حمام لشکر و شکنجه هایی که در آن جا اعمال می گردید، معرف همگان است. در طی ۲۵ سال سرکوب سیاسی آریامهری، به کرات از این مرکز استفاده می شد.

در کمیته عشرت آباد، زندانی به محض بازداشت، با چشمان بسته تحویل می شود و متناسب با کیفیت دستگیری به سلول های انفرادی یا مجرد انتقال می یابد. مامورین کمیته عشرت آباد، که از پاسداران سپاه بودند، در طی سال های پنجاه و هشت، پنجاه و نه، و شصت، به اتفاق پاسداران کمیته ها، در درگیری های خیابانی و حمله به بساط روزنامه فروشی سازمان های انقلابی و بازداشت هواداران، در تهران سهم عمده ای داشتند.

در بیست سال گذشته، روزانه ده ها نفر توسط این کمیته بازداشت، و پس از بازجویی و تشکیل پرونده روانه ی بازداشت گاه ها و شکنجه گاه های اوین شده اند. در مواردی هم که بازداشت اشخاص، فاقد وجهه و مضمون سیاسی بوده، پس از اعمال شکنجه و بازجویی، در قبال اخذ تعهد مبنی بر عدم پیشینه فعالیت سیاسی، و سپردن کفالت و ضمانت معتبر به طور مشروط و موقت از بند اسارت، رها گردیده اند تا در صورت لزوم دوباره بازداشت شوند. شمار زیادی از دستگیری های این مرکز را دستگیری های مشکوک تشکیل می دهد، که با استقرار گشت علنی "ثار اله" از سال

شصت و یک، جنبه‌ی علنی پیدا کرد. هرچند پیش از استقرار کشت‌خوارانه هم، سپاه در کار بازداشت و شکار خیابانی مخالفان سیاسی رژیم بود!

کمیته‌ی عشرت‌آباد هم نظیر سایر کمیته‌ها، از بازداشت‌شدگان بازجویی و تحقیق می‌کند و هرگاه به سرنخی دست یابد که مستلزم مداخله دیگر نهادها باشد، زندانی بازداشتی را با پرونده تحویل می‌دهد. بازداشت‌شدگان سپاه، در یک دوره ده‌ساله، تحویل دادستانی مرکز می‌شد و در حال حاضر تحویل واواک! بازجوهای کمیته‌ی عشرت‌آباد هم، مثل بازجوهای کمیته توحید، سعی می‌کنند خود را مکتبی و با ملاحظت جلوه دهند و چون تعداد زیادی را بدون دلیل بازداشت می‌کنند و از کوی و برزن آدم می‌ربایند، برای رفع و رجوع این مردم آزاری، بیشتر به ریاکاری می‌پردازند. اما در هر صورت می‌خواهند محیط را بسیار پرابهت جلوه دهند و زندانی تازه وارد را مرعوب سازند، به طوری که هر نوع جا به جایی، حتا بین دو سلول مجاور، باچشمان بسته انجام می‌گیرد.

وظیفه‌ی کمیته‌ی عشرت‌آباد تنها کشت‌خیابانی و بازداشت عناصر مشکوک نیست. سپاه پاسداران به عنوان یکی از مهم‌ترین ارکان‌های سرکوب‌پلیسی رژیم، از همان بدو تاسیس، در کار شناسایی و تعقیب سازمان‌های سیاسی، و فعالان سیاسی و یا صنفی بوده است و به همین دلیل هم، ده‌ها طرح تعقیب و مراقبت را با موفقیت علیه سازمان‌های سیاسی به اجرا در آورده است. طرح‌هایی که تنها به مباشرت و مشارکت کمیته‌ی عشرت‌آباد به عنوان مهم‌ترین بازوی اجرائی سپاه پاسداران می‌توانسته است، تحقق پیدا کند.

تا پایان سال هزار و سیصد و شصت و سه، کمیته‌ی عشرت‌آباد در دستگیری و تعقیب همه سازمان‌های سیاسی شرکت داشت، اما از این تاریخ صرفاً بر روی مجاهدین و تعقیب آنان متمرکز شد و برای جلوگیری از اخلاف در طرح‌های تعقیب و مراقبت دادستانی انقلاب مرکز و واواک، از این کمیته خواسته شد تعقیب کمونیست‌ها را به نهادهای دیگر واگذارد.

پرونده های کمیته عشرت آباد، در "اوین" بیشتر از پرونده های کمیته مرکز، که در بدو امر وابسته به کمیته های انقلاب بود، مقبولیت دارد و به اعتبار دیگر، بازجوهای اوین، استاندارد بازجویی، بازجوهای این مرکز را قبول دارند و با کمی هارت و پورت، و یک بازجویی مختصر تکمیلی، پرونده را جهت صدور حکم به حاکم شرع می سپارند. در کمیته عشرت آباد در مقاطعی هم یک حاکم شرع مستقر است و در مورد پرونده های تکمیل شده، به صدور حکم می پردازد.

فعالیت این مرکز پلیسی با گشت ثاراله در هم آمیخته به طوری که توضیح یکی بدون دیگری ناتمام خواهد بود، توضیحی که در صفحات بعدی خواهد آمد.

## ۲- تشکیلات کمیته مرکز

در تهران، علاوه بر کمیته های چهارده گانه و ستادهای عملیاتی وابسته به آن، تشکیلات پلیسی ویژه ای هم، به نام "تشکیلات کمیته مرکز" وجود داشت، که در بدو امر مستقل از همه ی کمیته ها عمل می کرد و می شود گفت ارگان پلیسی اختصاصی بازار بود و گویا هنوز هم فعالیت دارد. آن طور که از شواهد امر بر می آید، این کمیته از همان روزهایی که خمینی در مدرسه ی علوی بود، با پشتیبانی امثال مطهری و مفتاح توسط هیات های متولفه اسلامی، تشکیل شد و پاتوق این جریان بود. در آستانه درگیری های سال شصت، این کمیته هم وارد کود شد و به شکار مخالفان سیاسی پرداخت. گرداننده و سربازجوی کمیته مرکز، را باید "عزت شاهی"، با نام مستعار "مطهری" از زندانیان سیاسی زمان شاه دانست. عزت شاهی که در زمان شاه، در بازار تهران دست فروشی می کرد و به جرم هواداری از سازمان مجاهدین خلق به زندان افتاد و مثل اغلب بازاری ها سوادش در حد خواندن و نوشتن و چرتکه انداختن است، در زندان به جرگه فالانژهای زندان و مسلمانان ارتجاعی پیوست و از فردای انقلاب، شکار کمونیست ها و مجاهدین را وجهه ی همت خود ساخت.

عزت شاهی به عنوان عامل مستقیم بازار تهران، رابطه صمیمانه و گرمی با "لاجوردی، سرجلاد" سابق اوین، محمدی کیلانی و دیگر گردانندگان دستگاه پلیسی رژیم داشت و می شود گفت که با آنان آبشخور واحدی داشت. وی همانند دیگر همپالکی هایش،

لاجوردی، حاج داود و دیگران، عشق وافری به شکنجه و اذیت و آزار زندانیان سیاسی و سنخ فرهیخته، و دانش آموخته بروز می دهد. عزت شاهی به لحاظ سابقه آشنایی با اعضای قدیمی، و شمار زیادی از هواداران فعال و با سابقه سازمان های سیاسی، در شناسایی آنان در زندان ها نقش زیادی داشت و در روزهایی که روزانه شمار زیادی از زندانیان سابق، اعم از مجاهد و کمونیست، بدون هیچ حساب و کتابی تیر باران می شدند، این مهره جنایت کار مداخله مستقیم داشت. در زندان اوین، بند به بند و سلول به سلول می گشت و به شناسایی می پرداخت. شناسایی هایی که بارها و بارها اعدام فوری و بدون درنگ را به دنبال می آورد.

کمیته مرکز در ساختمان مجلس شورای ملی واقع در بهارستان مستقر است و این را هم یکی دیگر از کرامات جمهوری اسلامی باید دانست، که از خانه تاریخی ملت به جای موزه، شکنجه گاه می سازد. طبقه زیرین ساختمان تاریخی مجلس شورای ملی و سه طبقه از ساختمان نیمه تمام آن واقع در سه راه ژاله، به سلول های انفرادی تبدیل شده است. "گشت کمیته های انقلاب اسلامی مرکز" نیز وابسته به این مرکز بود و تمام اقدامات ضد انقلابی این گشت، از همین مرکز هدایت می شد. این نهاد پلیسی، اما مستقل از "دادستانی انقلاب مرکز"، "سپاه پاسداران" و "کمیته ها"، در دستگیری، بازداشت و تعقیب فعالان سیاسی مشارکت فعال داشت و شاید هنوز هم دارد. کمیته مرکز، با در اختیار داشتن تعدادی بازجو، و استقرار گشت های مخفی و علنی، روزانه عده زیادی را صرفا بدلیل سوظن بازداشت، و به زیر مهمیز می کشید.

این مرکز سرکوب در دوران فعالیت مستقل کمیته ها، در عین رقابت با سپاه، رابطه تنگاتنگی با دادستانی انقلاب مرکز داشت. دادستانی انقلاب مرکز هم به نوبه خود، صلاحیت کمیته مرکز را برای رسیدگی به پرونده های خاصی به رسمیت می شناخت و به همین جهت گاهی از اوقات، زندانیانی با پرونده از اوین به کمیته مرکز بر می گشت و یا بین کمیته مرکز و دادستانی رد و بدل پرونده و احاله از یکی به دیگری برقرار بود.

در کمیته مرکز یک حاکم شرع هم مستقر است، یا مستقر بود. این حاکم شرع، به بعضی از پرونده ها رسیدگی و صدور حکم می نماید. اما این نوع پرونده ها عملا



محدود است و در عمل، کمیته مرکز بازداشتی های مهم را پس از بازجویی که گاهی طولانی هم می شد، به "اوین" واگذار می نمود. با تشکیل کشت های علنی کمیته های انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۱ و اصلاحیه به اصطلاح قانونی وظایف "کمیته های انقلاب"، که به تعقیب سازمان های سیاسی توسط این نهاد، پوشش قانونی می داد، تشکیلات کمیته مرکز، به مثابه یک نهاد ویژه پلیسی تثبیت شد و براساس بعضی از گزارش ها، واحد اطلاعات "کمیته های انقلاب اسلامی"، پیش از ادغام در نیروهای انتظامی، از طرف این ارکان هدایت و رهبری می شد و نقش کمیته مرکز، فراتر از یک کمیته پلیسی در تهران، جنبه سراسری پیدا کرد و حوزه فعالیت آن سرتا سر کشور را در بر گرفت. با ادغام کمیته ها در نیروی انتظامی کشور، به احتمال زیاد تشکیلات کمیته مرکز به اختیار وزارت اطلاعات در آمد.

#### ۴- "کمیته جمشیدیه"

در ارتش، نیروی هوایی و دیگر نیروهای مسلح نظامی و یا انتظامی، ده ها ارکان و سازمان جاسوسی فعالیت دارند. بیشتر نهادهای پلیسی ارتش تحت پوشش نهادها و تشکیلات اداری، نظیر کارگزینی، کزینش، رکن دو، دوایر ضدجاسوسی، و یا ایدئولوژیکی، نظیر انجمن های اسلامی، دایره تبلیغات اسلامی، دایره سیاسی-عقیدتی، شورا یا شوراهای پاک سازی و غیرو، به کار جاسوسی و تعقیب مشغولند. در میان این نهادهای رنگارنگ، دادستانی انقلاب ارتش و یا خلف آن "سازمان قضائی ارتش"، به عنوان یک نهاد "پلیسی-سیاسی"، هدایت تمام جریان های پلیسی درون نیروهای مسلح را برعهده دارد.

"دادستانی انقلاب ارتش" که پسین ها جای خود را به سازمان قضائی ارتش سپرد، در تمام پادگان ها و مراکز مهم نظامی کشور تعدادی بازجو که اغلب از سپاه پاسداران هستند، در اختیار دارد. وظیفه این بازجوها، تعقیب، دستگیری و بازداشت عناصر انقلابی نیروهای مسلح اعم از کادرهای ثابت و وظیفه است.

"کمیته جمشیدیه"، مستقر در پادگان جمشیدیه، واقع در غرب تهران، مهم ترین ارکان دادستانی و دادگاه های انقلاب اسلامی ارتش است. این کمیته را که سپاه

پاسداران اداره می کند، در کار سرکوب نیروهای مترقی و انقلابی ارتش است. کمیته جمشیدیه، یک زندان عمومی، با چند بند، و یک مجموعه سلول انفرادی در اختیار دارد و به طور مستقیم به دستگیری افسران، درجه داران، سربازان و کارمندان فعال سیاسی ارتش می پردازد.

صلاحیت "کمیته جمشیدیه" در امر تعقیب فعالین سیاسی نیروهای مسلح، که فعالیت شان در واحدهای نظامی، انتظامی یا به نحوی از انحا در پادگان ها و یا واحدهای نظامی یا انتظامی باشد، انحصاری است. اما تعقیب و پیگیری آن دسته از نظامیانی که در ارتباط با سازمان های انقلابی و سیاسی مخالف رژیم، قرار داشته باشند و فعالیت سیاسی آنان خارج از حوزه ی اشتغال نظامی باشد، با دیگر نهادهای پلیسی است. به همین دلیل در طی یک دوره طولانی، رابطه ی تنگاتنگی بین کمیته جمشیدیه و "دادستانی اوین" برقرار بود، که پسین ها جای خود را به ارتباط با واواک سپرد.

کمیته جمشیدیه با وجود این که وابسته به سپاه است و تمام بازجوها و حتا نگهبان های آن را سپاه تامین می کند، اما به لحاظ تشریفاتی، ارکان رسمی "دادستانی انقلاب اسلامی ارتش" به حساب می آید. پرونده نظامیان مخالف و انقلابی را پس از اعمال شکنجه و بازجویی تکمیل و تحویل "دادگاه انقلاب اسلامی ارتش" می دهد و به شرحی که از پیش اشاره شد، علاوه بر "دادستانی انقلاب مرکز"، این کمیته با "کمیته توحید" هم، ارتباط و هم کاری کامل دارد و ضمن این که اطلاعاتی در باره اشخاص تحت تعقیب مبادله و در دستگیری ها مساعدت می کند، در جریان طرح های پلیسی با دیگر ارکان های پلیسی رژیم، هم کاری و مباشرت دارد.

ش. "دادگاه های انقلاب"

بر خلاف نظام های سیاسی غرب که تا حدودی امر تفکیک قوا و نقش قوه ی قضائیه در حل و فصل امور و رفع اختلاف شهروندان و داوری در منازعات دستگاه های اجرائی و قانون گذاری روشن شده و اصل استقلال رای قاضی، و اصل دموکراتیزه شدن دستگاه قضاوت، به شکلی در عمل رسمیت یافته و یا جا افتاده است و داوری های

مهم بر رای اکثریتی از هیات داوران یا قضات مبتنی است، در اسلام نه داوری جمعی قضات معنا دارد، و نه تفکیک امر قضا، از حکومت و فرمان حکومتی!

در مقام مقایسه با صدر اسلام، که شخص محمد و خلفای راشدین، خود به اختلافات و دعاوی مردم رسیدگی می کردند و به شخصه فرمان عفو، کشتن، سنگسار، شلاق زدن، بریدن اندام و یا اخذ دیه، می پرداختند و یا کسانی را برای این کار بر می گزیدند؛ خمینی هم پس از جلوس بر اریکه ی قدرت به همان نحو که نخست وزیر را برگزید، حاکم شرع یا حکام شرع دادگاه های انقلاب را هم منصوب نمود.

این سیستم وابستگی قوه ی قضائیه به مقام رهبری، پس از مرگ خمینی با اصلاحاتی در قانون اساسی مستحکم تر شد و علی رغم حفظ صوری اصل تفکیک قوا، با واگذاری گزینش رئیس قوه قضائیه به ولی فقیه، قوه ی قضائیه تیول رهبر شد و همانند نیروهای مسلح نظامی و انتظامی، به صورت ابزاری در آمد، در دست مقام رهبری! ابزاری که علاوه بر ایفای نقش سرکوب گرایانه، در تحکیم حاکمیت، در درگیری های جناحی هم، به عنوان ابزار اختصاصی، در ید اقتدار رهبر یا ولی فقیه عمل می کند!

با این تمهیدات، اصل بی طرفی قاضی! حتا به اعتبار صوری هم، رعایت نمی شود و اصل صوری دموکراسی هم، در حدی که در مورد قوه ی اجرائیه و یا قانون گذاری به عمل می آید و هر چهار سال یک بار، انتخاباتی بین بد و بدتر انجام می گیرد، به دستگاه قضائی راه نیافته است و سیستم قضائی کشور، حتا در چهارچوب جمهوری اسلامی هم جناحی و یک جانبه است. به این اعتبار، "دادگاه های انقلاب اسلامی"، چه در کنار "دادستانی های پیشین انقلاب" و چه جدای از آن ها، نه یک نهاد قضائی، به اعتبار امروزی، که یک نهاد صرفاً "پلیسی-سیاسی"، به سبب حصر حاکمات و محاکمات تشریفاتی چند دقیقه ای، در پشت درهای بسته، یا باز، تردیدی در فرمایشی بودن آن ها بر جای نمی گذارد

از آن جا که جمهوری اسلامی وارث یک نظام نسبتاً پیشرفته سرمایه داری بود و نمی توانست تمام دستگاه های موجود را یک شبه دگرگون سازد، دادگاه های انقلاب را تخته پرش بعدی روحانیت به کل سیستم قضائی کشور قرار داد و تفکیک اولیه ی دادگاه ها

به محاکم عمومی و انقلابی در طی یک دهه از میان رفت و شکل دادگاه های اسلامی غالب شد. این غلبه ی شکلی و کارکردی، به حدی است که امروزه با جرئت و قاطعیت می توان ادعا کرد، که تفاوتی مابین دادگاه های انقلاب و محاکم عمومی وجود ندارد و قوه ی قضائیه، یعنی دادگاه های اسلامی، اعم از محاکم به اصطلاح انقلابی و عمومی، فراتر از دستگاه اجرائی و قانون گذاری کشور، ابزار تکمیلی نیروهای اصلی سرکوب یعنی نیروهای نظامی، امنیتی و انتظامی هستند.

حکام شرع دادگاه های انقلاب، در همان چند دقیقه ای که زندانی سیاسی را با چشمان بسته به محاکمه می کشند، به عنوان مدعی عمل می کنند و نه به عنوان "قاضی"! آنان در صددند تا هر چه را که زندانی در زیر شکنجه های وحشیانه و بازجویی های طاقت فرسا، بر زبان نیاورده و یا نپذیرفته است، بر زبان آورد و یا بپذیرد. بدون استثنا موارد کیفرخواست صادره از جانب بازجو را تحمیل می کنند و از زندانی می خواهند که اگر مصاحبه نکرده، مصاحبه کند! اگر توبه نکرده، توبه کند! هم کاری کامل نماید! و صداقت نشان دهد! البته همه ی این درخواست ها به مواردی بر می گردد که زندانی جرم محرزی ندارد، والا در مواردی که زندانی وابسته به یک سازمان سیاسی ولو غیرمسلح بوده، و به عضویت یا هواداری فعال یا رابطه منظم تشکیلاتی اعتراف نماید و یا با صراحت از عقیده و سازمانش دفاع کند، حکم اعدامش محرز است و هم کاری پلیسی با رژیم و اعتراف در دادگاه و جلب رضایت حاکم شرع، تنها می تواند بارگناش را سبک کند و از آزارها و شکنجه های آن جهانش بکاهد و کر نه، در آن جهان هم شکنجه های این جهان، با شدت بیش تری در پیشگاه باری تعالی تکرار می شود! اما سبک کردن بار گناه، هیچ معنا و مفهومی ندارد، جز پشت پا زدن به شرف انسانی، آمال بشری و وجدان آگاه انقلابی خویش! و پذیرش شکنجه و عذاب وجدان تا روز اعدام!

حکام شرع دادگاه های انقلاب در شهرستان ها، از بدو فعالیت، در اعمال شکنجه، بازجویی، تدارک و سازماندهی سرکوب پلیسی، نقش اساسی ایفا می نمودند. آن ها، خود شکنجه گر، بازجو، دادستان، قاضی و سر دسته چماقدارانند! امری که با انحلال دادستانی انقلاب، عمومیت یافته و در موقعیفات کنونی، در غیبت و حذف

دادستانی های انقلاب، حکام شرع دادگاه های انقلاب از مرکز تا دورافتاده ترین شهرستان ها، منصب قضاوت و شقاوت را یک جا دارا هستند. هم فرمان بازداشت صادر می کنند. هم بازجویی می کنند. هم به شلاق می بندند و هم به انشای حکم می پردازند!

علاوه بر دادگاه های انقلاب اسلامی، که از بدو استقرار رژیم، از ابزارهای اساسی سرکوب سیاسی بوده اند، ضروری می نماید به نقش "دادگاه ویژه روحانیت" و محاکم دادگستری هم اشاره شود.

دادگاه ویژه روحانیت که در بدو امر، برای روحانیت امتیازی تلقی می شد و به اعتباری امتیازی اشرافی برای جداسازی آنان از خلایق و ماست مالی کردن جرائم، یا تخلفات و در یک کلام کثافت کاری های آنان تلقی می شد، به تدریج تغییر نقش داد و به ابزار سرکوب روحانیون معترض و نافرمان مبدل شد. خمینی با انتخاب ری شهری به عنوان حاکم شرع دادگاه روحانیت، بر آن بود تا در فرصت مناصب، منتظری را به پای میز محکمه بکشاند، که اجل مهلتش نداد. اما خامنه ای در طی چند سال گذشته، با بهره گیری از این نهاد فوق ارتجاعی، به محاکمه و بازداشت روحانیون معترض و دکراندیش پرداخته، با محاکمه و محکومیت چهره های مهم و کارآمدی نظیر "موسوی خوئینی ها"، و "عبداله نوری" و بستن روزنامه های آنان، تلاش ورزیده، با خشونت اعتراض درون روحانیت را سرکوب، و اجازه ندهد که روحانیت به طوری جدی دو شقه شود و یا از طریق آنان بانک اعتراض عمومی بلند شود.

در ارتباط با محاکم عمومی دادگستری، باید گفت از آن جا که دادگاه های انقلاب بیش از حد رسوا شده اند، این محاکم در ده سال گذشته، با ایفای نقش تکمیلی دادگاه های انقلاب، خلا آن را پر کرده، تحت عنوان محاکم عادی و "ظاهر الصلاح"، با حفظ علنیت، و به بهانه ی شکایت اشخاص، اما در واقع، در تبانی نه چندان پنهان با نمایندگان جناح فوق ارتجاعی حاکمیت سیاسی، شمار زیادی از نویسندگان، روزنامه نگاران و روشنفکران را به زندان، شلاق، و محرومیت از کار روزنامه نگاری محکوم و به تعطیل نشریات افشاگر رای داده است و به این اعتبار تمام انواع دادگاه ها و محاکم

دادگستری در امر سرکوب عمومی و نیز پیش برد منافع جناحی از حاکمیت که بر محور بازار و حفظ ولایت فقیه می‌گردد، بسیج شده‌اند.

با فروکش نمودن موج بلند سرکوب در دهه‌ی اول انقلاب، و کاهش شمار دادگاه‌های انقلاب، بخشی از آنان به محاکم دادگستری پیوستند و یا انتقال یافتند و بخشی پس از استقرار وزارت اطلاعات، به عضویت و استخدام رسمی این وزارت خانه درآمده، پست‌های مهم امنیتی را اشغال کرده‌اند. اما فراتر از پست‌های امنیتی، بسیاری از حکام شرع دادگاه‌های انقلاب از سرکردگان حکومتی و چهره‌های اصلی رژیم‌اند (۲۵)

### ج- "کمیته‌های انقلاب اسلامی"

"کمیته‌های انقلاب" که پس از سیزده سال فعالیت مستقل، در سال هزار و سیصد و هفتاد در نیروهای انتظامی ادغام گردید، در جریان قیام بهمن و در بدو امر، به‌طور خودجوش به وجود آمد. اما به زودی و با آن چنان سرعت غیر قابل باوری، به‌تیول "ملاها" در آمد، که انکار خود از سال‌ها پیش در تدارک و سازماندهی آن بوده‌اند. آخوند "محمدرضا مهدوی کنی" که سمت دبیری جامعه روحانیت مبارز را داشت و در ماه‌های پیش از انقلاب به کمک بهشتی، مطهری، مفتح، و ... بخش مهمی از روحانیت را سازماندهی کرده بود، با تائید شخص خمینی ریاست و اداره‌ی آن را بر عهده گرفت.

مهدوی کنی دامنه فعالیت "کمیته‌های مسلح" را که به تعداد محدود، در جریان قیام و غارت پادگان‌ها، شکل گرفته بود، به نحوی بی‌سابقه گسترش داد، و از مرکز، تا دورافتاده‌ترین روستاهای کشور، جوجه‌آخوندها و نوچه‌های کوچک و بزرگ بازار و روحانیت را بسیج نمود و بین آن‌ها چون نقل و نبات اسلحه پخش کرد و بدین ترتیب، کمیته‌ها به عنوان نخستین سازمان سرکوب‌گر و پایه اقتدار رژیم نوین‌یاد اسلامی، تثبیت شد.

پس از ارتقا مهدوی کنی به مقام وزارت کشور، سرپرستی امور کمیته‌ها به آخوند دیگری بنام "سراج‌الدین موسوی" سپرده شد. در تغییر و تحولات بعدی آخوند "علی

فلاحیان" به فرماندهی کمیته ها رسید، که در کابینه رفسنجانی وزیر اطلاعات و سر جاسوس جمهوری اسلامی شد و آن همه جنایت به بار آورد.

کمیته های انقلاب را باید یکی از ارکان مهم سرکوب و پلیسی رژیم دانست، که پس از کش و قوس های زیاد، برحسب ظاهر همانند دیگر نیروهای انتظامی تحت نظارت و کنترل وزیر کشور در آمد. اما این نهاد ارتجاعی، که در اساسنامه ی مصوب آن، مبارزه با نیروهای انقلابی و سرکوب مستمر سازمان های سیاسی قید گردیده بود، در سرکوب علنی و مخفی هر حرکت اعتراضی مشارکت فعال داشت و نه فقط مجری سیاست های تبه کارانه و سرکوب کرایانه رژیم بود، بلکه ابزار اصلی سرکوب و مدافع سینه چاک، ارتجاعی ترین جناح حاکمیت یعنی بازار و آخوندهای بازاری، محسوب می شد.

کمیته های انقلاب اسلامی به عنوان نخستین تشکل اختصاصی پاسدار حاکمیت آخوندهای بازاری، پس از یک دوره آنارشی کامل آخوندهای تازه به دوران رسیده، و ترکتازی غیر قابل وصف لومپین ها، بزن بهادرها و جنایت کاران حرفه ای، که در نقش داروغه های خلیفه، ترکتازی می کردند، در زمان حیات خمینی و به فرمان وی به هم طرازی نیروهای انتظامی، یعنی شهربانی و ژاندارمری ارتقا یافت، تا تحت فرمان وزیر کشور، در خدمت حفظ نظام باشد.

به موجب اساسنامه مصوب در مجلس شورای فرمایشی، فرمانده کل کمیته ها به درخواست وزیر کشور و تأیید رهبر منصوب می شد و وزیر کشور، سیاست کمیته ها را از طریق "شورای امنیت ملی"، با دیگر نهادهای سرکوب گر رژیم هماهنگ می ساخت و فرمانده کمیته ها، از طریق "ستاد مرکزی کمیته های انقلاب اسلامی"، کمیته های سراسر کشور را در اقدامات سرکوب گرانه هدایت می کرد.

کمیته ها در تهران شامل چهارده منطقه بود و هفتاد ستاد عملیاتی وابسته به مناطق را در بر می گرفت. فرماندهی هر منطقه از مناطق چهارده گانه ی تهران، به یکی از آخوندهای طرف دار خمینی که سمت پیش نمازی مساجد مهم را داشت و یا شخص مورد اعتماد وی واگذار می شد.

بعضی از مناطق چهارده گانه و ستاد های عملیاتی از جمله کمیته منطقه ۱۴ شهرری، کمیته منطقه ۱۲ نازی آباد، کمیته منطقه ۱۲ رباط کریم، کمیته تهران پارس، کمیته نارمک، کمیته غرب تهران (خیابان زنجان، چهار راه نواب)، کمیته منطقه بازار، شامل ستاد عملیاتی میدان فردوسی (محل سابق انجمن ایران و انگلیس) و جنب ثمن بنزین دیانا در خیابان انقلاب، به لحاظ دامنه فعالیت و داشتن زندان های مجهز، و سلول های انفرادی و مجرد، و تعداد بازجوها شاخص تر بودند. در هر کدام از این محل ها بین بیست تا پنجاه، و گاه تا صد نفر، از یک تا چند روز نگهداری و بازجویی شده و سپس به سایر ارکان های پلیسی رژیم تحویل می شدند. سایر کمیته ها افراد تحت تعقیب خود را متناسب با کیفیت دستگیری گاه تحویل اوین و گاه تحویل یکی دیگر از کمیته ها می دادند.

"کمیته های انقلاب اسلامی" که پیش از ادغام در نیروهای انتظامی، دوش به دوش سپاه، و در رقابت با آن در تهران، شهرستان ها، و حتا روستاهای دور افتاده، حضور خود را بر توده ها تحمیل می ساخت؛ از بدو انقلاب، جایگاه عناصر لومپن و ولگردان قداره بند بود و هزاران جنایت کار حرفه ای، صفوف آن را پر می نمود. جنایت کارانی که در بلبشوی انقلاب، از زندان کریخته بودند و یا پس از تحمل بخشی از مجازات با وساطت بازاری ها و آخوندهای بازاری، از بند رها شده و در ارتباط با حکام شرع مرتجع و دادستانی های جنایت کار روزانه صدها فقره جنایت تازه مرتکب می شدند و یا جنایت کاران حرفه ای جدیدی که در درون کمیته پرورش می یافتند!

شمار جنایت کارانی که از زندان ها کریخته بودند و یا پس از پیروزی انقلاب، مرتکب جرم شده بودند و در سال های اولیه انقلاب از جانب مقامات قضائی و انتظامی تحت پیگرد بودند، تنها در تهران به صدها نفر می رسید. بسیاری از این جنایت کاران در کمیته های انقلاب تهران و شهرستان ها جا خوش کرده بودند و فریاد مقامات قضائی و انتظامی برای تحویل آنان به جانی نمی رسید!

این نهاد منفور در سرکوب نیروهای مترقی و کمونیست و حرکات اعتراضی توده ها نقش برجسته ای ایفا می نمود و هزاران نفر از فعالین سیاسی و نیروهای مترقی و



مردمی، در تهران و دیگر نقاط کشور توسط عوامل جنایت کار آن دستگیر، و پس از اعمال شکنجه و بازجویی مقدماتی، جهت مجازت و شکنجه بیشتر، تحویل دادستانی ها و یا دادگاه های انقلاب می شدند.

طی سال های شصت، تا شصت و پنج، کمیته چی ها در تهران و بعضی از شهرستان ها با سیاست محله کردی، هر از گاهی تعدادی را دستگیر و روانه شکنجه گاه ها می ساختند. حتا در مواردی که بازجوهای اوین افرادی از بازداشتی های کمیته را رها می ساختند، کمیته چی ها به بهانه های واهی، دو باره آن ها را دستگیر، و با پرونده ی سنگین تری، روانه دادستانی می نمودند. در تهران ستاد عملیاتی میدان فردوسی، تنها در روز سی خرداد، حدود یک هزار نفر را در خیابان های اطراف دستگیر، و پس از اعمال شکنجه های مرگ آور، از طریق زندان کاخ دادکستری تسلیم اوین نمود و با کمیته ۱۲ نازی آباد، پیش از سی خرداد صد نفر را دستگیر و در یک کاوداری واقع در جنوب شهر تهران، شکنجه و سپس به اوین فرستاد که از این عده بیش از هفتاد و پنج تن اعدام شدند.

کمیته ها اگر چه به لحاظ سلسله مراتب اداری و سیستم بوروکراتیک حاکم نیروی تحت فرمان وزارت کشور محسوب می شدند، اما هم چنان به عنوان بازوی نیرومند دادگاه ها و دادستانی های انقلاب عمل می کردند و اهرم فشار بازار به حساب می آمدند. در تهران روابط کمیته ها با شعبه های دادستانی تنظیم شده بود و هر کمیته بازداشتی های خود را تحویل شعبه ویژه ای می داد. در شهرستان ها، کمیته ها رابطه بی واسطه تری با حکام شرع و بازجوهای جنایت کار دادستانی داشتند و بسیاری از اقدامات دادستانی ها و دادگاه های انقلاب، بدون حمایت و اقدام کمیته چی ها غیر ممکن بود.

طرح مالک و مستاجر (۲۶) که در پاییز سال ۱۳۶۱ در تهران و سپس در رشت و چند شهرستان دیگر به اجرا در آمد، محصول هم کاری مشترک "دادستانی انقلاب مرکز" و کمیته های انقلاب بود.

عوامل جنایت کار کمیته ها، به بهانه ی سرکوب سازمان های سیاسی، و عوامل رژیم گذشته، همواره بر دامنه جنایت ها و تبه کاری های خود می افزودند. در تهران و بعضی از شهرستان ها، تحت عنوان مبارزه با طاغوت (سلطنت طلبان و یا عوامل رژیم پیشین)، منافقین و مرتدین (مجاهدین و کمونیست ها) به خانه گردی، سرقت، هتک حرمت، تجاوز ناموسی و اخاذی می پرداختند و صدها فقره جنایت غیرقابل باور، بر جای می گذاشتند. بعضی از این اقدامات تبه کارانه و جنایات تکان دهنده، به دلیل پیگیری شاکیان و تحت فشار افکار عمومی، و رقابت نهادهای عرفی و فقهاتی، یا رقابت های جناحی-سیاسی، کشف و به محاکمه های علنی و پرسروصدای انجامیده است (۲۷). اما بر بسیاری از این جنایت ها پرده ساتر کشیده اند و هنوز هم هر دو جناح اصلی حکومت، اجازه نمی دهند تا حقایق آشکار شود!

پس از افشای هر مورد از این رسوایی ها، رژیم بنا بر مقتضای خود، بدون این که به اصل قضیه بپردازد، و بپذیرد که سیستم پلیسی حاکم مسبب اصلی این جنایت های ضدانسانی است، تحت عنوان سوء استفاده ی عناصر فرصت طلب، از لباس پاسداری ["نهادهای انقلابی"]، و استدلال هایی از این نوع، به توجیه جنایت های مستمر و روزانه پاسداران کمیته ها و دیگر نهادها می پرداخت. نمایی که هنوز هم بر قرار است و باب توجیهی، که هر روز تکرار می شود.

کمیته ها در سازماندهی عناصر چماق دار حزب الهی، باندهای سیاه، و تبه کاران حرفه ای نقش محوری داشتند. ده ها دسته و گروه موتور سوار را، برای حمله به مخالفان از هر نوع سازمان داده بودند. سازماندهی و تامین هزینه ی هنگ موتور سواران، متشکل از چماقداران حرفه ای، وابسته به کمیته های انقلاب اسلامی، که در جریان برکناری بنی صدر، وارد صحنه شد و هنوز هم، هراز گاهی به نمایش در می آید، بر خلاف تبلیغات رژیم، که ادعا می کرد جریانی است، خودجوش، خود به خودی! و متکی به عناصر خودجوش حزب الهی؛ جریانی بود، سازمان یافته، و با هزینه رسمی دولت، که پس از ادغام کمیته ها، در نیروهای انتظامی تهران، در بخش حراست نیروهای انتظامی به عنوان ابزار پر تحرک سرکوب، در اختیار امثال سرتیب [پاسدار]

"نقدی" قرار دارد. همان پاسداری که نه فقط از شکنجه‌ی شهرداران تهران هم نگذشت، بلکه در روز روشن و در صف نماز جمعه‌ی دانشگاه تهران دو تن از وزیران خاتمی به نام نوری و مهاجرانی را هم کتک زد.

کمیته‌های دیروز، و نیروهای انتظامی امروز، به سازماندهی مردان بزه‌کار حرفه‌ای اکتفا ننموده، صدها تن از زنان بزه‌کار و آلوده به فحشا، کلاه برداری و قاچاق مواد مخدر را هم به خدمت گرفته بودند. کمیته‌چی‌های لومپن بعضی از این زنان را "برادر" لقب داده بودند و برادر خطاب می‌کردند. برادر عفت، برادر عصمت، برادر عزت، برادر زینب، برادر فاطمه و... از نوع "فاطمه‌اره"، که دانشگاه تهران را به مدت دو سال قرق کرده بود و با صدها دختر و پسر دانشجو، درگیری و کتک‌کاری راه می‌انداخت، در کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها کم و بیش حضور داشتند.

خواهران زینب، عنوان رسمی زنان پاسدار و کمیته‌چی است. خواهران زینب، علاوه بر مشارکت در درگیری‌های خیابانی با دختران و زنان جوان، که به قصد زهرچشم گرفتن از آنان در شرایط ضروری انجام می‌گیرد، در عملیات جاسوسی، خبرچینی و طرح‌های تعقیب و مراقبت هم ایفای نقش دارند.

کمیته‌ها در مدخل شهرها، کشت‌های ویژه‌ای برای کنترل ورود و خروج مردم ایجاد کرده بودند، که هنوز هم تحت عنوان کشت نیروهای انتظامی دایراست. کمیته‌ها در تهران و شهرستان‌های بزرگ دارای کشت‌های مخفی و علنی و شبکه‌های جاسوسی و کسب خبر بودند که در صفحات بعدی به توضیح آن می‌پردازیم. سازماندهی کلی و تشکیلاتی کمیته‌ها تقلیدی بود از تشکیلات سپاه، نهایت این که در مقیاسی کوچک‌تر، با خصلت انتظامی و نه نظامی، و در سیطره‌ی نفوذ بازار و بازاری‌ها!

از سال ۱۲۶۴ دو وظیفه جدید به کمیته‌های انقلاب واگذار شد. اول حفاظت از شخصیت‌های رژیم، که پیش از آن برعهده سپاه بود و دوم اداره زندان‌های عادی، که سال‌های متمادی، توسط شهربانی انجام می‌گرفت. این اقدام، مقدمه ادغام بخشی از کمیته‌ها را در سازمان‌های انتظامی سنتی، یعنی ژاندارمری و شهربانی کشور فراهم آورد.

رژیم با انحلال کمیته ها و ادغام کمیته ها در سازمان های عرفی و سنتی انتظامی، تحت نام جدید "نیروهای انتظامی"، گویا دست به اصلاحات زد تا از بار سنگین اداری و هزینه های تکراری بکاهد و شاید هم بشود ادعا کرد که همه ی اصلاحات اداری دولت رفسنجانی در ادغام نیروهای انتظامی و ادغام وزارت سپاه، در وزارت دفاع خلاصه می شد، که آن هم با ارتش در ظاهر امر، زیر پوشش واحد نیروهای مسلح در آمد و در عمل هرکدام تشکیلات اداری و دیوان سالاری پرهزینه خود را حفظ کرده اند. اما رژیم با ادغام کمیته ها، در درجه اول از زیر بار بدنامی و پیشینه ی ننگین آن شانه خالی کرد، تا به زعم خود همه ی جنایت ها و بدکرداری های این نهاد مافیائی را به تاریخ بسپارد و در درجه دوم این نیروی بی هویت مزدور را، که در تثبیت حاکمیت، نقش موثری ایفا نموده است، بدون پاداش نگذاشته، تحت نظم جدیدی، در خدمت در آورد. و مهم تر از دو هدف یاد شده، زمینه عملی هماهنگی نیروهای انتظامی پیشین، یعنی شهربانی و ژاندارمری را در خط سرکوب سیاسی، و مجموعه ی سیستم پلیسی رژیم فراهم سازد!

شهربانی و ژاندارمری، در رژیم شاه، به عنوان پلیس انتظامی و عوامل اجرائی نهادهای قضائی و اداری، در امر تعقیب مبارزان سیاسی، و مخالفان از هر دسته و گروه، به استثنای دوره های محدودی، همواره نقش جنبی داشتند. اما با ادغام این نیروها، تمامی وظایف پلیسی کمیته ها، به سازمان جدید که نیروهای انتظامی نامیده شد، واگذار گردید و اداره و هدایت آن، به پاسداران از راه رسیده ای سپرده شده است، یا سپرده می شود، که یک شبه به مقام های ارشد انتظامی ارتقا یافته اند. با این ترفند جدید، نیروهای انتظامی هم، وارد معادلات چندمجهولی سرکوب پلیسی-سیاسی شدند و حیات انگلی کمیته ها، در قالب جدید باز تولید و تجدید سازمان پیدا کرد. در تایید این ادعا می توان به ماجرای بازداشت و بازجویی از شهرداران مناطق چندگانه ی تهران اشاره کرد، که از جانب دایره حراست نیروهای انتظامی بازداشت و بازجویی شدند و مقدماتی بود برای برکناری کرباس چی شهردار تهران (۲۸)!

## چ — سپاه پاسداران

در مدتی کمتر از پنج سال، سپاه پاسداران از دسته های پراکنده "ژس" به دست، به یک ارتش منظم با ساز و برگ و تجهیزات کامل نظامی تبدیل شد و بودجه ی ماهیانه بیست میلیون تومانی اولیه اش، از مرز پنجاه میلیارد تومان در سال فراتر رفت. سپاه فقط یک ارتش نیست؛ بلکه فراتر از ارتش و به اعتباری، خود یک دولت است. اختصاص یک وزارت خانه برای اداره امور سپاه، و ادغام بعدی وزارت سپاه، در "وزارت دفاع"، هرگز موجب محدود ماندن دامنه فعالیت آن در چارچوب اساسنامه وزارتی نشده و اگر "ولی فقیه" قیم مردم است، سپاه نه فقط چماق بزرگ "ولی فقیه"، که فرزند ارشد و نماینده کامل اوست. هم وزارت خانه است و هم "حزب سیاسی مسلح"! هم ارتش است! و هم پلیس! و آن هم از هر دو نوعش، یعنی هم پلیس سیاسی و هم پلیس انتظامی! هم تاجر! است و هم دلال! زیرا پیمان کاری های "آب و نان دار" دولتی (۲۹) را، با قلدری از وزارت خانه های دیگر می گیرد و در قبال واگذاری بعضی از این پیمان کاری ها، به اشخاص حقیقی یا حقوقی، باج های کلان به جیب می زند. با سازماندهی ده ها نهاد و موسسه ی رنگارنگ تجاری و صنعتی، برای یک وزارت خانه "سند" و تاسیسات برق می سازد، و برای دیگری "کارخانه"! از یکی سفارش "تولید" می پذیرد و از دیگری سفارش "واردات" و خیلی چیزهای دیگر، که متأسفانه جایش این جا نیست.

سپاه در مسایل امنیتی و در میان نهادهای رنگارنگ سرکوب گر، هنوز هم نقش شاخصی ایفا می کند و شبکه های گسترده ای از پلیس مخفی و علنی را زیر پوشش دارد. در شهرها و روستاهای کشور، تعدادی شکنجه گاه، بر پا ساخته و زندان های ویژه ای با تعداد زیادی بازجو و زندانبان به آن تعلق دارد! زنده ترین نیروهایش را در شهرها به عنوان واحدهای انتظامی و ضربتی مستقر ساخته تا با اعتراضات، اعتصابات، و هرگونه قیام و شورش همگانی در اسرع وقت مقابله کند.

سپاه در درجه اول و مقدم بر هر چیز، یک نهاد ایدئولوژیک، و کارد ویژه و مزدور "ولی فقیه" است (۲۰) گاردی که از بدو تاسیس، به عنوان چماق بزرگ رژیم ضدانقلابی فقها، علیه خلق های تحت ستم، کارگران، زحمت کشان، نیروها و سازمان های

کمونیستی و انقلابی به کار گرفته شده است. سپاه با خشونت و توحش غیر قابل وصفی، با مبارزان بلوچ و ترکمن برخورد می کند و مردم زحمت کش و ستم دیده کرد را که خواستار دموکراسی و حق تعیین سرنوشت خود هستند، در سرتاسر کردستان به خاک و خون می کشد. پس از هر حرکت اعتراضی توده ای در تهران و شهرک های حاشیه آن و یا شهرستان های بزرگ و کوچک، وارد میدان شده و با هر اعتصاب یا اعتراض کارگری بزرگ و کوچک به مقابله می پردازد. اما مهم تر از همه ی اقدامات سرکوب کرایانه، نقش این نهاد ارتجاعی در سرکوب پلیسی داخلی و ماجراجویی های برون مرزی است.

سپاه در اردوگاه "علی آباد" قم، وابسته به کارد شاهنشاهی سابق، به آموزش نظامی و سیاسی حزب الهی های خارجی، لبنانی، سودانی، بحرینی، عراقی، افغانی، تاجیکی، الجزایری، مصری، تونسسی، عربستانی و ... می پردازد. هزینه های جنگی و به بیان دقیق تر، مالیه جنگ حزب اله لبنان با اسرائیل را برعهده دارد و در پایگاه هایی در لبنان و سودان، برای الجزایر و مصر تروریست تربیت می کند تا در این کشورها هم حکومت اسلامی از نوع ایرانی یا سودانی مستقر گردد. تربیت آدم کشان حرفه ای ایدئولوژیک، منحصر به حزب الهی های خارجی نیست و آدم کشان داخلی را هم در بر می گیرد. سپاه در انجام ترورهای درون مرزی از مزدوران خودی بهره می گیرد و در ترورهای برون مرزی علیه نیروهای ایرانی، از هر دو!

به دلیل اهمیتی که سپاه در حیات جمهوری اسلامی دارد، در بیست سال گذشته سازماندهی پیچیده ای پیدا کرده، به سلاح های مدرن و پیچیده تجهیز یافته، و به تقلید از همه ی ارتش های جهان، سه نیروی زمینی، هوایی و دریایی را سازمان داده، با برقراری دوره های آموزش نظامی، در همه ی سطوح به آموزش کادرهای رهبری و ستادی پرداخته است!

نخستین گروه از فرماندهان سپاه، که برای گذراندن دوره ی دانشگاه جنگ یا "دانشکده فرماندهی و ستاد" که مخصوص امیران ارتش و رده ی سرهنگی است، در سال ۱۳۶۱ اعزام شدند، پاسدارانی بودند که از دانش نظامی هیچ اطلاعی نداشتند و

اطلاع فنی آنان در تیراندازی با تفنگ خلاصه می شد! اما جنگ همان طور که برکتی بود الهی برای قوام گرفتن رژیم اسلامی، همان طور هم فرصتی بود تاریخی برای رشد و تکامل سپاه به عنوان ارتش ویژه آخوندی!

سپاه در اوایل جنگ، با تشکیل گردان ها، هنگ ها، تیپ ها و لشکرهایی می پرداخت، که فرماندهانشان از سپاه بودند و نیروی تشکیل دهنده از عناصر بسیجی نقاط مختلف کشور، به طوری که گاهی از اوقات سرتیپ ها و سرهنگ های سپاه، در خطوط پشت جبهه در جستجوی ابواب جمعی خود بودند، اما به تدریج با کسب سهمیه ی از مشمولان خدمت نظام، آرایش واقعی پیدا کرد و در رقابت با ارتش تا سطح وزارت سپاه، هم طراز با "وزارت دفاع" ارتقاء یافت.

پس از پایان جنگ، با حفظ سازماندهی و تشکیلات مستقل خود به اتفاق ارتش، تحت پوشش "وزارت نیروهای مسلح" در آمد. در طی ده سالی که از تشکیل وزارت پوششی واحد، می گذرد، هنوز هم از اقدام عملی ادغام خبری نیست. زیرا در حال حاضر، هم سپاه، و هم ارتش، تمام تشکیلات و سازمان های وابسته و بوروکراتیک نظامی و اداری، و مجموعه ی خودویژگی های سازمانی پیشین را که در هر دو سازمان، به محاذات هم، وجود دارد، با کم ترین تغییرات ممکن حفظ کرده اند. تنها می توان گفت با ایجاد پوشش واحد برای نیروهای مسلح، دستیابی سپاه به همه ی امکانات ارتش بیشتر شده و دیگر مقاومتی از جانب ارتش در برابر بهره برداری سپاه از امکانات ارتش وجود ندارد. از جانب دیگر، رژیم توانسته است با جا به جایی مهره ها و اعزام پاسداران مورد اعتماد خود از سپاه به ارتش و سپردن پست های مهم فرماندهی و ستادی به آنان، دامنه استیلای خود را تا حدود بسیار زیادی افزایش داده، در تلاش برای یک سان سازی سپاه و ارتش کسب موفقیت کند. این دگرگونی به گونه ای است که امروز ارتش عین سپاه و سپاه عین ارتش جلوه می کند!

هدف های اساسی و استراتژیکی سپاه را در مسائل مهم نظامی و پلیسی، یک شورای عالی تعیین می کند. از بدو تشکیل شورای عالی سپاه، مهره های برجسته رژیم، از اعضای ثابت آن بوده اند که از میان آنان علی اکبرهاشمی، سیدعلی خامنه ای و

محمدعلی رجائی را می توان نام برد! میرحسین موسوی در دوران نخست وزیری، احمدخمینی، بهزاد نبوی، محسن رضایی، محسن رفیق دوست، تعدادی از نمایندگان دوره های مختلف مجلس، فرماندهان برجسته کنونی سپاه، مسولان چهار واحد مهم، "نظامی"، "انتظامی و حراست"، "فرهنگی"، و "اطلاعات"، امثال "برادر آهنگران"، نوحه خوان معروف و یک دو جین از آخوندهای سرشناس و یا گمنام، به تناوب عضویت شورا را داشته و یا دارند.

از آن جا که سپاه یک نهاد ایدئولوژیک-نظامی است و تمام اعضا و وابستگان آن، خود را مجری و کارگزار "ولی فقیه" می دانند، نقش پلیسی و سرکوب کرایانه سپاه حتا بر اقدامات نظامی آن تقدم دارد. اهمیت نقش سرکوب کرایانه سپاه به حدی است که در تمام طول جنگ، واحدهای ویژه سرکوب هرگز تهران و شهرستان های بزرگ و مهم را ترک نمی کردند و جبهه ها با گوشت دم توپ، یعنی دانش آموزان فریب خورده و نیروی بسیج، پر می شد.

از چهار واحد مهم سپاه، سه واحد آن مستقیما دست اندر کار جاسوسی، و سرکوب پلیسی یا انتظامی است. واحد اصلی سپاه، یعنی واحد نظامی هم شامل یک ارتش کامل مشتمل بر نیروهای سه کانه زمینی، هوایی و دریایی دلیل وجودی دیگری، جز تدارک و آمادگی برای سرکوب شدیدتر توده ها، در شرایط تردید و یا امتناع ارتش ندارد و چون شرایط بحرانی حاکم بر کشور، مانع از افت کامل جنبش توده ای است و ضرورت کاریست هردو بعد علنی و مخفی سرکوب، هم چنان پا بر جاست؛ سپاه در کنار واحد انتظامی، زبده ترین نیروهایش را درآرایش نظامی، و در ترکیبی با واحدهائی از بسیج، برای سرکوب حرکات توده ای و واکنش فوری در برابر هرنوع اعتراض و اعتصاب، در آماده باش کامل نگه می دارد.

سپاه از طریق واحد فرهنگی، با کلیه نهادهای پرورشی آموزش و پرورش بیست کانه تهران و شهرستان ها و انجمن های اسلامی مدارس، دانشگاه ها، مدارس عالی، ادارات دولتی، شرکت ها و کارخانه های بزرگ و کوچک سرتاسر کشور در ارتباط است.



در این ارتباط دوجانبه، از یک سو، از آنان کسب خبر می کند و از سوی دیگر، به لحاظ ایدئولوژیکی و سازمانیابی، تغذیه و تقویت!

این نهاد ارتجاعی، تفتیش عقاید و تخریب افکار را هدف مقدم قرار داده، ضمن تبلیغ و ترویج ایدئولوژی حکومتی، یعنی "اسلام فقهاتی"، جهل و خرافات مذهبی را چاشنی تفسیر رویدادهای سیاسی-اجتماعی، داخلی و خارجی نموده، با جعلیات سیاسی، به ترویج و تبلیغ نظریات ضدکمونیستی و ضدموکراتیک می پردازد. گردانندگان سپاه با کاربرد این سیاست، از بدو تاسیس، زمینه مساعدی برای اعمال نفوذ و گسترش ایدئولوژیکی در میان اقشار ناآگاه و عقب مانده پیدا کرده، با جلب و جذب آنان به صفوف سپاه، زمینه تشکیل ارتش ولی فقیه را تسهیل نموده اند.

واحد فرهنگی سپاه در عین حال بخشی از ماشین تبلیغیات رژیم است. سپاه پاسداران با حوزه علمیه ی (۲۱) قم و دیگر شهرها که پس از انقلاب مثل قارچ سر بر آورده اند، در ارتباط مستمر قرار دارد. بیش از یک هزار طلبه و آخوند روضه خوان، را در قبال پرداخت حقوق و مواجب کافی، به استخدام در آورده است که بیشتر آنان هم به مقام های ارشد نظامی ارتقا یافته اند. شمار زیادی از پاسداران هم برای کسب آموزش های حوزوی رهسپار قم و دیگر شهرها شده اند. صدها نوحه خوان، نظیر "برادر آهنگران"، صدها خواهر زینب تبلیغات چی، ده ها گروه فیلم بردار و فیلم ساز را به خدمت گرفته است. ده ها نشریه هفتگی را سازمان داده و تلنباری از کتاب و جزوات را با صرف هزینه های کزاف برای تحقق هدف های ارتجاعی و تبلیغاتی خود انتشار می دهد!

هر چند در سپاه تقسیم کار جا افتاده ای وجود دارد و هر واحد برنامه خاص خود را پیش می برد، اما واحدهای چهارگانه سپاه در جنبه هایی زیادی در هم تنیده اند و به طور مشخص واحد اطلاعات و خبر چینی سپاه، از طریق واحد فرهنگی زمینه نفوذ خود را گسترش می دهد و از طریق واحد انتظامی تقویت می شود. در حالی که بسیاری از مهره ها و گردانندگان اصلی نهادهای "آموزشی" و "پرورشی" و انجمن های اسلامی با اطلاعات سپاه در ارتباط مستقیم اند، سپاه پاسداران شبکه های جاسوسی و

اطلاعاتی خود را با جلب و جذب عناصری از انجمن های اسلامی تا اعماق جامعه و بطن خانواده ها گسترش می دهد.

واحد اطلاعات سپاه، شبانه روز در کار جمع آوری خبر، تعقیب تحولات سیاسی جامعه و گروه ها و سازمان های سیاسی است. سیستم اداره آن نظامی است و هر عضو، اطلاعات خود را در اختیار ارگان مشخصی می گذارد. واحد اطلاعات سپاه، کلیه اسناد طبقه بندی شده رکن دو سابق ارتش و بخشی از اسناد ساواک را بعد از انقلاب در اختیار گرفت و توانست با بهره گیری از امکانات و تاسیسات ساواک در سلطنت آباد و سایر مناطق، به سرعت به یک دستگاه خبرچینی در سراسر کشور تسلط یابد و در غیبت یک سیستم متمرکز اطلاعاتی، با استفاده از عناصر متوهم مذهبی در حول و حوش انجمن های اسلامی، برای اساسی ترین رکن جاسوسی خود پایه توده ای فراهم آورد و نیز با بهره مندی از دوایر "سیاسی-عقیدتی" ارتش و دیگر نیرو های مسلح و انتظامی سنتی، شبکه های جاسوسی و خبر چینی خود را چون تار عنکبوت پهن کند.

سپاه با تصرف بخش اعظم ادوات و ابزارهای جاسوسی ساواک و گسترش شبکه های جاسوسی و استقرار کشت های مخفی و علنی و مباشرت مستقیم در سرکوب علنی و مخفی، یکی از مهم ترین سازمان های پلیسی-نظامی تاریخ ایران را برپا داشته است که در مقام مقایسه، تنها با نقش انحصاری ارتش در سال های سی و دو و سی و سه، قابل مقایسه است. پیش از این به کمیته های پلیسی، سپاه در تهران و نقش آن در دستگیری ها، شکنجه و بازداشت اشاره کردیم و در این جا لازم می دانیم خاطر نشان سازیم اگر در تهران و بعضی از شهرستان های بزرگ، دادستانی های انقلاب توانستند موقعیت ویژه ای کسب کنند، در اغلب شهرستان ها سپاه آن چنان جنبه محوری داشت و یا هنوز هم دارد که دادستانی های پیشین و یا دادگاه های انقلاب، نمی توانستند ورای اراده و توافق با سپاه دست به اقدامی بزنند. امری که در رابطه با واواک هم صدق می کند!

پس از تشکیل وزارت اطلاعات، و پذیرش نقش انحصاری آن در امر سرکوب پلیسی و استقرار دستگاه امنیتی "واواک"، باز هم سپاه از کار تعقیب، و بازداشت مخالفان سیاسی باز نماند و در مواردی مستقل از واواک، دستگیر شدگان را شکنجه و

بازجویی نموده، پس از تکمیل پرونده نزد حکام شرع مستقر در سپاه می فرستد تا برای آنان تعیین تکلیف شود، هرچند منطق کار بر این است که بازداشت شدگان را برای انجام تحقیقات و بازجویی بیشتر روانه ی واواک و یا دادگاه های انقلاب نماید.

سپاه، علاوه بر صدها دستگاه ساختمان اداری و شماری از شکنجه گاه های ساواک که در سراسر کشور به تصرف درآورده و به شکنجه گاه اختصاصی مبدل ساخته است، در عین حال صدها مدرسه، سینما و موسسه فرهنگی دولتی یا غیر دولتی را هم به عنوان زندان و شکنجه گاه به آنان افزوده است! در دهه ی اول استقرار جمهوری اسلامی، سپاه شمار بسیار زیادی از انقلابیون و فعالان سیاسی را به دام انداخت و در اجرای بسیاری از طرح های پلیسی و ضربه به سازمان های سیاسی، دست بالا را داشت. وظیفه پلیسی مهمی که تنها پس از تشکیل واواک، از دامنه ی آن کاسته شد.

سپاه با استقرار گشت علنی "ثاراله" و کشت های مخفی، در تهران و شهرستان ها، در میان نهادهای پلیسی رژیم حاکم بلامنازع است. دامنه فعالیت های تروریستی و آدم کشی سپاه، دوش به دوش وزارت اطلاعات، چه در ارتباط بی واسطه با آن و چه در رقابت با آن، فراتر از مرزهای داخلی، به خارج از مرزها هم گسترش یافته، بسیاری از ترورهای برون مرزی را شامل می شود و اگر به طور مشخص انکشت بگذاریم؛ علاوه بر ترور دکتر قاسملو در ۱۲۶۸ در "وین"، ترورهای سیاسی در ترکیه، پاکستان و کردستان عراق، که رهبران و پیش مرکه های حزب دموکرات کردستان و کومله را هدف قرار می دهد و در طی پنج سال اخیر افزایش چشم گیر داشته است، با مشارکت و مباشرت این نهاد ارتجاعی انجام می گیرد.

#### ح- ارتش جمهوری اسلامی

وقتی از نهادها و سازمان های سرکوب کر گفتگو می شود، نمی توان نقش ارتش را نادیده انگاشت. زیرا ارتش به عنوان بزرگ ترین ابزار قدرت و نیروی ذخیره سرکوب در هر کشور، اهرم اصلی اقتدار طبقه ی حاکم است. تجربه ی حکومت نظامی، در دوران اقتدار رژیم شاه، نقش سرکوب کرایانه ارتش را به خوبی نشان داد. از طرف دیگر صرف هزینه های کزاف برای نگه داری و تقویت نیروی ارتش در کشورهای استبدادی، بیش

از آن که جنبه دفاع خارجی داشته باشد، مصرف داخلی دارد و جنگ های برون مرزی را هم در چهارچوب حفظ نظام باید دید و نه حتا حفظ مرزها، که تجربه جنگ جمهوری اسلامی با عراق موید همین ادعاست. رژیم که هشت سال بر طبل جنگ و مطالبه ی خسارت می کوبید، به محض این که احساس خطر کرد با تمکین به "آتش بس"، همه ی ادعاها و شعارهای جنگی را، به فراموشی سپرد.

نباید نادیده انکاشت که رژیم ملاها در بدو استقرار، اعتماد لازم را به ارتش نداشت و به همین دلیل دست به تاسیس ارتش ایدئولوژیکی و مزدور اختصاصی ولی فقیه زد. اما علی رغم بی اعتمادی ملایان به ارتش شاهنشاهی، فرماندهان مزدور ارتش، در خدمتگزاری به رژیم ملایان کوتاه نیامدند. در همان بهار انقلاب، یعنی نوروز سال ۱۳۵۸ ارتش شاهنشاهی تازه مسلمان، تحت فرماندهی سرلشکر "قره نی"، مردم سنندج را با هلی کوپتر به توپ بست و از مرداد ماه همان سال، تحت فرماندهی "فلاحیان" و "ظهيرنژاد"، به محض دریافت فرمان از خمینی، برای سرکوب جنبش ملی خلق کرد، در شهرها و روستاهای کردستان، وارد کارزار سرکوب شد. کارزار دامنه دار و گسترده ای که هنوز هم ادامه دارد. اما ارتش شاهنشاهی تحت فرمانروایی آخوندها، علاوه بر مشارکت فعال در سرکوب جنبش های حق طلبانه و آزادی خواهانه خلق های عرب، ترکمن، بلوچ و کرد، به فرمان ملاها، هشت سال تمام، در یک جنگ تمام عیار ارتجاعی و فرسایشی، برای حفظ بقا و حاکمیت جمهوری اسلامی، استواری اسلام، و فتح خوشبختانه ناکام (۲۲) کربلا، جنگید.

ارتش در طی هشت سال جنگ برون مرزی و مشارکت فعال در سرکوب جنبش های ملی، استحاله جدی یافته و به کنترل کامل درآمده است. رده های بالای ارتش، توسط فرماندهان اعزامی از سپاه و یا فرماندهان خودفروش حزب الهی اشغال می شود و افسران غیر حزب الهی، همواره در معرض اخراج، بازداشت و تصفیه اند (۲۳). افسران میهن پرست، یا دارای کرایش مردمی، هیچ شانسی برای ارتقا مقام، کسب رده های ممتاز ستادی، و یا فرماندهی ارشد، ندارند و اگر هم از روی ناچاری سمتی بدانان واگذار شود، تحت کنترل مستمر و دانسی حزب الهی های ریشو هستند.

دوایر سیاسی-عقیدتی، که زیر نظر سپاه پاسداران اداره می شود، حتی از کنترل چهاردیواری خانه افسران و درجه داران ابائی ندارد. طی سال های جنگ، در تمام پایگاه های هوایی کشت علنی سپاه پاسداران، شبانه روز برقرار بود. کشت های سپاه، وقاحت را به آن جا رسانده بودند، که در کوی افسران و درجه داران در نقش خواهران زینب ظاهر می شدند و بر آمد و شد، همسران و فرزندان، همافران، افسران و درجه داران نیروی هوایی و هوانیروز نظارت می کردند. با پایان جنگ از شدت کنترل کاسته شد اما تلاش برای قبضه کردن پایگاه های هوایی هم چنان ادامه دارد.

در استخدام کادر افسری، درجه داری، و نحوه ی آموزش نظامی، سیاسی و مذهبی افسران و درجه داران قدیم و جدید در هر سه نیرو، تا آن جا پیش رفته اند، که امروزه به دشواری می توان تفاوت محسوسی مابین ارتش سنتی، و سپاه ایدئولوژیک، به عنوان ارتش مکتبی پیدا کرد. از این روی باید ارتش را، نیروی ذخیره ی استراتژیک سرکوب و آخرین تیر ترکش جمهوری اسلامی دانست که با توجه به سنت دیرینه ی تسلیم پذیری، و تداوم اطاعت کورکورانه ی حاکم بر آن، در شرایط طغیان توده ای در کنار سپاه، و نیروهای انتظامی وارد میدان شود و بی کمان روز شکست، یا تسلیم ارتش به توده ها، روز قطعی شکست دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی خواهد بود.

خ- "گروه های ضربت" یا "چماق داران"

گروه ضربت، یا گروه های ضربت، واحدهای ویژه ای هستند از پاسداران که به تقلید از نیروهای ویژه ضدشورش پلیس شاه، سازماندهی شده اند. "دادستانی ها" و "دادگاه های انقلاب"، هرچند پاسداران کمیته، و در مواردی پاسداران سپاه، را هم در عملیات پلیسی، به خدمت می گرفتند و امروزه هم از وجود نیروهای انتظامی و سپاه بهره مندند، اما متناسب با گسترش حوزه ی فعالیت های پلیسی و سرکوب کرانه ی خود، از سال شصت، دسته ها، و واحدهایی از پاسداران را، به نام "گروه ضربت" سازمان داده اند. در ده سال اول حیات رژیم، در تهران و شهرستان های بزرگ ما با سه نوع گروه ضربت مواجه بودیم، که هر سه گروه، در کارزار سرکوب سیاسی! و اعمال

خشونت علیه کارگران مبارز و نیروهای سیاسی مشارکت فعال داشتند. گروه ضربت سپاه، گروه ضربت کمیته ها، و گروه ضربت دادستانی!

با توجه به تغییراتی که در سطح سازمان ها و نهادهای پلیسی انجام گرفت و وزارت اطلاعات، جایگزین دادستانی و تا حدودی سپاه شد، سازماندهی و فرماندهی گروه های ضربت هم دچار تغییراتی شد. تغییراتی که در سیستم پلیس سیاسی رژیم به وجود آمده، مسلماً برسرنوشت این گروه ها هم تاثیراتی بر جای نهاده است؟ تاثیراتی که متأسفانه بر ما روشن نیست و چون از جانب رژیم اعلام نگردیده، تنها می توان با حدس و گمان برکزار کرد. به احتمال بسیار زیاد، با واگذاری وظایف پلیسی دادستانی انقلاب به واواک، گروه ضربت دادستانی هم به اختیار واواک درآمد و شاید هم در رقابت مداوم دادگاه های انقلاب اسلامی مرکز با واواک، هنوز هم در اختیار دادگاه انقلاب اسلامی مرکز باشد و گروه ضربت وابسته به کمیته ها، در اختیار نیروهای انتظامی! تا در شرایط ضروری بنا به درخواست وزارت کشور و یا وزارت اطلاعات، وارد عمل شوند.

#### ۱- گروه ضربت دادستانی

یکی از مهم ترین این گروه ها، یعنی "گروه ضربت دادستانی انقلاب مرکز" که اشاره شد، در حال حاضر ممکن است در اختیار واواک باشد و یا دادگاه های انقلاب، در طی یک دهه به عنوان چماق دادستانی مرکز، در صدها عملیات سرکوب کرایانه شرکت داشته است. پاسداران گروه ضربت دادستانی مرکز، در یک ساختمان چند طبقه در اوین مستقر هستند و تشکیلات نظامی و فرماندهی ویژه و آموزش اختصاصی دارند یا داشتند. افراد این گروه، از لایه های عقب مانده و افراد متعصب مذهبی، انتخاب می شوند و یا می شدند. تعدادی از آنان که به پاسداری بندها و نگهبانی زندان اشتغال می یافتند و با زندانیان کم و بیش دم خور می شدند، مرتب تغییر می کردند و جای خود را به افراد تازه تر می سپردند. اما پذیرش در گروه ضربت مستلزم شرایط پیچیده تری است. پاسداران داوطلب می بایستی آزمایش های چندی از قساوت و سنگدلی را گذرانده باشند، تا شرایط پذیرش را احراز نمایند.

نقش گروه ضربت دادستانی، علاوه بر عملیات پلیسی و دستگیری ها، مباشرت در عملیات ضربتی و سرکوب ویژه است. افراد این گروه، بازجوها را در شکنجه کردن زندانیان برای کسب اطلاعات و واداشتن به اعتراف یاری می دهند و در عملیات دستگیری و تحقق طرح های بلندمدت پلیسی، به خصوص در طرح های "تعقیب و مراقبت" بازوی قدرتمند بازجوها هستند و در مواردی خود از بازجوها و کردانندگان سیستم پلیسی محسوب می شوند و در جریان اعتصابات کارگری و شورش های توده ای یکی از سریع ترین واحدهایی هستند، که وارد عمل می شوند.

آموزش پلیسی گروه ضربت دادستانی مرکز را لاجوردی و دیگر مقامات ارشد دادستانی و بازجوهایی اوین برعهده داشتند و آن ها را مرتباً آموزش و شستشوی مغزی داده، به یک گروه مافیایی، و مزدور اختصاصی مبدل می ساختند. به احتمال بسیار زیاد کسانی که در دهه ی دوم استقرار جمهوری اسلامی، عامل اجرایی قتل های زنجیره ای و ترورهای مافیایی بودند، و در ارتباط با شبکه ی مافیایی-پلیسی سران حکومتی، به مدیریت فلاحیان و سعید امامی دست به جنایت های وحشتناک زدند، از میان این گروه برخاسته بودند.

واحدهایی از گروه ضربت، که عملیات دستگیری را برعهده داشتند، شبانه روز و در سه نوبت، در آماده باش کامل به سر می بردند، تا با اشاره هرکدام از بازجوها، وارد عمل شوند. نکته ای که اشاره ی به آن ضروری می نماید، به کارگیری پاسداران، گروه ضربت در تیم های مخفی، و "خانه های امن" دادستانی است، که در دوره دادستانی لاجوردی و توسط وی سازماندهی شدند و پسین ها توسط دست پروردگانش پیگیری شد. دادستانی مرکز تعدادی از خانه های مصادره شده در مناطق مختلف تهران، کرج، شمیران و شهرری را در اختیار عوامل مزدور و سرسپرده خود قرارداداده بود، تا به شکل تیمی در آن زندگی کنند. بسیاری از این خانه های امن در حال حاضر در اختیار واواک است و به عنوان شکنجه گاه های مخفی استفاده می شود. خانه هایی که طی چند سال گذشته، شکنجه گاه و یا قتل گاه شماری از زندانیان سیاسی بوده است!

باندهای سیاه که در ترکیب تیم های عملیاتی، در خانه های امن مستقر هستند، از هیچ جنایتی فروگذار نیستند. این باندها علاوه بر مشارکت فعال در سرکوب پلبسی و فاشیستی جریان های اجتماعی و سیاسی، با استفاده از موقعیت پلیسی ویژه خود، به اخاذی می پردازند و از تجاوز و سو استفاده از موقعیت، رویگردان نیستند! اما نقش مهم تر آنان، مداخله در درگیری های درونی است، که به صورت یک اهرم فشار، عمل کرده، به قصد باج خوری سیاسی، وارد میدان می شوند. در گذشته که موقعیت خمینی مستحکم بود، برای حفظ موقعیت امثال لاجوردی، و سایر باندهای وابسته به بازار، یا جناح های حکومتی، به اقداماتی از قبیل بمب گذاری در اماکن عمومی، و قتل عام مردم بی گناه، برای هرچه ناامن تر جلوه دادن اوضاع، و ضرورت تشدید سرکوب مخالفان، دست می یازیدند و در شرایط کنونی که موقعیت شخص رهبر و جناح فوق ارتجاعی حاکمیت متزلزل است، برای حفظ قدرت وی، وارد عمل می شوند و به سرکوب فاشیستی هر حرکت مخالفان خودی و غیر خودی می پردازند!

سازماندهی تظاهرات خیابانی، "امت همیشه در صحنه"، و عر و تیز گروه های فشار و به ظاهر حزب الهی، که در گذشته تحت مبارزه با بی حجابی و یا بد حجابی انجام می گرفت و حالیه به سمت دانشجویان آزادی خواه، تغییر جهت داده است، به طور مستقیم، یا غیرمستقیم، از کانال این باندها می گذرد و یا دست کم، از جانب آن ها، تقویت و پشتیبانی می شود. اما مهم ترین وظیفه و دلیل وجودی این باندها و گروه ها در خانه های تیمی، اقدامات پلیسی آن هاست. زیرا هر کدام از خانه های مخفی، به صورت یک پایگاه پلیسی در آمده، که پیش از این تحت نظردادستانی فعالیت داشت و در حال حاضر زیر نظر واواک یا دادگاه های انقلاب!

افراد مستقر در خانه های تیمی، با پوشش زندگی عادی، در محلات شهر، و ایجاد رابطه با اطرافیان، علاوه بر مراقبت از اشخاص مظنون و تحت کنترل قرار دادن جریان های سیاسی، به جذب افراد مستعد پرداخته، زمینه جاسوسی و کسب اطلاع از سازمان ها و نیروهای سیاسی مخالف را، به زعم خود گسترش می دهند! و به اعتباری دیگر با اتخاذ شیوه و سبک کار تشکیلاتی سازمان ها و گروه های سیاسی مخالف، به جنگ آن ها



می روند و در مواردی هم با اقدام به تاسیس گروه های نفوذی! و تشکیل خانه های تیمی مشترک برای ضربه زدن به سازمان ها و گروه های مخالف تدارک می بینند!

## ۲- گروه ضربت سپاه و کمیته ها

به تقلید از دادستانی انقلاب مرکز، "سپاه پاسداران" و "کمیته های انقلاب" هم دست به ایجاد گروه ضربت زدند. سپاه برای مقابله با اعتصابات کارگری در تهران، اصفهان، رشت و چند شهر مهم دیگر، اقدام به تشکیل گروه های ضربت نمود تا در جریان اعتراضات و اعتصابات کارگری، از وجود آنان برای سرکوب کارگران استفاده کند. کمیته ها هم در تهران و بعضی از شهرستان ها چنین گروه هایی را به نام گروه ضربت کمیته های انقلاب اسلامی، سازمان داده بودند! و گاهی اتفاق می افتاد که به هنگام اعتصاب در یک کارخانه، هم زمان، دسته هایی از گروه ضربت دادستانی، کمیته ها و سپاه پاسداران در محل حاضر شوند.

اما مورد اصلی بهره گیری از گروه های ضربت در دستگیری ها و بازداشت های جمعی و به ثمر رسانیدن طرح های تعقیب و مراقبت است که هر نهاد پلیسی-سیاسی، افراد ویژه و آموزش دیده خود را برای دستگیری گسیل می دارد. در این نوع اقدامات اگر بیم درگیری مسلحانه و یا خروج شماری از افراد تحت تعقیب در میان باشد، علاوه بر افراد گروه ضربت، نیروی زیادی از افراد بسیج هم، به محل اعزام می شوند تا اطراف هدف را به شعاع چند کیلومتر محاصره و کنترل نمایند. در این قبیل درگیری ها، گاهی از اوقات کثرت نیرو به حدی است، که آدمی بی اختیار به یاد جبهه های جنگ می افتد و حال آن که هدف ممکن است یک یا دو نفر احتمالاً مسلح به سلاح سبک، و کوکتل مولوتف، یا حتا افراد سیاسی غیر مسلح، و در مواردی از افراد عادی و غیر سیاسی باشند. افراد گروه ضربت، در شرایطی که بیم درگیری مسلحانه وجود داشته باشد، خود نقاط حساس مانند ساختمان های بلند و ساختمان های مشرف بر هدف را اشغال، و آتش پرحجم خود را بر کانون مقاومت احتمالی و یا مخفی گاه می گشایند و از سایر نیروها برای بستن خیابان ها، چهار راه ها، گذرگاه ها و ممانعت از خروج افراد

تحت تعقیب از محل درگیری استفاده می نمایند .

۲- چماق داران حزب اله

شاید مضحکه تاریخ باشد؟ اما تاریخ مضحکه هم دارد و کار جمهوری اسلامی هم بدان جا کشیده است، که با داشتن انبوهی از سازمان ها و نهادهای رنگارنگ سرکوب گر، برای سرکوب دانشکاهیان و دانشجویان به "اله کرم" پناه ببرد و از طریق این حزب الهی خرفت مزدور، سکوت کورستان را بر مراکز دانشکاهی، و خواب گاه های دانشجویی مستولی سازد.

رسمیت بخشیدن به این نهاد، در سال ۱۳۷۴ اعترافی بود ضمنی، به سازماندهی گروه های چماق دار! مساله ای که طی سال های متمادی تکذیب می شد! این نهاد که به فرمان و یا دستور شخص خامنه ای، و تحت نظر آخوند جنتی، که از رهبران جناح راست است و عنوان هایی چون امام جمعه موقت تهران، عضویت فقهای شورای نگهبان، دبیر تبلیغات اسلامی، سرپرستی حجاج و ... را هم یدک می کشد، اداره و هدایت می شود. این جریان اختصاصی ترین چماق رهبر محسوب می شود و بودجه ی بی حساب و کتاب آن، بنا به اظهار جنتی از جانب دفتر رهبری، یعنی شخص خامنه ای تامین می شود!؟

"حسین اله کرم"، سردسته و فرمانده خپله و کوتاه قد این نهاد سرکوب گر، به عنوان طوطی و یا سخنگوی ارتجاعی ترین و افراطی ترین جناح راست حاکمیت، در چند سال گذشته، با برهم زدن سخنرانی خودی های پیشین و غیر خودی های پسین، نظیر "عبدالکریم سروش"، و نشست ها و کردهمانی های بعضی از انجمن های اسلامی دانشگاه ها، که مورد تائید جناح راست نیستند و تهاجم فاشیستی به تظاهرات دانشجویی و نیز برهم زدن و یا ممانعت از گرد هم آنی های جریان های رقیب، با دارودسته اش در عمل، نقش "شعبان بی مخ" شاه را زنده کرده است.

بنا به نوشته روزنامه های رژیم، با شروع سال تحصیلی، ۱۳۷۵-۱۳۷۶، فرمانده "انصار حزب اله"، سرتیب سپاه، "حسین اله کرم"، به سرتا سر ایران سفر کرد، تا از میان داوطلبان، دویست نفر را با دو متر قد، برای اقدامات سرکوب کرایانه خویش

جستجو کند و با خود به تهران آورد. صد البته در ایران به دشواری می‌توان دویست نفر را با دو متر قد پیدا کرد و تازه اگر هم پیدا بشود، از کجا معلوم که چنین کسانی حاضر شوند، به مزدوری رژیم کمر بندند. در هر صورت حسین اله کرم دست به گزینش زده و از میان خشک مغزترین، عقده‌ای‌ترین و عقب مانده‌ترین افراد جامعه، کردانی از کردان های بسیج سپاه را آموزش داده، تا به وسیله آنان با ناآرامی های احتمالی در دانشگاه ها و خیابان های تهران مقابله کند و از همه مهم تر، هر نوع مخالفت خوانی، با شخص رهبر، را به سرعت از میان بردارد.

با روی کار آمدن محمد خاتمی در خرداد ماه سال هفتاد و شش، که با شعار قانون کرائی به میدان آمد، گروه و یا سازمان "انصار حزب اله"، که می‌رفت به یک گروه چماق دار بزن بهادر، در مرکز اکتفا نکرده و سراسری شده، به عنوان نهاد بوروکراتیک دیگری، به نهادهای موجود اضافه شود، از حرکت باز ماند! اما هنوز از انحلال آن خبری نیست و به عنوان نهادی فاشیستی و ساخته و پرداخته ی ملاها، هر از گاهی در خیابان ها به عر و تیز در می‌آید. نهادی که حتا در چهارچوب حقوقی همین رژیم ارتجاعی و فاقد مشروعیت هم، وجهه و اعتبار قانونی ندارد. نهادی است مانند رهبر، و رای قانون، بر فراز سایر نهادهای سرکوب کر! و شاید هم برای کنترل آن ها، که مبادا در درگیری جناح ها بی طرف بمانند و به فرمان "رهبر" عمل نکنند.

نکته مهم دیگری را که در ارتباط با گروه های چماق دار باید مطرح نمود، میزان هم کاری آن ها با نیروهای انتظامی و یا هم دلی نیروهای انتظامی با آن هاست. همان طور که پیش از این اشاره شد، سرتیب پاسدار نقدی، فرمانده پیشین حراست نیروهای انتظامی، که زیر فشار افکار عمومی در سال ۱۲۷۹ توسط خامنه ای از کار بر کنار شد، به سهم خویش، اله کرم دیگری است. این سرتیب پاسدار هم، که مانند اله کرم از چماق داری به سرتیپی رسیده و درجه ی سرتیپی ش، اعطای رهبراست، به تاسی از انصار حزب اله، که در واقع امر، واحد یا واحدهایی از سپاه و بسیج اند، دست به کار سازماندهی گروهی مشابه، و یا رقیب، از واحد حراست نیروهای انتظامی شده، آنان را به مداخلات فرا قانونی واداشته بود و به قرار اطلاع، مهاجمان کوی دانشگاه، در تیر ماه

سال ۱۲۷۸ از همین قماش بودند. در همین رابطه چماق به دستانی که تظاهرات مسالمت آمیز دانشجویان را در خیابان های اطراف دانشگاه، به خون کشیدند و دانشجویان و رهگذران را کتک می زدند و یا بازداشت می کردند، از این باندها بودند.

#### د- کشت های پلیسی

کشت های پلیسی، موجودیتی جدا از نهادهای پلیسی ندارند و به اعتباری کشت ها را باید نیروی محرکه و ابزار عملی آن ها دانست. اما اشاره به بعضی از کشت ها و توضیحی جداگانه در باره ی آن ها، صرفا برای شناخت بیش تر و درک روشن تر، از نهادها و ابزارهای پلیسی رژیم و موقعیت آن هاست. نهادهای پلیسی رژیم، با استفاده از کشت ها، علاوه بر مشارکت در سرکوب خشن سیاسی، با قدرت نمایی علنی، و نشان دادن حضور انتظامی-پلیسی در جامعه، در صددند، با ایجاد موانع جدی در کار سازمان های سیاسی و نیروهای انقلابی، ضمن وارد آوردن ضربات شدید پلیسی، از تجدید سازمان و پویائی آنان ممانعت به عمل آورند!

کشت های پلیسی-سیاسی را می توان به اعتبار کارکردی به مخفی و علنی و به اعتبار استقرار در مکان، به "ثابت" و "سیار" تقسیم نمود.

کشت های علنی، یا در مکان ها و محل های ثابت فعالیت دارند و یا با آرم مخصوص در سطح شهر، خیابان ها و یا جاده ها در ترددند. کشت های مخفی، یا در اکیپ های معین در خیابان ها کشت می زنند و یا در گوشه و کنار شهر به کمین می نشینند و به شکار مخالفین می پردازند. کشت ها اعم از سیار و ثابت، به ترتیب اهمیت عبارتند از:

#### ۱- کشت های سیار

#### —کشت ثاراله!

"کشت ثاراله"، کشتی است علنی و سیار! استقرار کشت ثاراله، در تهران و سپس سایر شهرستان ها، پاسخ سپاه بود به ترورهای تابستان سال شصت و یک سازمان مجاهدین خلق در تهران!

در پی ضربات اردیبهشت و خرداد ماه سال ۱۳۶۱ که تعدادی از کادرهای برجسته، و رهبری عملیات داخل کشور سازمان مجاهدین خلق، با اقدامات پلیسی رژیم به شهادت رسیدند، سازمان مجاهدین طرح به اصطلاح مرحله ای، "یورش به سرانکشتان رژیم" (۲۴) را به اجرا درآورد. در اجرای این تاکتیک جدید، مجاهدین خلق، در ماه های شهریور و مهر شصت و یک، روزانه ده ها ترور سیاسی انجام می دادند. افراد مورد هدف، به طور عمده عبارت بودند از پاسداران کمیته ها و سپاه، عوامل دادستانی، کسبه ی حزب الهی، سخن چین ها، و کسانی که به نحوی با رژیم هم کاری می کردند و یا مظنون به هم کاری بودند.

در ماه های شهریور و مهر شصت و یک، به مدت چند هفته، وحشت ترور برقرار بود. نیروهای سرکوب رژیم، در سطح تهران بزرگ، و به خصوص بعضی از محلات شهر، فاقد کارایی بودند. ماموران رژیم اعم از پاسداران سپاه و کمیته ها، اغلب بعد از پایان عملیات ترور در محل حاضر می شدند و درعین مقابله، گاهی هم اشتباهی، هم دیگر را به رگبار مسلسل می بستند و یا دسته های خودی را به زیر آتش می گرفتند. نه فقط افراد سپاه و کمیته چپی ها بروی هم شلیک می کردند، که گاهی گروه های اعزامی از کمیته های مختلف هم با یک دیگر درگیر می شدند و در مواردی تلفات ناشی از درگیری نیروهای خودی سنگین تر بود.

تثبیت حاکمیت رژیم! و پایان دادن به "جو به وجود آمده"، مهم ترین مساله رژیم و نهادهای پلیسی-انتظامی آن گردید. مردم داران سپاه، چاره ی کار را، در پیش گیری و استقرار یک گشت "پلیسی" علنی و سراسری دیدند و به زودی تعدادی اتومبیل مدرن ژاپنی از نوع "جیپ توپوتا" با آرم سپاه پاسداران به نام "گشت ثاراله" در تهران و حومه به رژه درآمد و شکار علنی و شبانه روزی مخالفین را هدف قرار داد.

گشت ثاراله که توسط واحدهای امنیتی سپاه پاسداران اداره می شود، تا پایان سال شصت و یک، همه ی شهرستان های بزرگ و مناطق مهمی از سراسر کشور را زیر پوشش خود قرار داد. این گشت در تهران، شهرهای مرکزی، شمال، کردستان، آذربایجان، زاهدان و... به نام ثاراله و در شهرهای نظیر کرمانشاه، اهواز و... به نام "

ثامن الاثمه" نام گذاری شده است.

"کشت ثاراله" در تهران از مرکز عشرت آباد هدایت می شود. تهران، شهرری و کرج منطقه بندی شده و در هر منطقه تعداد معینی کشت ثاراله در حرکت است. در بدو کار روزانه یک صد و پنجاه دستکاه اتومبیل، با سه یا چهار سرنشین، در تهران و حومه به کشت زنی می پرداخت. این انبوه تردد بیش تر به قصد خودنمایی، داعیه تثبیت نظام و تسلط امنیتی رژیم صورت می گرفت. اما به تدریج از میزان آن کاسته شد و تنها در ایام مخصوص بر تعداد کشت ها اضافه می شود. در اتومبیل های کشت علاوه بر پاسداران، از وجود عناصر خانن و توابع هم برای شناسائی احتمالی استفاده می شود.

کشتی های ثاراله، در طی یک دوره ی ده ساله، روزانه تعدادی را به دلایل و بهانه های مختلف در سطح تهران بزرگ دستگیر، و به مرکز عشرت آباد کسپل می داشتند و اگر چه در سال های اخیر از میزان فعالیت آن کاسته شده و در خیابان ها حضور چندانی ندارند، اما هنوز هم فعال هستند. در میان دستگیر شدگان عناصر شناخته شده و تحت تعقیب به مرجع تعقیب کننده تحویل می شوند و بقیه برای تعیین تکلیف در عشرت آباد، تحت بازجویی و شکنجه قرار می گیرند، تا شاید برکه و یا مدرکی علیه آنان به دست آید و یا در زیر شکنجه به فعالیت سیاسی اقرار کنند.

کشت ها، به محض بازداشت افراد مشکوک، بدون درنگ اقدام به تفتیش بدنی می کنند و سپس به تفتیش محل سکونت، یا محل کار بازداشت شده می پردازند و در صورتی که فرد دستگیر شده ساکن شهرستان دیگری باشد، از سپاه پاسداران و یا کمیته ها، و در حال حاضر از نیروهای انتظامی محل سکونتش درخواست می شود پس از تفتیش منزل، وضعیت وی را گزارش کنند. بین سپاه و "دادستانی های یا دادگاه های انقلاب" و نیز با "واواک"، نوعی از هماهنگی های وجود دارد و دادستانی ها، دادگاه ها یا مراکز "واواک"، آلبوم عکس و مشخصات افراد مورد تعقیب را در اختیار کشت ها می گذارند، تا آن ها ضمن سرکوب عریان، و سایر اقدامات پلیسی-انتظامی، واواک، و "دادگاه های انقلاب" را هم، در تعقیب افراد مورد نظر یاری دهند.

کشت ثاراله علاوه بر اکیپ های سیار در سطح تهران و شهرستان ها، کشت های

ثابتی هم دایر کرده که به محل استقرار، بعضی از مهم ترین شان اشاره خواهیم کرد. کشت های وابسته به سپاه پاسداران، اعم از ثابت و سیار، از یک مرکز "پلیسی-سیاسی" ویژه، هدایت می شوند. در هر مرکز پلیسی ویژه ی کشت ها، تعدادی بازجو، برای بازجویی و رسیدگی به کار دستگیر شدگان آماده اند.

— کشت "کمیته های انقلاب"!

در پی استقرار کشت ثاراله در تهران، "کمیته های انقلاب" هم در جهت گسترش هرچه بیشتر سرکوب! و در رقابت با سپاه، اقدام به تشکیل و استقرار، یک کشت علنی، با آرم "کمیته های انقلاب اسلامی" نمودند و در اندک زمانی کوتاه، پس از استقرار، کشت ثاراله، تعدادی جیب پاترل ژاپنی، در تهران و شهرستان ها به نام "کشت کمیته های انقلاب اسلامی" به راه افتاد. پس از ادغام کمیته ها در نیروهای انتظامی، کشت کمیته ها هم به ظاهر برجیده شد و چون "خودرو" های نیروهای انتظامی، به شکل علنی در سطح شهرها در حرکت اند، نیازی به وجود کشت اختصاصی وجود ندارد، اما این که کادر پلیسی کشت های کمیته در تهران و شهرستان ها چه سرنوشتی پیدا کرده، و به کدام نهاد پلیسی رژیم ملحق شده باشد، متاسفانه ناروشن است. به احتمال بسیار زیاد، بخشی از آن ها زیر پوشش کادر نیروی انتظامی، با کسب درجه های اعطانی رهبر! در خدمت "واواک" در آمده اند و بخشی در پوشش کشت های مخفی واواک سازماندهی شده اند! اما توضیحی که در این جا می آید به زمانی بر می گردد، که کمیته ها فعالیت مستقل داشتند و در کارزار سرکوب سازمان های سیاسی مباشرت مستقیم!

هدایت کشت های کمیته انقلاب اسلامی تهران، با کمیته مرکز بود، که در ساختمان نوساز و نیمه تمام، مجلس شورای ملی سابق، واقع در میدان بهارستان و سه راه ژاله، استقرار داشت. اما هدایت کشت های کمیته در شهرستان ها را، کمیته های محلی و منطقه ای عهده دار بودند. در تهران کشت های علنی کمیته، افراد دستگیر شده را، به "کمیته مرکز" تحویل می دادند و افراد مظنون همان جا تحت بازجویی قرار می گرفتند. فعالیت کشت های علنی "کمیته های انقلاب" هم مثل کشت های سپاه، بر روی فعالین گروه ها و سازمان های سیاسی متمرکز بود و با هم کاری دادستانی، از وجود

خائنین و بریده‌ها، در کشت زنی و شناسایی افراد سیاسی بهره‌مند بودند. کمیته مرکز، پس از غربال دستگیر شدگان و رها ساختن عناصر و افراد عادی، دستگیر شدگان مشکوک را برای مجازات و شکنجه بیش‌تر، روانه دادستانی انقلاب می‌نمود. نکته قابل اهمیت، هم‌کاری نزدیک کمیته‌ها و "دادستانی‌های انقلاب" بود. اگر سپاه، در چارچوب معینی استقلال عمل دارد و در مراکز بازجویی و پلیسی وابسته به خود، اقدام به برنامه‌ریزی و اجرای طرح‌های پلیسی می‌نمود و یا می‌نماید، کمیته‌های انقلاب همه‌ی این اقدامات را تحت نظر "دادستانی‌ها" و "دادگاه‌های انقلاب" و یا با صواب دید آنان، انجام می‌دادند. به بیان دیگر، کشت‌های علنی کمیته‌ها هم، دوش به دوش، کشت‌های مخفی آن، ابزار و بازوی پلیسی دادستانی‌ها و دادگاه‌های انقلاب بودند. کشت کمیته‌ها، به خصوص در شهرستان‌ها به طور مستقیم از جانب "دادگاه‌های انقلاب" هدایت می‌شدند و طبیعی هم باید باشد چون در بیش‌تر شهرستان‌ها، دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌های انقلاب در ارتباط بسیار تنگاتنگ‌تری قرار داشتند تا کمیته‌ها و دادستانی مرکز!

—کشت بنز مشکلی!

وزارت اطلاعات که به عنوان یک سازمان تمام‌عیار پلیسی، سرکوب پلیسی مخالفان، تمرکز اطلاعات پلیسی و گسترش شبکه‌های جاسوسی داخلی و خارجی را در رابطه با نیروها و سازمان‌های سیاسی مخالف، به عنوان اساسی‌ترین وظیفه، در سرلوحه‌ی برنامه‌های خود قرار داده است، از همان بدو تاسیس و با پشت سر گذراندن، تشریفات به ظاهر قانونی تاسیس وزارت خانه، اقدام علنی خود را با استقرار یک کشت "نیمه مخفی-نیمه علنی"، در سطح شهر تهران بنا نهاد. کشت وزارت اطلاعات، شامل تعدادی مرسدس بنز مشکلی ضدکلوله است که در بدو کار، در اکیب‌های دو یا سه تانی، در خیابان‌های تهران و شهرستان‌های بزرگ به رژه در آمدند.

کشت‌های وابسته به وزارت اطلاعات، درحین کشت زنی، در تهران و یا شهرستان‌ها، اتومبیل‌های مشکوک، البته مشکوک به زعم خود را، از ادامه‌ی حرکت بازداشته، به بازرسی اتومبیل و سرنشین یا سرنشینان آن می‌پردازند. در مواردی هم بنا بر موقعیت



و در ساعات معینی، در گوشه و کنار، شهر و گاه در خیابان های پر رفت و آمد، اتومبیل یا اتومبیل های خود را پارک نموده، به کنترل مردم می پردازند. در چنین مواقعی رهگذر و یا رهگذران مشکوک و مظنون را توقیف، و پس از بازدید بدنی و بازجویی مختصر! و ملاحظه ی اوراق شناسائی و اخذ آدرس محل سکونت و اطمینان از صحت اطلاعات، رها! و یا برای اطمینان بیش تر، به داخل مرسدس هدایت می کنند و در مواردی برای شناسائی به افراد هم راه که در مرسدس مستقر هستند، نشان می دهند. در مواردی هم که طعمه ای را شکار کنند و یا مظنون تشخیص دهند، بازداشت، و به یکی از مراکز مخفی یا علنی اعزام می دارند.

گشت های "بنز مشکی" فاقد آرم هستند. اما سرنشینان آن ها مسلح اند و در مواردی هم کارت شناسایی صادره از وزارت اطلاعات را ارائه می دهند. البته "دادستانی و دادگاه انقلاب مرکز" هم، تعدادی بنز مشکی ضدکلوله در اختیار دارند که در گشت زنی نیستند و در مأموریت های گروه ضربت، برای نقل و انتقال بازجوها و دیگر مهره های مهم دادستانی به کار می گیرند. و در موارد بسیار نادری هم برای جا به جایی زندانیان!

مرکز اصلی هدایت بنزهای مشکی در سطح تهران بزرگ، ستاد پلیسی وزارت اطلاعات، واقع در سلطنت آباد است. تاسیسات ستادی و مرکزی ساواک در سلطنت آباد را پس از انقلاب، سپاه پاسداران در اختیار گرفت. اما در پی تشکیل وزارت اطلاعات، بخشی از این مرکز به وزارت اطلاعات تحویل شد. علاوه بر این مرکز ستادی، گشت های وزارت اطلاعات، از مراکز هدایتی منطقه ای هم برخوردارند. گشت های بنز مشکی افراد دستگیر شده را به مرکزی در جمشیدیه ی تهران تحویل می دهند و یکی از ساختمان های وزارت جنگ سابق، در خیابان امیرآباد را هم در اختیار دارند. گشت وزارت اطلاعات، برحسب ظاهر علنی نیست. اما در بدو کار، هیچ گونه پوششی، برای اختفای آن صورت نمی گرفت و شاید هم تعمد داشتند، با عرضه ی یک چهره ی علنی، بیش تر موجب ارباب گردند. در خیابان ها، چهار راه ها، و گذرگاه ها

به تفتیش، و بازداشت اشخاص می پرداختند و می شود گفت که رژیم از بدو کار تمایل داشت، هرچه پیش تر آن را به نحوی غیرمستقیم، علنی سازد! پس از صدور بخشنامه دولتی در سال ۱۳۶۲، مبنی بر تحویل مراکز اصلی شبکه های پلیسی و جاسوسی، ساختمان ها و اموال ساواک، به وزارت اطلاعات، کشت بنرمشکی، در بعضی از شهرستان های بزرگ هم به راه افتاد! کشت هایی که همانند رژیم گذشته، از مراکز "واواک" شهرستان ها هدایت می شود! \_کشت های مخفی!

"دادستانی انقلاب مرکز"، "وزارت اطلاعات"، "کمیته های انقلاب اسلامی" و سپاه پاسداران، هر کدام کشت مخفی ویژه ای را سازمان داده بودند، که بسیاری از آن ها، هنوز هم فعال بوده، در اختیار نهادها و سازمان های پلیسی هستند. بیش ترین تعداد کشت های مخفی را سپاه و کمیته ها (نیروهای انتظامی) سازمان داده اند. کشت های مخفی، انواعی از اتومبیل های سواری، پیکان، رنو، تویوتا، وانت بار، انواع موتور سیکلت، و حتا "مینی بوس" را هم در بر می گیرد. بیش تر این اتومبیل ها، با پلاک "شخصی" و "کرایه" در حرکت اند و پلاک سفید دولتی را، با خود ندارند. تنها در سال ۱۳۶۱ بیست هزار پلاک شخصی و کرایه، از دایره راهنمایی و رانندگی شهرستان ها، در اختیار نهادهای پلیسی رژیم در تهران قرار گرفت و به همین اندازه هم از پلاک های شهر تهران، در اختیار نهادهای پلیسی رژیم در شهرستان ها، تا در عملیات کشت زنی، اقدامات پلیسی، و مشارکت در تعقیب نیروهای انقلابی و مخالف، به اصطلاح "ایز" کم کنند و به میزان بسیار کم تری، سوظن برانگیز باشند.

بدون تردید به کارگیری انبوهی از وسایل نقلیه، در عملیات جاسوسی و پلیسی دشواری هایی را به هم راه دارد، اما در عوض آسیب پذیری طرح های پلیسی را کاهش می دهد. پلیس سیاسی جمهوری اسلامی، با استفاده از انبوه اتومبیل ها و موتور سیکلت ها و گسترش کمی شبکه های جاسوسی، ابعاد گسترده ی سرکوب مخفی و علنی را در هم می آمیزد و برد علنی تعقیب ها و مراقبت های پلیسی را بالا می برد. این تاکتیک بارها و بارها موجبات فریب و کمراهی فعالان سیاسی را فراهم آورده، و تنوع

خودروها مانع از آن گردیده، تا تعقیب های پلیسی را جدی تلقی کنند و یا سوظن آنان را برانگیزد!

شمار اتومبیل های مورد استفاده نهادهای پلیسی رژیم برای کشت های غیرعلنی، از چند ده هزار دستگاه تجاوز می کند. تعدادی از این اتومبیل ها که در اختیار واحدهای پلیسی و کشت های پلیسی قرار دارد، دارای بی سیم، و دستگاه مخابراتی پیشرفته و پیچیده است و به آن ها امکان می دهد در آن واحد، با یک و یا چند مرکز تماس داشته باشند. تمام اتومبیل های کشت "کمیته مشترک ضد خرابکاری" سابق را "کمیته های انقلاب" تصرف کردند و کشت های ساواک را سپاه! اما چون خودروهای مجهز و وسائل مخابراتی موجود باقی مانده از رژیم شاه، کفایت نمی کرد، از همان سال های اولیه انقلاب، مقدار زیادی وسایل مخابراتی مدرن، از ژاپن و آلمان فدرال و کشورهای دیگر وارد، و بر روی اتومبیل های جدید سوار گردید.

کشت های مخفی به هنگام عملیات، یا کشت زنی در خیابان ها و یا توقف در گوشه و کنار شهر، با مرکز هدایت خود در ارتباط اند و لحظه به لحظه، موقعیت خود را گزارش می کنند تا در صورت لزوم، نیروی کمکی از کشت های دیگر و یا گروه های ضربت به یاری آنان بشتابد.

نهادهای پلیسی رژیم، تعدادی از خودروهای مورد استفاده، شامل انواع سواری، کرایه، وانت بار و مینی بوس را در اختیار عمال مزدور خود قرار داده اند تا با آن ها کارکنند و ضمن حرکت در سطح شهر و جاده ها، در ارتباط منظم با عوامل پلیسی، اعم از سپاه یا واواک، پوششی باشند برای اقدامات جاسوسی و پلیسی!

تعدادی از کشت های مخفی با دو یا سه سرنشین، در کار کرایه کشی هستند. یا می شود گفت دست کم در یک دوره ی ده ساله، بودند. در این نوع از خودروها، که بیش تر از نوع پیکان است، یا پیکان بود یکی از دو سرنشین پلیس، در صندلی جلو، و یک نفر در صندلی پشت قرار می گیرد و پس از سوار شدن مسافر یا مسافران تازه وارد، یکی از مزدوران رژیم، سربحث را باز می کرد و دیگری له، یا علیه، او موضع می گرفت. مسافر از همه جا بی خبر، ممکن بود به دام بیفتد و با اظهار نظر تندی علیه رژیم،

چند دقیقه بعد از یکی از مراکز پلیسی (کمیته ها و یا سپاه) سر در آورد. اما در حال حاضر که بسیاری از مردم با صدای بلند به کارگزاران رژیم و حتا سران برجسته ی آن فحاشی می کنند، بعید است که این حنا دیگر رنگی داشته باشد!

بعضی از این کشت ها سرنشین هایی عادی دارند و مسافر تازه وارد به آسانی قادر به تشخیص وضعیت مشکوک آنان نیست. اما تعدادی با قیافه و شکل و شمایل "حزب الهی"، پیشاپیش جای تردید باقی نمی گذارد که انسان با مزدوران رژیم سر و کار دارد و با آن ها هم مسافر است. در هر صورت نکته قابل اهمیت، فعال بودن بسیاری از این کشت ها در عملیات پلیسی تعقیب ها و دستگیری هاست.

کشت های مخفی هم نظیر سایر کشت ها، منحصر به تهران نیست و در بسیاری از شهرستان های بزرگ و کوچک در سراسر ایران، کشت های ویژه مخفی، وابسته به سازمان ها و نهادهای پلیسی دایر است و مزدوران رژیم، در پوشش عادی، و بدون لباس و آرم نهادهای پلیسی، در گوشه و کنار شهرها به جمع آوری اطلاعات، خبر و شایعات می پردازند. در شهرستان های کوچک و محلات قدیمی که ترکیب جمعیت یک دست است، مزدوران رژیم خیلی زود شناخته می شوند و حتا مردم عادی و غیرسیاسی هم، خیلی زود، به ماهیت کارگزاران و جاسوسان مخفی رژیم، پی می برند. بدین جهت سپاه، کمیته ها، و "واواک" افراد عادی، شامل کسبه ی خرد یا خرده پا، بقال و عطار سرکوچه، دانش آموز، افراد ولگرد و بی پناه را به خدمت می گیرند و واگذاری اتومبیل به اشخاصی از این نوع، کانالی است برای تکمیل فعالیت های جاسوسی و گسترش شبکه های پلیسی!

نهادهای پلیسی رژیم اعم از سپاه، نیروهای انتظامی، وزارت اطلاعات، و دادگاه های انقلاب، هرکدام به نوبه خود، از وجود کشت های مخفی و ماموران مستقر در کشت ها، برای دستگیری فعالان سیاسی، و یا اجرای دستورهای سری، و تهیه گزارش های پلیسی استفاده می کنند!

۲- کشت های ثابت!

"کمیته های انقلاب اسلامی" در مدخل بسیاری از شهرها، پاسگاه و قرارگاه ایجاد

کرده اند. این پاسگاه ها و یا قرارگاه ها، که اینک در اختیار نیروهای انتظامی کشور اند، سرنشینان اتومبیل های سواری و مسافران اتوبوس ها و مینی بوس ها را به هنگام ورود و خروج کنترل می کنند. سپاه پاسداران هم، به نوبه خود در شهرهای کردستان، آذربایجان غربی، بلوچستان، خراسان و سرتاسر نوار مرز شرقی و شمال کشور کشت های ثابتی مستقر ساخته است که بعضی از آن ها، از اهمیت ویژه ای برخوردارند و فعالیت پلیسی چشمگیری علیه سازمان های سیاسی اعمال می کنند. در ذیل به مهم ترین این کشت ها اشاره می کنیم.

— کشت اتوبان "تهران-کرج"!

از تابستان سال ۱۳۶۰ در مدخل شاه راه، یا "اتوبان" تهران-کرج، که محل اخذ عوارض اتومبیل هاست، دو دستگاه "کانتینر" در ضلع جنوبی اتوبان کار گذاشتند. در این کانتینرها پاسداران کمیته، پاسداران دادستانی انقلاب "اوین" و توابعین خائن مستقر شدند. توابعینی که سرنشینان اتومبیل ها را کنترل می کردند، لباس پاسداری بدون آرم برتن داشتند تا موجباتی برای سوءظن پیش نیاید. اما بعضی از توابعین که به طور موقت مستقر می شدند، لباس پاسداری بر تن نداشتند و در داخل کانتینرها می ماندند.

این پاسگاه کنترل، هنوز هم برقرار است و در مواقع ضروری همانند روزهای پرتلاطم دهه ی شصت، کنترل شدیدی را به اجرا می گذارد. در مدخل اتوبان، تقسیم کار دقیقی انجام می گیرد. عده ای، به کنترل مسافران ورودی می پردازند و عده ای به کنترل مسافران خروجی! اتومبیل های سواری را از پشت شیشه نگاه کرده، و گاهی به داخل آن ها، سر می کشند تا سرنشینان اتومبیل را دقیق تر از نظر بگذرانند. اما بدون استثنا وارد تمام اتوبوس ها و مینی بوس ها شده، مسافران را از زیر نگاه تیز می گذرانند. افراد شناسایی شده و مشکوک را، از اتوبوس ها و مینی بوس ها پایین می کشند. اتومبیل های سواری ها را هم به کناری کشیده، نگه می دارند و از افراد مشکوک در داخل کانتینر پرس و جو می کنند.

اغلب خائنینی که در داخل کانتینرها به شناسایی اشخاص می پرداختند، خود را نشان نمی دادند، تا شناسایی نشوند. در سال های اولیه، افراد دستگیر شده، و

مشکوک، گاه چندین روز برای تکمیل تحقیقات، در این محل نگه داری می شدند و یا به کمیته خیابان زنجان، و یا چهار راه نواب منتقل می شدند. پاسداران کمیته خیابان زنجان و چهار راه نواب، که هر دو وابسته به کمیته منطقه ۲، (شمال غرب تهران) بودند، در دستگیری فعالان سیاسی نقش مهمی داشتند. این کمیته همیشه تعدادی افراد تازه دستگیر شده را در بند داشت. از خردادماه سال شصت تا پایان سال ۱۳۶۵ که اوج بگیر و به بند فعالین سیاسی و سرکوب سازمان های انقلابی باید دانست؛ تعداد زیادی از زندانیان سیاسی زمان شاه و نیز فعالین سازمان های سیاسی بعد از انقلاب، از طریق کشت اتوبان تهران-کرج به دام افتادند. کشت اتوبان، مینی بوس های خط تهران-کرج، و اتوبوس های مسافربری بعضی از شهرستان ها جدی تر کنترل می کند. کشتی هم در محل اخذ عوارض کرج-قزوین، در مهردشت کرج مستقر است که تنها در مواقع محدودی از سال فعال می شود.

#### کشت اتوبان تهران-قم!

از اوایل سال ۱۳۶۴ در مدخل اتوبان تهران-قم، کشت "کمیته انقلاب"، وابسته به منطقه ۱۴ شهری مستقر گردید. اقدامات پلیسی این کشت هم، تحت نظر دادستانی انقلاب مرکز انجام می گرفت. از طرف دادستانی انقلاب مرکز، هر از گاهی، توابین خانن هم برای شناسایی افراد سیاسی و تحت تعقیب، به این محل اعزام می شدند تا به اتفاق پاسداران کمیته، به شناسایی و دستگیری بپردازند. همانند سایر کشت ها، تعدادی آلبوم، حاوی عکس فعالان سیاسی، و افراد تحت تعقیب، در اختیار این کشت هم، قرار داشت تا در صورت سوظن، به تطبیق عکس با چهره ی فرد یا افراد مظنون برآیند.

بازداشتی های این قرارگاه، به کمیته منطقه ۱۴ اعزام، و پس از تشکیل پرونده مقدماتی، روانه اوین می گردید. در این محل در طی چند سال پاسگاه، یا قرارگاه مهمی بنا گردید که در سال ۱۳۶۶ کشایش یافت. بنا بر گزارش روزنامه های دولتی، ساختمان جدید، علاوه بر تجهیزات پلیسی پیشرفته، به مجموعه ای از سلول و زندان انفرادی مجهز است!

## — کشت جاده قدیم کرج !

در محل تقاطع جاده کرج با جاده "علی شاه عوض" (شهریار)، و نزدیک "دیو"، پایگاه کمیته انقلاب اسلامی پیشین، وابسته به کمیته منطقه سرآسیاب، مستقر است. در این نقطه با ایجاد موانع، جاده را به طول تقریبی صدمتر، مسدود ساخته اند، تا اتومبیل ها نتوانند بدون کنترل عبور کنند. موانع عبوری طوری ایجاد شده که اتومبیل عملا در کنار ماموران کنترل قرار می گیرند. در مواقع عادی، ماموران با نگاهی سطحی به سرنشینان اتومبیل های سواری، بیش تر به بازدید صندوق عقب، وسایل، و بار، توجه دارند و در جستجوی سلاح، کتاب و نشریه هستند. با وجود فرعی بودن راه، اما به لحاظ فشار سنگین تردد راه های اصلی ورودی و خروجی تهران، روزانه شمار زیادی از مینی بوس ها و سواری ها در این مسیر، در حرکتند و بدین دلیل گاهی از اوقات، و روزهای ویژه ای از سال، کنترل بسیار شدید تری بر آن اعمال می شود.

## — کشت جاجرود!

در محل پاسگاه پلیس راه جاده ی تهران-آمل در جاجرود، کشت "کمیته های انقلاب" (نیروهای انتظامی)، مستقر است. این کشت بیش تر در فصل تابستان برقرار است که روزانه، تعداد زیادی از مردم تهران، به قصد استفاده از دریا و بیلاق های دامنه دماوند و حاشیه رودخانه ی جاجرود از تهران خارج می شوند. در سایر ایام، کار چندانی ندارد و اصولا فعالیت آن توسط گروه ها و اکیپ های کشت سیاری انجام می شود، که از تهران به آن جا اعزام می کردند.

لاجوردی دادستان سابق مرکز، در روزهای گرم تابستان، شخصا تعداد زیادی تواب خائن را بر می داشت و در این مکان مستقر می شد. ظاهرا توابین خائن برای تفریح و استفاده از آب رودخانه و هوای بیلاقی، با "حاجی آقا" راه می افتادند تا در ضمن "جهادی" (۲۵) هم، کرده باشند!

در محل استقرار کشت جاجرود، هر از گاهی تعدادی تواب را ردیف هم می نشانند و فرد مشکوک را برای شناسانی و احراز هویت از برابر آنان عبور می دادند. دستگیر شدگان این کشت را بدون درنگ، روانه ی اوین می ساختند.

## - کشت سه راهی "سلفچگان"!

در سه راهی سلفچگان، محل تقاطع جاده ی "اراک"، "ساوه"، "قم" که جاده اصفهان هم از نزدیک آن می گذرد و یکی از مهم ترین تقاطع های کشور محسوب می شود، کشت ثاراله، وابسته به سپاه پاسداران قم، مستقر است. فعالیت کشت شبانه روزی است و تمام "خودروها"، اعم از سواری، باری، اتوبوس و مینی بوس کنترل و بازدید می گردد. در این محل هم مانند سایر کشت ها، از سرنشین یا راننده اتومبیل کارت هویت خواسته می شود. کارت هویت شخصی و کارت اتومبیل ها با دقت کنترل، و به محض مشاهده و یا حدس کوچک ترین سوطن، اقدام به بازجویی و احیانا بازداشت می نمایند. گاهی از اوقات، بدون استثنا از همه کارت هویت می خواهند و حال آن که سایر کشت ها فقط از بعضی ها کارت هویت و شناسایی مطالبه می نمایند.

این کشت علاوه بر کنترل مسافران، "بارکامیون ها"، "توشه اتوبوس ها" و "اشیا و اسناد" متعلق به مسافران را هم کنترل می نمایند. برای مثال در اغلب اوقات کیف دستی، اعم از زنانه و مردانه و محتوی آن ها، بازرسی و کنترل می شود. در مواردی هم اقدام به بازدید بدنی می کنند.

## - کشت جاده های شمال!

در روزهای تابستان، که جمعیت زیادی از تهران و سایر شهرستان ها، برای استفاده از آب دریا و بیلاق های زیبای شمال به این خطه مسافرت می کنند و در ایام نوروز، و "هفته های رژیم"، مثل "هفته جنک"، "هفته دولت"، "دهه فجر" و ایامی که هر از گاهی، از جانب مجاهدین و یا سایر جریان های سیاسی، به عنوان روز "اعتراض" و یا اقدام سیاسی مشخص و یا هر مناسبت دیگری اعلام شود و یا بیم اقدامی از جانب مخالفان در میان باشد، علاوه بر سازماندهی و بسیج نیروهای انتظامی محلی، که در مدخل شهرها حضور به هم می رسانند، در جاده کناره، و سایر جاده های مهم و پر رفت و آمد، به فاصله هر چند ده کیلومتر، یک اکیب کشت از جانب سپاه مستقر، و به بازدید مسافران و احراز هویت آنان می پردازد. این کشت ها که توسط سپاه پاسداران منطقه کیلان و یا مازندران برقرار می شود، اغلب مقطعی است و در کوتاه مدت برچیده می



شود. در عین حال، تعدادی از خودروهای گشت ثاراله، در تمام ایام سال، در جاده های شمال در ترددند.

—گشت "سه راهی سقز"!

بدون اغراق هیچ نقطه ای در ایران مثل کردستان زیر چکمه ی نظامیان نیست. تمام جاده ها در شبانه روز زیر کنترل است، تا پیش مرکه ها و پیک های سازمان های سیاسی، نتوانند به راحتی جا به جا شوند. این کنترل شدید نظامی، به وسیله بیش از یک هزار پایگاه، و قرار گاه مشترک و غیرمشترک، "ارتش"، "سپاه" و "ژاندارمری" (نیروهای انتظامی)، انجام می گیرد و اما ورای اشغال نظامی، کنترل پلیسی را اختصاصا سپاه بر عهده دارد! سپاه پاسداران، ده ها پاسگاه و گشت کنترل ویژه، برقرار ساخته و جاده های کرمانشاه-سنندج را در ورودی شهر کامیاران، همدان-سنندج را در قروه، و تبریز-سنندج را، در "سه راهی سقز"، کنترل می کند. در سه راهی سقز که در کنار شهر قرار دارد، پاسداران به بازدید اتومبیل ها، اتوبوس ها، مینی بوس ها و وانت بارها می پردازند. در این محل علاوه بر بازرسی بارها و از نظر گذراندن مسافران، گاهی از اوقات کارت هویت افراد بومی و غیر بومی را با دقت و شدت کنترل، و در مواردی هم، با کاربرد اقدامات پلیسی ویژه یا پلیسی بازی، تلاش می ورزند تا افراد مظنون را به دام اندازند. علاوه بر آلبوم عکس، لیستی مشتمل بر نام و مشخصات افراد تحت تعقیب، در اختیار پاسداران قرار دارد و در موارد مشکوک، کارت هویت شخص مورد سوظن را با لیست "کذابی" تطبیق و یا در صدد جستجوی نام وی بر می آیند!

افراد دستگیر شده، توسط این گشت برای شناسایی به یکی از زندان های موقت در شهرهای کردستان منتقل، و سپس برای تحقیق بیش تر، به "میان دو آب" یا "تبریز" انتقال می یابد تا جریان پرونده اش از طریق سپاه، دادستانی یا دادگاه های انقلاب، تعقیب و بررسی شود. این بازداشت شدگان، ممکن است در مراحل بدوی آزاد و یا برای تحقیق و بررسی بیشتر، روانه بازداشت گاه های تهران گردند.

—گشت زاهدان!

شهر زاهدان، در نزدیکی مرز پاکستان به لحاظ اهمیت ارتباطی، با شهرهای جنوب

خاوری کشور، و مثلث مرزی ایران، پاکستان، افغانستان، و نیز حضور انبوهی از آوارگان افغانی، که بعضا در ترددند، و نیز سیل عظیم قاچاق چیان مواد مخدر، زیر کنترل شدید پلیسی قرار دارد. جاده های منتهی به شهر، توسط سپاه، کمیته ها و ژاندارمری سابق (اینک نیروهای انتظامی)، مراقبت می شود.

یکی از مهم ترین کشت های این شهر کشت سپاه، مستقر در پاسگاه مرزی است. از مسافران و سرنشینان خودروها، و یا عابرین پیاده، که به سوی مرز رهسپارند و یا برعکس از جانب مرز به سمت زاهدان در حرکتند، کارت شناسایی مطالبه می شود و مسافران با جزئی ترین سوظن بازداشت می شوند. بازداشت شدگان مشکوک را بازجویی و برای تحقیق بیش تر، مدتی در بازداشت نگه می دارند. از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷، هرچند یک بار، از طرف "دادستانی انقلاب مرکز"، تعدادی از خائنین برای شناسایی دستگیر شدگان، به زندان های زاهدان گسیل می شدند.

در این پاسگاه مرزی و سایر پایگاه های سپاه و نیروهای انتظامی بین زاهدان و نوار مرزی و در بیش تر مسیرها و راه های فرعی منتهی به مرز پاکستان، پاسداران بومی مستقرند و با مسافر یا مسافران با لهجه محلی به گفتگو می پردازند. اشخاصی که نتوانند با لهجه "بلوچی" و یا "زابلی" صحبت کنند، اگر مدرک قابل قبولی مبنی بر اقامت در محل ارائه ندهند، بازداشت و روانه زندان می شوند! در نتیجه تحقیقات اگر معلوم شود که دستگیر شده، با انگیزه غیرسیاسی، قصد خروج از کشور را داشته، پول هایش ضبط، و با ضمانت آزاد می شود و در غیر این صورت در همان جا، یا در شهرستان محل اقامتش، بازجویی و به بند کشیده می شود. البته با تمام سختگیری ها، و مراقبت هایی که توسط کارکنان رژیم به کار بسته شده، تا کنون هزاران نفر از افراد تحت تعقیب و یا ممنوع الخروج توانسته اند، با کمک قاچاق چیان محلی، از این مرز بگذرند و از جهنم جمهوری اسلامی رهایی یابند.

### —کشت ترمینال ها!

به لحاظ اهمیتی که ترمینال های مسافربری در ترابری و جا به جایی مسافر دارند، کمیته ها (نیروهای انتظامی) در هر یک از ترمینال های مهم کشور، و به خصوص تهران و

شهرستان های بزرگ، یک واحد حفاظت ایجاد کرده اند و علاوه بر کنترل اتوبوس ها، مینی بوس ها و سواری ها و زیر نظر گرفتن مسافران، کشت های ویژه ای را هم برای ترمینال ها سازمان داده اند. کشتی های ترمینال ها را هم، در یک دوره ای توابعین خائن، هم راهی می کردند و از این کانال شناسایی های زیادی صورت گرفت. در تهران، کنترل ترمینال غرب، از سایر ترمینال ها شدیدتر است و گروه های کشتی، در تمام ساعات شبانه روز، شماری از انبوه مسافران و مراجعه کنندگان را تحت نظر دارند! در ترمینال های جنوب و شرق تهران هم، به نوبه ی خود گروه های کشت نیروهای انتظامی، مستقرند. افراد کشت و ماموران مستقر در ترمینال ها، وظایف دیگری نظیر مبارزه با بی حجابی و بدحجابی، کشف مواد مخدر و برقراری نظم را هم برعهده دارند و یا در قالب پوششی، به عنوان راننده سواری، و وانت بار در حرکتند. اما مضمون اصلی کشت ترمینال ها، شناسایی افراد سیاسی، و یا غیر سیاسی، تحت تعقیب است و همان طور که اشاره شد در طی سال های گذشته و به ویژه در دهه ی اول حکومت جمهوری اسلامی، تعداد زیادی از فعالین سیاسی در ترمینال ها به دام می افتادند.

"کمیته های انقلاب" و سپاه در ایست گاه های مهم "راه آهن"، نظیر راه آهن مرکزی "تهران"، "اهواز"، "اندیمشک" و ... هم کشت های ثابت و پایگاه های ویژه کنترل برقرار کرده اند.

#### —کشت فرودگاه!

به شرحی که پیش از این آمد دادستانی انقلاب مرکز، در کنار سپاه پاسداران، یک نماینده ویژه، با دفتر و دستک در فرودگاه مهرآباد، مستقر ساخته بود و از این طریق، علاوه بر کنترل لیست ورودی و خروجی مسافران، بر امور کمرکی و ورود و خروج کالا هم نظارت می کرد و هم به کنترل خروج ارز و اشیا قیمتی و اموال مصادره شده، می پرداخت. و ظایفی که پسین ها به واواک سپرده شد. سپاه پاسداران هم به نوبه خود، در فرودگاه کشت ثابت ایجاد نموده، به کنترل مسافران می پردازد. مسافران به هنگام خروج از کشور، و یا بازگشت از خارج، باید از صافی سپاه بگذرند. تا پایان جنگ که مقررات شدید خروج از کشور اعمال می شد، سپاه و دادستانی، هر کدام به نوبه خود تعدادی

از بازجوها و مزدوران ساواکی را، برای شناسایی فعالین سیاسی، و شخصیت های سابق کشوری و لشکری، به خدمت گرفته بودند، که در این باره به لو رفتن شکنجه کر معروف ساواک به نام "شادمانی"، معروف به شادی می توان اشاره کرد. وی مدت شش سال تمام در فرودگاه مهرآباد با لباس استواری (شهربانی)، با دادستانی انقلاب مرکز هم کاری می کرد و شاید هم افشای پیشینه وی که به دلیل تضاد جناح های رقیب رژیم انجام گرفت، نقشی در ادامه ی هم کاری امثال وی در لباس دیگری و سمت دیگری نداشته باشد.

کشت سپاه در فرودگاه مهر آباد، تاکنون تعدادی از مبارزان و فعالان سیاسی را به هنگام خروج از فرودگاه شناسایی و بازداشت نموده است. پاسداران مستقر در فرودگاه که عنوان کشت فرودگاه را دارند، در صورت سوظن به مسافر، وی را به زیر سوال و بازجویی می کشند و اغلب اوقات، برای بعضی از مسافران، مزاحمت و دردسر ایجاد می کنند!

با پایان یافتن جنگ ایران و عراق، که موجی از ایرانیان دارای پیشینه سیاسی هم، هم راه با فراریان از جنگ، به کشور باز می گشتند، این کشت وظیفه تازه تری پیدا کرد و آن کنترل تازه نادمان و خسته شدگان از جلای وطن بود. مادام که بخشی از اطلاعات در نخست وزیری متمرکز بود، ماموران کشت فرودگاه با اخذ گذرنامه ی بعضی از مسافران، آنان را به نخست وزیری احاله می داند و در مواردی هم به دادستانی و دادگاه انقلاب! و در حال حاضر به مراکزی که وابسته به وزارت اطلاعات است. در مواردی هم مبادرت با بازداشت مسافر می کنند، اعم از این که مسافر قصد خروج از کشور را داشته باشد یا قصد ورود به کشور!

کشت های مشابهی، در سایر فرودگاه های کشور هم مستقر است.

# فصل دوم

بازداشت،

بازجوئی،

شکنجه

و

استقامت

در

زندان

## بخش اول

### بازداشت و انواع آن

در فرهنگ سیاسی جامعه ما، دستگیری، شکنجه و بازجویی به عنوان اصطلاحاتی جا افتاده و مرتبط با هم در اذهان مردم نفوذ یافته است، به طوری که یکی بلافاصله دیگری را به خاطر می آورد و در این میان دستگیری و شکنجه نمود بارزتری دارد. از انقلاب مشروطیت تا به امروز، دستگیری و شکنجه انقلابیون همواره یکی از رسالت های تعطیل ناپذیر رژیم های پلیسی حاکم بوده است. استقبال پرشور مردم، در آستانه ی انقلاب بهمن، از زندانیان سیاسی، تجلیلی بود از شایستگی و فداکاری انسان هائی که در مبارزه با دیکتاتوری، شکنجه و زندان را به جان خریده بودند و برای کسب آزادی و رهایی کارگران و زحمت کشان به پا خاسته بودند!

کوشش های ناموفق و مذبحخانه، سران جمهوری اسلامی در بیست سال گذشته، برای انسانی جلوه دادن، رفتار زندانیان با زندانیان و انکار شکنجه در رسانه های خبری و مجامع جهانی (۱) و توجیه آن، به عنوان "تعزیر اسلامی" را نباید تنها تلاش رژیم برای خنثا ساختن افشاکری مخالفان و کاهش فشارهای خارجی دانست. این قضیه می تواند به سهم خود، بیانگر وحشتی باشد که رژیم از محوری شدن شعار "آزادی زندانیان سیاسی" (۲) دارد! و یا در دوره ای که ده هزار تن در زندان ها بودند، داشت. شعاری که از محوری ترین شعارهای توده ای زمان انقلاب بود!

سخنرانی های گاه و بیگاه مردم داران رژیم، در دیدار با شکنجه گران و آدم کشان مزدور، که درعین تحسین و تمجید از فداکاری و تلاش شبانه روزی آنان (۲)، بخوان اقدامات سرکوب گرایانه در جامعه و شکنجه ی مخالفین در زندان ها، — با اندرزه ای پدران، در خصوص اصلاح زندانیان و سفارش، به رفتار اسلامی توأم است و نیز تکرار

ادعای دروغین محدودیت بازداشت، به دستور کتبی دادستانی و مقامات قضائی، همگی برای زدودن آثار تبعی این بخش از سیاست های جنایت کارانه رژیم است. در تحت لوای رژیم فقها، که زندگی عرفی برای توده ها بی معناست و اعمال شکنجه های جسمی و روانی، وظیفه ای است دینی! و رحمتی است الهی برای جبران گناهان! و در شرایطی که پافشاری بر روابط عرفی و معاشرت های خانوادگی و عادی جرم تلقی می شود و تن پوش زنان و مردان خارج از عرف سنتی عربی-اسلامی، جرم زا و مستوجب "تعزیر"؛ تکلیف زندانیان سیاسی و مخالفان رژیم، روشن است. جنایاتی که با دستگیری شروع و با بازجویی های طولانی و شکنجه های مداوم، به اوج خود رسیده و در تمام مدت بازداشت تداوم می یابد. جنایاتی که نه قابل توصیف است و نه قابل تصور! و هر بیان، توضیح و تصویری، تنها بیانگر بخش ناچیزی از آن خواهد بود!

بازداشت و یا دستگیری، در جامعه مدنی و در نظام های دموکراتیک، اقدامی است قضائی که به مجوز و اعتبار قانونی و دستور مقام قضائی، به دلیل ارتکاب جرم مشخص، یا جلوگیری از وقوع جرم انجام می گیرد و براساس قانون، پیش از ارتکاب جرم نمی توان متعرض کسی شد. اما در جمهوری اسلامی همه مجرمند و توطئه گر! مگر اینکه خلافش ثابت شود و هیچ گاه، لزومی به ارتکاب جرم معین! و یا احتمال و بیم وقوع جرم در میان نیست، تا موجبی باشد برای دستگیری فرد و یا افرادی معین! هر فرد غیر مسلم، و یا مسلم نافرمان و مخالف نظام، یا مخالف ولی فقیه! می تواند به زعم این و یا آن کافر، مرتد و یا منافق تلقی گردد و برای اعمال مجازات و یا اثبات بی گناهی، روانه بازداشت گاه شود. تا دیروز، هردسته از پاسداران رژیم، از نهادهای پلیسی-سیاسی رنگارنگ، پیشاپیش، به "دسته چک" امضاء شده ی دادستانی انقلاب، برای بازداشت "انبوه مجرمین"! مجهز بودند و هرکس را می یافتند و یا می طلبیدند، دستگیر و برای اقرار به گناه، یا اثبات بی گناهی، روانه سیاه چال ها می ساختند و امروزه قداره بندان وزارت اطلاعات، هرکس را که مایل باشند و یا اراده کنند، بدون

هیچ حساب و کتابی دستگیر و روانه بازداشت گاه‌های مخفی می‌سازند و یا زحمت بقیه را کم کرده، بدون تشریفات ظاهری، سر به نیست می‌کنند.

بازداشت‌های سیاسی، در جمهوری اسلامی که اغلب با شقاوت و شدت عمل توأم است، در چهار شکل خلاصه می‌شود!

#### الف - بازداشت‌های جمعی

این نوع بازداشت و یا دستگیری، در بیست سال گذشته به کرات، محور فعالیت پلیس سیاسی رژیم بوده است. در تهران، شهرهای بزرگ و کوچک کردستان، خوزستان، کیلان، دشت ترکمن، اصفهان، مشهد، زاهدان، شیراز و ده‌ها شهر دیگر، با بستن خیابان‌ها، چهارراه‌ها، و گذرگاه‌های اصلی و یا جستجوی خانه به خانه در محلات، مجتمع‌های ساختمانی و آپارتمان‌ها، تعداد زیادی را دستگیر و روانه بازداشت گاه‌ها کرده‌اند!

در تداوم مبارزات توده‌ای و کارگری، در محلات و یا کارخانه‌ها این تاکتیک، با شدت بیش‌تری اعمال می‌شود. پس از هراعتصاب کارگری، مزدوران رژیم به کارخانه‌ها و محل سکونت کارگران حمله برده، ده‌ها، تا صدها نفر را بازداشت می‌کنند. در جریان اعتصابات و شورش‌های توده‌ای! و نیز در جریان تظاهرات دانشجویی که پس از یک دوره فترت پانزده‌ساله، خوشبختانه رونق گرفته است، دستگیری‌های دسته‌جمعی انجام می‌گیرد. برای مثال در جریان تظاهرات کوی ۱۲ آبان و نازی‌آباد، در فروردین ماه سال ۶۴، حدود ششصد، تا هفتصد نفر بازداشت شدند. در جریان شورش‌های توده‌ای در سال‌های پسین که یکی پس از دیگری و بدون ارتباط با یکدیگر، در قلعه حسن خان کرج، شهرک‌های جنوب تهران، مشهد، اراک، قزوین، کرمانشاه و ... روی داد، هربار شمار دستگیرشدگان از مرز چند "صدنفر"، متجاوز می‌بود! تخریب منازل مسکونی و آلودگی‌های زحمت‌کشان در اطراف تهران و کرج اغلب با بازداشت‌های جمعی توأم است.

بازداشت‌های دسته‌جمعی، تجلی‌عریان سرکوب حرکات اعتراضی توده‌ها، و پاسخ ارتجاعی ضد انقلاب حاکم، به خواسته‌های برحق زحمت‌کشان است. رژیم با



اعمال این تاکتیک، سعی دارد از گسترش دامنه اعتراضات بکاهد. اما به همین هدف اکتفا نکرده، در حین سرکوب توده‌ها، شکار انقلابیون، رهبران حرکات اعتراضی و خشکاندن بذر مقاومت را هم، پی می‌گیرد. در سال‌های اخیر که زیر فشار افکار عمومی داخل و خارج، ناچار شده‌اند شماری از زندانیان سیاسی را آزاد سازد؛ شکار مجدد زندانیان سیاسی هم بخشی از هدف‌های دستگیری‌های جمعی بوده و در پی وقوع هر حرکت اعتراضی توده‌ای، در هر نقطه‌ی کشور که باشد، بدون درنگ به سراغ زندانیان رها شده از بند می‌روند و به بازداشت دوباره، یا چندباره‌ی آنان می‌پردازند.

فعالین سندیکانی، سازمان دهندگان اعتصابات کارگری و رهبران حرکت‌های سازمان یافته و حتا چهره‌های شاخص، در جنبش‌های خودجوش و اعتراضات توده‌ای، که ممکن است در چنین مواقعی بدام بیفتند، می‌بایستی پیشاپیش محمل کافی فراهم آورده، با اختفای مواضع خویش از دشمن و دوستان مردد و ناپایدار، تا سرحد امکان، سعی کنند دستگیر نشوند و در صورت وقوع دستگیری در اختفای مواضع بکوشند تا شانس رهایی از چنگال دشمن را از دست ندهند. پاک بودن محل سکونت از نوشته، اسناد و حتا کتاب‌های "بودار" و "مظنون، به نحوی که با کاوش و جستجوی معمولی چیزی بدست نیاید، اهمیت بسیار دارد. در این نوع دستگیری‌ها، پاسداران، نیروهای انتظامی و ماموران ویژه‌ی وزارت اطلاعات، خانه‌ها و مکان‌های زیادی را بازرسی و جستجو می‌کنند و در نتیجه نمی‌توانند جستجو و تجسس دقیق و موشکافانه‌ای انجام دهند. نکته مهمی که باید تاکید نمود این است که رژیم در مورد تمامی بازداشت‌ها و به طور اخص در این قبیل موارد تلاش دارد تا از دستگیری‌های دست و پا گیر بپرهیزد و عناصر اصلی را به چنگ آورد و به همین دلیل شماری از بازجوها و پلیس‌های ویژه‌را، در محل مستقر می‌نماید، تا با انجام بازجویی مختصر و روانشناسی دستگیر شدگان در محل، هر کدام را که مشکوک تشخیص دهند در بازداشت نگه داشته، مابقی را رها سازند.

بـ بازداشت‌های اتفاقی

منظور از به کار بردن این اصطلاح، توضیح آن نوع دستگیری است، که عنصر انقلابی، و یا فرد سیاسی مخالف رژیم، با هویت و مشخصات فردی و سیاسی، بدون برنامه‌ی از پیش تعیین شده، و تنها برحسب تصادف و اتفاق به دام پلیس سیاسی رژیم می‌افتد. فضای سیاسی سال‌های پیش از انقلاب و تجمع گروه‌های مختلف، در زندان‌های رژیم شاه، و خصلت علنی‌توده‌ای، جنبش در فضای نیمه دموکراتیک و علنی سال‌های آغازین انقلاب، که موجب شناسایی بسیاری از فعالان سیاسی و انقلابیون حرفه‌ای گردید؛ به ارکان‌های سرکوب‌گر رژیم فرصت داد، تا با یاری گرفتن، از مزدوران حزب الهی، توابعین خائن و بریده‌های سیاسی، برای دستگیری، عناصر فعال سیاسی کمین‌کنند و در مواجهه اتفاقی آنان را دستگیر نمایند. این قضیه در ابعاد کوچک‌تر و محدودتری، در رابطه با زندانیان سیاسی، رها شده از بند جمهوری اسلامی هم صادق است و همان‌طور که در مبحث بازداشت‌های جمعی توضیح دادیم، هنوز هم در پی هر حرکت و جنبش مردمی که در هر نقطه‌ی کشور به وقوع بپیوندد، بساط دستگیری برقرار است و زندانیان رها شده از بند جمهوری اسلامی از مهم‌ترین و یا دم‌دست‌ترین طعمه‌ها هستند.

در دستگیری تصادفی، باید متوجه بود که کانال دستگیری، تا چه اندازه بر اوضاع احاطه دارد؟ و حدود اطلاعات رژیم از فرد دستگیرشده، به چه میزان است؟ در چنین مواردی ممکن است عنصر "لو" دهنده به عمد و یا سهو آفتابی شود و قضیه تا حدودی روشن گردد. اما در صورت استتار عنصر لوده‌نده، که تاکتیک مسلط، و غالب، پلیسی رژیم است و یا در موردی که خائنی هم در کار نباشد، باید دقت کرد تا بر کانال دستگیری و میزان اطلاعات آن واقف شد. آگاهی بر این امر، که آیا او را فقط به عنوان یک زندانی سیاسی رژیم سابق، و یا لاحق (یعنی جمهوری اسلامی) می‌شناسند؟ و یا به عنوان یک فعال دموکراتیک، یک مجاهد، یک کمونیست، یک عضو و یا هوادار فعال یک تشکیلات سیاسی، اهمیت اساسی دارد.

نکته قابل توجه در مورد این نوع بازداشت‌ها، پیش‌گیری از وقوع آن است. در دوره‌های فراز و نشیب سرکوب، در تهران، شهرستان‌ها و مناطق مختلف کشور،

مکان ها و خیابان هایی شکارگاه بازداشتی های تصادفی است. در چند سال پیاپی و در اوج دستگیری ها، بعضی از سینماها در تهران و شهرستان ها، که عرضه کنندگان فیلم های بهتری بودند، شکارگاه اختصاصی بعضی از نهادها، نظیر دادستانی انقلاب بودند. فرودگاه ها، ایست گاه های راه آهن و ترمینال های مسافری در تهران و شهرستان ها، هنوز هم مکان های پلیسی هستند، که باید از آن ها بر حذر بود. به خصوص در رابطه با کسانی که به طور مشخص لو رفته اند، باید دقت و احتیاط عملی بیشتری انجام گیرد. در تهران، در محدوده ی معینی، نظیر میدان انقلاب، کتاب فروشی های مقابل دانشگاه، مسیر دریند به کوهستان های شمال تهران، بعضی از خیابان های شلوغ که پاتوق قرارهای سیاسی است، "نمایشگاه آسیانی"، "پارک ملت" و "پارک لاله"، محل عوارض اتوبان تهران-کرج، و تهران-قم، پاسگاه جاجرود درجاده آب علی، و شمار زیادی از کرایه کش های آخر شب ها، که توسط ماموران رژیم هدایت می شوند، نخجیرگاه صدها نفر بوده است. گشت های مخفی پلیس در شمار زیادی از خیابان های نیمه خلوت تهران، همواره در کمین اند و مکان های مشکوک، در شهرستان ها هم، اغلب قابل شناسائی بوده و عمومیت دارد.

#### پد بازداشت های مشکوک

در این نوع دستگیری، هویت سیاسی، و حتا هویت شخصی، دستگیر شده برای پلیس سیاسی روشن نیست و دلیل دستگیری، بیش از هر چیز و در بنیاد، تلقی مزدوران رژیم است از رفتار و کردار فرد، مانند نحوه ی راه رفتن، پائیدن دور و بر، تن پوش بدن، نوع کفش و مسائلی از این دست، که به رفتار و وضعیت ظاهری شخص بر می گردد. در رابطه با زن ها، نوع روسری، آرایش، کفش و شلوار، و در رابطه با مردها، کفش ورزشی، لباس جین، سبیل تیپیک چپ ها، داشتن عینک، نوع وسیله نقلیه، و ... همگی عواملی هستند که سوظن پلیس را بر می انگیزد!

از فعالیت گشت های مختلف ارگان های سرکوب، طی سال های شصت تا هفتاد، روزانه صدها مورد بازداشتی مشکوک گزارش می شد، و هر چند در شرایط کنونی به شدت گذشته نیست اما گشت ها، هنوز هم روزانه در خیابان ها و مکان های ویژه

دست اندرکار بازداشت اشخاص مشکوک اند . بازداشت های تصادفی اغلب اشتباه از آب در می آید ولی با وجود این نباید پنداشت همواره تیرشان به سنگ خواهد خورد! زیرا به کرات تجربه شده که طعمه های دندان گیری را هم شکار کرده اند و کسانی را به چنگ آورده اند، که هرگز انتظارش را نداشته اند .

همان طور که توضیح دادیم در پایان هر حرکت توده ای و اعتصاب کارگری و تحت کنترل درآمدن اوضاع، علاوه بر آنانی که در جریان درگیری ها بازداشت و به اسارت درمی آیند، موج تازه ای از دستگیری ها آغاز می شود و با جزئی ترین بدگمانی، اقدام به دستگیری و بازداشت اشخاص نموده، عده ای را بدون هیچ دلیل و مدرکی به جرم رهبری اعتصاب، یا تظاهرات و یا شرکت فعال در آن ها و یا وابستگی به گروه ها و سازمان های سیاسی دستگیر می نماید . محور بازداشت های مشکوک، در درجه اول و مقدم بر هر چیز، صید فعالان سیاسی است. اگر چه رژیم سعی دارد با معیارهای دقیق تری اقدام به بازداشت افراد مشکوک و مظنون به فعالیت در حرکت های سیاسی و اجتماعی نماید، اما باز هم در پی هر حرکت توده ای، شمار زیادی از رهگذران و مردم عادی، بدون این که به لحاظ سیاسی دست به اقدامی زده باشند، دستگیر و روانه ی بازداشت گاه ها می شوند .

افزایش کشت های خیابانی، از نوع علنی و یا مخفی، عملاً باعث شده، رقم قابل ملاحظه ای از زندانیان را دستگیری های مشکوک تشکیل دهد. زندانیانی که بدون هیچ دلیل و مدرکی مدت ها در آب نمک می خوابانند و نمک سود می کنند تا شاید مدارکی، برکه ای، یا دلایلی برای ادامه بازداشت و مجازات آن ها به دست آید .

برای پیش گیری از این نوع بازداشت، باید از پیش محمل کافی فراهم آورد. هم راه داشتن کارت شناسایی معتبر، به طوری که اگر هم جعلی است، جعلی بودن آن غیرقابل تشخیص باشد، نشانی منزلی که به لحاظ اسناد سیاسی، و اشیای مظنون، پاک باشد، به رفع سوظن کمک می کند. این پیش گیری ها، هم راه با خون سردی و برخورد متین! می تواند کارساز باشد و سر و ته قضیه را جوش بزند .

هر یک از ارکان های سرکوب، بازداشتی های مشکوک را، به مراکز ویژه خود تحویل می دهند. کشت های "کمیته های انقلاب" در تهران به کمیته مرکز و یا یکی از ستادهای عملیاتی، و در شهرستان ها، به مراکز ویژه کمیته های انقلاب می بردند. پس از ادغام کمیته ها در نیروهای انتظامی و تنظیم روابط نیروهای انتظامی با "واواک"، دستگیری های نیروی انتظامی به مراکز تعیین شده ی تحویل می شوند. کشت های سپاه در تهران، بازداشتی های خود را به مرکز عشرت آباد می سپارند و در شهرستان ها، به مراکز ویژه کشت "ثاراله" یا "ثامن الامه"! کشت های علنی و یا مخفی وزارت اطلاعات، دستگیر شدگان را بسته به تشخیص مرکز هدایت اکیب های کشتی، به مراکز علنی و یا مخفی واواک منتقل می کنند.

در تمامی مواردی که فرد بازداشت شده، راهی یکی از بازداشت گاه های موقت می شود، اگر اسناد هویت، نشانی و محل های دیگر درست باشد، احتمال آزادی بیشتری دارد. اما اگر به نحوی از انحا، فرد دستگیر شده را آدمی مهم با کرایش احتمالی سیاسی تشخیص دهند، وی را مدت بیشتری در بازداشت نکه می دارند، تا شاید سرخ تازه تری پیداکنند و چه بسا با تاخیر و درنگ به دادگاه های انقلاب و یا مراکز ذیصلاح دیگر تحویل دهند. کمیته ها، گزارش عملیات بازداشتی ها را در تهران به دادستانی اوین، و در شهرستان ها، به "دادگاه های انقلاب" می فرستادند. در باره اشخاصی هم، که به زعم کمیته ها و یا نیروهای انتظامی، غیرسیاسی ارزیابی می شد و یا می شود، بنا بر تشخیص خود آزاد می کردند و یا آزاد می کنند؛ باز هم پرونده و یا گزارش گردش کار را به مقامات پلیسی ارشد ارائه می دهند! این نوع پرونده و این نوع گزارش ها در گذشته به دادستانی انقلاب فرستاده می شد و در حال حاضر، بسته به مراتب، از "واواک" و یا دادگاه های اسلامی، اعم از انقلاب و یا عادی! درخواست تعیین تکلیف می کنند.

یکی از دلایل الزام کمیته های پیشین و نیروهای انتظامی، در ارائه ی گزارش کتبی به دادستانی، و یا دادگاه های انقلاب، وجود اخبار موثقی بود از پرداخت رشوه های کزافی، که کمیته چپ ها در قبال آزادی اشخاص دریافت می کردند. به همین دلیل در

اغلب موارد، دادستانی‌ها و یا "دادگاه‌های انقلاب"، تقاضا می‌کردند که فرد دستگیر شده را برای تحقیق بیشتر، تحویل دهند و اگر هم آزاد شده، دوباره دستگیر و هم‌راه با پرونده روانه نمایند. در مواردی هم ممکن است شخص رها شده از یازداشت کمیته‌ها و یا نیروهای انتظامی، از کانال‌های دیگر تحت تعقیب باشد. در مورد آزاد نمودن بازداشتی‌های مشکوک، سپاه با دست بازتری عمل می‌کرد و یا می‌کند. اما در هر صورت، فرد رها شده از دام، باید منتظر اقدام و یا اقدامات بعدی سایر ارکان‌ها نظیر واک، و دادگاه‌های انقلاب باشد و برای ماندن یا نماندن در نشانی شناخته شده، متناسب با وضعیت پرونده و میزان شناخته شدگی، برنامه زندگی و آینده خویش را متناسب با آن برای ادامه زندگی علنی و یا مخفی، تنظیم کند.

در بازداشت‌های مشکوک، همواره باید به رهایی، گریختن و محمل‌سازی اندیشید و حداکثر تلاش را در برخوردهای اولیه به کار بست. خطر شناخته شدن در بازداشت‌های مشکوک، در موارد فردی، به مراتب کم‌تر است تا موارد جمعی، یا چندنفره! باید خاطر نشان ساخت که دستگیری‌های چندنفره، با "جیمز باند بازی" مفصل برگزار می‌شود. طرفین را از هم جدا می‌کنند و هر کدام را به گوشه‌ای برده، مورد پرسش قرار داده، پرسش‌های مربوط و نامربوط در خصوص هویت هر کدام از هم‌راهان! و همه‌ی تلاش خود را معطوف بر این می‌دارند تا در همان لحظه‌ی نخست هرکدام را به طریقی به تناقض وادارند و به کشف روابط آنان نائل آیند!

بدون تردید محمل از پیش تعیین شده، بیان دقیق هویت خود و هم‌راهان، تا حدود زیادی برطرف‌کننده‌ی بدگمانی و زدودنده‌ی تردیدها خواهد بود. در دستگیری‌های مشکوک دو یا چندنفره، می‌باید تا سرحد امکان، از بیان رابطه‌ی سیاسی یا تشکیلاتی و دادن اطلاعات خودداری ورزید تا مجبور به مواجهه شوند!

تظاهر به مذهب، توسط یک غیر مذهبی، آن‌گاه و در مقاطعی می‌تواند کارساز باشد که به قول عوام "شور"ش در نیاید و تا حد یک حزب الهی دو آتش، جلوه نماید. زیرا تشخیص حزب الهی بودن! و یا حزب الهی نبودن! برای کارگزاران رژیم چندان دشوار نیست. نکته قابل اهمیت در این قضایا، عدم اطلاع و آگاهی حریف است. باید به

هر طریق ممکن، دشمن را از دستیابی به اطلاعات دقیق محروم ساخت. نیک پیداست که دشمن، نه به اعتبار مدرک جرم، و نه بر اساس گزارش موثق، که تنها به دلیل بدگمانی، و احتمال فعالیت سیاسی و یا مخالف رژیم بودن، در پی صیدی روان است که تصادفی به تیررس آمده و درکار خود، نمی تواند زیاد هم جدی باشد. با توجه به این توضیحات، در برخوردهای اولیه، نهایت تلاش باید معطوف عادی سازی باشد تا با محمل های دقیق و از پیش آماده، به توان از معرکه گریخت!

#### تنبازداشت های با برنامه

مشخصه ی بارز این نوع دستگیری، تدارک از پیش فراهم آمده پلیس رژیم است و به همین دلیل اهمیت این نوع دستگیری و شناخت این اقدام و تاکتیک های دشمن ضرورت خاص دارد و دقت بیش تری می طلبد. پلیس سیاسی با بهره برداری از سرخ های بدست آمده و مجموعه ی اطلاعات زرادخانه ی پلیسی، با برنامه ریزی دقیق، دست به کار می شود. دستگیری ممکن است در حین اجرای قرار و تماس تشکیلاتی وقوع پیدا کند یا حین انجام یک وظیفه سازمانی و یا در یک جلسه حزبی! و مکان دستگیری ممکن است، محل کار و سکونت باشد یا مخفی گاه!

علت دستگیری ممکن است ناشی از ضعف و یا خطای یک هم رزم سازمانی باشد و یا بر اثر اشتباه یک فعال سیاسی از آشنایان دور و نزدیک! و یا در نتیجه ی خیانت یک عنصر خائن تحقق پذیرد و نیز ممکن است بر مبنای گزارش کارگزاران و مزدوران رژیم باشد، یا از جانب توابعین خائن! و یا از شمول بازداشت های مجدد زندانیان سیاسی آزاد شده!

دستگیری حین اجرای قرار در تهران، بیش از همه توسط گروه های ضربت و یگان های عملیاتی دادستانی، واواک و سپاه انجام می گیرد. سایر ارکان های سرکوب نظیر ارتش و نیروهای انتظامی هم، کم و بیش، چه در ارتباط با دادستانی و دادگاه های انقلاب و یا توصیه و درخواست واواک وارد کارزار می شوند! البته درخواست از ارتش، در حال حاضر، بیشتر به مواردی بر می گردد که واواک در محل امکان و نیرو ندارد و یا فرد یا افراد تحت تخت تعقیب وابسته به نیروهای مسلح و انتظامی باشند!

در دستگیری با برنامه ممکن است بخشی از اطلاعات سیاسی و کارنامه فعالیت تشکیلاتی، در اختیار بازجو باشد و ممکن هم هست که هیچ پیشینه و اطلاعی در دسترس و یا در اختیار او نباشد.

هرچند پس از بازداشت و آغاز بازجویی باید در انتظار شکنجه بود اما در دستگیری با برنامه، و تدارک از پیش آماده، شکنجه فقط یک پیش پرده نخواهد بود و لحظاتی پس از دستگیری و تحویل به بازجو، پیش درآمد بازجویی است. گاهی هم خود بازجو در عملیات دستگیری شرکت می کند تا هیچ فرصتی را از دست ندهد. قرار های تشکیلاتی، ارتباط های سازمانی، پاتوق ها و محل های پوششی! و در گروه های مسلح، معرفی تیم های عملیاتی، طرح های احتمالی در دست اجرا و خانه های تیمی، از نخستین خواسته های بازجویی است. تمام کوشش بازجوها، معطوف بر این امر می شود که قراری نسوزد و این که آیا هویت فرد دستگیر شده، حدود فعالیت و مسولیت های او، نحوه ارتباط گیری و غیره با اطلاعات ذخیره رژیم منطبق است یا خیر؟! و با این دستگیری تازه، به چه منابع و امکانات تازه ای می توان دست یافت!

پلیس سیاسی در هر نوع از دستگیری ها، هدف های تاکتیکی و استراتژیکی خاصی را تعقیب می کند. در دستگیری های جمعی، سرکوب لحظه ای جنبش و حرکات اعتراضی و اعتصابی، حلقه ی مقدم و هدف بی واسطه است. اما در دستگیری های برنامه ریزی شده، تلاشی و از میان برداشتن، سازمان های سیاسی و کمونیستی، قطع روابط تشکیلاتی و فلج نمودن ارکان های تشکیلاتی هدف مقدم پلیس را تشکیل می دهد. دشمن سعی دارد فعالان تشکیلاتی را پس از دستگیری، به پلی مابین خود و سازمان مورد نظر مبدل سازد! هرگونه ضعف و تزلزل فرد دستگیر شده، پلیس را در اجرای این تاکتیک، امیدوار و مصمم تر خواهد ساخت. باید تاکید نمود این سرپل، تنها با سکوت و سوزاندن اطلاعات خراب می شود. در قاموس مبارزه و در سنت انقلابی، حفظ اسرار سازمانی و ناکام گذاشتن دشمن، در دست یابی بر اسرار جدید، امری است بدیهی و وظیفه ای است مبرهن و فراموش نشدنی که به شیوه های گوناگون میسر خواهد بود.



## بخش دوم

### انواع شکنجه و شیوه‌ی اعمال آن

در اینجا به انواعی از شکنجه‌های جسمی و روانی می‌پردازیم که عمومیت بیش تری دارند و از پرداختن به شکنجه‌ها و ابزارهایی که استفاده‌ی موردی دارد، خودداری می‌ورزیم. چه در رژیم شاه، و چه در رژیم جمهوری اسلامی، به پیروی از استانداردهای پلیس جهانی، به ویژه تجارب "سیا" و "موساد"، در برخورد با انقلابیون، انواعی از شکنجه و ابزارها کاربرد گسترده‌تر و همگانی‌تری یافته و انواعی از شکنجه و ابزارها، که فاقد کارائی هستند، متروک گردیده است! شکنجه‌هایی را که در مقیاس ناچیز و به میزان محدود به کار بسته می‌شود و ناشی از تلاش این یا آن شکنجه‌گر مزدور است که می‌خواهد ابتکار به خرج دهد و یا پرداخته‌ی ذهن اشخاصی است که از شکنجه تصورات عجیب و غریب دارند، آگاهانه نادیده انگاشته ایم!

تفکیک و تقسیم بندی شکنجه، به دو نوع جسمی و روانی، که در این نوشته مبنای کار قرار گرفته، به سهم خود می‌تواند مناقشه‌آمیز باشد. در واقع و نفس امر هم، دشوار است که یک شکنجه را فقط جسمی بدانیم و دیگری را فقط روانی! زیرا در موارد بسیار زیادی، هیچ مرزی شکنجه‌های جسمی و روانی را از هم تفکیک نمی‌سازد. در این رابطه باید یادآوری نمائیم که این تقسیم بندی، در درجه اول برای سهولت بیان و توضیح انواع شکنجه‌هاست و در درجه دوم، ملاک ما برای تفکیک شکنجه، به دو نوع جسمی و روانی، بر مبنای کارائی و اثرات ناشی از آن‌ها، بر جسم و یا روان زندانی است.

الف- شکنجه‌های جسمی

۱- کابل

کابل را باید شناخته شده ترین، کاراترین و موثرترین، ابزار شکنجه در سراسر جهان دانست. ابزاری که در همه جای جهان، ابزار ضدانقلاب است و انقلابیون درگام نخست با آن روبرو هستند و باید در برابر آن استقامت نشان دهند. از "سیا" و "موساد"، تا "ساواک" و "واواک"، طراحان شکنجه و سرکوب، برای کسب اقرار از مبارزان سیاسی و انقلابیون و از پای در آوردن آنان، بارها و بارها دست به ابتکاراتی تازه زده اند و انواعی از خشن ترین و وحشیانه ترین شکنجه ها و ابزارهای ممکن و قابل تجربه را به کار گرفته اند! اما هیچ کدام از آن ها، کارایی و قابلیت کابل را نشان نداده است.

"حسین زاده" سرجلاد "اوپن" در رژیم گذشته، همیشه می گفت کابل تخم کبوتر (۴) است. زبان را باز می کند. رفیق جان باخته، مسعود احمد زاده، که خود از درخشان ترین سمبل های مقاومت در برابر کابل بوده، می گفته است: "کابل خلاقیت می آورد". در واقعیت امر هم، چنین است. اگر کابل برای دشمن تخم کبوتر است و زبان می کشاید؛ برای انقلابیون هم سمبل پایداری است. زبانی که در زیر کابل قفل شود با هیچ ابزار دیگری کشوده نخواهد شد و اگر به بیان عارف بزرگ خواجه عبدالله انصاری که گفت "... هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی" بازگو کنیم، باید بگوئیم: "... هر که را تحمل کابل دادی چه ندادی و هر که را تحمل کابل ندادی چه دادی؟!"

طول کابل ها از ۱،۵ تا ۲ متر تغییر می کند. استفاده از کابل های بلند، مستلزم حضور تعداد بیش تری شکنجه گر بوده، و برای یک شکنجه ی دو ساعته، وجود چهار، تا شش نفر که دو تایی به نوبت می زنند ضروری است و از این روی، در جمهوری اسلامی که که به مدت ده سال، روزانه صدها نفر را فقط در اوین به تخت می بستند، استفاده از کابل های کوتاه به طول ۱۲۰ تا ۱۴۰ سانتی متر، بیش تر متداول است.

از کابل های رایج در شکنجه گاه ها، می توان "کابل تلفن" را نام برد که ابزار اولیه هر شکنجه گری است و از سایر کابل ها بیش تر کاربرد دارد. "کابل شیلنگ"، که

کابل تلفن را از میان شیلنگ پلاستیکی رد می کنند تا از لختی آن کاسته شود و نوعی "باتوم"، که شبیه کابل است و "باتوم شکنجه"، نامیده می شود. باتوم شکنجه از اختراعات جدید اسرائیلی هاست و با باتوم های متداول پلیس تفاوت دارد. قطر ضخامتش از نوک کمتر از یک سانتی متر و در دسته به سه سانتی متر می رسد. دور تا دور این باتوم را، روکشی از قیطان نایلونی می پوشاند تا کف پا را کم تر پاره کند و موجب طولانی تر شدن زمان شکنجه گردد. اما با این وجود، کار برد کابل باتومی، موجب پاره شدن کف پاها، ساق ها و فوران شدید خون می شود!

پیش از شروع به کابل زدن، زندانی را در شکنجه گاه بر تخت مخصوصی می بندند. در اتاق های شکنجه یک یا دو تخت فلزی وجود دارد. روی این تخت ها یک قطعه ابر یا تشک ابری قرار دارد. دست ها و پاها را از بالا و پایین بر تخت می بندند. بازوها و شکنجه کران ساواکی ها، زندانی را به پشت می خوابانند. چشم هایش را می بستند و یک پتوی تاشده را روی صورتش انداخته، دهانش را بسته و فشار می دادند تا نتواند زیاد داد و فغان کند. در حالی که دست ها و پاها بسته و روی دهان را فشار می دادند، ضربات پی در پی کابل بلند، کف پاها و ساق ها را نشانه می گرفت.

شکنجه کران جمهوری اسلامی، زندانی را "دمر" می خوابانند و علاوه بر کف پاها، که آماج اصلی ضربه ها قرار می گیرد، روی پا و ساق ها هم، از ضربه های شلاق بی نصیب نمی ماند و هر از گاهی ضربه هائی هم به پشت نواخته می شود. جمهوری اسلامی این شکنجه را "تعزیر" می نامد و می خواهد با استناد، به احکام اسلام عزیز! اصل شکنجه را توجیه شرعی کند!

بستن به تخت و شلاق زدن به حدی عمومیت دارد، که بدون اغراق اکثریت قریب به اتفاق زندانیان جمهوری اسلامی، دست کم برای یک یا دو بار، و حداقل صد ضربه، از این عطیه اسلامی را دریافته و به جان چشیده اند. عطیه ای آسمانی از ولایت فقها و در انتظار تازه واردین، به زندان ها، تا روزی که عمر رژیم شکنجه بر پاست.

برای کسب اقرار از اعضا و هواداران فعال سازمان های سیاسی، کشف روابط تشکیلاتی و واداشتن به اعتراف، فتوای معروف، "اضرب حتی الموت" یعنی شلاق تا

سرحد مرگ و "بزن تا بمیرد" به کار گرفته می شود. یا "اعتراف" یا "مرگ"! در چنین مواردی دو نفر در پایین تخت و یک نفر روی تخت قرار می گیرد و به نوبت می زنند. شکنجه کرانی که پائین تخت هستند به نوبت کف پاها و نفر سوم ران ها و پشت را از کردن تا کمر، آماج تازیانه قرار می دهد!

با واردن آمدن حدود صد ضربه شلاق، پاها کم و بیش دچار بی حسی می شود و بازجوها، با کشیدن یک جسم فلزی بر کف پاها، تشخیص می دهند که پاها بی حس است و درد احساس نمی شود! در رژیم شاه و در دوره جمهوری اسلامی تا زمستان شصت، بعد از بی حس شدن پاها، زندانی را از تخت باز کرده و چند دقیقه ای پابرهنه در کف اتاق، می گرداندند تا بی حسی پاها برطرف شود. اما از زمستان شصت، استفاده از نوعی مایع متداول شد که روی پاهای بی حس شده می ریزند. با ریختن این مایع، حالت بی حسی پاها، به فوریت برطرف می شود. همان موقع در اوین شایع بود که این مایع هم که به احتمال زیاد ترکیبی یا امتزاجی از نفت و الکل است و جذب پوست می گردد، باید از ابتکارات شیخ الاسلام زاده مزدور باشد (۵)!

## ۲- کابل و طناب

این نوع شکنجه، با شکنجه نوع قبل تفاوت چندانی ندارد نهایت این که، تکیه بر روی فشار طناب است. زندانی را چندین ساعت بر تخت می بندند، تا درد شدید و جان گاه طناب را بر مچ ها لمس کند. در فاصله های معین چند ضربه ای بر کف پا می زنند و مجدداً تا رفع بی حسی پاها، زندانی دست و پا بسته را به حال خود می گذارند. برای آزمایش بی حسی پاها همان طور که یادآور شدیم یک جسم فلزی مثل ناخن کیر یا دسته چاقو را به کف پاها می کشند. واکنش غیر ارادی پاها نشانه رفع بی حسی است و بعد از رفع بی حسی، شلاق تداوم می یابد تا پاها دوباره بی حس شوند. فشار طناب بر روی دست ها موجب بی حسی نسبی دست ها و درد شدید شده، احساس درد و سنگینی دست ها، با درد پاها توأم می گردد. و شکنجه شونده باید درد طولانی و رو به تزایدی را مدت ها تحمل نماید. بستن دست ها به مدت طولانی، از چند ساعت تا چند شبانه روز، همان کاربرد دست بند را دارد. مچ های دست لحظه به لحظه متورم تر

می شود و تداوم درد طولانی تر! و در موارد زیادی هم زخم شدید و آسیب دیدگی به بار می آورد.

## ۲- آپولو

درد تازیانه، دردی است جان گاه، دردی که اعصاب و مغز را متشنج می سازد و شدت آن به حدی است که مقاوم ترین چهره ها هم هنگامی که در زیر تازیانه قرار می گیرند؛ از شدت درد بانک بر می آورند و به فغان در می آیند! بعضی ها در زیر شکنجه، صداهای عجیب و غریب در می آورند. عریده های بلند می کشند. تخت را با پایه اش به لرزه در می آورند و شکنجه کران را به وحشت می اندازند. سیا برای غلبه بر این دشواری و ایجاد یک پوشش حفاظتی برای مزدوران شکنجه کر، در دهه ی شصت میلادی سده اخیر (بیستم)، که اوج جنک ویتنام و جنبش های چریکی در آمریکای لاتین بود، دست به کار اختراع "آپولو" شد. یک آپولو برای سفر به ماه و اشغال زودرس آن و یک آپولو برای کشتن آزادی و آزادگان سرتاسر جهان!

آمریکائی ها، این ابزار جدید شکنجه را به طور مستقیم در جریان جنک ویتنام، علیه قهرمانان "ویت کنگ" به کار بستند و از طریق رژیم های وابسته، در کشورهای آمریکای لاتین، جنوب خاوری آسیا و خاورمیانه، - اسراذیل، ترکیه و ایران - مورد آزمایش قرار دادند. اما بر اثر اعتراض شدید سازمان های حقوق بشر و صدور قطعنامه مجمع عمومی، سازمان ملل متحد مبنی بر منع صادرات و تجارت ابزار شکنجه، تولیدش به عنوان یک کالای صادراتی قطع شد و آپولوهای موجود در زرادخانه سیا، به عنوان ابزار شکنجه اختصاصی، محرمانه در اختیار کشورهای ضدکمونیست و هوادار آمریکا قرار گرفت. این هدیه عمو سام، به ساواک شاه، که به شمار محدود، از سال هزار و سیصد و پنجاه و یک، در کمیته مشترک و اوپن به کار گرفته می شد، به جمهوری اسلامی رسیده است.

آپولو ترکیبی است از تخت و کلاه! تخت مخصوصی که زندانی روی آن درازکش می کند و بند استخوان هایش، شامل میچ های هر دو دست، بازوها، هر دو زانو و میچ پاها در میان استوانه ای جای می گیرد و با پیچاندن دسته ای، استوانه تنگ شده، فشار بر

مفاصل و بند استخوان‌ها افزایش می‌یابد و کلاه مخصوصی، که شبیه کلاه فضانوردان است. این کلاه، سر، گردن و بخشی از سینه را دربر می‌گیرد. داد و فریاد شکنجه شونده، در کلاه می‌پیچد و به خودش بر می‌گردد. داد و فغانی، که برای شکنجه شونده گوش خراش است، اما در گوش مزدوران شکنجه‌گر، بازتاب ضعیفی دارد.

پس از نشانیدن زندانی در آپولو، ضربه‌های کابل بر کف پاها شروع می‌شود. به نظر می‌رسد که در شکنجه‌گاه‌های جمهوری اسلامی، آپولو به اندازه کافی، موجود نباشند، زیرا بر اساس اطلاعات و گزارش‌هایی که به خارج از زندان درز کرده است، میزان کاربرد طناب و کابل، بسیار فراتر از آپولو است و در سال‌های اخیر، گزارش‌های بیشتری از کاربرد این دستگاه به خارج درز نموده و شاید هم بر اثر استفاده‌ی مستمر، از کار افتاده باشند. سرنوشت آپولوهای موجود هر چه باشد در صورت مساله تغییراتی ایجاد نمی‌شود و شکنجه آپولو به عنوان یکی از وحشیانه‌ترین انواع شکنجه‌های جسمی، در زندان‌های سیاسی ایران، هم به نام رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و هم، به نام رژیم به اصطلاح ضدامپریالیستی، جمهوری اسلامی ثبت دفتر تاریخ است. دفتری پر از جنایت، علیه بشریت و کل‌های سرسبد بشریت، یعنی شریف‌ترین انسان‌هایی که برای رهانی بشریت از قید استثمار و استبداد، در زیر این ابزار تمدن سرمایه‌داری مدرن، از پای در آمده‌اند.

در برابر کابل و هر شکنجه دیگری، اصل بر تحمل و مقاومت است و هر نوع اقدام دیگری فرع بر آن! طبیعی است که باید متقابلاً، به جنگ اعصاب پرداخت و اعصاب شکنجه‌گران را خراب کرد و آن‌ها را ناامید ساخت. هنگامی که شکنجه‌گران با اعمال چند نوبت شکنجه‌ی سنکین از دستیابی به اطلاعات، یا اطلاعات جدید و مورد نظر و یا کسب اقرار نومید شوند، خود ناچار خواهند بود از این حربه هم صرف نظر کنند و به حربه دیگری روی آورند. باید در حفظ انرژی و ذخیره‌سازی آن برای تحمل ضربات کابل بیش از اندازه دقت و توجه نمود و بدون دلیل انرژی و نیروی جسمی خود را به هدر نداد. زندانیانی که از سلول‌ها و یا اتاق‌های عمومی به زیر شکنجه می‌روند این فرصت را دارند که لباس بیش‌تری زیر لباس هایشان بپوشند و یا با تبدیل چند

جفت جوراب، به ساق بند، ساق های خود را به پوشانند و یا دور کمرشان را با شال یا لباس ضخیمی ببندند. اما کسانی که به محض دستگیری زیر شکنجه می روند و چه بسا در گرمای تابستان با یک پیراهن نازک بازداشت شده، فرصتی یا موقعیتی برای استفاده از پوشش مناسب پیدا نکنند؛ ناچارند فشار بیشتری را بر اندام خود تحمل نمایند. اگر چه در هر صورت ضربه های اصلی و کاری بر کف پاها و لخت وارد می آید و پیش از شروع تازیانه جوراب ها را از پا در می آورند!

در هر حال نباید فراموش کرد که اصل اساسی در برابر آپولو و هر نوع شکنجه دیگری، استقامت روحی است و حتا رابطه چندان زیادی هم با تنومندی و توانائی جسمی ندارد تا چه رسد به پوشش بدنی! چون کم نبوده اند انسان های مبارزی که با اندام های نحیف و لاغر، شدید ترین شکنجه های جسمی را طاقت آورده اند!

شیوه دیگر مقاومت تاکتیک بیهوشی است. بعضی ها از این هنر برخوردارند که با دریافت چند ضربه شلاق بیهوش شوند و یا خود را آن چنان به بیهوشی بزنند که در ذهن و باور شکنجه گران تردیدی دایر بر ساختگی بودن قضیه پدید نیآورد. بدیهی است که بازجوها دست به تاکتیک متقابل بزنند و به انواع دیگری از شکنجه روی آورند و یا اگر بر اعمال شلاق مصر باشند، جیره ی روزانه مقرر سازند. جیره ای که به موجب آن، زندانی هر دو یا چند روز، یک بار جیره مقرر ۵۰ تا ۶۰ ضربه دریافت می دارد! اما نباید پنداشت که اعمال این تاکتیک از جانب بازجوها صرفاً ضد تاکتیک است. شمار زیادی از بازجوها بدون توجه به موقعیت زندانی، از همان آغاز کار، تاکتیک جیره محدود روزانه یا هفتگی را بر می گزینند. تاکتیک جیره روزانه در بلندمدت اعصاب زندانی را متشنج می سازد و تصور این که هر روز، یا هر دو روز یک بار، باید آماده شلاق خوردن باشی، تصویری است دیوانه کننده، که هر ابتکاری جز مقاومت را از انسان سلب می سازد! و به مصداق بمیر و بدم، باید شلاق ها را خورد تا جیره تمام شود!

#### ۴- دست بند قپانی

اطلاق دست بند قپانی بیشتر به دلیل کار برد آن است. در این نوع شکنجه، یک دست زندانی را از پشت کمر بالا کشیده به دست دیگر که از پشت گردن آویخته می

شود، وصل می کنند. شکنجه کران، در قپانی زدن مهارت خاصی دارند. دست ها را چپ و راست، از جلو و پشت گرفته، یک پا را توی کمر می گذارند. با این ضربه، شکم به سمت جلو، و سینه به عقب کشش یافته، دست ها به آسانی به هم می رسند و در دست بند جای می گیرند. دست بند قپانی را برای مدتی نسبتاً طولانی از چند ساعت تا چند شبانه روز به کار می بندند و به وسیله آن بر روی دست ها و قفسه سینه، فشار زیادی وارد می شود.

بازجوها، در مواردی به قپانی اکتفا نکرده، زندانی را به چنگکی که از سقف آویخته است، آویزان می کنند. در چنین حالتی، مچ ها باید سنگینی وزن بدن را تحمل نماید و چون وضعیت اندام ها در اشخاص متفاوت است، بعضی ها در قبال این شکنجه آسیب پذیری شدیدتری دارند! با افزایش مدت شکنجه، دست ها متورم می گردد و دست بند اعم از این که کاربرد عادی داشته باشد و یا قپانی، پس از مدتی در گوشت فرو می رود. درد دست بند شدید و سوزناک است و در موارد زیادی به قطع اعصاب و فلج شدن دست ها می انجامد؛ به طوری که شکنجه شده، مدت ها بر دست هایش کنترل ندارد و قادر به انجام هیچ کاری نیست. در نتیجه علاوه بر عارضه جسمی، عارضه روانی هم مزید بر علت می شود. زیرا زندانی برای برآورده ساختن کوچک ترین نیازهای انسانی، از رفتن به دستشویی و بازکردن بند شلوار، تا گرفتن قاشق و گذاشتن لقمه بر دهان، نیازمند آن است که از بازجوها و یا زندانبانان کمک بگیرد!

در بند ۲۰۹ اوین و در بند "توحید"، یا کمیته مشترک سابق، کاربست دست بند قپانی بیش تر مشهود است. در بند ۲۰۹، زندانی را با دست بند قپانی گاه تا چند شبانه روز، در شکنجه گاه زیر زمین و یا یکی از هواخوری ها به حال خود رها می کردند و یا نشان می دادند که رها کرده اند. در مواردی که دست بند عنوان تنبیهی دارد و یا در مورد زندانیانی به کار گرفته می شود، که از بازداشت آنان مدت زمانی گذشته باشد، پس از چند ساعتی، برای رفتن به دستشویی، برگزاری نماز، صرف غذا و مسائل مشابه، چند لحظه ای دست بند را باز می کنند و زندانی مجال می یابد تا نفسی تازه کند. اما در مواردی که به زندانی تازه دستگیر شده بر می گردد و یا شامل



حال زندانیانی می شود که در برابر سایر شکنجه ها، مقاومت نشان داده، و یا جایگاه سیاسی مهمی داشته باشد، از باز کردن دست بند، اجازه صرف غذا و رفتن به دستشویی و توالت خبری نیست و زندانی پس از مدتی مقاومت و تحمل دل پیچه، و فشار مثنانه، ناچار است شلوارش را به کرات خیس کند.

در بند "توحید"، زندانی را در شکنجه گاه یا کنار حوض ساعت ها نکه می دارند. علاوه بر دست بند قپانی، در مواردی پاها را هم زنجیر می کنند و هر مزدوری که از راه می رسد، لگدی حواله این جسم مچاله شده می کند و به این هم اکتفا نکرده، بارها او را در سرمای زمستان، یا شب های سرد پانیز و بهار، در آب حوض فرو کرده، با "پوتین" روی سرو کله اش می روند و سپس از آب بیرون می کشند تا از سرما بلرزد. در این نوع شکنجه علاوه بر اعمال شکنجه های شدید جسمی و روانی، تلاش می کنند آخرین رمق حیات زندانی را کشیده، مقاومت او را در هم شکنند و زندانی بیمار و زمین گیر را از موضع ضعف جسمانی به تسلیم وادارند! یکی از عوارض این شکنجه ها، همانا عارضه بیماری ناشی از آن است. بعد از این که تعداد زیادی را با شکنجه قپانی، از ناحیه دست و کتف ها، فلج ساختند؛ مقرر شد برای جلوگیری از عمق جراحات وارده بر مچ ها، دور مچ ها را با تکه ای پارچه ضخیم و یا نوار پاره شده ای از پتو ببندند تا دست بند آهنی، زیادی در مچ ها فرو نرود. زیرا دست بند موجب ورم شدید دست ها و نفوذ آهن در پوست و گوشت می شود!

همه ی بازجوها، بدون استثنا، کم و بیش دست بند قپانی را بسته به موارد، علیه این یا آن زندانی مقاوم یا غیرمقاوم، مهم و یا غیرمهم به کار می بندند. اهمیت کاربردی و دلیل عمومیت یافتن این ابزار، در صرفه جویی در وقت است. بازجو می بندد و دنبال سایر کارها می رود تا صدای زندانی در آمده، اعلام آمادگی کند. بنا بر این بازجوها این ابزار، را برای رسیدن هر چه سریع تر به هدف به کار می گیرند و می شود گفت تقریباً یکی از ابزارهای کم مایه، در بازار مکاره شکنجه است. در اتاق های بازجویی و شکنجه گاه ها، اغلب اوقات زندانیانی با دست بند دیده می شوند و یا بازجوها و نوچه های شان در حال دست بند زدن، و یا بازو بسته کردن دست بندهستند و در هر

حال دست بند به عنوان ابزار شکنجه و به عنوان حربه و تهدید جدی برای کسب اقرار، مطرح است و توسط بیشتر بازجوها اعمال می شود.

#### ۵- آویزان کردن و بی خوابی

آویزان کردن و بی خوابی دادن، نوعی شکنجه توأم روانی و جسمانی است که به مدت طولانی اعمال می شود و در سیستم شکنجه، جای مشخصی را به خود اختصاص داده است. این شکنجه به سه طریق اعمال می شود. در یک حالت که در بالا اشاره شد دست ها را قپانی زده، دست بند را به طناب یا زنجیری که از سقف آویخته است وصل می کنند. دست های از پشت بسته، باید در شرایط بسیار دشواری، سنکینی بدن را ساعت ها تحمل کند. این نوع آویزان کردن ها، اغلب به فلج یا نیمه فلج شدن دست ها می انجامد و از این روی مورد کاربردش، هم به لحاظ مدت زمان کوتاه است زیرا نمی توان بدون خطر مرگ، کسی را به مدت طولانی در چنین حالتی نگه داشت و هم به لحاظ اعمال آن!

نوع ملایم تر این شکنجه، استفاده از "فانسقه" است. فانسقه را از روی یکی از شانه ها و میان پاها رد کرده، و زندانی را با فانسقه، به طناب یا زنجیری که از سقف آویخته است، آویزان می کنند و یا روی یک پا نگه می دارند. در این نوع از شکنجه ها، علاوه بر فشار و درد شدید جسمی، عرق زیادی از سر و روی زندانی سرازیر می شود. این شکنجه در زندان های عادی هم به عنوان مجازات تنبیهی، علیه زندانیان نافرمان اعمال می شود.

در نوع سوم از این شکنجه، که با بی خوابی توأم است و به قصد از پای در آوردن زندانی صورت می گیرد، هر دو دست را دست بند می زنند و به میخ محکمی که به دیوار کوبیده شده است، آویزان می کنند. نحوه ی آویزان شدن طوری است، که دست ها به طور موازی در طرفین سر قرار گرفته و سر و صورت به دیوار می چسبند. در تمام مدتی که زندانی آویزان است، قادر به خوابیدن نیست و به محض این که چرتی بزند به یک طرف کشیده شده و سنکینی بدن، دست های آویخته و متورم را به سمتی می کشد و علاوه بر این که از خواب باز می دارد؛ درد و رنج شدیدی را هم از خود بر جای

می‌گذارد. بازجو و دیگر شکنجه‌گران هم، به نوبه خود، با زدن شلاق به ساق‌ها، بر شدت شکنجه و آزار می‌افزایند. شکنجه‌گران برای بیدار خوابی از روش‌های دیگری نظیر "آب پاشیدن" و یا "نکه داشتن در سرما"، و ... هم استفاده می‌کنند، اما فشار این نوع از "بیدار خوابی"، از آب پاشیدن زیادتر است.

اعمال این شکنجه، در موارد زیادی، بسته به موقعیت، ابتدا به ساکن نیست و پیش از آویختن زندانی، نخست او را به تخت می‌بندند و پس از نوازش پاها، از صد تا پانصد ضربه شلاق، آویزان می‌کنند. با انجام این پیش‌درآمد، در مدتی که زندانی به دیوار آویزان است، به دلیل عدم تحرک، پاهایش به شدت متورم شده، هر لحظه بر شدت درد افزوده می‌شود.

محل اجرای این شکنجه، که گاهی چندین شبانه‌روز به درازا می‌کشد، اغلب در اتاق اتاق کار بازجوهاست. در شبانه‌روز، سه‌الی چهار نوبت و هر نوبت، بین بیست تا سی دقیقه، برای صرف غذا، رفتن به دستشویی و یا انجام نماز، دست‌ها را باز می‌کنند و دوباره از نو می‌بندند و آویزان می‌کنند. تنها فرجه ممکن برای زندانی، طولانی‌تر ساختن زمان صرف غذا، قضای حاجت، و در مورد مذهبی‌ها، کش دادن نماز است. در این شکنجه دست‌ها از مچ تا کتف، و پاها از کف تا زانو به هم راه قفسه سینه و کمر، درد زیادی را باید تحمل کند. علاوه بر فشارهای مداوم جسمی، بی‌خوابی‌های طولانی ناشی از این شکنجه هم، به نوبه‌ی خود، شکنجه‌ی است جسمی و روانی، برای از پای درآوردن زندانی مقاوم!

بـ شکنجه‌های روانی!

در این بخش با اشاره به رایج‌ترین انواع شکنجه‌های روانی متداول در جمهوری اسلامی، به آن نوع از شکنجه‌هایی می‌پردازیم، که فاقد فشار جسمانی است و یا فشارهای جسمی ناشی از آن ناچیزتر است.

در همه‌ی نظام‌های پلیسی و از جمله در رژیم پلیسی جمهوری اسلامی، با اعمال شکنجه‌های روانی، احساس، عواطف، شخصیت، غرور، و در یک کلام، همه‌ی علائق و تعلقات ویژه‌ی انسانی و فردی زندانی دریند و تحت شکنجه، به قصد از پای درآوردن

و به تسلیم کشانیدن، مورد تعرض قرار می دهند. این تعرض، در یک فرایند طولانی و درازمدت انجام می گیرد و چاشنی شکنجه های جسمی و مکمل آن است.

#### ۱- چشم بند

چشم بند، سلاح تمام نهادها و ارکان های پلیسی رژیم است. هر فرد به هر دلیلی که بازداشت شود، چشم هایش را بلافاصله می بندند. بستن چشم اگر چه در چند روز اول در حد خود یک فشار جسمانی هم هست، اما به تدریج هم چون چشمی که به عینک عادت کند، فشار جسمانی قابل تحمل می شود ولی مشکل اساسی که فشار روانی قضیه است، بر جای می ماند.

شاید بی نیاز از تکرار باشد که چشم به عنوان اساسی ترین و برجسته ترین اندام حسی چه اهمیتی در زندگی انسان ها دارد و برای انسانی که جهان را در درجه ی اول با این حس می شناسد و این اندام مهم ترین منبع ارتباطی او با جهان خارج است، محرومیت ناگهانی از آن را با چه سختی می توان طاقت آورد و یا تحمل نمود!

زندانی از لحظه ی بازداشت، تا هنگام وارد شدن به سلول حق دیدن و توان دیدن جایی را ندارد. باید کورمال کورمال راه برود. هر نوع جا به جایی در داخل زندان، حتا رفتن به توالت، با چشم بند صورت می گیرد و تنها آن گاه که داخل توالت می شود و درب توالت را از داخل می بندد، اجازه دارد چشم بند را کنار بزند. در اتاق بازجویی، هنگام شکنجه و حتا در دادگاه هم اجازه نمی دهند که زندانی چشم بند را بردارد و چهره کریه جانیان و جلادان خون آشام را بنکرد.

در برابر اعتراض های مکرر زندانیان سیاسی و بستگان آنان، در بستن چشم ها و استفاده ی از چشم بند، مقامات زندان و مقامات ارشد رژیم، دلایل مختلفی، از جمله جلوگیری از تماس زندانیان در محیط دادستانی و اتاق ملاقات... با یک دیگر و جلوگیری از انتشار اخبار و اطلاعات را به عنوان ضرورت کاربرد چشم بند یاد آور می شدند. اما این دلایل هر چند هم جدی باشد، نمی تواند دلایل اصلی این کار باشد.

در کاربرد چشم بند، مقدم بر هر چیز اسرارآمیز جلوه دادن محیط زندان و شکنجه گاه هاست، که خود به خود میزان ترس و درجه ارعاب را بالا می برد و دیگر دلیل را

باید در پرهیز از شناسایی مزدوران دانست. این امر باید بدیهی باشد چون رژیم نمی خواهد که کردانندگان این دستگاه جهنمی، توسط زندانیانی شناسایی شوند و پس از گذراندن دوره محکومیت و رهائی از زندان، با شناسایی بازجوها، شکنجه گران و حکام شرع دادگاه های انقلاب، برای آنان دردسر درست کنند. شاید به همین جهت هم باشد، که تنها مقامات بسیار شاخص دادستانی و دادگاه های انقلاب، در میان زندانیان ظاهر می شوند و یا تنها محمدی کیلانی اجازه می داد که زندانیان در جلسه چند دقیقه ای دادگاه، چشم بندها را بر دارند و به جای محاکمه قضائی، اندرزه های ایشان را با چشم باز بشنوند. سایر حکام شرع، تنها به کسانی اجازه برداشتن چشم بندها را می دادند، که پیشاپیش حکم شان اعدام بود. این قضیه در رابطه با "واواک" و بازجوه های واواک هم، صادق است.

اما نقش مهم چشم بند، همانا پرابهت جلوه دادن محیط بازجویی و ایجاد ترس در محیط تاریک است. از نخستین لحظه ای که چشم بند روی پیشانی قرار می گیرد، زندانی از دنیای واقعی جدا می شود و نمی داند در اطرافش چه می گذرد. برای او چه برنامه ای دارند و برایش چه آشی پخته اند؟! هنگامی که زندانی را از یک زندان به زندان دیگر منتقل می سازند و جا به جا می کنند می گویند سرت را بخوابان! مواظب باش! پله است! بشمار! نیفتی!... در راه رو دادستانی، در اتاق بازجویی، در خانه های امن و مخفی و راه روه های باریکش، همه جا تاریک و یک سان است. فقط سروصداها عوض می شود. دنیای گنک و ناشناخته، ضجه و فریاد زندانیان در زیر تازیانه و دیگر هیچ! بی خبری از اطراف، بر اعصاب و مغز زندانی فشار می آورد و به خصوص، هنگامی که زندانی ناچار است مدتی طولانی با چشم های بسته، و بدون هیچ گونه تحرکی در یک جا بماند، فشار عصبی محرومیت از دیدن تشدید می شود.

در بند توحید، گاه زندانی را تا چهار ماه، چشم بسته بر روی یک پتو در راه رو بین سلول ها می نشانند و حتا هنگام خواب هم کنترل می کنند تا مبادا زندانی در زیر پتو چشم بند را برداشته باشد! بازکردن چشم بند در زیر پتو همان و تنبیه شدن همان،

شدت عملی که زندانی را به تحمل این شکنجه ناچار می سازد، شکنجه ای که بی گمان باید از نوع بدترین شکنجه های روانی دانست.

## ۲- جنک اعصاب و برنامه های ایدایی!

متداول ترین برنامه های ایدایی، احضار "الکی" یعنی بدون دلیل است. زندانی را مدت های مدید آن چنان در انتظار بازجویی نگه می دارند، که کوئی به فراموشی سپرده شده است، اما به ناگهانی احضار می کنند. از اول وقت در اتاق انتظار، و پشت در اتاق بازجو می کارند. ساعت ها در انتظار می ماند. ساعت هایی که به سختی سپری می شود. بدون این که کلمه ای از او پرسیده باشند، آخر وقت اداری، به بهانه کمبود وقت به سلول و یا بند بر می گردانند. گاهی هم زندانی احضار شده را، یکی دو شبانه روز در راه رو دادستانی یا حتا در اتاق شکنجه نگه می دارند تا شاهد ضجه و فریاد دیگر زندانیان باشد. ضجه های دل خراشی، که اعصاب را خراب می کند و انسان آرزو دارد خود در زیر شکنجه لت و پار شود و ناظر فریاد و ضجه ی دیگران در زیر شکنجه نباشد!

چشمه های دیگری از برنامه های ایدایی و اعصاب خراب کن، به کمک زندانبانان و یا پاسداران بند انجام می گیرد. پاسداری از بیرون در سلول را باز می کند و یا از سوراخ سلول اعلام می کند "فلان کس" لباس بپوشه و آماده شه! و وقتی می پرسى کجا؟ با پاسخ "خفه!" "آماده شو!" مزدوران مواجه می شوی! اما خبری نمی شود. گاهی از اوقات هم، نیمه های شب این برنامه تکرار می شود و زندانی ساعت ها و دقیقه ها را با دلهره و اضطراب، در پشت در به صبح می رساند. در مواردی هم از بند و یا سلول انفرادی خارج می کنند و بدون بازجویی و یا سوال و جوابی بر می گردانند.

هم نشینی با توابین خانن هم بخشی از این برنامه هاست. زندانیانی که روی مواضع انقلابی خویش باقی می مانند به سلول، یا بند توابین منتقل می شوند. توابینی که شاید در هر ساعت، پنجاه بار صلوات می فرستند و شعار مرک بر منافق، مرک بر کمونیست سر می دهند. در سلول های انفرادی، گاهی یکی دو نفر تواب را با انقلابیون مقاوم هم سلول می سازند. توابینی که در کوش زندانی، نغمه شوم تسلیم طلبی سر می دهند و

صدای شان به جغد شبیه تراست تا به آدم! توایینی که در هر شبانه روز به جای پنج نوبت و هفده رکعت نماز، چندین هفده رکعت نماز می خوانند و شب ها را با "نماز شب" و ناله و فغان به صبح می رسانند و با کارهای احمقانه ی خود، نمی گذارند زندانیان غیر تواب، نفس راحتی بکشند و یا خواب آرامی داشته باشند.

در مواردی هم یک تواب شناخته شده، برای یکی دو شب به عنوان هم سلول و یا هم بند وارد می شود، تا بگوید از من یاد بگیر و القا کند که مقاومت بیهوده است. من خودم را راحت کردم! تو هم با برادران بازجو، راه بیا و خودت را رها کن! صرف نظر از جنبه پلیسی قضیه، که در جای دیگر به آن می پردازیم، در این تاکتیک از پای در آوردن زندانی و وادار ساختن وی به تسلیم، مورد نظر است و توابین هم بیشتر، به تکرار حرف های بازجو و تبلیغ علنی مواضع رژیم و مذمت از انقلابیون می پردازند!

## ۲- بلا تکلیفی و انتظار

یکی از شکردهای رژیم، بلاتکلیف گذاشتن زندانیان است. هزاران زندانی ماه ها و گاه سال ها، پس از بازداشت، هم چنان در انتظار سرنوشت خویش هستند. این انتظار کشیدن ها و بلاتکلیف ماندن ها متفاوت است. عده ای در همان مرحله ی بازجویی به امان خدا رها می شوند و باید مدت ها منتظر باشند تا بازجو تکلیف شان را روشن کند! بعضی ها برای رفتن به دادگاه، عده ای در انتظار طولانی برای ابلاغ حکم دادگاه و مدت محکومیت!

در طی سال های شصت تا شصت و سه، تعداد زندانیان بلاتکلیف در زندان اوین، اکثریت قاطع زندانیان را تشکیل می داد. با رفتن لاجوردی از اوین طی سال های ۶۴ و ۶۵، از شمار زندانیان بلاتکلیف به میزان زیادی کاسته شد، اما باز هم درصد قابل ملاحظه ای از زندانیان زندان های تهران و شهرستان های بزرگ را زندانیان بلا تکلیف تشکیل می داد. بلاتکلیفی در مراحل بازجویی، برای احضار به بازجویی و یا تکمیل پرونده! انتظار برای ابلاغ محکومیت و تعیین سرنوشت! بلاتکلیفی در برابر پذیرش و یا عدم پذیرش شرط و شروط آزادی، و بالاخره، انتظار در صف مرگ و بلاتکلیفی در

مردن! یعنی تعلیق موقت احکام اعدام در مورد محکومین به مرگ! انتظار و بلا تکلیفی وحشتناکی! که با فاجعه تابستان شصت و هفت یک سره شد.

بلا تکلیفی برای بسیاری از زندانیان بدترین شکنجه روانی است و شکنجه ای است که چون خوره، روح را می خورد. زندانی نمی داند چه سرنوشتی در پیش دارد. هزاران اندیشه از مخیله اش می گذرد. مرگ را بارها بر این زندگی ترجیح می دهد. به هر کس و ناکسی متوسل می شود. نامه می نویسد و استمداد می طلبد، اما پاسخی نمی شنود و چون درجه مقاومت و ایستادگی اشخاص متفاوت است، بعضی ها که فاقد انگیزه مبارزاتی قوی هستند، از پای در می آیند. بعضی از آنان پس از مدتی به طاق نسیان می زنند. بر هیچ چیز بند نیستند و هیچ کس را هم در زندان تحمل نمی کنند. مثل خروس جنگی به همه می پرند و هر روز با یکی درگیر شده، سلول و یا بند را برای خود و دیگران، به جهنمی واقعی مبدل می سازند! یعنی تحقق هدف شکنجه کر!

اعمال سیاست بلا تکلیفی و انتظار، بخشی از سیستم شکنجه و بازجویی است و همان طور که اشاره کردیم در سطوح کوناگونی اعمال می شود که دو وجه آن برجسته تر است. در وجه اول، بلا تکلیفی برای تکمیل بازجویی! و در وجه دوم، بلا تکلیفی برای اعلام مجازات! بر اساس رویه متداول، احکام دادگاه های انقلاب، از ده روز تا سه ماه ابلاغ می شود و بنا به گفته "موسوی اردبیلی" رئیس وقت شورای عالی قضایی، مجازات های سنگین، یعنی اعدام و حبس ده سال به بالا، جهت تایید به "دادگاه عالی قم"، حالا این دادگاه مافوق تشکیلات قضایی، چه صیغه ای است به ماندارسال و تشریفات قانونی آن ظرف دو ماه خاتمه می یابد. اما این فرجه دو سه ماهه، بارها از مرز دو سال گذشته است. برای نمونه تعداد زیادی از اعدامی های سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۴، کسانی بودند که بیش از سه سال، حکم مجازات آن ها ابلاغ نشده بود و مزدوران رژیم می خواستند تحت شرایط روحی، "بیم مرگ" و "امید زندگی"، آن ها را به تسلیم وادارند و شمار زیادی از اعدامی های سال ۶۷ از ۲ تا ۵ سال زیر حکم بودند!

اعمال این شکنجه تنها علیه محکومین به مرگ نیست، بلکه هزاران نفر دیگری هم، که در چهارچوب حقوقی همین رژیم، محکومیت های کوتاه مدت داشته اند، در بر گرفته



است و شمار انبوهی از زندانیان سیاسی، مدت مدیدی را، با بلاتکلیفی و انتظار به سر برده اند! با شمار زیادی از همین زندانیان هم، تا روز مرخصی از زندان، چون محکومان به اعدام رفتار می شده و هرگز بر آنان معلوم نبوده است که چه کسی سرنوشتشان را رقم خواهد زد و چگونه؟! در موارد خیلی زیادی، حتا پس از خلاصی از زندان هم، به زندانی نمی گویند که بالاخره چرا این مدت در بازداشت به سر برده و چه محکومیتی برای شان رقم زده اند. مساله مهمی که در پی این همه سال، هنوز هم صادق است و دستگیری های خیابانی در سال های اخیر را هم شامل می شود!

رژیم با اعمال این تاکتیک و تداوم این ترفندها، بر آن است تا علاوه بر وادار ساختن زندانی در بند، به اظهار ندامت و تسلیم برای هم کاری پلیسی، سرخوردگی از مبارزه، و افزایش ترس و نومیدی را، در سطوح مختلف گسترش دهند!

یک مورد دیگر از بلاتکلیفی ها، که باید از همه ی انواع شکنجه های روانی، دردآورتر دانست، انتظار کشیدن برای مرگ و پایان زندگی است. زندانی محکوم به مرگ، دوران سخت بازجویی و شکنجه را پشت سر می گذارد. انتظار رفتن به دادگاه پایان می یابد. حکم دادگاه صادر و تمام مراحل و تشریفات به ظاهر قانونی و در واقعیت امر "فرمالیته" به پایان می رسد و حکم اعدام را هم ابلاغ می کنند، اما از اجرای حکم خودداری می ورزند و اجرای مراسم اعدام را به تاخیر می اندازند. در مواردی حتا زندانی محکوم به مرگ را برای اجرای حکم فرا می خوانند. از وی می خواهند که وصیتنامه اش را هم بنویسد. مراسم غسل را هم، که اجباری است به انجام برسانند. اما پس از اتمام تشریفات، زندانی را به بهانه ای به سلول و یا بند بر می گردانند، تا در شرایط جدید روحی، باز هم روی او کار کنند!

#### ۴ - قطع ملاقات و مکاتبه!

شیوه دیگری از اعمال شکنجه های روانی قطع ملاقات و مکاتبه است. از هنگامی که تحت فشار خانواده های زندانیان سیاسی، رژیم ناچار شد، حق ملاقات زندانی با بستگانش را به اصطلاح نیمه، نصفه به رسمیت بشناسد و اجازه دهد که زندانی دست کم با بستگان درجه یک خویش، دیدار منظم داشته باشد، قطع ملاقات به صورت یک حربه

در آمده است. قطع ملاقات و مکاتبه گاهی علنی است و بازجو دست به قدرت نمائی زده، می گوید تا آدم نشی ملاقات نداری! و گاهی هم مودبانه و پلیسی! یعنی بدون این که به زندانی اعلام کنند که حق ملاقات ندارد، ملاقات وی را قطع می کنند. به زندانی می گویند که ملاقاتی خودش نیامده و از آن سوی، به ملاقاتی یا ملاقاتی ها، می گویند زندانی اینجا نیست و نمی دانند کجا ست! یا این که زندانی نمی خواهد به اتاق ملاقات بیاید و با شما دیدار داشته باشد!

در مورد قطع مکاتبه هم همین طور عمل می کنند. نامه و یا نامه های زندانی را می گیرند، بدون این که به نشانی گیرنده فرستاده باشند و یا نامه هایی که برای زندانی می رسد، نکه می دارند و به زندانی نمی دهند.

زندانی به عنوان یک انسان، در چهارچوب تنگ سلول و زندان، فشار تنهایی بیشتری را احساس می کند و بار عاطفی و احساسی ویژه دارد. در ملاقات با بستگان نزدیک، در جریان مسائل و روی دادهای خانوادگی، بستگان و نزدیکانش قرار می گیرد و متقابلاً تا حدودی مشکلات خود را با آنان در میان می نهد و دست کم طرفین از سلامت و زنده بودن یک دیگر مطلع می شوند.

بازجوهای جنایت کار، که از هیچ نیرنگی برای درهم شکستن زندانی و یا زندانیان مقاوم دریغ نمی ورزند، با تشدید فشار عاطفی بر روی زندانی و خانواده اش، نقطه ضعفی را هدف قرار می دهند که به طور طبیعی در بسیاری از انسان ها برجستگی دارد! بستگان زندانی، بارها و بارها برای دیدار و ملاقات حاضر می شوند. ساعت ها در اضطراب و تشویش می گذرانند و در پایان وقت به آن ها گفته می شود که شما ملاقات ندارید. طبیعتاً انتظار طولانی در دفعات مکرر و بازگشت نومیدانه به منزل، اثرات ناخوشایندی بر روی ملاقات کنندگان هم بر جای می گذارد. بعضی ها از راه دور و با طی صدها کیلومتر مسافت، از شهرستان ها و یا روستاها می آیند و بدون این که تاریخ مشخصی برای دیدار احتمالی دریافت دارند، نومیدانه راهی دیار خود می شوند. صدها اندیشه و خیال از ذهن آن ها می کزرد و بعضی ها به هر وسیله ای متشبث می شوند تا شاید ره به جایی ببرند. در مواردی زندانی را تا اتاق ملاقات هم می برند و بر می

گردانند و می گویند ملاقاتی شما نیامده! آن ها هم فهمیده اند که تو آدم بشو نیستی! و یا برعکس ملاقات کنندگان را می آورند و می گویند ملاقاتی شما کله شق است آدم بشو نیست! خودش نمی آید! برادران بازجو چاره ای ندارند!

تمام این تلاش های مذبحخانه به این قصد انجام می گیرد، تا با بهره گیری از نقطه ضعف عاطفی هر دو طرف، خانواده و بستگان زندانی را هم در تحت فشار قرار دادن زندانی، برای هم کاری با خود هم راه سازند. در چنین شرایطی، اگر زندانی کزکی بدست بدهد و یا از او نقطه ضعفی بروز نماید، فشارها چندین برابر می شود!

در خلا محرومیت از ملاقات، نوشتن نامه، تنها ابزار تسکین زندانی است. هر زندانی می تواند در ماه یک بار، با دریافت کاغذهای مشخصی که مارک زندان یا دادستانی و یا دادگاه انقلاب را با خود دارد، به بستگان نزدیکش، نامه بنویسد، نامه ای که نباید از چند سطر تجاوز کند. این مساله برای زندانی خیلی اهمیت دارد. چون مجالی می یابد تا بار عاطفی و احساسی خود را به کار گرفته، از این طریق احساسات و شرایط روحی خود را به بستگان مورد نظر، عرضه بدارد و هم خود تنوعی است، برای تغییر فضای حاکم بر سلول زندان و کل کشتی روحی در فضائی دیگر!، و اما برای زندانیانی هم که به سبب مشکلات مالی و دوری راه، امکان ملاقات شان محدود است، نامه نقشی دو چندان دارد. زندانبانان این نامه ها را جمع آوری و در اختیار بازجوها، و یا مقامات قضائی قرار می دهند. بازجوها، کارکنان دادستانی، و اواکی ها و یا زندانبانان، بسته به موارد، پس از بررسی محتوای نامه ها اجازه ارسال می دهند.

زندانی مغضوب، که پیوندش با بستگان و نزدیکانش بوسیله ده سطر نوشته انجام می گیرد، گاه متوجه می شود نامه اش هم مثل خودش در بازداشت به سر می برد و در "کشو" میز بازجو خاک می خورد! بازجوها در مواردی قطع ملاقات و یا ممنوعیت مکاتبه را اعلام می کنند و اگر هم اعلام نکرده باشند، ممکن است علنی به رخ او بکشند و بگویند نامه و یا نامه هایش را نگه داشته اند و ممکن هم هست که چیزی به زبان نیاورند و زندانی هزار فکر و خیال کند که چه شده و چرا به نامه هایش پاسخ نمی دهند، زیرا نامه های بستگان را هم مشمول توقیف قرار می دهند. با این نیرنگ ها، اگر زندانی

مقاوم در عالم بی خبری از علائق عاطفی و انسانی خویش، دچار سرخوردگی روانی نشوند و از پای در نیاید، اما فشار تنهایی و منزوی شدن اجباری ماه‌ها و گاه سال‌ها، بر رفتار و کردار او سایه می‌اندازد. اهمیت این مساله آن‌جا برجسته می‌شود که گفته شود در طول هشت سال جنگ، هزاران غیرنظامی، در خطر مرگ قرار داشتند و یا گفته شود که جاده‌های ایران یکی از پرحادثه‌ترین جاده‌های جهانند و در هر مورد زندانی بی‌خبر از همه‌جا تنها به این فکر کند که چه اتفاقی افتاده است!

در مورد قطع ملاقات و مکاتبه، یا ممنوعیت ملاقات و مکاتبه، آن‌چه که در این گفتار مورد تاکید است، استفاده‌ی از آن به عنوان یک حربه و شکنجه روانی است که گاه بر روی یک فرد اعمال می‌شود و گاه بر روی جمعی از زندانیان! و در هر صورت ابزاری است برای شکستن مقاومت و از پای در آوردن و شکستن زندانیان مقاوم و مبارز!

جمهوری اسلامی از شروع سرکوب‌ها و افسارگریخته‌سال‌شصت تا کنون، از حربه‌ی ملاقات، برای سرکوب زندان و زندانیان به کرات بهره‌جسته و با قطع ملاقات و بی‌خبر گذاشتن بستگان زندانیان سیاسی، سیاست‌های سرکوب‌گرایانه و اعدام‌های وحشیانه و ترور زندانیان سیاسی را پیش برده است؛ که نمونه‌سال‌شصت و هفت را باید یکی از فرازهای برجسته آن دانست. رژیم در آن مقطع، با قطع کلیه ملاقات‌ها، و قطع ارتباط زندان با دنیای خارج، سیاست پاک‌سازی و کشتار جمعی زندانیان سیاسی را پیاده نمود. در عین حال ملاقات‌شمشیر دلبه‌ای است که یک‌لبه آن هم در دست زندانیان قرار دارد و گاه در شرایط و یا موقعیت مناسب، حربه‌ی اعتصاب ملاقات، می‌تواند برای تحقق خواست‌های زندانیان کارساز باشد.

#### ۵- اعدام‌نمایشی!

اعدام‌نمایشی، یکی از حربه‌های روانی است، که در موارد نه‌چندان نادر، در خصوص زندانیان سیاسی در رده‌های کوناگون، به اجرا در آمده است. صحنه‌سازی "اعدام‌نمایشی" گاه به گونه‌ای آن‌چنان مسخره‌آمیز برگزار می‌گیرد، که تردیدی در

تصنعی بودن آن برای زندانی بر جای نمی گذارد و گاه با آن چنان مقدمات و مهارتی، که زندانی هرگز نمی تواند آن را تهدید صرف تلقی کند و جدی نکیرد.

تهدید به اعدام در جمهوری اسلامی، یک تهدید جدی بوده و ما به ازای واقعی دارد. رژیم، شمار بسیار زیادی را بدون هیچ حساب و کتابی به دار آویخته است و طبیعی می نماید، که تهدید به اعدام جدی تلقی شود.

تهدید به اعدام، یک جنک مستمر روانی علیه انقلابیون است. بازجوها مرتب می گویند: "اینو" و "لش کن! اعدامی است! عمرش به سر رسیده! یکی از راه می رسد و می گوید تیر آهن ها را می ریزند. کی؟ امشب یا فردا!، آهن پاره نداری! و بازجو می گوید چرا اینو داریم! ببرید خلاصش کنید! بعضی از بازجوها، از حربه تندخونی استفاده می کنند. بارها و بارها عصبانی شده، داد و فریاد راه می اندازند و با مشت و لکد به جان زندانی می افتند. دیوانه وار کتک می زنند و چون از این همه شقاوت چیزی عایدشان نشد، دست به کلت برده، کلت را روی شقیقه زندانی می گذارند که شلیک کنند و لوله را هر چه بیش تر بر شقیقه فشار می دهند. گاهی هم شلیک می کنند اما "تپانچه" خالی است و به اصطلاح "خالی بندی" است. هنگامی هم که تپانچه پر است یک نفر از خودشان واسطه می شود و سلاح را از بازجو می گیرد! و حتا کلوله و یا خشاب پر را از آن خارج می سازد و به زندانی می فهماند که سلاح پر بوده و قصد بازجو جدی!

تهدید زندانی به اعدام و شکنجه روانی "اعدام"، همیشه به سادگی برکزار نمی شود و صحنه ی عمل هم، همیشه اتاق بازجویی نیست. گاهی برای اجرای این نمایش صحنه سازی را کامل می کنند. اوضاع طوری ترتیب داده می شود که زندانی احساس کند بازجویی او در شرف اتمام است. گاه حتا روانه دادگاه هم می شود و دادگاه دستور اجرای حکم می دهد. زندانی را برای اعدام، از بند و یا سلول خارج می سازند و در کنار دیگر اعدامی ها و یا محکومان به مرگ می نشانند. از او می خواهند وصیت نامه اش را بنویسد و یا برای آخرین دیدار با یکی از بستگانش آماده شود. در اتاق وصیت، وصیت نامه اش را می گیرند و برای غسل زیر دوش می فرستند. در وقت نوشتن وصیت نامه، تاکید می کنند فقط مسائل عاطفی و خانوادگی ات را بنویس! هرچه که سیاسی

بنویسی، خط می کشیم. نوشتن وصیت نامه گاهی ممکن است موجب شود زندانی دست خود را رو کند و از مواضع، سیاسی-ایدئولوژی به دفاع بپردازد و آن چه را که در بازجویی منکر شده، تحت تاثیر احساس و هیجان ناشی از ترک ناخواسته دنیا بروز دهد و یا از طریق ذکر نام بستگان، نزدیکان و دوستان، زمینه تازه تری برای تحقیق و بازجویی فراهم آورد! اما با قاطعیت و اطمینان، می توان گفت که بازجوها به ندرت توانسته اند از این کانال برای بازجویی و تحقیقات بیشتر، آبخوری بیابند و موارد بهره گیری از اعدام، بر می گردد به ایجاد تزلزل روحیه و بهره برداری از آن!

نمایش اعدام، گاه در میانه راه و مراحل ابتدائی قطع می شود و گاه تا مراحل پایانی ادامه می یابد و پرده های نمایش جنون، یکی پس از دیگری به نمایش درمی آید! زندانی را حتا در مقابل جوخه آتش هم می نشانند و ممکن است به اطرافش هم شلیک کنند یا در کنارش تعداد دیگری را تیر باران کنند، تا شاهدی باشد بر خاک افتادن هم زنجیرانش! این شکنجه وحشیانه، اثر روحی بس ناکواری، به ویژه بر روی افراد کم سن و سال بر جای می گذارد و در موارد زیادی، اختلالات روحی و عوارض دماغی و فکری برجای می گذارد. در مواردی هم، بازجو در آخرین لحظات در نقش فرشته نجات ظاهر شده، زندانی را به سلول بر می گرداند! و می گوید من که گفته بودم اینو اعدام نکنید!

انسانی که شاهد صحنه های دلخراشی، از آخرین لحظات حیات پاره ای از هم نوعان شریف و رزمنده ی خود بوده و غرش مسلسل هایی را که قلب ها را پاره می کنند و زندگی را از زندکان سلب می کنند، از نزدیک شنیده است و یا با تمام وجود لمس کرده است، وضعیت دیگری پیدا می کند و جدی تر به سرنوشت مرگ و زندگی می اندیشد؛ اندیشه ای که وسوسه ی تسلیم، برای تضمین بقای زندگی را به دنبال می آورد.

بازجوهایی مستقر در اوین، در مواردی هم با این دست و آن دست کردن زندانی، می خواهند نشان دهند که کویا قصدشان برای اعدام جدی است و با کشانیدن زندانی با چشمان بسته بر روی تپه ها و یا میدان اعدام، و یا کشانیدن به سمت سالن اعدام، به تضعیف روحیه و از پای درآوردن وی می پردازند!

شایان ذکر است که "اعدام نمایشی" به عنوان یک "شکنجه روانی"، علیه شمار زیادی از زندانیان سیاسی اعمال شده و شاید هنوز هم در مواردی کاربرد داشته باشد. اما این تاکتیک، همان طور که از این پیش اشاره شد به صورت تاخیر در اجرای حکم اعدام هم ظاهر می شود! به این ترتیب که پس از اعلام حکم اعدام و پیش از برکزاری تشریفات لازم برای اعدام، به توقف حکم می پردازند و در مواردی درحین انجام آن! در مواردی که زندانی از پای چوبه ی دار برگردانده می شود، بار دیگر تحت بازجویی قرار می گیرد و بازجوهایی که در این بازی نقش آفرینند، تمام تلاش خود را برای شکستن و واداشتن وی به هم کاری به کار می بندند. کاربست این حربه، به مواردی هم بر می گردد، که عنصر انقلابی، در برابر انواعی از شکنجه ها و ابزارها، مقاومت می کند و تیر بازجوها، در هر مورد مشخص، به سنگ می خورد!

بازجوها، در نهایت کستاختی و رذالت، با توسل به پست ترین شیوه ی شکنجه ی روانی، بر آنند تا با کشانیدن زندانی مقاوم، به تماشای صحنه هایی، که فوران خون و گرمای آخرین نفس های انقلابیون با بوی باروت در هم می آمیزد، اراده ی انسان توانا و صاحب اراده ای که در برابر هیچ شکنجه ای نشکسته است، با این نیرنگ در هم شکنند.

پد انواع دیگری از شکنجه

آیا شکنجه های روانی و جسمانی منحصر به انواع یاد شده بالاست؟ و انواع دیگری وجود ندارد؟ مسلماً خیر! و هر انسان آگاهی به مسائل زندان و زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی، می تواند به شکنجه هایی اشاره کند و یا سیاهه بلندی از انواع دیگر شکنجه را ردیف کند، که در این لیست وجود ندارد. مثلاً سوزاندن اندام ها با ابزار برقی، و یا استفاده از باتوم برقی بر روی پوست شکم و سینه، یا شوک الکتریکی، که از راه میزناهی وارد مثنه می نمایند و با هر حرکت، درد شدید و رعشه بر بدن عارض می گردد. تزریق آمپول برای بالا بردن ضربان قلب و فلج ساختن مغز و قلب و مواردی از این دست! یا شکنجه های اختصاصی بعضی از بازجوها

فوتبال یکی از شکنجه های غیر رسمی است که بعضی از بازجوها اعمال می کنند. زندانی را از چند طرف محاصره کرده، با مشت و لگد به سوی هم دیگر پرتاب می

کنند. مترادف با فوتبال، دست کرمی یا پذیرایی است که در بدو ورود انجام می‌گیرد، اما نه در باره‌ی همه‌ی زندانیان! به نوعی در زندان‌های شاه هم متداول بود. بازجوها به کمک چند پاسدار مزدور، زندانی را زیر ضربات مشت و لگد قرار می‌دهند و آن قدر می‌زنند تا زندانی از پای در آید! و تجاوز جنسی به زنان و دختران، که در جریان بازداشت، بازجویی و جا به جایی‌ها از زندانی به زندان دیگر و یا از شهری به شهر دیگر، از جانب بازجوها و پاسداران و کارکنان امنیتی، به طور سری، و از جانب دادگاه‌های انقلاب، که به طریق نیمه‌علنی و آشکارا، مبتنی بر اجرای احکام شرع مبین، انجام می‌گیرد.

احکام شرع مبین، دال بر ممنوعیت اعدام باکرگان، دلیل شرعی این شکنجه بربرمنشانه‌ی اسلامی، یعنی تجاوز جنسی به دختران است. تجاوز جنسی به دخترانی که پیش از دستگیری ازدواج نکرده‌اند، به دستور حکام شرع جنایت کار دادگاه‌های اسلامی، به کرات انجام گرفته و بازجوها، آخوندها و یا پاسداران زناکار، با مراجعه به پدر و مادر یا بستگان نزدیک دختران مورد تجاوز، با افتخار از تجاوز وحشیانه خویش، به دوشیزکان باکره، که در لحظات پیش از اعدام صورت گرفته است، یاد کرده‌اند و خود را داماد شرعی، خانواده‌های قربانی و عزادار معرفی نموده‌اند. در مواردی هم آقای داماد اسلامی، در معیت یک دسته پاسدار مسلسل‌چی، با بسته شیرینی و وجهی پول به عنوان مهریه، مراجعه کرده است.

استفاده از قطرات آب سرد در زیر دوش‌ها، که از شکنجه‌های قدیمی است نیز در موارد چندی گزارش شده است. زندانی را در میان یک حلقه آهنی که به دیوار چسبیده در زیر دوش قرار می‌دهند تا آب سرد قطره‌قطره بر سر و روی وی فرود آید و مواردی از این دست!

تواب خود فروخته‌ای بنام "بهباد نظامی"، (از هواداران سابق مجاهدین) طی سال‌های ۶۰ و ۶۱، با هیکل درشت و نکره‌اش تسمه از کرده زندانیان می‌کشید. او که دست‌آموز بازجوها شده بود، تحت حمایت حاج داود رحمانی، به کمک چند خودفروخته دیگر، روزانه شمار زیادی از زندانیان قزل حصار را به این بهانه که تواب تاکتیکی



هستند و اطلاعات خود را نداده اند به غل و زنجیر می کشید و دیوانه وار شلاق می زد. تزریق آمپول هوا- شکنجه زندان رضاخانی- که در زندان قزل حصار متداول شد و سوزش و درد شدیدی برجای می گذارد، توسط این مزدور اعمال می شد!

عریان کردن، مثله کردن و کندن پوست سر، بارها دیده شده است. اعمال این نوع شکنجه، علیه کسانی است که رژیم مسولیت دستگیری و بازداشت آنان را برعهده نمی گیرد. در دهه ی دوم فرمانروائی ملاحا، که از جانب جناحی از حکومت دهه ی قتل های زنجیره ای نام گرفته، و شماری از برجسته ترین و شاخص ترین چهره های سیاسی، هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران مبارز، در خارج و در داخل آماج هدف های تروریستی قرار گرفتند و یا در تهران و شهرستان ها، توسط مقامات ارشد وزارت اطلاعات، دستگیر و به قتل رسیدند، شیوه های تازه تری از شکنجه و ترور به نمایش در آمد. استفاده از آدم کشان حرفه ای، کاربرد چاقو و کادر آشپزخانه، کمربند و طناب بار دیگر متداول شد و شماری از دستگیر شدگان پس از اسارت در مخفی گاه های واواک، زیر شکنجه های وحشیانه جان باختند و به اعتباری "لایحه قنات" (۵) دو باره احیا شد.

با توجه به این که شکنجه پایه اساسی سرکوب در زندان ها و محور بازجویی پلیس سیاسی جمهوری اسلامی است، تردیدی باقی نمی ماند که کاربرد آن به لحاظ کمی و کیفی در تغییر باشد و انواع تازه تری مورد آزمایش قرار گیرد. اما به غیر از شکنجه هایی که از آن ها به عنوان شکنجه های سیستماتیک یاد کردیم، سایر شکنجه ها، نه رواج همگانی دارد و نه می تواند موثرتر از شکنجه های شناخته شده کنونی جهت کسب اطلاعات فوری کاربرد داشته باشد.

پس از دستگیری سران حزب توده، در پایان سال شصت و یک و اوایل شصت و دو، و رسوایی بزرگ ناشی از تسلیم زبوانه ی سران اصلی حزب، رهبران جدید حزب، در خارج از کشور با استفاده از وسایل تبلیغی، تسلیم خائنانه رهبران خود را ناشی از استعمال یک نوع دارو دانستند. دارویی، که بی گمان در زرادخانه جاسوسی هیچ یک از قدرت های بزرگ و رژیم های سرکوب کر وجود نداشته و خوشبختانه هنوز هم وجود

ندارد و مباد آن روزی که این اکسیر کیمیا پیدا شود! اما در واقع امر، ادعای خود توده ای ها، دایر بر شهادت چند نفری از آنان در زیر شکنجه، اعترافی بود نا آگاهانه دایر بر یابودن ادعای استعمال دارو! ادعای خوراندن و یا تزریق دارو، برای مسلمان کردن یک شبه پروفیسورهای هفتاد، هشتاد، ساله حزب توده، آن قدر ناشیانه و ساده لوحانه است، که ادعای یک سان بودن مارکسیسم و "اسلام امام خمینی" (۶۱)

مصاحبه ها و شوهای تلویزیونی مکرر و چند ساله این حضرات، و مصاحبه شخص کیانوری در سال ۱۳۶۸ با "کالین دو پل" نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در ایران، دایر بر اعمال شکنجه تردیدی باقی نگذاشت که آقایان، نه بر اثر داروهای روان گردان، بلکه در زیر شکنجه هایی، که دیکرانی قهرمانانه تحمل نموده اند، از پای درآمده اند! و اگر جمهوری اسلامی به این اکسیر ادعایی دست یافته بود، ضرورتی نداشت روزانه صد ها نفر را زیر تازیانه لت و پار کند و از جمله ده ها قهرمان توده ای را، که هرگز تن به مصاحبه و هم کاری پلیسی ندادند. غرض اصلی از این بحث، نه انتقاد از این و یا آن شخصیت سیاسی، سازمان ها و گروه های سیاسی، که تاکید بر افشای سیستم شکنجه و سرکوب مبتنی بر شکنجه است.

تـ عوارض شکنجه و مقابله با آن!

عوارض شکنجه یک سان نیست و اعمال هر نوع آن، عوارض خاصی بر جای می گذارد. در سال های اخیر، تعداد زیادی از زندانیان سیاسی، به علت اعمال شکنجه های طولانی، به بیماری های روانی و جسمی مبتلا شده اند و در زندان یا پس از رهانی از زندان دست به خودکشی زده اند. شمار زیادی از زندانیان، چه در دوران بازداشت، چه در دوران رفع بازداشت و یا پایان دوره محکومیت یا بازداشت بدون محکومیت، تعادل روحی خویش را از دست داده اند و نتوانسته اند تعادل و سلامت روحی خویش را باز یابند. اما آثار جسمی شکنجه، با وضوح تمام تری و در مورد شمار بسیار زیادتری، از زندانیان خود نمایی می کند. این آثار به صورت زخم، نقص عضو، فلج اندام، پارگی اعصاب و از بین رفتن پوست ساق ها و کف پاها، یا کوشش اضافی در محل تلاقی شلاق و دست بند، خود را نشان می دهد. بدیهی است متناسب با شدت

و میزان شکنجه و نحوه اعمال آن، زندانی می باید با عوارض آن، چه در زمان اعمال شکنجه و چه در دوره یا دوره های پس از آن، دست و پنجه نرم کند.

در اثر شدت شکنجه با کابل، در مواردی ادرار خونی می شود و از زمان قطع شکنجه حدود پنج تا هفت روز طول می کشد تا حالت عادی پیدا کند. پاها از نوک انگشتان تا زانو ورم می کند و به زحمت بر زمین کشیده می شود. در موارد زیادی شلاق پوست را پاره کرده و در پاها جراحات عمیقی ایجاد می کند. عدم پانسمان به موقع زخم ها، یا امتناع از مداوا، موجب افزایش درد، سوزش و عمق جراحت می گردد. ابتدایی ترین وسیله برای کاهش درد و تورم، راه رفتن و فشار آوردن بر پاهاست. پانسمان کردن محل شکنجه، که مشابه آثار سوختگی است، مداوا و مراقبت مستمر لازم دارد! اما در زندان ها و شکنجه گاه های رژیم، اشخاصی که فاقد صلاحیت پزشکی هستند به عنوان کمک پزشک، یا پزشک حزب الهی، وضعیت بسیاری از مجروحان را خراب تر می کنند. کف پاها، ساق ها و مچ دست، اغلب جراحات عمیق بر می دارند و امکان عفونی شدن خون زیاد است. شرایط شکنجه های طولانی و دوره ای که گاه از مرز یک سال تجاوز می کند، در موارد زیادی جراحی پاها، و پیوند پوست به آن، و بریدن گوشت های اضافی کف پاها را به دنبال می آورد و صد البته مشروط بر آن است که خانواده زندانی، پیشاپیش هزینه مداوا و معالجه را پرداخت نمایند!

اما چگونه می توان با شکنجه های روانی و جسمی مستمر مقابله کرد؟ کف پا، کره گاه اعصاب است و با هر ضربه بر پاها مغز آدمی سوت می کشد و درد جان گاه فزونی می یابد. در چنین شرایطی انسان غالباً فکر می کند مرکب به مراتب پذیرفتنی تر است تا تداوم چنین رنجی! بی کمان شرایط مساعد بدنی، برای مقابله با شکنجه یک امتیاز است. سنت دلپذیر الفت با کوه و کوهنوردی (۶)، هم روحیه رزمندگی را بالا می برد و هم سختی کوهستان مقاومت بدن را افزایش می بخشد. با پاهای گرمزده و سرماچسبیده، پاهایی که ساعت ها در تحت فشار شدید سرما و یخ بندان، کرختی و بی حسی را تجربه و تحمل کرده است، آسان تر می توان شکنجه را تحمل نمود. زندانی فرصت دارد در فواصل شکنجه ها با ورزش مستمر شرایط بدنی و روحی خود را بهبود بخشد

و با قدرت و اراده قوی تری به جنگ شکنجه و شکنجه گران برود. انسان های زیادی بدون انگیزه سیاسی، در زندگی اجتماعی، و یا به هنگام بیماری، دردهای شدیدی را به راحتی تحمل کرده و در برابر فشارهای غیر قابل توصیفی مقاومت می کنند و این مقاومت شدنی است. در زیر شکنجه هم چنین است.

سلاح اساسی در زیر شکنجه همانا تحمل است. باید درد تازیانه و سختی های ناشی از آن را پذیرا شد! به گفته شاعرو انقلابی فرزانه، مرتضا کیوان، که در سال سی و سه، توسط رژیم شاه تیرباران شد. درد و رنج تازیانه چند روزی بیش نیست. رازدار خلق باشی، همیشه جاودانه ای! مقاومت در برابر تازیانه بیش تر جنبه روحی و روانی دارد، تا جسمی! باور داشتن به مبارزه و استقامت، درستی و حقانیت راه، اندیشیدن به رنج ها و دردهای کارگران و زحمت کشانی، که تداوم و بقای زندگی شان، خود تازیانه و شکنجه است؛ سلاح شکنجه شونده، یعنی اراده پایداری و عزم ایستادگی را تیز می کند. متاسفانه در دریایی از توفان رنج، تخته پاره ای را هم نمی توان یافت. در برابر این توفان سهمناک، آن قدر باید ماند و طاقت آورد تا توفان از سر بگذرد. اما اگر نتوانی خودت را تا سپری شدن توفان بر روی آب نگه داری نه فقط عمرت که آبرو و شرف هم، برباد است.

عزم پایدار و روحیه رزمندگی را، مجموعه عواملی سامان می بخشد. این سامانه حیات دو وجه بارز دارد. اعتقاد و ایمان به باورهای خویش، که ضرورتی است انسانی، برای سعادت خود و تمام افراد جامعه و حتا کل بشریت و اعتقاد داشتن بر این که سیستم مبتنی بر قهر و شکنجه، نه، می تواند حقانیتی داشته باشد! و نه، می تواند پایدار بماند! آن گاه که انسان خود را رزمنده ای بداند از جبهه آزادی خواهان و برابری طلبان، با هدف های والای انسانی، به لحاظ روحی قوی تر، و به لحاظ استقامت در زیر شکنجه پایدارتر است، تا هنگامی که تزلزل داشته باشد بر مواضع خویش! و همواره باید به خاطر داشت، که نه فقط انسان هایی با هدف های انقلابی، بلکه انسان های بسیاری با انگیزه دفاع از حیثیت انسانی خود، تا پای جان در برابر شکنجه مقاومت کرده و دشمن را ناکام ساخته اند و چنین کاری شدنی است و استثنا نیست.

شمار انبوهی از زندانیان سیاسی، چه در زمان رژیم شاه و چه در رژیم جمهوری اسلامی و چه در برابر دیگر رژیم های سرکوب کر چنین مقاومت هایی را از خود بروز داده اند. در مقابله با شکنجه و به ویژه در زیر شلاق، تمرکز بسیار زیاد بر سر موضوع یا امر خاصی، بسیار اهمیت دارد. در واقع جسم را به شلاق سپردن و خیال را از رنج گسستن، تاکتیک مناسبی است. دشوار می نماید، اما شدنی است. فریاد کشیدن منظم، در پی هر چند ضربه، و شمردن ضربه ها، تا نوبت فریاد برسد؛ خودش نوعی سرکرمی است، آن هم سرکرمی در زیر شکنجه! و از همه بالاتر و مهم تر، خودداری ورزیدن از دادن اطلاعات است. زیرا هدف از شکنجه های سنگین، کسب اطلاع و اعتراف است و وقتی که زندانی در زیر شکنجه از دادن اطلاعات جدید خودداری ورزد، حمل بر این می شود که اطلاعات بیشتر و یا جدیدتری ندارد و اگر برای موقت هم شده، دست از سرش بر می دارند. اما صد البته، دوصد گفته چون نیم کردار نیست و متاسفانه برای مقاومت نمی توان نسخه پیچید و توصیه نوشت. هرکس می باید خود بیاموزد.

## بخش سوم

### بازجویی و تاکتیک های آن

#### الف-جرم سیاسی

جرم سیاسی در رژیم فقها دامنه نامحدودی دارد و فقط فعالیت سیاسی و سازمان های سیاسی مخالف را در بر نمی گیرد، بلکه همه چیز را شامل می شود. برای مثال، آزاداندیش بودن و باور داشتن به چیزی غیر از ایدئولوژی رسمی حکومتی، یا باور داشتن به این که جهان تبیین مادی دارد، یا صرف کمونیست بودن! یعنی باورداشتن بر این که جهانی بری از استثمار را می توان برقرار ساخت و یا دموکرات بودن! به معنای ساده آن که انسان ها می توانند در همه ی حوزه ها و از جمله در حوزه سیاست و مدنیت، خود در باره سرنوشت خویش بیندیشند و اتخاذ تصمیم کنند و نیازی به قیم و ولی نداشته باشند. حتا اعتقاد داشتن به باورهای اسلامی، با تفسیری دیگر، و تفسیری غیر از تفسیر فقهاتی، که خداوند سرنوشت کله های بشری را برای همیشه، به برکزیدگانش بر روی زمین، که همان آخوندهای حاکم باشند واگذار کرده است، جرم سیاسی است و مجازات دارد.

عضویت در یک سازمان غیر دولتی و یا هواداری از آن، هر گونه کمک و هم دردی آگاهانه و یا نا آگاهانه به افراد مورد غضب حکومت! هر گونه حرکت فردی یا جمعی حق طلبانه، یا هر نوع انتقاد از سیستم حکومتی و کارگزاران ریز و درشت آن! هر نوع نافرمانی از نهادها و سازمان های دولتی و فقهاتی! و خیلی چیزهای دیگر قابل تعقیب است!

#### ب- بازجویی

بازجویی اقدامی است پلیسی قضائی برای کشف جرم! اما بازجویی سیاسی در یک سیستم پلیسی نظیر جمهوری اسلامی، اقدامی است نه قضائی، بلکه صرفا پلیسی برای واداشتن مخالفان سیاسی به اعتراف! آن هم اعتراف به جرمی، که جرم نیست! و هدف

اصلی بازجوئی، به عنوان رکن اساسی اقدام پلیسی، اخذ اعتراف است به عنف از متهم، یعنی به کارگیری شکنجه برای اخذ اعتراف از اشخاص علیه خود آنان!

بازجوئی از هر زندانی، بر عهده یک نفر است و در شعبه هایی هم که به طور جمعی روی زندانیان کار می کنند، باز یک نفر از بازجوها مسولیت و اختیار تام داشته، دیگر بازجوها با صواب دید وی با زندانی برخورد می کنند. رژیم به مثابه یک رژیم پلیسی، همواره و به طور دائم در کار تجدید نظر در سیستم پلیسی و بالا بردن کارائی نهادهای پلیسی است و در جهت نظم بخشیدن به این دستگاه (سیستم پلیسی-سیاسی) سرکوب، حرکت می کند. در همه سیستم های پلیسی، بازجوها در مرکز ثقل ماشین سرکوب قرار داشته و نیروی محرکه ی آنند. در طی چند سال گذشته شمار زیادی از شکنجه گران و جلادان مزدور رژیم، در کار خویش مهارت یافته و به کمک مزدوران ساواکی و خائنین توأب، به مهارت های پیچیده ای دست یافته اند و بعضی ها هم به پاس اقدامات جنایت کارانه شان، ارتقا مقام یافته اند و یا با حفظ موقعیت پلیسی، در پست های حساس دولتی به کار کمارده شده اند.

با سپری شدن یک دوره سرکوب علنی و ازسر گذراندن مسایل اولیه، به تدریج سرکوب علنی جای خود را به سرکوب پلیسی سپرده، و با استقرار سیستم سرکوب نوین، نیروی بازجوها صرف مسائل مهمی چون هدایت طرح های "تعقیب و مراقبت"، "نفوذ"، "بازبینی دوباره پرونده ها"، و مراحل مهم بازجویی و انجام شکنجه های اساسی می گردد. در همین رابطه بخشی از وظایف بازجوها، یعنی بازجوئی از زندانیان از همان ماه های اولیه سرکوب، به خائنین و توأبین واگذار می شد. اما کار مستمر بر روی انقلابیون و زندانیان موضعی برای واداشتن آنان به تسلیم، هم کاری پلیسی، تغییر موضع و یا دست کم تعدیل موضع، که با اعمال شکنجه های مستمر روانی و جسمی توأم است، هم چنان با بازجواست.

شکنجه به عنوان هم زاد بازجوئی و مقدم بر هر چیز، برای شکستن اراده انقلابیون و زندانیان مبارز، جزئی جدائی ناپذیر، از این سازماندهی است. پرسش های مطرح شده از جانب بازجوها، دارای سیستم دسته بندی است. در این سیستم، از طریق

تکرار پرسش ها، و طرح پرسش های تازه و مشابه، در ارتباط با پاسخ های زندانی، تلاش می شود تا با کشف تناقض، در پاسخ ها و بهره گیری از حربه های پلیسی نظیر، "شاتناژ"، "بلوف زدن" و مواجهه با دیگران، و در پرتو کار مداوم بر روی زندانی که با چاشنی شکنجه هم راهی می شود، به کشف تمام روابط و اطلاعات زندانی نائل آیند.

بازجوها تلاش دارند تا زندانی تمام اطلاعات خود را در اسرع وقت بیرون ریخته، به اصطلاح تخلیه اطلاعاتی شود! اما آن گاه که در این تاکتیک ناموفق باشند، به قطره قطره کشیدن اطلاعات می پردازند. در مجموع پلیس سیاسی هدف های زیر را در بازجویی تعقیب می کند:

۱- احراز هویت واقعی و هویت سیاسی-تشکیلاتی فرد دستگیر شده و کشف مجموع روابط اجتماعی و سیاسی او!

۲- ملزم ساختن زندانی به اعتراف و اقرار علیه خود و سایر هم رزمان و یا هم فکراش!  
۲- افزایش ذخیره اطلاعاتی رژیم و ارزیابی از صحت و سقم اطلاعات موجود با کشفیات جدید!

۳- کشف روابط و مناسبات درونی سازمان های سیاسی و شناخت فعالان تشکیلاتی از کادرهای رهبری، تا هواداران ساده!

۴- ایجاد محمل و کشف سرخ های تازه برای ضربه زدن به سازمان های سیاسی، محافل و تشکل های کارگری و یا روشنفکری!

۵- کوشش مستمر برای شستشوی مغزی زندانیان! و یا دست کم از پای در آوردن و منفعل ساختن آنان!

برای نیل به این اهداف شوم، که در کنار سایر اقدامات پلیسی، هدفی جز متلاشی ساختن سازمان های سیاسی و محروم ساختن جامعه و جنبش مبارزاتی از وجود آنان را ندارد، شگرد های خاصی به کار می بندند و اگر چه بازجوها به مقتضای موقعیت و شرایط، در کاربست این یا آن شیوه عمل ممکن است به گونه ای متفاوت عمل کنند، اما کار بست شگردها، تاکتیک ها و چهارچوب کلی سیاست عملی آن ها، آبشخور واحدی



دارد، که ما به توضیح بخشی از این شگردها می پردازیم . شگردهایی که از خلال آن، شیوه بازجوئی و تاکتیک های بازجوئی، روشن تر می گردد.

### پـ ارزیابی از زندانی

از لحظه دستگیری، نبردی واقعی آغاز می شود! نبردی سرنوشت ساز بین زندانی دربند و مزدوران! نبردی ناخواسته و نابرابر! که در بهترین حالت، زندانی در مقام دفاع از آرمانش به مقابله ایدئولوژیکی برخاسته، با سرافرازی و شجاعانه در برابر حریف می ایستد و در بدترین حالت، زندانی سیاسی تسلیم شده، صحنه پایانی نبرد، نمایشی است از قدرت نمائی یک فاتح قلدر و تسلیم طلبی یک مغلوب سرشکسته، در نبردی نابرابر و شاید هم ناخواسته!

برخوردهای اولیه ی بازجو با زندانی به طور معمول خشن است و باتوجه به نحوه ی دستگیری و درجه اطلاع مزدوران، شدت و نحوه خشونت تغییر می یابد. به فرض اگر یک فرد به طور مشکوک دستگیر شده باشد و هیچ برکه ای هم علیه وی در دست نباشد، ابتدا به ساکن به خشونت روی نمی آورند، بلکه از وی اطلاعات می خواهند. از این اتناق به آن اتناق می برند. کاملاً "چک" می کنند. سر تا پای بدن را می کردند. حتا داخل زیر شلواری و جیب ها را، لباس ها را تکه تکه بازدید می کنند و بعد از اتمام بازدید ممکن است، چند لحظه بعد دوباره شخص دیگری بیاید و بگوید لخت شو! می خواهم چک کنم. این عمل چک کردن و کشتن، گاه چندین بار تکرار می شود. در این بازرسی بدنی، علاوه بر جنبه امنیتی، که مبادا زندانی سلاحی از نوع کرم و یا سرد هم راه داشته باشد، پیدا کردن یادداشت های ریز و دستیابی به محل قرار های احتمالی هم، مورد نظر است. اما در مواردی هم، "پلیس بازی" در می آورند و می خواهند با این کار زندانی را مرعوب ساخته و به تله بیندازند. زندانی سوال پیچ می شود. دروغ هایی می بافند و یاوه هایی سرهم می بندند، و یا بلوف هایی می زنند که آدمی را به شک می اندازد و چون هیچ کدام از این بازی ها موثر واقع نشد، به شکنجه روی می آورند.

در مواردی که زندانی را از روی حساب و با برنامه از پیش تعیین شده بازداشت می نمایند، علاوه بر موارد یادشده، گاه وانمود می کنند که وی را مشکوک گرفته اند، و یا

بازداشت وی اتفاقی است و به زبان ساده تر "تاتر" بازی می کنند! اما هنوز یک پرده یا نیم پرده ای از تاتر تمام نشده، که ناکهانی یک چشمه جدی را رو می کنند، تا نشان دهند که قضیه جدی است و بدون درنگ، زندانی "شوکه" شده را، زیر رکبار سوال قرار می دهند. پرسش از پی پرسش، پرسش های مربوط، در کنار پرسش های نامربوط! طرح مسائلی که زندانی به آن ها واقف است در کنار اتهاماتی که برق از چشم ها می پراند! فلانی را چرا کشتی! هواپیما ربا! دزد کثیف! نقشه فرودگاه را برای چه می خواستی! و متعاقب آن، توهین در پی توهین! کثیف، بی شرف! نوکر آمریکا! مزدور صهیونیزم! مزدور شوروی! نوکر صدام! آن بالا بالاها تان میاد و با یک سیلی همه چیز را رو می کند! بدبخت تو چرا مقاومت می کنی! خوب چرا دستگیرت کردیم؟! صداقت نشان "میدی"! هم کاری می کنی! توبه می کنی! یا نشانت بدهیم! منافق بازی را ول می کنی یانه! دست از مرتدبازی بر می داری یانه! و بسیاری فحاشی های لومپنی و رکیک ناکفتنی دیگر!

در دستگیری های بابرنامه، کشف مجموعه روابط تشکیلاتی، قرار های ثابت تشکیلاتی، قرارهای احتیاطی، هویت دقیق، اسم مستعار، رده تشکیلاتی، نحوه ارتباط گیری، دامنه فعالیت ها، مسولیت ها و میزان امکانات و توانایی های فردی از فوری ترین هدف ها است! و برای دریافت پاسخ های مطلوب کلیه ابزارهای پلیسی و از جمله شکنجه به کار بسته می شود. بازجو ابتدا زندانی را به اصطلاح سبک و سنکین می کند و می خواهد بداند "چند مرده حلاج است"! برای زندانی هم مهم است که بداند در چنگال کیست و بازجوی او چه در چننه دارد؟! اگر دستگیری سر قرار باشد، آدرس منزل، محل کار و اشتغال، محل و زمان اجرای قرارهای دیگر و احیانا محل جلسات تشکیلاتی، از نخستین خواسته هاست. منزلت کجاست؟ مسول تشکیلاتی تو کیست و چگونه با او تماس می گیری؟! افراد تحت مسولیت و زیررابطه، اسم اصلی و مستعار! اگر از افراد وابسته به مجاهدین یا از هواداران سازمان های مسلح در کردستان باشد پرسش اول عملیات نظامی و بلوف زدن درباره آن است! چه موقع به عملیات می روید؟ محل

عملیات کجاست؟ بهتر است که خودت بگی! و گر نه، ترا هم می‌بریم همان جا تیر باران می‌کنیم!

وضعیت سیاسی بازداشت شده و شناخت نسبی دشمن از وی، در این مرحله تعیین کننده است. اگر زندانی به نظر آن‌ها آدم چندان مهمی نباشد، بعد از کمی بلوف و با چند مشت و لگد و چند پرسش رنگارنگ توأم با فحش و ناسزا، مرحله مقدماتی را پشت سر می‌گذارد. اما اگر حتا هوادار ساده یک سازمان سیاسی باشد، بدون چون و چرا در بدو امر، "پذیرایی" می‌شود و چون از مشت و لگد و سیلی چیزی عاید نشد به تخت بسته می‌شود. در خصوص فعالان تشکیلاتی بدون اغراق از محل بازداشت یک سره به اتاق شکنجه می‌برند و به تخت می‌بندند و بدون فوت وقت با کابل به استقبالش می‌شتابند! با تمام این تفاسیر نباید پنداشت برخوردار اولیه همیشه با ضرب و شتم شروع می‌شود و به شکنجه می‌انجامد! بعضی از بازجوها تاکتیک انعطاف و انتظار دارند و گاهی برای برخی از دستگیر شده‌ها، ابتدا از فشارهای روانی شروع کرده، آن چنان شرایطی ایجاد می‌کنند تا او را به ستوه آورده به هم کاری و دادن اطلاعات وادارند! و در صورت عدم موفقیت به شکنجه‌های جسمی رو می‌آورند. در هر صورت در جمهوری اسلامی هر کس به هر دلیل، که راهش به زندان‌های سیاسی بیفتد، باید برخوردار اولیه با مزدوران رژیم را از سر بگذرانند. این برخوردها ممکن است در دادستانی‌ها، سپاه، شکنجه‌گاه‌های وزارت اطلاعات و یا حراست نیروهای انتظامی که جانشین کمیته هاست، انجام گیرد! و با سبک و سنگین کردن زندانی و کاربرد شکردهای اولیه، خود را در برابر شکنجه‌های سبک و سنگین بعدی، که به نحو سیستماتیک برای از پای درآوردن وی تدارک می‌شود، بیازماید!

از هنگامی که زندانی را بر روی یک صندلی دسته دار می‌نشانند تا روزی که بازجویی و پرونده‌اش تکمیل و روانه دادگاه می‌شود، بدون اغراق دشوارترین ایام زندگی‌اش را می‌گذرانند. شدت این دشواری برای کسانی که به خاطر حفظ اسرار انقلاب و هم‌زمان و هم‌فکران‌شان، با مایه گذاشتن از کوشش و خون و پوست خویش پایداری می‌کنند، محسوس‌تر است.

فرایند بازجویی در جمهوری اسلامی طولانی است و رژیم بر خلاف روزهای اولیه که به قصد ارعاب و زهرچشم، تاکتیک اعدام فوری را به کار می بست، سیاستش را دگرگون ساخت و کارکردن روی همه ی زندانیان، صرف نظر از وابستگی و تمایلات سیاسی آنان را پیش گرفت و برای تمام زندانیان، نیرو می گذارد و با سیاست صبر و انتظار در پی تسلیم آنان بر می آید!

تـ کار بست حربه شکنجه!

بدون اغراق، می توان ادعا کرد که بازجوها هیچ حربه ای، کارا تر و مهم تر، از شکنجه در اختیار ندارند. شکنجه به کرات اعمال می شود. کسانی هستند که با یک، یا چند بار شکنجه از پای در می آیند! و هستند کسانی هم که هرگز از پای در نمی آیند و متناسب با موقعیت تشکیلاتی و فعالیت سیاسی زمان پیش از دستگیری و مقاومت در زندان، تا پایان دوره ی زندان و یا تا لحظه اعدام، شکنجه ی آنان ادامه می یابد.

مرحله ی اول شکنجه زهرچشم است! بازجو می خواهد در زندانی ایجاد وحشت کند و او را به تمکین وادارد. تمکین برای ارائه یا در اختیار نهادن تمام اطلاعات و اعلام تسلیم برای توبه و هم کاری! برای نیل به این هدف، در برخورد اول از زندانی زهرچشم می گیرند. زهرچشم گرفتن، ممکن است حدود صد ضربه شلاق باشد و یا کمی بیش تر! در مراحل بعدی، متناسب با کشف تناقض، در گفتار و کتمان رابطه و یا رابطه های لو رفته و با توجه به مجموعه ی مسائل و یا اطلاعاتی که رژیم در اختیار دارد، اعمال شکنجه تداوم می یابد. اعمال شکنجه، گاه از چند جلسه، تا چند ماه ادامه می یابد و گاه به جیره روزانه مبدل شده، هر دو تا چند روز، یک بار زندانی را می بندند و مقداری می زنند تا شاید وی را از پای در آورند. جیره ی شلاق، معمولا در خصوص انقلابیونی اعمال می گردد، که شکنجه گران روی آنان به لحاظ جایگاه تشکیلاتی و حجم اطلاعات حساسیت دارند و آن ها هم متقابلا روی مواضع خود ایستاده و تلاش دارند تا اسرار سازمانی و روابط تشکیلاتی را تا سرحد امکان فاش نساخته، ضمن تلاش برای حفظ حیثیت و اعتبار شخصی و سازمانی، رژیم را از دستیابی به اطلاعات تازه محروم نمایند!

بازجوها در دو نوبت بیشترین شدت عمل ممکن را به خرج می دهند. نوبت اول برای کشف روابط و واداشتن به اقرار و در نوبت دوم برای "خانه تکانی"! در این دو نوبت معمولا بازجوها چند تن از پاسداران شکنجه گر را هم به کمک می طلبند. در خانه تکانی، بازجو سعی می کند تا مانده اطلاعات زندانی را بکشد و با انجام خانه تکانی، پرونده زندانی را بسته، با صدور کیفر خواست، که اعلام موارد جرم است، برای اعلام محکومیت نزد حاکم شرع روانه نماید. بازجوها معمولا شکنجه های روانی را در کنار شکنجه های بدنی به کار می بندند و آن گاه که از شکنجه های شدید بدنی مایوس شوند، به حربه روانی رو می آورند و با اعمال مستمر و بلندمدت شکنجه های روانی به تخریب روحیه زندانی می پردازند.

شـ کشف تناقض و بلوف زنی!

یکی از کانال های اساسی و منبع مهم اطلاعات رژیم از سازمان های سیاسی و نیروهای مبارز و انقلابی برکه های بازجویی است. بازجوها حداکثر تلاش را برای کرد آوری، جمع بندی و بهره گیری از این منبع به عمل می آورند و چون اکثر زندانیان، طبیعتا از یک طرف نمی خواهند حتی الامکان تحت شکنجه های مستمر و طولانی قرار بگیرند و از طرف دیگر نمی خواهند اطلاعات واقعی به دشمن بدهند، در موارد زیادی اوراق بازجویی را با اطلاعات کاذب، سوخته و کلی کویی های فاقد ارزش پر می کنند. بازجوها در صددند این تاکتیک ها را خنثا ساخته و با کشف تناقض، در نوشته ها و گفته های زندانی و تطبیق آن با اطلاعات ذخیره دادستانی و یا واواک، هماهنگ با بلوف ها و پرسش های القایی، زندانی را به تله اندازد.

بلوف زدن یک شیوه متداول است و بازجوها با شگرد خاصی به طرح مسایلی می پردازند که گاهی نمی توان فرضیات و یا حدس و گمان آنان تلقی کرد! با اعمال این تاکتیک، بازجوها بلوف های خود را به عنوان اطلاعات پلیس سیاسی و یا جزوی از اعترافات هم پرونده ها جا می زنند و گاهی هم با پرسش های القایی، از زندانی می خواهند از اتهامی و یا جرمی دفاع کند که هرگز مرتکب نشده و یا دست کم تا آن مقطع بدان معترف نیست. مثلا از یک زندانی که منکر هرگونه رابطه تشکیلاتی است می خواهد

چگونگی عضویتش را توضیح دهد و یا از کسی که در هیچ اقدام مسلحانه ای مشارکت و یا مباشرت نداشته، می خواهند فلان اقدام مسلحانه را توضیح دهد!

در کنار بلوف ها، به تناقض واداشتن زندانی، مهم ترین شکرده بازجوهاست. این شکرده، از راه های مختلف انجام می گیرد. یکی از این شکرده ها، تکرار پرسش هاست. بازجو و یا بازجوها، بارها و بارها یک پرسش را تکرار می کنند و از زندانی می خواهند بدان پاسخ دهد و آن گاه پاسخ های فواصل زمانی مختلف را با هم مقایسه می کنند تا شاید به کشف تناقض کوبی های زندانی نایل آیند و با چند بلوف تازه و پرسش های القابی دیگر، زندانی را مجبور به اعتراف سازد. در موارد زیادی، بسته به موقعیت، هنگامی که زندانی مشغول نوشتن پاسخ های بازجویی است توسط بازجو کنترل می شود. بازجو می خواهد ببیند اوضاع مطابق میلش پیش می رود یا نه؟! و هنگامی که پاسخ های زندانی را تکراری و در همان مایه اولیه تشخیص دهد، برای برهم زدن تمرکز زندانی دست به تاکتیک جدید می زند و رشته افکار زندانی را پاره می کند. با طرح یک پرسش بی ربط و درخواست پاسخ رشته ی انسجام زندانی را از هم می گسلد. این تاکتیک و کلنجار رفتن ها، همیشه به سادگی برکنار نمی شود. بازجو به کمک دستیارانش، به بهانه های کوچک و بی مضمون، مثلاً "چرا سرت را بر گرداندی؟" و یا "چرا عوضی می نویسی!؟" اوراق بازجویی را از زندانی گرفته؛ اتهام جدیدی می بندند تا زندانی را از حال و هوای اولیه، خارج ساخته، و تمرکزش را بر هم بزنند. با طرح پرسشی، نظیر این که، چرا می خواستی خلع سلاح کنی؟ و یا فلانی را چرا می خواستی ترور کنی؟ و یا چرا می خواستی غیر قانونی از کشور خارج شوی؟ و رابطه ات را با فلان کس چرا نکفتی! زندانی را آشفته می سازد. طرح پرسش های بی ربطی از این دست، که گاهی هم با کتک مفصلی، به عنوان چاشنی، هم راه است، نوع خاصی از صحنه سازی و بازی پلیسی است، که در مواردی ساختگی بودن آن عیان است و در مواردی هم، زندانی فارغ از این صحنه سازی های پلیسی، بی خبر و مبهور در صدد دفاع از خود و رد اتهام های جدید بر می آید و ممکن است آتش و لاش، با دهان و دماغ خونین،

سر و کله باد کرده، چشم های بالا آمده و صورت متورم، مجبور می شود سر مطلب اول بر گردد.

شکر بازجوها این است که زندانی اصلا یادش برود که چه می نوشته و در فضای رعب آمیز جدید، مطالبی جدید و متناقض با نوشته های پیشین بنویسد. اگر اطلاعات بازجو از زندانی زیاد باشد و یا او را مهم تشخیص داده باشد، از تحویل اوراق نیمه کاره امتناع می نماید و می گوید حالا بنویس! ببینم چه می شه! بعد خدمت می رسم!؟ زندانی باید سعی کند اوراق نیمه تمام را پس گرفته، دنباله آن را تمام کند. امری که گاه شدنی است و گاه محال! و در صورت اخیر، می باید تلاش نمود، مضمون و مطالب نوشته ی ضبط شده را بر همان روال قبلی، بدون تمکین به فضای ازرعایی ایجاد شده، از نو پی گرفت و تمام کرد. زندانی باید همواره آن چه را که در پرونده اش می نویسد، حفظ کند، تا در صورت نیاز و یا اجبار به بازنویسی دو باره، بتواند بی کم و کاست و بدون تناقض، مجددا بر روی کاغذ بیاورد. این شگرد ها وقتی اهمیت پیدا می کند که توجه داشته باشیم اوراق بازجویی شماری از زندانیان مهم سیاسی را باید با کامیون کشید!

چ- جاسوسی!

یکی دیگر از شگردهای بازجویی استفاده از خائنین و توابین است. برخی از زندانیان در زیر شکنجه به بهترین وجهی مقاومت می نمایند اما متاسفانه در سلول از خائنین فریب خورده، اطلاعات خویش را رو می کنند. بازجوها به نحو گسترده ای از وجود خائنین و توابین استفاده کرده، آن ها را از سلولی روانه سلول دیگر می نمایند. بعضی از بازجوها و هم چنین تعدادی از مزدوران آلت دست آنان، با ناشی گری به زندانی امکان می دهند به راحتی ته و توی قضیه را درآورد و به دام نیفتد. اما بعضی ها از پیچیدگی خاصی برخوردارند. از افراد شناخته شده کمتر استفاده می کنند و افراد شناخته شده را صرفا برای توضیح مواضع جدیدشان و دفاع از اسلام و حقانیت جمهوری اسلامی! به خدمت می گیرند. خائنین سرشناس از این سلول به آن سلول و از نزد این

زندانی به نزد آن زندانی فرستاده می شوند یا فرستاده می شدند تا نغمه شوم تسلیم طلبی را در گوش زندانیان موضعی و یا تازه دستگیر شده فرو کنند.

بازجوها برای کسب اطلاع از وضعیت زندانیان مقاوم و انقلابی و کشف مواضع سیاسی آنان، افراد ناشناس و ظاهرا شکنجه شده را، با وضعیت بسیار ژولیده و تکیده که حکایت از اعمال شکنجه های شدید دارد، به سلول زندانیان انقلابی و موضعی روانه می سازند. جاسوس خودفروش که ممکن است، یک پاسدار باشد و یا یک تواب! از موضع انقلابی! به رژیم می تازد و به بازجوها بدو بیراه می گوید تا زندانی را به حرف در آورد و یا دست کم هم دردی وی را بر انگیزد. زندانی مقاوم گاهی غافل از همه جا خود را لو می دهد و ممکن است علاوه بر ایستادگی بر مواضع انقلابی، بخشی از فعالیت های گذشته خویش را هم فاش سازد. استفاده علنی و مخفی از توابین و خائنین توسط بازجوها، به سهم خود یک نوع شکنجه روانی است که جهت تضعیف روحیه زندانیان مقاوم به کار بسته می شود. نفی مبارزه و ایستادگی در زندان هم راه با نغمه های شوم تسلیم طلبی توسط توابان، برای زندانی زیر بازجویی نوعی جنگ روانی است و دست کمی از جاسوسی ندارد. باید افزود که حربه جاسوسی مورد استفاده دیگری هم دارد و آن تحقیق در صحت و سقم بازجویی و اظهارات زندانی نزد بازجو است.

مطابقت بازجویی، با اظهاراتی که زندانی تحت بازجویی در سلول، به طور خصوصی با جاسوس و یا جاسوسان در میان گذاشته، محکی است برای تشخیص صداقت زندانی! و در پی این مکاشفه، وقتی که بازجو به ناگفته ای پی ببرد، در پی کشف اطلاعات بیشتر و رفع تناقض بر می آید. مورد دیگری از وظایف جاسوسان گزارش روحیه زندانی تحت شکنجه است. آیا او ضعف نشان می دهد و برای هم کاری آمادگی دارد و یا هم چنان سرسخت است؟! آیا شب ها بدون استفاده از قرص های آرام بخش می خوابد و یا نسبت به سرنوشت خود و جریان پرونده اش، احساس هیجان و دلهره خاصی بروز می دهد و ...



## بخش چهارم

### چگونگی بازجویی و انواع پرسش‌ها!

#### الف- انواع پرسش‌ها

بازجو زندانی را روی یک صندلی می‌نشاند و از او می‌خواهد به پرسش‌های مطرح شده کتبی جواب دهد. سرش را پایین بیندازد و هر وقت که جواب‌ها را کامل نوشت اعلام کند. پرسش‌ها سه نوع هستند که توضیح آن‌ها خواهد آمد. اول پرسش‌های عمومی، دوم پرسش‌های اختصاصی که از مضمون پاسخ به پرسش‌های عمومی و یا از فحوای بازجویی اشخاص دیگر، استخراج می‌شود. تعداد این پرسش‌ها زیاد است و به چگونگی پاسخ‌گویی زندانی و جریان پرونده اش بستگی دارد. پرسش‌های عمومی و اختصاصی بارها و بارها تکرار می‌شوند و سعی بازجوها بر این است که با طرح دوباره، و گاه چندباره‌ی، پرسش‌های اختصاصی، جزئیات فعالیت عنصر انقلابی را، دقیق‌تر روشن سازند و سرانجام از نوع عمومی از پرسش‌ها باید یاد کرد که پرسش‌های هستند کلیشه‌ای! این نوع پرسش‌ها در چارچوب خطوط فکری و مواضع سیاسی-ایدئولوژیک، سازمان‌های سیاسی مختلف تنظیم شده، در پایان بازجویی از هواداران و اعضای سازمان‌های سیاسی خواسته می‌شود به آن‌ها پاسخ داده و نظریات خود را بنویسند.

#### ب- پرسش‌های عام یا همگانی!

۱- مشخصات خود، بستگان نسبی و سببی درجه یک تا درجه سه را، به طور کامل با ذکر نشانی محل سکونت هر کدام بنویسید. ضمناً هر کدام هم سابقه محکومیت، در رژیم گذشته، یا جمهوری اسلامی دارند با ذکر مدت محکومیت، توضیح دهید.

پلیس سیاسی، با طرح این پرسش در وهله اول می‌خواهد بستگان دور و نزدیک زندانی را شناسایی کند و در میان آنان به جستجوی اسامی تحت پیگرد بپردازد و در

عین حال، در آینده دور و نزدیک، به فرض رهایی احتمالی زندانی از بند؛ تمام پاتوق های وی را پیشاپیش در اختیار داشته باشد. پلیس سیاسی رژیم با این اقدام، اما هم به زرادخانه اطلاعاتی خود می افزاید و هم در چشم انداز آتیه حلقه محاصره را به دور زندانی تنگ تر می سازد.

بدون شک نهادهای پلیسی-سیاسی رژیم، ابتدا به ساکن و بدون احساس نیاز، نه به جستجو و شناسایی انبوه اسامی بستگان دور و نزدیک زندانی می پردازند و نه، به لحاظ مالی و نیروی انسانی قادر هستند، انبوهی از انسان ها را به سرعت و فوریت شناسایی کنند. رژیم آن گاه به جستجو می پردازد که به مورد مشخص بر می گردد و بنا براین باید از اعلام نشانی دقیق تمام بستگان و به ویژه آنان که فعال سیاسی هستند و یا سابقه فعالیت سیاسی دارند، برحذر بود و از دادن هر گونه اطلاعی در مورد آنان خودداری ورزید و نباید از رو شدن مسائلی از این دست واهمه داشت. زیرا به فرض محتمل، اگر هم روزی نزد پلیس رو بشود باز هم امکان توجیه وجود دارد. دادن اطلاعات، در باره محکومیت سیاسی بستگان دور و نزدیک و یا بیان این که کارگر، کارمند و یا دانشجوی اخراجی هستند، میزان حساسیت بازجوها را بالامی برد و بهتراست، که به اجمال برقرار شود و در بیان نشانی بستگان و اعضای خانواده، متناسب با ترکیب سنی و موقعیت، همه یا بعضی ها را یک کاسه کرد و در بی خطر ترین نشانی ارائه داد. باید توجه داشت که به احتمال بسیار زیاد، فقط در خصوص شخص زندانی، دست به تحقیق گسترده خواهند زد و از کمیته (نبروها انتظامی) محل سکونت، اداره، کارخانه، محل کسب و کار یا تحصیل گزارش می طلبند و احتمال تجسس در باره دیگران؛ مادام که رو نشده اند ضعیف است. در ارائه ی نشانی بستگان، اما باید توجه داشت، نشانی و مشخصات بستگان درجه یک را که به احتمال زیاد متقاضی ملاقات خواهند شد دقیق نوشت. در هر صورت، در ارائه ی نشانی بستگان باید به نحوی رفتار نمود که موجب ایجاد حساسیت به هیچ یک از افراد فامیل نشود.

۲- فعالیت سیاسی خود را توضیح دهید. سوابق بازداشت و محکومیت در جمهوری اسلامی و رژیم گذشته را هم بنویسید.

این پرسش، گاه به شکل دیگری مطرح می شود: سوابق خیانت خود و دشمنی با جمهوری اسلامی و یا نظام مقدس اسلامی را با ذکر جزئیات تمام خیانت هایی که انجام داده اید؟ بنویسید. اگر سابقه ای هم علیه رژیم گذشته دارید آن را هم توضیح دهید

بازجویی بر محور این پرسش دور می زند و گاه ده ها پرسش از متن آن استخراج می شود. بازجوها با قلم سرخ زیر بسیاری از سطرها و کلمات خط می کشند و برجسته می سازند، تا آن را به عنوان دلیل جرم ردیف کنند و یا پایه و مبنای پرسش جدیدی قرار دهند. تا پایان دوره بازجویی و بستن پرونده، چندین بار از زندانی می خواهند شرح فعالیت سیاسی و زندگی سیاسی اش را بنویسد. بازجوها کمیته توحید (کمیته مشترک سابق) شفاهی به زندانی یاد آور می شوند که شرح فعالیت سیاسی خودت را بدون کم و کاست بنویس! یک دسته ورقه بازجویی در اختیارش می گذارند و می گویند بگیر و بنویس تا جایی که می توانی؟! و همان طور که یاد آور شدیم از متن پاسخ ها، ده ها پرسش تازه استخراج و طرح می نمایند. باید مراقب بود که پاسخ پرسش ها، موجب طرح و روشن شدن مسائل تازه نشود و به نحوی به ارائه جواب پرداخت که پرسش های جدید، تنها در محدوده ی پرسش های تکراری و در چهارچوب توضیح مکرر مسایل رو شده باشد.

بازجوها در پی دستگیری و با توجه به کانال دستگیری، کم و بیش از وضعیت سیاسی زندانی اطلاعاتی در اختیار دارند و در برخورد اولیه با زندانی، وانمود می کنند که همه چیزش را می دانند. اطلاعات شان در باره او کامل است و تنها می خواهند که وی را آزمایش کنند و ببینند چقدر صداقت دارد و یا صداقت به خرج می دهد. اما در حقیقت و در ورای بلوف ها، با طرح این پرسش، زندانی را محک می زنند و می خواهند ببینند تا چه حد برای هم کاری رو نشان می دهد و تا چه میزان برای بیان فعالیت های خویش و مجموعه ی اطلاعاتی که در اختیار دارد، متمایل است.

اطلاعات اولیه، نظیر پیشینه سیاسی، در رژیم گذشته و یا جمهوری اسلامی، فعالیت در سازمان های علنی، کانون های دموکراتیک، برخورد با انجمن های اسلامی محل کار، فعالیت علنی در محلات و یا در شوراهای کارخانه، که بیشتر خصلت علنی دارند؛ گاهی در اختیار بازجوهاست. البته نباید فراموش کرد که هر نوع اطلاعاتی تنها می تواند از کانال مشخصی درز نماید و بدین ترتیب نباید همه فعالیت های حتماً علنی را، از پیش لو رفته تلقی کرد. کوشش بازجو بر این است تا زندانی را با تکرار پرسش های تکراری و غیر تکراری خسته نموده، تحت شکنجه های جسمی و روانی، به بازگویی تمام مسایل وادار سازد.

۲- "علت دستگیری و چگونگی برخورد به هنگام دستگیری توسط برادران پاسدار، نیروهای حراست، وزارت اطلاعات و یا ... را توضیح دهید."

بر اساس سیستم های حقوقی رایج در جهان و در همه ی نظام های سیاسی که مبتنی بر چهارچوب قانون باشد، بازپرس ها و ضابطین دادگستری موظفند به محض بازداشت اشخاص، علت بازداشت و یا حکم صادره از مقام ذیصلاح را ارائه و ابلاغ نمایند. بازپرس موظف است دلیل و ضرورت بازداشت را، مستدل تشریح کرده و ضمن ابلاغ آن، شخص بازداشت شده را توجیه نماید که این حکم نزد چه مقامی و تحت چه ضابطه ای قابل فسخ، و یا تجدید نظر است. اما در نظام حقوقی جمهوری اسلامی، نه فقط زندانی سیاسی، حتی برای اعتراض به بازداشت خود ندارد، بلکه وظیفه دارد خودش دلایل بازداشتش را هم کتبی و هم شفاهی برای شکنجه گران تشریح کند! و حکم به محکومیت خویش بدهد.

ماموران بازداشت، اعم از پاسداران گروه ضربت دادستانی، سپاه پاسداران، در یک دوره ای کمیته های انقلاب، نیروهای انتظامی و "واواک"، برای هر فرد و یا گروه بازداشتی، گزارشی از نحوه ی دستگیری و زمان بازداشت تنظیم می کنند. در این گزارش ها نکاتی چند مورد توجه است. برای مثال اگر دستگیری مشکوک است آیا در برخورد اولیه می خواسته است فرار کند؟ آیا مقاومتی از خود بروز داده؟ آیا وضعیت عادی داشته، و راحت تمکین نموده و یا هنگام دستگیری، دست به افشاکاری زده و

در کار پاسداران، یا ماموران دستگیری سنگ اندازی کرده است؟! در برخورد اولیه، به تقاضای ماموران، نشانی منزلش را درست داده است یا نه؟ و یا اصلا از اعلام آن امتناع ورزیده و مطالب دیگری از این دست، همه و همه گزارش می شود. ماموران بازداشت، از پاسداران و کمیته چپی های سابق، تا ماموران وزارت اطلاعات، اغلب ماجرا و دلیل دستگیری را با آب و تاب فراوان و غلظت بیش تری گزارش می کنند!

توالی پرسش های عمومی، معمولا به ترتیبی است که بیان کردیم اما گاهی هم ممکن است مقدم و موخر شوند.

پس پرسش های خاص یا اختصاصی!

بعد از طرح پرسش های کلی، که می شود گفت فرمول وار، سبک کار همه ی بازجوهاست و از همه ی بازداشت شدگان خواسته می شود به آن ها جواب دهند، پرسش های اختصاصی شروع می شود.

هر پرونده فرایند مشخصی دارد و مراحل خاصی را از سر می گذرانند. فرض کنیم یک نفر عضو یک تشکیلات سیاسی باشد و در این رابطه دستگیر شده باشد. طبیعی است که پرسش های اختصاصی او در درجه اول ارتباط پیدا کند با کارهایی که در رابطه با سازمانش انجام داده باشد و یا اقداماتی که از جانب او و سازمانش علیه رژیم! و به طور قطع با پرسش های مواجه است متمایز از دیگران!

چه زمانی به عضویت در سازمان در آمده؟ و پیش از عضویت در گروه و یا سازمان چکار می کرده است؟! در زمان انقلاب و سال های بعد چه کارهایی انجام می داده! میزان کمک مالی ماهیانه؟ وظایف و مأموریت های سیاسی-تشکیلاتی، افراد تحت مسولیت و چه بسا، پرسش در باره این که رابطه خود را با آقا یا خانم فلان بیان کنید؟! میزان پرسش های اختصاصی، با چگونگی کم و کیف پرونده، سلیقه و یا سبک کار بازجوها، تغییر می یابد. بازجوها، با کشف هر نکته ابهام آمیز، البته به اعتبار تشخیص خود! و یا هر نوع روابط سیاسی احتمالی، یک پرسش جدید مطرح می سازند. اما پرسش های اختصاصی، به طور عمده، بر محور شناخت از فعالیت های سیاسی زندانی، پرونده موجود، سابقه، اعتراف دیگران، روابط فاش شده، مسائل و اقدامات

لورفته، دور می زند. موارد اتهام زندانی و طرح پرسش های اختصاصی هم، بیشتر بر محور این مسائل دور می زند و یا سمت و سو می یابد. پرسش های اختصاصی را بازجو و افراد پشت پرده از متن پرسش های کلی و ذخیره اطلاعات پلیس، استخراج، و از زندانی می خواهند به آن ها جواب دهند. پرونده ی هر زندانی، پس از هر نوبت بازجویی، توسط بازجو، دستیاران و تیم هم راهش، کنترل و ارزیابی می شود. در نوبت های بعدی، بسته به مورد، ممکن است پرسش های جدیدی مطرح شود و یا از زندانی خواسته شود به توضیحات بیش تری، پیرامون پرسش های قبلی و نکات کنک آن پردازد.

در زیر چند نمونه از پرسش های اختصاصی از بازجویی را می آوریم!

- نشریات و جزوات ممنوعه که در منزل شما بدست آمده مربوط به کیست و چگونه بدست آورده ای!

- بعد از انقلاب چه اقداماتی علیه جمهوری اسلامی انجام داده ای؟

- علت مسافرت مکرر شما به شهرستان ها چه بوده؟ چند بار به کردستان مسافرت کرده اید و چه ارتباطی با ضدانقلاب آن جا دارید؟

- قبل از پیوستن به "اقلیت" با چه سازمانی هم کاری می کردی؟

- رابطه خودت را با آقای ... توضیح دهید.

- کتاب ها یا جزواتی که به فارسی نوشته ای یا ترجمه کرده ای و با نام اصلی، یا مستعار، انتشار داده ای (همه را) توضیح بده.

— چرا در کمیته نشانی منزلت را عوضی داده ای؟

— چند بار به خارج از کشور مسافرت کرده ای؟ همه ی کشورها را نام ببر! با چه کسانی و در کجا ملاقات کرده ای؟

— چند بار به طور غیر قانونی از کشور خارج شده ای؟

— آموزش های خراب کارانه را کجا آموخته ای؟

— در درگیری با برادران پاسدار چه نوع سلاحی را حمل می کردی؟

— در کدام یک از عملیات جنگل شرکت داشتید؟

— سمت ها و وظایف تشکیلاتی خود را در راه کارگر توضیح دهید  
— هم کاران شما در سازمان دادن تظاهرات، در روز فلان، چه کسانی بودند؟

— و ...

تـ پرسش های کلیشه ای!

رژیم با سازمان دادن به کار بازجویی و ایجاد هماهنگی در کار بازجوها و ارگان های مختلف پلیسی، هدف های خاصی را دنبال می کند و هر کدام از پرسش ها هم، در جهت نیل به این هدف ها است. در پرسش های کلیشه ای علاوه بر کاستن از بار سنگین بازجویی و صرفه جوئی در وقت، دو هدف دیگر، برجستگی دارد. یکی شناخت مواضع فکری زندانی و کند و کاو، در صحت و سقم خط مشی او است که تا چه اندازه با خط و خطوط سازمانی اش پیوند دارد؟! و دو دیگر، زمینه سازی برای از پای در آوردن و به تسلیم واداشتن زندانی! این هدف با محک زدن تمایلات او از طریق دریافت پاسخ ها مورد تحقیق و بررسی قرار می گیرد!

پرسش های کلیشه ای، از پائیز شصت، مخصوص سازمان مجاهدین خلق و طیف "توده ای-اکثریتی"، تهیه شد و در رابطه با حزب توده با این قصد انجام گرفت تا اعضا و هواداران دیگر گروه ها، خود را توده ای جا نزنند. اما به تدریج پرسش های کلیشه ای، در چند مجموعه، برای همه سازمان های سیاسی فراهم آمد و تقریباً در پایان بازجویی از بیشتر زندانیان می خواهند یا می خواستند به آن ها پاسخ دهند. مدتی طولانی پرسش های کلیشه ای، مهم ترین برکه ی بازجویی طیف توده ای و هواداران ساده مجاهدین تلقی می شد. در رابطه با مجاهدین، رژیم تعدادی از توابعین خائن و مزدوران حزب الهی را، در این زمینه به کار گرفت. آخرین نشریات سازمانی، بیانیه ها و تحلیل ها را در اختیار آنان می گذاشت تا آخرین تحولات سازمان را بررسی و در چهارچوب این تحلیل ها، پرسش های کلیشه ای مناسب تهیه، و هر چند گاه یک بار، مضمون کهنه پرسش ها را متناسب با تغییرات حادث شده، تجدید و نو کنند!

نمونه هایی از نخستین پرسش های کلیشه ای در خصوص مجاهدین روشنگر مطلب است.

— در سی خرداد چه سلاحی حمل می کردید!  
— از چه تاریخی از فاز سیاسی وارد فاز نظامی شدید؟  
— نظرتان در باره فرار رجوی و بنی صدر از ایران و رفتن به دامان امپریالیسم فرانسه چیست؟

— در کدام یک از تظاهرات مسلحانه شرکت داشته اید؟  
— در کدام یک از نهاد و انجمن های وابسته به [منافقین] شرکت فعال داشته اید؟  
— گذشته را چگونه جبران می کنید! آیا حاضر هستید در یک مصاحبه شرکت کنید. مصاحبه "رادیو-تلویزیونی" و یا در جمع زندانیان در حسینیه!  
— نظرتان در باره ترورهایی که [منافقین] انجام می دهند چیست؟  
— نظرتان در باره ازدواج رجوی با دختر بنی صدر چیست؟  
وبعدها

— نظرتان در باره ازدواج رجوی، با مریم عضدانلو، و انقلاب ایدئولوژیک [منافقین] چیست؟

— علل گرایش دانش آموزان به [منافقین] چیست؟  
— در مدرسه چه نقشی داشته اید و چگونه برای [منافقین] تبلیغ می کردید؟  
— علل مخالفت و درگیری [منافقین] با جمهوری اسلامی و رهبری امام خمینی چیست؟

در خصوص حزب توده  
— نظرتان راجع به مارکسیسم-لنینیسم چیست؟  
— وابستگی حزب توده به اتحاد شوروی را چگونه توجیه می کنید؟  
- سیاست تجاوز کارانه شوروی به ملت مسلمان افغانستان را چگونه توجیه می کنید؟  
— نظرتان راجع به کودتای کمونیستی افغانستان و کودتای نظامی لهستان چیست؟  
— از چه زمانی مارکسیست-لنینیست شدید و به حزب توده پیوستید؟  
— چرا حزب توده از جمهوری اسلامی پشتیبانی می کند؟



و پس از پخش مصاحبه کیانوری و دیگر سران نادم حزب توده پرسش هایی از این نوع اضافه شد:

— در باره مصاحبه رهبران حزب توده چه نظری دارید؟

— گذشته خیانت بار خود را چگونه جبران می کنید؟

— علل گرایش به مارکسیسم-لنینیسم چیست؟

— و ...

در اوایل که پاسداران سپاه و کمیته ها، روزانه انبوهی از هواداران سازمان مجاهدین خلق و طیف چپ انقلابی را بازداشت و روانه اوین یا سایر مراکز می ساختند، بازجوها، با طرح پرسش های کلیشه ای، که از پانزده تا سی پرسش در نوسان بود، با سرعت بیشتری، به کار مجاهدین رسیدگی می کردند. پرسش های کلیشه ای مربوط به حزب توده هم، برای غربال کردن جریان های غیر توده ای، از توده ای می توانست کار ساز باشد!

در پرسش های کلیشه ای، معمولاً چندین پرسش در خصوص نکات ضعف و پاشنه آشیل، شماری از سازمان ها وجود دارد که بسیاری از هواداران صادق، در عین ایستادگی بر مواضع انقلابی خویش، حاضر به دفاع از آن ها یا توجیه آن ها نیستند و یا نبودند و رژیم تلاش می کرد با بهره برداری از این نقطه ضعف، عناصر انقلابی را جذب کند! چون بدون استثنا در جریان و یا در پایان بازجویی، از همه دعوت می شود مصاحبه کنند! با مقامات امنیتی هم کاری نمایند و توضیح دهند به چه نحوی گذشته خود را جبران می کنند! طبیعی می نماید که پاسخ مثبت به این پرسش، از زبان زندانی، فرصتی است برای مزدوران، تا او را به خدمت هدف های ارتجاعی و خائنانه خود در آورده، به منجلاب تسلیم و خیانت بکشانند. پرسش های کلیشه ای را به این اعتبار و از این زاویه باید دعوت عامی تلقی کرد برای هم کاری!

ش. تک نویسی و چارت تشکیلاتی!

تک نویسی، تاکتیک شناخته شده ای است، از سیستم بازجویی، که باید آن را از مقوله ی پرسش های اختصاصی تلقی کرد. بازجوها بیشتر زندانیان تحت بازجویی را

و می‌دارند تا اطلاعات خود را در باره‌ی فعالان سیاسی آشنا و نا آشنا جمع‌بندی، و به‌طور منظم و یک‌دست، بیان نمایند. تک‌نویسی در گذشته، بر محور فعالان سیاسی دور می‌زد، که در یک سازمان بودند و بازجو، یا بازجوها، از هر کدام می‌خواستند تا در باره‌ی دیگری تک‌نویسی کنند. اما بازجوهای جمهوری اسلامی، شیوه تک‌نویسی، و بهره‌گیری از آن را گسترش داده‌اند. بازجوها از زندانی می‌خواهند علاوه بر تک‌نویسی در باره رفقا و هم‌زمان خود، هر گونه اطلاعات دیگری، ولو اندک و ناچیز، در باره هر کس، هر گروه، یا سازمان، در هر سطح و رده‌ای، که دارد بر روی کاغذ بیاورد. بازجوها، از این تک‌نویسی‌ها، برای تکمیل اطلاعات خود و چارت‌های تشکیلاتی، استفاده می‌کنند.

رژیم برای هر کدام از سازمان‌های سیاسی، یک چارت تشکیلاتی درست کرده است. این چارت تشکیلاتی که از سال ۱۳۶۱ آغاز شد و به ابتکار، یا هم‌کاری و کوشش صمیمانه‌ی تعدادی از توانان خائن تنظیم گردید، همه‌ی سازمان‌های سیاسی را در بر می‌گیرد.

چارت تشکیلاتی، که مرتب تکمیل و یا دگرگون می‌شود، هرم تشکیلاتی از مرکزیت و رهبری تا قاعده، یعنی هواداران دور و نزدیک سازمان‌های سیاسی را شامل می‌شود! ارکان‌های تشکیلاتی، سازمان‌ها و نهادهای پوششی، تشکل‌های هواداری، فعالین داخل و خارج از کشور، زندانیان سیاسی، جان‌باختگان و افراد تحت تعقیب، هر کدام با یک رنگ مشخص هستند!

آلبوم‌های متعددی، از دانشجویان دانشگاه‌ها، به خصوص، دانشکده‌هایی که به اعتبار پیشینه فعالیت سیاسی شاخص هستند، تهیه شده و مرتب کهنه و نو می‌شود! بازجوهای رژیم، با عرضه این آلبوم‌ها به دانشجویان و یا دانش‌آموخته‌گان بازداشتی این دانشکده‌ها، از آنان می‌خواهند هر شناختی که دارند بیان کنند! هدف رژیم، شناخت عناصر فعال و با سابق گذشته و حال دانشگاه‌هاست، تا بتواند فعالین، را از غیرفعالین تشخیص داده، بر روی آن‌ها متمرکز گردد. آلبوم زندانیان سیاسی زمان شاه و زمان خمینی، به‌طور جداگانه، تهیه شده است. این آلبوم‌ها را، به زندانی نشان می‌

دهند و از تک نویس ها، می خواهند هر نوع اطلاعاتی، در باره هر کس که دارند بنویسند. برای مثال توضیح دهند یا توضیح دهد که فلان زندانی زمان شاه، پس از انقلاب با چه گروهی کار می کرده، به چه سرنوشتی گرفتار آمده و حالا چکار می کند. بدیهی است همین که اطلاعات، در باره یک فعال سیاسی کامل شود، اسم، عکس و مشخصات او را از آلبوم های مخصوص عرضه به همگان، حذف می کنند و در چارت های آماده جای می دهند.

در تک نویسی ها، از زندانی خواسته می شود در بیوگرافی شخص مورد نظر، بستگان دور و نزدیک، دوستان و آشنایان او را هم تا جایی که می داند بنویسد و اگر احیانا شناخت کاملی هم ندارد، نام، نام مستعار، رنگ چهره، مشخصات ظاهری و طرح اندام طرف، را بر روی کاغذ بیاورد. پاتوق و یا پاتوق هایش را معرفی کند و به بیان رفتار و خلق و خویش پردازد. علائمی که به کمک آن ها بتوان طعمه مورد نظر را تعقیب نمود. بازجوها، از این طریق، بیوگرافی ناتمام انقلابیون و افراد مخفی، متواری و تحت تعقیب را، با تک نویسی های مکرر و متعدد، تکمیل می کنند و از آن جایی که در تعقیب سازمان های سیاسی، تقسیم کار اساسی انجام گردیده و هر گروه از بازجوها، بر روی یک، یا دو، سازمان سیاسی مشخص متمرکز شده اند، چارت تشکیلاتی، در طرح های پلیسی "تعقیب و مراقبت"، و دستگیری ها، می تواند بسیار موثر باشد و به همین دلیل هم، بازجوها به تک نویسی بسیار اهمیت می دهند و از زندانیان می خواهند حتا جزئی ترین اطلاعاتشان را، در خصوص اشخاص دور و نزدیک، به هر میزان، و به هر درجه که باشد، عرضه بدارند.

## بخش پنجم

### اسلوب بازجویی و تاکتیک متقابل!

مقوله بازجویی، یک فرایند نسبتاً طولانی است. این فرایند، دو وجه، یا دو عنصر مشخص دارد. یک وجه آن را دشمن می سازد، یا تشکیل می دهد، با شکنجه گاه ها، تاکتیک ها، امکانات و اطلاعاتش، و وجه دیگرش، را عنصر انقلابی، یا فرد تحت بازجویی، با نقطه قوت ها و ضعف هایش، توانائی ها و ناتوانی هایش، زیرکی ها و خطاهایش، و مهم تر از همه پایداری ها و جازدن هایش! همان طور که دشمن، تاکتیک ها، بلوف ها و شگردهایی خاص خود را به کار می بندد، عناصر انقلابی هم، با تاکتیک ها و شیوه های خاصی خود به مقابله بر می خیزد! شیوه هایی که مزدوران رژیم، علی رغم آشنایی با آن ها، قادر به مقابله و بی اثر ساختن متقابل آن نیستند. اما تاکتیک های هر دو طرف به اندازه کافی شناخته شده است و می توان گفت هر کدام از طرفین قادرند که ورق طرف مقابل را به خوبی بخوانند و یا به درستی حدس بزنند. در این منازعه ی نابرابر، کسی برنده است که با کارت هایش بهتر بازی کند و چون پیش از این به نمونه هایی از شگرد بازجوها اشاره کرده ایم در اینجا به تاکتیک های از هنر مقابله می پردازیم، که ابزار زندانی در زیر بازجویی است.

#### الف- انکار

زندانی تحت بازجویی، در هر مرحله ای از بازجویی! و در برابر ادعاهای درست و نادرست بازجو یا بازجوها، باید خود را برای "نه" های مشخص آماده کند. به قول دکتر ارانی، "هر بله، به منزله، فرود آوردن سر است بر روی نیزه"! آری، هر بله چون نیزه ای است، که در گلو فرو می رود و باید از بله گفتن تا سرحد امکان اجتناب ورزید.

پلیس سیاسی مساعی خود را به کار می بندد، تا از هر زندانی هیولایی بسازد. هیولایی که اگر به دام نمی افتاد، لابد جهان را از چرخش باز می داشت! بنا براین تلاش

وی، یعنی پلیس سیاسی، معطوف به این امر می شود تا با تشکیل پرونده ای سنگین، و صدور محکومیت و مجازات بالا، دست کم، ارتباط زندانی را برای مدتی طولانی با جامعه قطع کند. راه حل اساسی برای شکست این تاکتیک، در مواردی که دشمن اطلاعات دقیق در اختیار ندارد، انکار و تکذیب است. حتی می توان و باید بسیاری از اطلاعات محرز پلیس را هم تکذیب و انکار کرد.

در هیچ شرایطی نباید خوش خیالانه پنداشت، که با دادن اطلاعات درست به مزدوران رژیم، کرببان زندانی رها خواهد شد و هرگز نباید فریب بازجوها را خورد که می گویند اطلاعات را بده و برو! بازجویی یک سیستم است و هر بازجو، برای هماهنگی خود با این سیستم برنامه ریزی می کند. با پیشرفت در هر مرحله، موفقیت مراحل بعدی را در دستور کار قرار می دهد و به محض این که واقف شود زندانی آماده است اطلاعات جدیدی رو کند؛ با تمام کینه و نفرتش می کوشد تا زندانی را هرچه زودتر خرد کرده، به تسلیم کامل بکشاند.

بـ جلب اعتماد!

بازجوها می کوشند زندانی را به جرکه خود بکشانند و حس اعتماد او را برانگیزند. باید در مقابل کوشش بازجوها برای جلب اعتماد و تسلیم زندانی به هم کاری، دست به کار شد و از همین تاکتیک دشمن سود جست. رفع سوطن در دشمن و جلب اعتماد متقابل او، کار ساده ای نیست. آن هم دشمنی که در موضع قدرت است و در سر "بزنگاه" نقش فاحش دارد. اما شدنی است. گروهی بر این باورند که گویا با دادن بخشی از اطلاعات، به طور داوطلبانه، و پیش از اعمال فشار پلیس، می توان اعتماد بازجوها را کسب کرد و مراحل دشوار بازجویی را از سرگذراند. بدون اغراق اکثریت قریب به اتفاق، کسانی که بر این باور بوده اند، ناکام مانده اند. زیرا دستیابی، و یا امکان دستیابی به منابع اطلاعاتی جدید، به خودی خود، وسوسه انگیز است و بازجوها را بر این می دارد، تا در پی کشف مناسبات بیشتر و یا اطلاعات تازه تر، زندانی را زیر فشار بیشتر و آماج ضربه های زیادتری قرار دهند.

مساله بسیار پیچیده ای است و در هر صورت برای پرهیز از تشدید شکنجه و یا کاهش فشار، در دوران بازجویی، باید همه مساعی را به کار بست تا اعتماد بازجو، یا بازجوها، جلب شود و بر این حقیقت آگاهی داشت که اگر چه، جلب اعتماد و رفع سوطن بازجوها و پلیس سیاسی، کاری است بس دشوار، اما امری است ممکن و شدنی! کسب اعتماد بازجوها، از طریق دادن اطلاعات سوخته، و یا اطلاعات فاقد ارزش، برای ایجاد اعتماد، آن گاه می تواند کارساز باشد، که با صحنه سازی دقیق و حساب شده و پس از سپری ساختن و یا از سرگذرانیدن دوری از شکنجه و فشار، عرضه شده باشد. در این زمینه، مهم ترین تاکتیک، برای رفع بدگمانی، و جلب اعتماد بازجو، همانا ایستادن بر سر حرف خود و تاکید بر این مساله که زندانی هیچ اطلاع دیگری برای عرضه ندارد؛ جز آن چه که از این پیش به عنوان اطلاعات ارائه داده است.

غلبه بر بی اعتمادی و ناباوری بازجو، تنها با تکیه بر انکاری که پشتوانه ی پایداری دارد، ممکن است و لاغیر! رفع سوطن و جلب اعتماد، آن گاه جامه عمل می پوشد که زندانی در زیر شکنجه اطلاعات جدیدی بروز نهد و برای بازجو محرز گردد که زندانی اطلاعاتش را داده و به اصطلاح تخلیه اطلاعاتی شده است! تنها از این طریق میسر است و تنها بدین وسیله می توان در عین حفظ اسرار انقلاب، کم ترین حساسیت را در دشمن بر انکیخت. یعنی پایداری در زیر شکنجه و فشار، فرا نرفتن از اطلاعاتی که جنبه ی سوخته پیدا کرده، و اثبات درعمل، دایر بر میرا بودن از هر نوع اطلاعات و اقدامات دیگری!

بررسی تجربه های زیادی، که متاسفانه نانوشته است و بیش تر جنبه نقل قول و بیان شفاهی دارد، نشان می دهد، که چگونه در مواردی نه چندان نادر، افرادی علی رغم همه تردیدها و سوطن های اولیه پلیس سیاسی، قرص و محکم بر روی اطلاعات و داده های ناشی از بازجویی های اولیه ایستاده، برجسته ترین و تیزترین بازجوها را هم فریفته اند و بازجوهابی که مو را از ماست کشیده اند، تردیدی در اظهارات و گفتار آنان به خود راه نداده و انکارهای شان را به عنوان حقیقت و از موضع صداقت پذیرفته اند.

و در نقطه مقابل، عکس قضیه هم اتفاق افتاده است. چه بسا اشخاصی، که تمام اطلاعات شان را بدون کم و کاست، در اختیار دشمن گذاشته اند، اما نحوه ی بیان، یا شیوه برخوردشان، در بازجویی تردیدهای بازجو را برطرف نساخته، ماه ها و سال ها را با بلا تکلیفی محض، برای بیان اطلاعات و اقرار به جرمی، که وجود نداشته و یا مرتکب نشده اند، از سر گذرانده اند و یا شدیدترین شکنجه ها را متحمل شده اند. بنابراین می توان گفت با پایداری و ایستادن بر روی اطلاعات اولیه است که دشمن اطمینان پیدا می کند، که زندانی اطلاعاتش را داده و اطلاعات دیگری در اختیار ندارد و تداوم فشار، بیهوده است. تاکتیکی که به وسیله آن می توان دشمن را خام و مطمئن ساخت.

پـ پایداری!

تنها با مقاومتی رزمنده، بردباری در برابر تازیانه، تحمل فشارهای طاقت فرسای جسمی و روانی، می توان مراحل بازجویی را پشت سر نهاد. وقوف بر این واقعیت که بازجویی نبردی است واقعی و سرنوشت ساز، نبردی که در یک طرف آن عنصر خشن شکنجه گر، با برخورداری از پشتیبانی مادی و معنوی طبقه ی فرمانروا، مجهز به کلیه امکانات ماشین سرکوب دولتی و تجربیات همه جانبه ی ضدانقلاب جهانی! و در طرف دیگر این نبرد نابرابر، انسانی دست بسته و اسیر، در میان دیوارهای بلند زندان، در چنگال خونین دشمن، که تنها می تواند به استقامت انقلابی و ایمان خلل ناپذیر خویش و امیدواری به پیروزی راه خویش و آینده روشن ناشی از این پیروزی متکی باشد. آگاهی بر این حقیقت، که نابرابری مادی با دشمن را، باید با برتری معنوی خود جبران نمود، هنر مقاومت و هشیاری انقلابی را به سلاحی برنده و کارساز، برای از پای در آوردن دشمن و خنثا ساختن کلیه ترفندهایش مبدل می سازد!

دشمن، از خشونت، پلیدی، نفرت! و در یک کلام، از ارزش های ارتجاعی و ضدانسانی دفاع می کند و عنصر انقلابی و پیشرو، از منافع و حقوق کارگران، زحمت کشان، آزادی و برابری همه انسان ها! و همه ی آرمان هایی که تحقق رهایی بشریت، در کرو تحقق آن هاست. برای هر زندانی، در هر شرایطی و در هر مرحله ای، چیزی از

اسرار، برای کتمان وجود دارد. اسرار و یا اطلاعی که باید از آن حراست نموده و از دستیابی پلیس سیاسی بدان جلوگیری نماید. غرور انقلابی ناشی از پیروزی بر دشمنان سوگندخورده ی کارگران و زحمت کشان! دشمنان آزادی و آزادگی و حفظ اسرار برای یک انقلابی، آن چنان پرشکوه و نیرومند است، که فشارهای ناشی از شکنجه و رفتارهای ددمنشانه دشمن جنایت کار، با همه ی توحش و درنده خویی اش! و علی رغم همه ی درد و رنجش، در مقابل آن رنگ می بازد و برعکس رنج و عذاب ناشی از خیانت و هم کاری با دشمن، بیش از هر شکنجه دیگری، عناصر تسلیم شده را آزار می دهد.

تـ اسلوب کار!

برخورد با مزدوران و جنایت کاران شکنجه گر، اتخاذ اسلوب خاصی را ضروری می سازد. سرآمد این اسلوب خون سردی و تسلط بر خود است، که در بازجویی اهمیت به سزایی دارد. باید بر روی هر کلمه و هر جمله با دقت و وسواس زیاد اندیشید و سپس بر روی کاغذ یا بر زبان آورد. تامل در اندیشه و گفتار شرط لازم و ضروری موفقیت است. اسلوب کار ایجاب می کند که برای بیان ساده ترین و بی خطرترین اطلاعات هم درنگ نمود، تا مزدوران باور کنند که کندی کار و درنگ در پاسخ ها از خصایص ذاتی زندانی است و تعمدی در کار نمی باشد. در برابر فشار بازجوها که می خواهند زندانی سریع پاسخ دهد، باید مقاومت کرد.

در برخورد با پلیس سیاسی، تکلیف بعضی ها تا حدود زیادی از پیش روشن است. در چنین مواردی، پلیس سیاسی به هنگام و یا در مقطع دستگیری اطلاعات جامعی در باره زندانی در اختیار دارد و پس از اقدام به دستگیری یک چشمه از اطلاعات خود را رو می کند و گاهی هم، همه ی اطلاعاتش را! نه فقط هویت شخصی و هویت سیاسی-تشکیلاتی فرد دستگیر شده، بلکه حتا ممکن است جزئیات فعالیت وی هم در پرونده اطلاعاتی و یا در اختیار بازجو باشد و به وی گوشزد شود! طبیعی است که چنین افرادی برای کسب اطلاعات، زیر فشار قرار نمی گیرند و اگر فشاری اعمال شود برای به زانو درآوردن، خلع سلاح ایدئولوژیکی، تسلیم شدن و بریدن از آرمان های انقلابی است. در قضایایی این چنین، اگر زندانی بر سر موضع خود، محکم



بایستند، دشمن به سرعت عقب نشینی نموده و وقت خود را تلف نخواهد کرد، مگر این که زندانی در سطحی باشد، که شکستن او برای پلیس اهمیت اساسی داشته باشد. آن دسته از زندانیانی که موضع سیاسی شان افشا نشده و مسائل شان در کل و یا در جزئیات برای رژیم رو نشده، باید با برخوردهای حساب شده در مواجهه با بازجوها و دیگر مزدوران و جاسوسان رژیم، طوری رفتار نمایند که جای بدگمانی باقی نماند و پرونده با اطلاعات و روابط کشف شده موجود، خاتمه یابد. در چنین شرایطی به فرض بدبیاری و روشن شدن مسائل تازه در آینده ی دور و نزدیک، باز هم زندانی چیزی را از دست نمی دهد و می تواند با شیوه های خاصی، به توجیه کتمان ها بپردازد! و در هیچ حالتی نباید تسلیم، دغدغه خاطر، روشن شدن مسایل، در آینده شد. چون در نهایت به آن جا ختم می شود، که زندانی داوطلبانه بیان کرده باشد.

در شرایطی که زندانی بر کانال دستگیری خود واقف نیست و نمی تواند حدس بزند از چه کانالی لو رفته و دشمن چه اطلاعاتی در باره او دارد، وضعیت متفاوت است. بازجوها می خواهند با زندانی چانه زده، "آس" برنده خود را زود رو نکنند. در مقابل زندانی هم باید مقاومت کند تا بازجو مجبور شود برگ های برنده خود را بر زمین زند. در چنین موقعیتی، انکار زندانی و قاطعیت وی موجب می شود بازجو برگه های خود را یکی پس از دیگری نشان دهد. زندانی تا هنگامی که کاملاً مطمئن نباشد کانال دستگیری و مجموعه اطلاعات پلیس به چه میزان است، نباید به چیزی کردن بگذارد. حتا در موارد کاملاً رو شده هم، می توان بسیاری چیزها را منکر شد و یا دست کم، دامنه و سطح آن را پایین آورد. برای مثال اگر فرد دستگیر شده عضو رسمی یک تشکیلات است، می تواند حداکثر به هواداری اقرار کند و یا اگر هوادار متعهد یک سازمان سیاسی است، به تمایل جزئی و نوعی گرایش اعتراف نماید و نه بیشتر! و خلاصه آن که در هر مرحله از بازجویی، باید پاسخ ها را به ابهام و یا کلی برکزار کرد و از بیان صریح و قبول هر اتهامی که در چهارچوب نظام موجود، جرم سنگینی دارد، امتناع ورزید. باید استدلال های محکم و مناسب، برای رد هر نوع اتهامی را پیدا کرد

و در مجموع، به جز مواردی که دفاع ایدئولوژیکی و دفاع از هویت سازمانی ضرورت پیدا کند، باید همواره به رد اتهامات پرداخت.

البته در یک رژیم فاشیست مآب ضدبشری، از نوع جمهوری اسلامی، که مخالف هر نوع دگراندیشی و دگرباشی است، تکلیف بسیاری از انقلابیون که هویت و جایگاه تشکیلاتی و سازمانی شان شناخته شده باشد، پیشاپیش روشن است. رزمنده انقلابی باید برای چنین سرنوشتی آمادگی داشته و با شجاعت تمام با آن روبرو شود. در چنین موقعیتی، وظیفه‌ی مهم و خطیر رزمنده انقلابی این است که با قاطعیت خود، رژیم را از دست یابی به کسب اطلاعات جدید و یا جلب هم‌کاری سیاسی یا پلیسی مایوس گرداند. باید توجه داشت که مزدوران رژیم، درست در آن هنگام هم، که برای زندانی تدارک مرک می‌بینند، بازهم در پی مکیدن شیره جانش هستند، تا جایی که برای کسب اطلاعات بیشتر، اگر لازم بدانند حتی زمان اعدامش را هم به تاخیر می‌اندازند و از زجرکش کردنش در زیر تازیانه و قطره قطره مکیدن اطلاعاتش، ابایی به خود راه نمی‌دهند.

بدیهی است حفظ اسرار تشکیلاتی و محروم ساختن دشمن، ولو از یک اطلاع جزئی و ناچیز، وظیفه‌ای است خطیر و انقلابی بر عهده اسیر رزمنده! زیرا همان طور، که در این گفتار به کرات خاطرنشان شده است، بازجویی و کسب اطلاعات از زندانیان، اصلی‌ترین، مهم‌ترین و عمده‌ترین منبع ذخایر اطلاعاتی مجموعه سیستم پلیس سیاسی را تشکیل می‌دهد و حفظ اسرار به هر اندازه، اگر چه بسیار اندک، مقابله‌ای است با دشمن! و محور مهمی از ارکان استقامت و پایداری در زندان‌های جمهوری اسلامی و نمایشی است از قدرت رزمندگی انقلابیونی که از دادن اطلاعات به دشمن خودداری ورزیده، با امتناع و استقامت خود دشمن را به ستوه می‌آورند. تنها از این طریق است که می‌توان به تداوم مبارزه سایر هم‌زمان انقلابی خود، و پیروزی راهی که خود در مسیر آن به چنگ دژخیمان گرفتار آمده‌اند، یاری رساند.

## بخش ششم

### نوشندگان جام شوکران!

هنگامی که در باره شکنجه بحث می شود، بی گمان این پرسش مطرح می گردد که آیا در برابر شکنجه می توان ایستاد؟! و اگر پاسخ آری است! چگونه؟ تحت چه شرایطی و از جانب چه کسانی؟! تابلوی که از کاربرد شکنجه و شکنجه گاه ها، در اذهان نقش بسته، نشان می دهد که مقاومت تا چه اندازه دشوار است و آنان که تا آخرین لحظات زندگی و تا پای جان در برابر شکنجه ایستاده اند و یا می ایستند، چه سان انسان هایی بوده اند و یا چگونه انسان هایی هستند!؟

بررسی سرنوشت انسان های مبارز و آزادی خواه، در طول تاریخ، در نظام های سرکوب گر، چه در سطح جهان و چه در سطح ایران و زیر پنجه رژیم های دیکتاتوری، نشان می دهد که چه بسیار از مبارزان نامدار، شکنجه های سنگین و یا مدرن جسمی و روانی را تاب نیاورده، از سر ناچاری تن به تسلیم سپرده اند، تا از فشارها و آزارهای بی پایان شکنجه گران بیاسایند. انسان هایی از پای درآمده اند که تلاش و مبارزه در راه آزادی، استقلال ملی، سوسیالیسم و یا حتا مذهب، همه ی هستی و زندگی شان بوده و همین نشان می دهد که ایستاده مردگان! از پای نیفتادگان! و نوشندگان جام شوکران را، حرجی است، بس بزرگ و شایسته تکریم!

در یونان باستان، پس از برچیدن دموکراسی و غلبه "تیرانی"، بر "دولت شهرهای" یونانی و استقرار فرمانروایی نظامیان معروف به "سی ستمگر" بر آتن، سقراط دانشمند و فیلسوف نامدار را به جرم تخریب افکار جوانان، به نوشیدن جام زهر، جامی مملو از ماده ای سمی و کشنده به نام "شوکران"، محکوم ساختند.

در این بخش تلاش ورزیده ایم، نمونه هایی از این انسان های به تمام معنا استوار، ثابت قدم و آرمان خواه را که در راه آرمان خویش، با سرکشیدن جام شوکران، هنر

مقاومت انسانی را، به نمایش گذاشته اند، معرفی نمائیم. نوشندگانی که جام شوکران را به تاسی از سقراط، سرکشیده اند و در راه عشق به آرمان و مبارزه از جان گذشته اند، اما نه چون سقراط، جام شوکران را سر بکشند تا بر قانون (۸) احترام گذاشته باشند؛ بر عکس جام شوکران را سر کشیده اند تا به قانون ستمگران "نه" گفته باشند!

گزینش و معرفی سیاهه ای از نوشندگان جام شوکران، به نوبه ی خود با دشواری هایی هم راه بود و به جرئت می توان گفت به تنهایی از کار تمام کتاب دشوار تر، دشواری به اعتبار این که گزینش چهره یا چهره هایی شبهه برانگیز نباشد و اگر چه به منظور پیش گیری از القای هر نوع شبهه ای، به استثنای مورد صفرخان، از ردیف کردن نام زنده ها پرهیز نموده ایم و امید می رود که این پرهیز از یادآوری زنده ها، برای خوانندگان عزیز! تداعی بخش مرده پرستی ما نباشد و سرکشان جام شوکران را مرده نپندارند! که جاودانه مردگان، از زندگانند! اما باز هم اشکال گزینش پا برجاست. زیرا وحشی ترین حکومت ها هم سراغ هر کسی نمی روند و آن کس که آماج شکنجه قرار می گیرد و یا قرار گرفته است، باید کسی باشد و همین قضیه، یعنی با اهمیت بودن همه ی شکنجه دیده ها، خود به خود انتظار از چهره های برگزیده، را بالا می برد و این یا آن چهره ی مطرح شده را در برابر پرسش! و چون خواسته ایم در میان معاصران همه جانبه نگر باشیم، ممکن است کسانی طرح شده باشند، که نسبت به دیگرانی که طرح نشده اند، در سطح پائین تری قرار داشته باشند و این مساله بر ابهام خواننده بیفزاید. مشکل دیگر را، باید در مطرح ساختن و یا اشاره ای گذرا، به کارنامه سیاسی و مبارزاتی، نوشندگان جام شوکران دید! اگر چه کارنامه مبارزاتی نوشندگان شوکران منظور نظر نبوده، اما به ضرورت نیاز و برای توضیح موضع پایداری و استقامت آنان، به کوتاهی به میان آمده و چه بسا با کم و کاست بسیار!

برای رفع هر نوع شبهه ای باید تاکید کرد که این گزینشی است، در مقیاسی محدود، که خود به خود شمار زیادی از چهره های درخشان پنج دهه استقامت را حذف و یا نادیده می انگارد. مشکلی که با افزایش این سیاهه حل نخواهد شد و امیدواریم سازمانی و یا بنیادی همت کرده، هنر انقلابی هزاران پاک باخته ی گمنام را به

زیور نشر در آورد، پاک باخته کانی، که تاریخ معاصر ما با آرمان خواهی، تلاش حق طلبانه و رزم دلاورانه و هنر قهرمانانه ی مقاومت آنان، متجلی است!

با توجه به این که تاریخ یک سده اخیر کشور ما، تاریخ سه جنبش سیاسی-اجتماعی بزرگ است و تاریخ سه نسل و متاسفانه تاریخ سه شکست، یعنی انقلاب مشروطیت و سرکوب رضاخانی، جنبش ملی دهه ی بیست و کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد، انقلاب بهمن و چیرگی نظام ارتجاعی فقاقت اسلامی! در این نوشته گریزی خواهیم زد به هر سه نسل، از طریق معرفی چهره هایی از پیش کامان مبارزه و مقاومت! چهره هایی، که هر کدام سمبلی هستند از مقاومت نسل خویش! و هر کدام از سرفرازان زندان ها و شکنجه گاه ها!

نسل ما، یعنی نسل انقلاب بهمن، پیش از آن که از قهرمانی ها و دلاوری های نسل سلف و معاصر خود آگاه باشد و یا آگاه شود، از دلاوری، رزمندگی و مقاومت درخشان پارتیزان های ویتنامی و الجزایری آموخت. زیرا اگر به دلیل اختناق حاکم در کشور کسی جرئت نداشت از چهره های سیاسی و قهرمانان مقاومت در زندان های شاه نامی ببرد؛ در عوض گفتگو از دیگران کم خطر تر بود و به اعتباری ممکن!

حماسه ی مقاومت "جمیله بوپاشا"، دختر انقلابی الجزایری در زیر شکنجه استعمارگران فرانسوی، دیوارهای زندان را شکافت و از فراسوی مرزها، مطبوعات تحت سانسور رژیم شاه را هم فتح نمود. گزارش پایداری جمیله و چهره هایی چون "محمد لعربی" (۹) از رهبران جبهه آزادی بخش الجزایر، در برابر شکنجه های وحشیانه استعمارگران فرانسوی، در آن روزها تنها برانگیزاننده حس عطوفت و هم دردی ما با آنان و مردم استقلال طلب الجزایر نبود؛ این گزارش ها و گزارش های مشابه نظیر استقامت کمونیست ها و میهن پرستان ویتنامی، از جمله قهرمانی به نام "وان تروی" در برابر شکنجه کران امریکائی در بخش اشغالی ویتنام (ویتنام جنوبی آن روز)، در عین حال شور و شوق مبارزه را در نسل ما برمی انگیخت. شور و شوقی که خود به آفرینش صدها "جمیله" و هزاران "لعربی" و "وان تروی" وطنی انجامید و پس از دوره نکبت بار،

سال های شکست، حماسه های نو آفرید و راه های تازه کشود. راه هایی نو، با رهروان بسیار!

اما بی خبری از حماسه مقاومت نسل مشروطیت و نسل شهریور بیست را در درجه اول باید به حساب سانسور و اختناق حاکم گذاشت و در درجه دوم، به پای فرهنگ یک سویه نکر حاکم بر ما! که زهر شکست را چشید و شهد مقاومت را ندید. شهد مقاومتی که پوزه غرور را به خاک مالیده، و رژیم های پهلوی و اسلامی را هم همانند همه ی نظام های سرکوب کر پیشین، رسوای خاص و عام ساخته است. مقاومت توده ای در برابر استبداد محمدعلی شاه قاجار، مقاومت در زندان های پهلوی، در برابر استبداد رضاشاهی و محمدرضاشاهی! و سرانجام تاریخی ترین مقاومت در زندان های جمهوری اسلامی! که هم چنان ادامه دارد.

شکنجه و زندان تاریخی دارد، به قدمت تاریخ بشر! از آن هنگام که جامعه بشری به طبقات و اقشار استثمارگر و استثمارشده، تقسیم شد و از آن هنگام که دولت ها شکل گرفتند، به قول "انکلس" فرمانروایی بر زندان ها، وجه بارزی از تجلی قدرت کردید. در معرفی نوشندگان جام شوکران، با معرفی دو تن از درخشان ترین چهره های تاریخی، "بابک خرم دین" و "منصور حلاج"، بر آنیم که پیوند پایداری هزار ساله خویش را در برابر شکنجه های اسلامی و دولت های اسلامی شکنجه گر، یادآوری نمایم! و کرنه شکنجه در ایران با اسلام، و یا جمهوری اسلامی، شروع نشده، و شاید با سرنگونی جمهوری اسلامی و پایان فرمانروایی آخوندها هم، به پایان نرسد.

تعرض به حقوق انسان ها، سلب آزادی های اساسی، پایمال ساختن حقوق اولیه انسان ها و واداشتن آنان به ترک عقاید و باورهای شان، امری است ریشه دار و تاریخی، با سنت چند هزار ساله! و از این زاویه نباید بین پادشاهان پیش از اسلام و شاهان اسلام پناه، در چهارده سده اخیر، تمایزی قائل شد! همه ی تیول داران مذاهب تاریخی هم، هر کدام به نوبه ی خود، توجیه گر شکنجه و سرکوب مخالفان و یا رقیبان دینی خود و یا قدرت های فرمانروا بوده اند و به نام دین و دولت دینی و یا در انتلاف با پادشاهان دین پناه! و فرمانرویان ستم گر، سرکوب هر نوع اندیشه ی ترقی

خواه و آزاداندیشی را توجیه دینی و رسالت دین پناهی پادشاهان دانسته اند و به این اعتبار، تفاوتی بین اسلام، مسیحیت، یهودیت، زرتشتی، بودیسم و ... نیست.

به فرمان پاپ پیشوای کاتولیک های جهان در چهارصد سال پیش "جوردانو برونو" کشیش و متفکر بزرگ ایتالیایی را زنده در آتش انداختند. "ژان هوس" کشیش چک هم به همین سرنوشت دچار شد، زیرا او هم نسبت به توهم و خرافات مریم مقدس و پسر خدا دچار تردید و نابوری شده بود. در زمان فرمانروایی شاپور ساسانی، مانی ارژنگ، فیلسوف و هنرمند نقاش، که دوگانگی جهان را چون شب و روز جاودانه می دانست، به جرم ابداع کری و ایجاد دین جدید، به توصیه مغان زرتشتی زنده، زنده، از پوست در آوردند و صدها نمونه دیگر!

در معرفی نوشتندگان جام شوکران، با نگرشی به سرنوشت بابک خرم دین و منصورحلاج، به عنوان چهره های تاریخی و الگوهای پایداری در برابر شکنجه، شاید کمتر ایرانی آگاه به گذشته تاریخی سرزمین مادری، مناقشه داشته باشد! اما در مورد سایرین به هیچ وجه چنین نیست و هر کس می تواند نظری و یا سلیقه دیگری داشته باشد، به ویژه آن گاه که محدودیت دامنه ی اطلاعات عمل می کند و در شرایط نبود اطلاعات جامع و مورد توافق، هر کس می تواند سیاهه ای غیر از دیگری داشته باشد. برای مثال گزینش چهره یا چهره هایی از کادرهای سازمان ها و گروه های سیاسی معاصر می تواند، بسیار مناقشه آمیز باشد و ما بر آنیم که شماری از این چهره ها را تنها به عنوان نمونه باید دید و شماری از آنان را به عنوان سمبل های استقامت و پایداری جریان ها و سازمان های سیاسی خاصی! و بر آن نیستیم که همه ی کسانی که معرفی شده اند از شاخص ترین ها و برجسته ترین ها هستند.

در دوران پیش از مشروطیت از میرزا رضای کرمانی و سه شخصیت دیگر نام برده شده و در صدر مشروطیت از میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل! و در برابر استبداد رضاخانی، از کمونیست پیشگام دکتر تقی ارانی و شاعر برجسته دوران مشروطیت، "محمد فرخی یزیدی" که همگی در راه آرمان خویش جان باخته اند.

در جنبش پس از شهریور بیست، که سرکوب جنبش مردمی آذربایجان و کردستان، با اشغال نظامی و دادگاه های صحرانی و تیرباران های گروهی هم راه بود، متأسفانه اطلاع دقیقی از همه ی چهره ها در اختیار نبود و در نتیجه، تنها به دو تن به عنوان سمبلی از دو جریان اکتفا نموده ایم، صفر قهرمانیان از جنبش آزادی خواهانه آذربایجان و "قاضی محمد" رهبر جنبش حق طلبانه ی خلق کرد!

در دوره ی سرکوب فرمانداری نظامی و رژیم کودتا، از شخصیت های ملی به شاخص ترین آنان، یعنی دکتر حسین فاطمی، قهرمان ملی ایران پرداخته ایم. اما این بدان معنا نیست که پایداری و استواری دکتر محمد مصدق، و دیگر شخصیت های ملی را، بر مواضع مردم سالاری و دفاع از حقوق ملت، در برابر شاه و کودتاجیان مزدور، نا دیده انگاشته باشیم و در رابطه با حزب توده، که سرکوب سازمان های وابسته به آن در دستور کار کودتا قرار داشت؛ از سازمان افسران که بر خلاف رهبران حزب، در برابر زندان و شکنجه دست به استقامت زدند، سه تن را برگزیده ایم، سیامک، مبشری و محقق زاده دوانی، و از کادرهای حزبی هم سه تن، وارتان سالاخیان، مظهري از مبارزان نسل جوان، علی امید از کادرهای کارگری و کمونیست های با سابقه، و خسرو روزبه، به عنوان مظهري از ادامه کاری سیاسی!

با وجود این که پس از شهریور بیست، شمار بیشتری از زنان به مبارزه سیاسی و اجتماعی روی آوردند؛ متأسفانه باز هم تا پایان این دوره، مبارزه سیاسی، در حوزه اقتدار مردسالاری می چرخد و ما با چهره، یا چهره های شاخصی از زنان مبارز روبرو نیستیم که در امر مبارزه و پایداری در برابر شکنجه و زندان شاخص شده باشد و اگر هم در این فاصله چهره و یا چهره هایی به زندان و یا زندان ها راه یافته باشند، پایداری آنان در برابر شکنجه و زندان نا شناخته مانده است (۱۰). دوران شکوفائی مبارزه زنان هم که به ده ساله پایانی رژیم شاه و استیلای جمهوری اسلامی بازمی گردد، متأسفانه نتوانسته است بر سیمای مردسالار مقاومت در این نوشته، تغییرات چندانی تحمیل نماید، زیرا حضور و شمار زنان مبارز و زندانی هنوز هم ضعیف است!



جنبش نوین مبارزاتی و کمونیستی، در ده سال پایانی رژیم شاه، با آن چنان درخشندگی و حماسه‌هایی از پایداری و رزمندگی هم‌راه بود، که در طی صدها سال در سطح ملی نظیر نداشت. شکنجه هم به معنای واقعی و پیشرفته‌اش در دهه‌ی پایانی رژیم شاه به کار گرفته شد. ایستادن در برابر شکنجه‌های وحشیانه تا سرحد مرگ، خودداری ورزیدن از اعلام قرارها و روابط تشکیلاتی، و به اعتباری سوزاندن قرارها و نومید ساختن دشمن از دستیابی به اطلاعات تازه، از استثناهای گذشته به قاعده مبدل شد و به اعتباری جنبش درخشان پایداری در برابر شکنجه‌های مدرن و سیستماتیک در شکنجه‌گاه‌های شاه شکفت. جنبشی که در ابعادی گسترده‌تر در دو دهه فرمانروایی ملها، علی‌رغم اعدام‌های جمعی و خشونت وحشیانه اسلامی به تداوم خود ادامه داده است.

در دهه‌ی پایانی رژیم شاه، سازمان‌ها، گروه‌ها و محافل سیاسی چندی، با هدف مبارزه سیاسی و یا نظامی-قهرآمیز، برای سه‌ازمانده‌ی کارگران و زحمت‌کشان و یا خلق! و به قصد سرنگونی رژیم شاه، قدم به میدان نهادند و اسطوره‌هایی از مبارزه و پایداری را به نمایش گذاشتند، که شاخص‌ترین آنان "سازمان چریک‌های فدایی خلق" و "سازمان مجاهدین خلق" بود. شمار زیادی از کادرها و افراد وابسته به این دو جریان در جریان درگیری‌های خیابانی، و رویارویی مستقیم، با ماموران مسلح رژیم جان باختند و یا پس از دستگیری و اعمال شکنجه‌های طولانی، به اعدام و یا زندان‌های سنگین محکوم شدند، که در ادبیات سازمانی آنان کم و بیش آمده است و ما بدون این‌که با تفصیل به شرح مواضع آنان و یا جزئیات تاریخچه دیگر گروه‌ها پرداخته باشیم و یا در مورد درستی و یا نادرستی مشی این گروه یا آن گروه، کنکاش زیادی کرده باشیم؛ تنها به اعتبار ایستادگی در برابر شکنجه و شکنجه‌گران و مقاومت در زندان‌ها و ایستادگی در برابر زندانبانان، چهره‌هایی را به نمایندگی از این جنبش پایداری برگزیده ایم.

در این‌گزینش، از سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، که در رویارویی مبارزاتی با رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی، در مقیاس بزرگی قهرمانی و رشادت به نمایش گذاشته‌اند، سمبل و یا سمبل‌های را برگزیده ایم و برای این‌که این‌گزینش یک‌جانبه نباشد،

تلاش ورزیده ایم سبب هابی مقاومت به سیاهه ی بیشتری از سازمان ها و گروه های موجود یا ناموجود تسری پیدا کند!

در پایان این مقدمه طولانی و پیش از پرداختن به اصل موضوع، یعنی معرفی چهره ها، ضروری می داند که پیشاپیش از بروز هر اشتباهی، طلب بخشش نموده و آمادگی لازم را برای حذف احتمالی چهره یا چهره هابی که بر مبنای اطلاعات ناکافی وارد این سیاهه شده اند، اعلام دارد و با کسب اطلاعات جامع تر، به اصلاح متن پرداخته، به حذف، تعویض، اصلاح و یا اضافه نمودن چهره های دیگری بپردازد!

## بابک خرم دین

تاریخ مبارزاتی نیاکان ما، علیه فرمانروایان خودی و اشغال گران بیکانه از ترک و عرب و مغول، مشحون از رشادت ها و حماسه هائی است خارج از حوصله و وظیفه این بحث! اما شدت عمل و خشونت فرمانروایان هم غیر قابل وصف است. برای نمونه به شکنجه و اذیت و آزار مانی و هوادارانش در دوره ی شاپور اول ساسانی اشاره شد. حال همین بس که گفته شود شاپور دوم که پادشاه به دنیا آمد، شانه های اعراب استقلال طلب را با قساوت سوراخ کرد و به زنجیر کشید و خسرو اول معروف به انوشیروان، که زنجیر عدالتش برای خرها بود، به روایت تاریخ نویسان، به توصیه مغان زرتشتی، بیش از پنجاه هزار مزدکی را با حيله و تزویر به پایتخت فراخواند و با قساوت از دم تیغ گذراند. در مقام مقایسه با فرمانروایان خودی، فرمانروایان ترک و عرب، رفتاری به مراتب وحشیانه تر داشتند و در این میان، خلفای عرب در سمت فرمانروائی زمینی و نمایندگی خدا، قساوت را از سرحد جنون هم می گذراندند!

در برابر تجاوز تاریخی و جنون آدم کشی فرمانروایان اشغال کرعرب، حماسه مقاومت بابک، بفرارنده ی پرچم سرخ انقلاب، در سازماندهی مقاومت مسلحانه و جنگ چریکی علیه اشغال گران و پایداری شخصی در برابر شکنجه، در پی گذشت بیش از یک هزار سال، هنوز هم از درخشان ترین فرازهای تاریخی ایران و جهان است. حماسه ای ملی

و قهرمانانه از مقاومت نهضت های آزادی بخش ملی، که با نام "بابک" فرزند "مرداس" مشهور به "خرم دین"، پیوندی جاودانه دارد! و بابک این آزاده ی آزاداندیش و این رزمنده ای پایدار و سردار سرافراز میدان های جنگ چریکی و جبهه ای و برافرازنده پرچم سرخ رهائی ملی، با استقامتش در برابر شکنجه، سرفصلی آن چنان درخشان دارد، که در پی این همه سال، آن چنان مظهري از مقاومت و پایداری است، که می توان بدان فخر ورزید و با یاد استقامت درخشانش، در زیر شکنجه شعار مقاومت سر داد.

در این یادواره، که نه جای کفتمان تاریخی است و نه فرصت و مجال آن، تنها باید اشاره کنیم که استقامت تاریخی بابک را، باید نشانه ای از آگاهی ملی، تلاش در راه استقلال ملی، پایان بخشیدن به استیلای بیگانه و شعور طبقاتی ناخودآگاه او و پای بندیش، به آرمان های ترقی خواهانه ای دانست، که به شخصه نمایندگی می کند. بابک خرم دین، رهبر سیاسی و فرمانده نظامی یک جنبش ملی-طبقاتی بود، که علیه اشغال کران عرب قیام نمود. بابک و دیگر رهبران این جنبش، همگی از دهقانان و شبانان برخاسته و به نیروی آنان متکی بودند! بابک در تکوین ایدئولوژی این جنبش، که دینی بود، خارج از حوزه ی نفوذ اسلام، با کم ترین تعصب و قید و بندهای تشریفاتی، یعنی دین "انسان خدائی"! دینی، که برای انسان مقام خدائی قائل است و به حلول روح اعتقاد دارد و از زمان مزدک تا به امروز خود را در قالب "فرقه" های مذهبی و جنبش های اجتماعی نشان داده است، نقش برجسته ای دارد.

جنبش سرخ جامگان پیش از بابک توسط "جاویدان" پسر "شهرک"، اوجی یافته بود و پیروان جاویدان، باور داشتند که بابک نوجوان، بچه چوپان بیست ساله، روح خدائی جاودان را هم با خود دارد. این "انسان-خدا"، با مریدان و هم راهانش به مدت بیست سال، با سپاهیان خلیفه عباسی "مامون" و جانشینش "معتصم" جنگید و مناطق بزرگی در شمال باختری کشور از تالش تا آذربایجان را آزاد ساخت و نیروهای سرکوب گر را بارها به هزیمت وادشت و در سه نوبت به سختی شکست داد و بسیاری از سرداران و سپاهیان خلیفه را کشت!

بابک در این رویارویی نه فقط با سرداران عرب و ترکان مزدور، که با سرداران ایرانی رقیب، چون مازیار و افشین روبرو بود و اگر چه موفق شد مازیار را به قیام در برابر خلیفه، با خود متحد سازد و با وی رابطه‌ی دوستی برقرار نماید، اما این دومی هرگز از مزدوری بیگانه، دست برداشت و سرانجام با دسیسه و خیانت، بابک را به دام انداخت تا بهای مزدوری خویش را از معتصم، خلیفه عباسی، دریافت دارد.

با اسارت بابک و شماری از هم‌زمانش، حماسی‌ترین و طولانی‌ترین جنبش اجتماعی و رهائی بخش ملی، در دو‌یست ساله‌ی استیلای عرب‌ها بر ایران، پایان یافت. اما حماسه‌ی پایداری در جنگ‌های کوهستانی این جنبش، بر رعم کینه‌های پایان‌ناپذیر دشمنان ملی و طبقاتی آنان، ثبت تاریخ گردید و تمام ترفندهای خلیفه و درباریان، برای به تمکین واداشتن بابک نقش بر آب شد.

پس از اسارت به او پیشنهاد کردند که بگوید "امیرالمومنین" را فرمان بردارم! و آزاد شود، اما تن به تمکین نداد و تسلیم نشد! بابک با پایداری درخشانش در زیر تیغ دشمن دوباره جاودانه شد. این حماسه‌ی دوباره جاودانگی را از زبان یکی از بزرگ‌ترین فئودال‌های تاریخ ایران، خواجه نظام‌الملک توسی که سی سال مقام وزارت دولت ترک‌های سلجوقی را داشت و در دشمنی با جنبش اجتماعی مزدکیان و خرم‌دینان شهره‌عام است، بشنویم:

"چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت ای سگ چرا در جهان فتنه‌انگیزی و چندان مسلمان بکشتی. هیچ جواب نداد. بفرمود تا چهار دست و پایش ببریدند. پس بابک چون یک دستش ببریدند، دست دیگر در خون زد و در روی خویش بمالید. معتصم گفت، ای سگ! این چه عمل است؟ گفت: در این حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن و روی مردم، از خون، سرخ باشد، چون خون از تن مردم برود روی زرد شود. من روی خویش به خون آلودم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شد." (۱۱)

با قساوت تمام اندامش را مثله کردند، زنده به پوست گاوی دوختند و با پوست گاو بدارش آویختند. سرش را از تن جدا ساختند و در همه‌ی شهرهای خراسان (۱۲)

به تماشا نهادند تا در دل مردمی که شیفته ی وی بودند، ایجاد وحشت و نومیدی کنند و پیکرش را سال ها بردار داشتند و هنگامی هم که مازیار را به چنک آوردند در همان جا که بابک سال ها بردار بود، به دار آویختند.

## منصور حلاج

دوازده سده از "انا الحق" کویان منصور، در زیر تیغ جلاد می گذرد و هنوز هم در دنیایی که به نام اسلام شهرت دارد، یعنی کشورهای به اصطلاح مسلمان، منصور مشهورترین مظهر حقیقت جوئی و پایداری بر عقیده است و نامش زینت بخش یک هزار سال دفتر شعر عرب و عجم!

منصور از مردم "فارس" و از شهر بیضا بود. در جوانی به کار پنبه زنی و لحاف دوزی اشتغال داشت و هم بدین مناسبت به "حلاج" شهرت یافت. این پیشه ور ساده و بی تکلف، همانند همه ی عارفان آزاده، سیر و سلوک عرفان را درنوردید و در بغداد مرکز خلافت اسلامی، شهرتی عالم گیر و مریدان بسیار یافت. منصور همانند همه ی آزادگان تاریخ، بی اعتنا به فرمان روایان ستم گر و دستگاه دین و دولت، به تبلیغ و ترویج آزادگی و نفی دستگاه پر خرافه ی شریعت اسلامی پرداخت. متشرعین در همه ی سرزمین های اسلامی علیه او تبلیغ می کردند و ماموران خلیفه در پی دستگیری او بر آمدند و منصور به ناچار زندگی مخفی بر کزید.

"جعفر المقتدر بالله"، خلیفه عباسی، از فقیهیان کمک خواست. ابوبکر بن داود، در باره ی روا بودن خون وی "فتوا" داد و وی را [پس از اسارت] به حامد بن عباس سپرد تا حلاج را هزار تازیانه زند و دو دست و پایش را ببرد و بر سر پل بغداد به دار آویزد و او چنان کرد. این واقعه در روز سه شنبه بیست و چهارم ذی القعدة سال سیصد و نه هجری روی داد و پس از سه روز پیکر او را از دار فرود آورده، بسوزانیدند و خاکسپارش را به دجله ریختند." (۱۲)

در زندگی و مرک منصور، آن چه که شایسته ی توجه و در خور اندیشیدن است، توجه وی به زندگی و مبارزه و تلاش در راه پیشبرد آرمان های مطلوب انسانی است و برخلاف پندار بسیاری از خام اندیشان، که وی را عاشق شهادت قلمداد کرده اند؛ وی نه به مرک، که به زندگی و انسان ها عشق می ورزید! عاشق بزرگی که به وارستگی و حقیقتی که برایش کمال مطلوب است، عاشق شده است و نه به مرک و شهادت و به همین سبب، از تعقیب ماموران خلیفه کریخت و از بغداد، راهی ایران شد. منصور مدت ها مخفیانه زیست و در اختفای کامل، با یاران و مریدانش در ارتباط بود و سرانجام با خیانت شخصی به نام "الدباس"، مخفی گاهش در "شوش"، توسط ماموران خلیفه که همه جا در تعقیب وی بودند، کشف شد و اگر چه منکر هویت خویش شد و خود را محمدبن احمد فارسی معرفی نمود، اما شناخته شده تر از آن بود، که شناسائی نشود و به همین جهت به بغداد منتقل شد و به دستور خلیفه مسلمانان! و فتوای فقهای زمان، به جرم ارتداد، به هزار ضربه شلاق و مثله شدن اندام ها محکوم شد. همه ی مورخان اسلامی نوشته اند که منصور در زیر هزار ضربه تازیانه، آهی نکشید و آن هنگام هم که جلاد دست و پایش را قطع می نمود "انا الحق کویان"، شکنجه های "بربرمنشانه" اسلامی را با جان پذیرا شد و شجاعانه، آرمان بزرگ "انسان خدائی" را، که در جوهر خود، نفی قشری گری دستگاه شریعت، نفی دستگاه امامت، یعنی فقاقت و خلیفه گری و حتا نفی نبوت و وحی است، پاس داشت.

حلاج با مقاومت و ایثار خویش، شکنجه کران و آمران شکنجه را به تمسخر گرفت و از حریم آزاده کی و آزاده اندیشی عرفانی، که به برابری انسان ها و کمال فضیلت انسانی باور دارد، به دفاع برخاست و در برابر استبداد دینی، ارتجاع اسلامی و نژادپرستی عرب سرتسلیم فرود نیاورد (۱۲).

آن چه که پیوند ما را با حلاج، در ورای بیش از یک هزار سال استوار می سازد، تکرار همان اتهامات در وجه دیگری است. مخالفت با ارتجاع اسلامی، عدم اعتقاد به ولایت فقیه و اجتناب از انجام به اصطلاح فرائض دینی، هنوز هم به عنوان ارتداد، محاربه با خدا و رسول خدا، مستوجب شکنجه و مرک است. اتهاماتی واهی و هزار ساله،

برای سرکوبی آزادگان و آزادی، برای جلوگیری از پیشرفت دانش و ابقای جهل و خرافات، برای نابودی جسمی و روانی، آگاه ترین، شجاع ترین و برومندترین انسان هایی که به کمال انسانی و جامعه بشری می اندیشند. هنوز هم امثال مصباح یزدی که مردم آیت اله تمساح یزدی می نامندش و جوادی آملی، محمد یزدی، احمد جنتی و... در نقش ابوبکر بن داود، به درخواست خلیفه ی زمان علی خامنه ای، برای شکنجه و مثله کردن روشنفکران، نویسندگان و روزنامه نگاران و ریختن خون مخالفان فتوا می دهند و برای اجرا به سپاه یا واواک وامی گذارند!

به تحقیق پرسیدنی است که کیریم خدانی هم در کار باشد و از شدت بیکاری، این کائنات را با تمام بزرگی اش رها ساخته و وقت کران بهای خویش را، مصروف ساختن پیامبری در میان یکی از وحشی ترین قبایل روی زمین ساخته باشد، حتا اگر چنین باشد، "مقتدر" خلیفه بغداد، و خمینی خلیفه ی جماران و سیدعلی روضه خوان را چه کار به این کارها! که به نام خدا، خون بندگانش را بر زمین می ریزند. این ها را با خدا چه مناسبتی است!؟

## میرزا رضای کرمانی

میرزا رضای کرمانی را باید یکی از بی شمار قربانیان استبداد ناصری دانست. در شیراز هستی و نیستی وی را بر باد دادند و برهنه از شهر بیرون انداختند. در کرمان و تهران به دادخواهی برخاست، اما کسی به درد دلش گوش نداد. راهی استانبول شد و با سید جمال اسدآبادی دیدار کرد. گویا در این دیدار، سید وی را به انتقام جوئی و امی دارد و اظهار می دارد که اگر دادرسی نیست، خود به تنهایی می تواند اقدام کند.

بررسی تاریخی دوران پنجاه ساله ناصری نشان می دهد، که وی به تمام معنا نه فقط سدی سدید در راه پیشرفت کشور بود، بلکه با سیاست هایش که بر محور حفظ قدرت و تداوم استبداد فردی می کشت، از واگذاری هیچ امتیازی برای کسب پول و درآمد

شخصی به خارجی‌ها دریغ نداشت و به این اعتبار، عنوان خائن‌ترین پادشاه تاریخ ایران، زبینه اوست! در دشمنی وی با آزادی خواهان، اصلاح طلبان و مخالفان سیاسی، صرف نظر از کشتن چهره‌ای چون امیرکبیر، همین بس که به یکی از وقایع اشاره شود که تاریخ نویسان درباری هم در شرح اقدامات او نوشته‌اند.

وقتی جاسوسان خبر آوردند، که در منزلی چهار نفر نشسته‌اند و از سیاست حرف می‌زنند. ناصر دین شاه پای بر مرکب، با فوجی تفنگچی وارد منزل می‌شود و بدون هیچ پرسشی دستور می‌دهد هر چهار نفر را به چاه اندازند. چاهی که در آن خانه بود و خود از بالا آنان را درون چاه به کلوله می‌بندد و دستور می‌دهد تا چاه را پر کنند و در شهر منادی سردهند، تا درس عبرتی باشد برای همگان و دیگر کسی دم از سیاست نزنند.

میرزا رضا تصمیم می‌گیرد، به تنهایی شاه را از میان بردارد. در اسلامبول تپانچه بی صدائی می‌خرد و در پاسخ به فروشنده که می‌گوید. این تپانچه صدا ندارد. بگذار چیز بهتری بدهم. می‌گوید همین خوب است، طوری شلیک می‌کنم که تمام عالم بشنود. میرزا رضای گریخته از وطن، این ژنده پوش تهی دست، در کسوت نوکری شیخ ابوالقاسم، برادر شیخ احمد روحی، با تپانچه به ایران بر می‌گردد و در زاویه "شاه عبدالعظیم"، در کمین می‌نشیند تا روزی که موفق می‌شود شاه را از پای در آورد. شاید تا این جای قضیه، زیاد مهم نباشد و شاید هم مناقشه آمیز، بر سردرستی یا نادرستی مساله ترور! و اقدام فردی مبتنی بر انتقام! و یا حرکت فردی جدا از توده و صحت و سقم آن! اما مساله‌ی مهم برای ما در این دفتر مساله‌ای است، که از لحظه‌ی دستگیری میرزا رضا شروع و تا هنگام مرگش در زیر تیغ جلا، ادامه می‌یابد.

میرزا رضا در زیر دستگاہ "چوب و فلک" یا "فلک و چوب" و سایر شکنجه‌های دیگر که حتا امروزه هم تصورش وحشتناک است، قهرمانانه استقامت می‌کند. دست و پایش را زنجیر می‌کنند و علاوه بر شکنجه‌های روزانه، هر یک از زعمای قوم به نحوی، به سرزنشش می‌پردازند (۱۴)، که چرا شاه عالم را کشتی و هم دستانت را معرفی کن! سرانجام، اعلام می‌کند که حاضر است، هم دستانش را معرفی کند. جمعی از "رجال



های" در باری به اتفاق صدراعظم، کرد می آیند تا اعترافش را بشنوند. میرزا می گوید من تنها نبودم! ما سه نفر بودیم! و می شنود که می گویند "ها" بگو! و می گوید. چه گفتنی، گفتنی که همه را بور می کند. می گوید خودم بودم و سایه ام! فلانم بود و خایه ام!

اما گفتنی است هر چند درباریان فاسد نتوانستند با اعمال شکنجه، محدود مبارزان و آزادی خواهان، را از زبان میرزا رضا، به مشارکت در ترور ناصر دین شاه متهم سازند، خود راسا تصمیم گرفتند و سه آزادی خواه نامی آن دوره، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خیرالملک را که از روشنفکران و مبارزان اهل قلم بودند و در تبعیدگاه خود، در اسلامبول با سید جمال و میرزا یحیا نوری (صبح ازل) در ارتباط قرار داشتند و برای پایان دادن به حکومت خودکامه ی شاه و میرزا علی اصغرخان اتابک و برقراری اتحاد کشورهای مسلمان، تلاش می ورزیدند، به مشارکت در قتل شاه، متهم ساختند و در مرز آذربایجان از دولت عثمانی تحویل گرفتند. این سه نفر را در ماه صفر ۱۲۱۴ قمری پیش از اعدام میرزا رضا، که در تهران بود، در تبریز به دستور محمدعلی میرزای ولیعهد کردن زدند و پوستشان را کردند و از گاه پر نموده، به تهران فرستادند.

در بزنگاه جلاد، هر یک از این جانبازان راه آزادی، دست و پای در زنجیر سنکینی، که حرکت را از آنان سلب می نمود، تلاش می ورزید تا نفر اولی باشد که به زیر تیغ جلاد می رود! و آن گاه که یک نفر غلبه می کرد، توسط دوتن دیگر به پس کشیده می شد و هر یک از دو نفر دیگر بر تلاش خویش می افزود، تا خود را به زیر تیغ برساند و قربانی اول باشد و شهادتی بر صحنه زجرآور، مرگ یاران و رفیقان هم راه نداشته باشد. بدین ترتیب برک پرشکوهی از تاریخ مقاومت روشنفکران انقلابی، در تاریخ معاصر با نام پر افتخار چهار قهرمان آزادی، رقم می خورد، قهرمانانی که وحشیانه ترین شکنجه ها، و دلخراش ترین مرگ را، در راه نیل به آرمان خویش به مسخره می گیرند!

## میرزا جهانگیر خان شیرازی

در جنبش مشروطیت و در صدر مبارزه مشروطه خواهی، چهره های درخشانی که برای تحقق آزادی و برقراری نظام مردم سالاری، با استبداد حاکم دست و پنجه نرم می کردند، کم نبودند و انقلاب مشروطیت، که با تمام کمی ها و کاستی هایش، در نوع خود و در عصر خود، انقلابی بود تاریخی، پر شکوه و مردمی، نشان قهرمانانی را با خود دارد، که در راه آرمان های ملی و انسانی خویش از هیچ نوع فداکاری و جانبازی دریغ نورزیده اند.

میرزا جهانگیر خان شیرازی، معروف به صوراسرافیل را باید یکی از درخشان ترین، پیشروترین و جسورترین چهره های صدر مشروطیت دانست، که تا واپسین دم زندگی، در برابر استبداد ایستاد! چهره درخشانی که پیش از صدور فرمان مشروطیت، در سازماندهی اعتراضات و بسیج توده ای سهم ارزنده داشت و پس از صدور فرمان مشروطیت در جهت ارتقا آن و بالا بردن فرهنگ سیاسی و مردم سالاری!

صوراسرافیل از خانواده ای با فرهنگ و پیشرو بود. عمه میرزا جهانگیر خان، در میان زنان مبارز صدر مشروطیت، یکی از شاخص ترین چهره هایی بود، که دوش به دوش مردان برای تحقق مشروطیت تلاش می ورزید. وی تنها زنی است که داوطلب می شود، درخواست مشروطه خواهان را به اطلاع پادشاه برساند و با قرار گرفتن در مسیر حرکت وی، به این کار موفق می شود. وی را باید از بنیانگذاران، اولین تشکل مستقل زنان در صدر مشروطیت دانست. تشکلی که علاوه بر تلاش برای موفقیت مشروطیت، برای رهایی زنان از قید ستم های چندگانه! و ارتقا مقام آنان تلاش می ورزید.

میرزا جهانگیر خان، به مثابه یک رهبر آگاه، انقلابی و پیشرو، چه پیش از انقلاب مشروطیت، چه در جریان انقلاب و چه پس از صدور فرمان مشروطیت، همواره در چند جبهه می جنگید. در جبهه اصلی، مبارزه با شاه مستبد، با قلم و زبان برایش، اساس دیکتاتوری و استبداد سلطنتی را افشا می ساخت. با ارتجاع آخوندی، نظیر شیخ فضل

اله نوری به همان اندازه دشمن بود، که با محمدعلی شاه مستبد؛ شاهی که در صدد تعطیل مشروطیت و احیای دو باره استبداد بود! خرافات حاکم بر جامعه و خرافه پروری دینی و سنتی را آن چنان رسوا می ساخت، که مناسبات خان - خانی حاکم را، درباریان و وابستگان فاسد درباری، را آن چنان نیش قلم می زد، که کارکزاران حکومتی، رجاله های درباری و نوکران روس و انگلیس را!

میرزاجهانگیرخان، این چهره شاخص آزادی و مردم سالاری، نیک آگاه بود، که استقرار آزادی و شیوه حکومت مردم سالاری، جز از طریق آگاهی همگان بر مسائل و مشکلات جاری جامعه میسر نیست و از این روی پس از استقرار مشروطیت، روزنامه هفتگی، صوراسرافیل را با تلاش و زحمت بسیار بنیاد نهاد. این روزنامه که در تاریخ روزنامه نگاری ما سرفصل برجسته ای است از کار تلاش گرایانه و رسالت روزنامه نگاری! و از هم کاری قلمی چهره ای چون میرزا علی اکبرخان دهخدا برخوردار بود، علی رغم تمام کارشکنی ها، تعقیب ها و مزاحمت های روحانیت مرتجع و کارکزاران دولت، تا تعطیل مشروطیت و بمباران مجلس ادامه یافت. جدائی دین از دولت و عدم مداخله روحانیون در سیاست، نخستین بار در این روزنامه و اندکی بعد در روزنامه "حبل المتین" مطرح شد، روزنامه ای که توسط ملک المتکلمین انتشار می یافت.

پس از بمباران مجلس و کشتار آزادی خواهان و تعطیل ارکان مشروطیت، میرزاجهانگیرخان، که جز علانق ملی و مردمی، به هیچ جا وابسته نبود، دستگیر و به زندان "باغ شاه" انتقال یافت. به دستور محمدعلی شاه، این روزنامه نگار آزادی خواه و مبارز تسلیم ناپذیر را روز بعد از کودتا در باغ شاه، با ساطور شقه کردند. هر چند بعدها شایع شد که او را به اتفاق ملک المتکلمین، خفه و مدفون ساخته اند. میرزاجهانگیرخان، ناشر روزنامه صوراسرافیل در برابر، وحشیانه ترین شکنجه ها و دردآورترین اعدام ها ایستاد و از آرمان آزادی خواهی خویش و مشروطه خواهان با قامتی استوار دفاع نمود.

## محمد فرخی یزدی

در جنبش مشروطیت، در کنار توده‌هایی که برای رهانی از ستم و پایان دادن به سلطه بیگانگان و کارگزاران داخلی آنان به پا خاسته بودند و در کنار سردارانی چون ستارخان، باقرخان، یارمحمدخان، حیدرخان، میرزا کوچک خان، شیخ محمدخیابانی، سرهنگ محمد تقی خان پسیان و ...، چهره‌هایی هم در عرصه‌ی هنر و ادبیات به ظهور رسیدند و به ارتقا فرهنگ سیاسی جامعه پرداختند. چهره‌های شاخصی، که در مقیاس سده‌ها غایب بودند. شکست جنبش مشروطیت و استیلای دیکتاتوری رضاخان، سرنوشت غم‌انگیز این چهره‌های نادر، در عرصه‌ی سیاست و هنر را هم رقم زد. عارف موسیقی دان، ترانه‌ساز و شاعر ملی، در فقر و فلاکت دوران پیری را به اجبار در کنج عزلت و در شهرستان دورافتاده‌ی همدان به پایان رسانید. اشرف الدین کیلانی معروف به "نسیم شمال" شاعر آزاده اندیش، روزنامه‌نگار و فکاهی نویسنده، در زیر فشار رژیم رضاخان، کارش به جنون کشید و از محله‌ی خراب تهران سر در آورد. بهار و دهخدا در زیر فشارهای حکومت دم فرو بسته، به کار تحقیقی روی آوردند و صحنه‌ی سیاسی را ترک نمودند. ابوالقاسم خان لاهوتی، پس از دوبار شورش نظامی، برای همیشه جلای وطن می‌گزیند. میرزاده عشقی آماج کلوله‌های سرب قرار می‌گیرد و جان بر سر پیمان می‌گذارد و در این میان تنها یک تن، این فرصت را می‌یابد تا در میانه‌ی میدان، چند سالی میدان داری کند و نشان دهد که به رزم جوئی، آرمان خواهی و پایداری خویش تا دم مرگ وفادار است!

"آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی

دست خود زجان شستم از برای آزادی

تا مگر به دست آرم دامن وصالش را

می‌دوم به پای سر در قفای آزادی"

محمد فرخی یزدی، شاعر آزادی، شاعر عدالت، شاعر مبارزه‌ی طبقاتی، مبلغ و

مروج انقلاب توده‌ای، روزنامه‌نگار و مرد پایدار میدان سیاست!

محمدفرخی، دهقان زاده یزدی، نوجوان تازه بالغی است، که در آستانه ی صدور فرمان مشروطیت، در زادگاهش به غزل سرائی روی آورده، پرچم آزادی را در شهر یزد بر می افرازد و با سرودن اشعاری در مذمت استبداد، از حکمران مستبد اصفهان، فرمان می رسد تا لبانش دوخته شود. اما شاعر دوخته لب، با لبان دوخته هم دست از ستایش آزادی و مزمت استبداد بر نمی دارد، به مجلس تازه تاسیس "شورای ملی" در تهران پیام می فرستد.

ورود به تهران و قرارگرفتن در کنار آزادی خواهان و مبارزان انقلابی، رشد فکری، شیوه مبارزاتی و بلوغ سیاسی شاعر آزادی خواه و میهن پرست آستانه ی مشروطیت، را تا مرز یک انقلابی حرفه ای، ارتقا می دهد. تحت تاثیر انقلاب اکتبر و ادبیات انقلابی ناشی از فعالیت محدود کمونیست های وطنی، در حزب عدالت و پس از آن در حزب کمونیست ایران، "غزل"، این زیباترین فرم کلاسیک شعر فارسی را از اسارت یک هزار ساله ی کل و بلبل و شمع و پروانه رهانی بخشیده، با آرایش به مضامین آزادی، مبارزه طبقاتی، انقلاب سرخ توده ای و کاربرد اصطلاحات نوین سیاسی-اجتماعی، جاوه ای تازه می بخشد. غزل هایی که در کوی و برزن ورد زبان همگان می شود.

در کسوت روزنامه نگاری، از سال ۱۲۰۰ تا ۱۲۰۷، روزنامه ی [طوفان] را انتشار می دهد. روزنامه ای که ناشر افکار پیشرو، آزادی خواهی، مردم سالاری و عدالت اجتماعی است. در این دوره که با کسب اقتدار رضاخان هم زمان است، چندین بار روزنامه اش توقیف می شود و مبلغ زیادی بدهی به بار می آورد و چون روزنامه فروش ها از عرضه ی روزنامه اش ممنوع می شوند، خود به تنهایی روزنامه اش را در کوی و برزن به مشتاقان عرضه می دارد.

چندین نوبت، به عنوان نماینده ی مردم یزد، به مجلس شورای ملی راه می یابد و پس از پایان یافتن فعالیت اقلیت مجلس به رهبری دکتر مصدق، تا ۱۲۰۹، یکی از دوتن نماینده اقلیت مجلس بود که چندین بار از نمایندگان فرمایشی در مجلس کتک خوردند. در پی انتشار شب نامه ای در افشای استبداد حاکم و بالماسکه ی انتخابات مجلس که در سال ۱۲۰۹ با مباشرت وی انجام گرفت، تحت تعقیب پلیس رضاخان قرار

گرفت! اما موفق می شود مخفیانه از مرز شمالی کریخته، پس از یک توقف چند ماهه در مسکو، رهسپار برلین کشته، در این شهر اقامت گزیند.

رضاخان، با سپردن تضمین به دولت آلمان و انجام وساطت شخصی، فرخی را که در آلمان دست اندر کار افشای ماهیت استبدادی حاکم بود، در سال ۱۲۱۲ به ایران برگرداند. شاعر در بازگشت به کشور، زیر فشار پلیسی حاکم، به انزوا کشیده شد. هیچ یک از دوستان و آشنایان اجازه ی مرآوده با او را نداشتند. از هر نوع فعالیت سیاسی و مطبوعاتی ممنوع و از اشتغال به کار دولتی و یا خصوصی محروم ماند؛ اما با وجود همه ی فشارهای پلیسی و سیاسی و تشدید فقر و تنگ دستی، تن به هیچ سازشی نمی دهد.

سرانجام پس از دو سال، رژیم با اعمال یکی از پست ترین شیوه ها و کثیف ترین حربه ها، یعنی به اجبار واداشتن یکی از طلب کاران به صدور اجرائیه، از طریق اداره ی ثبت تهران، فرخی را که قادر به پرداخت بدهی ش نیست، روانه ی زندان می سازند، آن هم زندان عادی! تا شاید در برابر این ترفند دست از دشمنی و مبارزه بردارد و تسلیم شود! اما فرخی را با تسلیم طلبی چه مناسبتی؟! از زندان ثبت به زندان شهربانی و از زندان شهربانی به زندان قصر و ۲۷ ماه محکومیت در دادگاه، آن هم دادگاهی که مامور است و معذور! و سکوت فرخی در برابر دادگاه که قضاوت با ملت است و ملت خودش قضاوت می کند.

فرخی در زندان خود را شاعر دوخته دهان و نماینده ی مجلس معرفی می کند و به افشای تبه کاری رژیم می پردازد. رژیمی که با سپردن تضمین او را از خارج به ایران برگردانده و برخلاف تعهداتش به زندان انداخته است. دوره ی محکومیت به پایان می رسد، اما با پایان یافتن دوران محکومیت، باز هم در بند می ماند. زندان ۲۷ ماهه تا سال ۱۲۱۸، که با آمپول هوا در زندان شهربانی به قتل می رسد، تداوم می یابد. در مدت چهار سالی که در زندان بود، به کسی اجازه ی ملاقاتش را نمی دادند. برای گذران زندگی و تهیه قلم و کاغذی که ورودش به زندان ممنوع بود، حتا لباس هایش را هم در زندان فروخت، اما از عزت نفسش نکاست و نزد کسی دست دراز ننمود:

"همین بس است ز آزادی نشان ما" / "که زیر بار فلک نرفته شانه ی ما"

در زندان، هر شب تا دیر وقت دست اندرکار سرودن غزل و یا بیتی بود، با مضامین سیاسی و اجتماعی، که بامداد روز بعد، با وقار تمام برای شنوندگان مشتاقش که از زندانیان سیاسی و بیشتر از گروه دکتر ارانی بودند، بازخوانی می کرد. با انتقال دو باره به بندعادی ها، سروده هایش را به زندانیان عادی عرضه می داشت و در سلول انفرادی به پاسبانی که هر روز صبح در سلول را باز می کرد! اگر چه در سلول انفرادی کاغذ و قلم در اختیار نداشت و سروده اش را با ناخن بر روی دیوار حک می کرد.

غزلیات پرشورش، در افشای دیکتاتور، دیوارهای زندان را می شکافت و پژواک صدایش در فضای خفقان آمیز حاکم، طنین می انداخت. سرانجام حکومت ناتوان از خاموشی نهیب مبارزه جویانه اش، کمر به قتلش بست. ابتدا در صدد برآمدند، مسمومش سازند، اما او به فراست دریافت و بدین جهت مدت ها در زندان کرسنگی کشید و یا به لقمه ی نان خشکی از سهم دیگر هم بندان، قناعت ورزید و چون این حربه هم کارساز نیفتاد، از زندان قصر به زندان شهربانی و در آن جا به سلول مرک انتقال یافت. با انتقال به سلول مرگ هم، روحیه خود را از دست نداد و در برابر هم دردی آژدانی که می خواست به او به فهماند، که منزلت آخراست، خم به ابرو نیاورد. سلولی که حمام زندان بود، در ظاهر به بهانه بیماری و مداوای او، اما در اصل برای قتل وی با یک تخت خواب مزین شده بود. جنایتی که چند روز پس از انتقال، با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی مزدور، به تحقق پیوست و به زندگی پر افتخار یکی از پایدارترین قهرمانان مقاومت خاتمه داد (۱۵).

## دکتر تقی ارانی

دوران فرمانروایی بیست ساله رضاخان، یکی از نمونه های شاخص سرکوب منظم پلیسی است. پلیس رضاخانی، که توسط انگلیسی ها آموزش می دیدند؛ با قهر و غلبه هر اندیشه مترقی و مردمی را در نطفه خفه می ساخت و هر حرکت اعتصابی و آزادی

خواهانه را در هم می‌کوبید. شخصیت‌های ملی و مبارز، یکی پس از دیگری ترور می‌شدند و یا روانه زندان و تبعید! شمار زیادی هم از آنان در زندان با آمپول هوا به قتل می‌رسیدند! در چنین شرایطی و در جوی چنین سرکوب‌گرایانه، قدم به میدان نهادن دکتر تقی‌ارانی، به عنوان پرچم‌دار مبارزه طبقاتی! و گردآوری روشنفکران چپ و کارگران پیشرو، حول محفل‌های روشنفکری یا روشنفکری-کارگری و ترویج ادبیات مارکسیستی! حادثه‌ای است تاریخی و رعدی در آسمان بی‌ابر استبدادی!

در زندان‌های رضاخان چهره‌های بسیاری ایستادند و با مقاومت دلیرانه خویش درخشیدند. در میان این چهره‌ها از سران‌عشایر، تا مبارزان ملی و کارگری، از رهبران و اعضای اتحادیه‌های کارگری که غیرقانونی اعلام شدند، تا روزنامه‌نگاران مستقل، و کمونیست‌های انقلابی، وجود داشتند و بسیاری از آنان هم با شایستگی، در برابر شکنجه، زندان، سرکوب و تبعید ایستادند. اما بی‌کمان درخشان‌ترین استقامت در این دوره، از آن فیلسوف و دانشمند کمونیستی است، که ارانی نام دارد. پرونده بازجویی و محاکمه‌ی پنجاه و سه نفر، که به یمن انقلاب بهمن، از بایگانی دادگستری خارج و انتشار علنی یافت، نشان می‌دهد که دکتر ارانی در زیر بازجویی نه فقط هیچ نوع اطلاعاتی به پلیس نمی‌دهد، بلکه از تائید اطلاعاتی هم که دیگران در باره فعالیت‌های وی و سایر هم‌زمان داده‌اند، خودداری می‌ورزد.

زندگی سرشار از مبارزه و تلاش دکتر ارانی چند سرفصل برجسته دارد. ارانی شیمی‌دان، به عنوان دبیر و استادی جوان، در کار ترویج دانش و خردورزی، در تلاشی پربار و آگاهانه، در کار تربیت و پرورش انسان‌هایی برای درک جهان معاصر! ارانی در مقام ناشر مجله دنیا، با هدف ترویج علم در برابر عقب‌ماندگی و جهل، مروج اندیشه ماتریالیستی، در برابر خرافه پرستی مدرن و سنتی! و در این راه، مقابله زیرکانه وی با دستگاه سانسور رضاخانی! و چاپ مطالب و مسائلی که در چهارچوب رژیم انکیسی رضاخانی، غیر قابل باور بود!



ارانی، کمونیست انقلابی، در راه احیای "حزب کمونیست ایران"، در سازماندهی کار مخفی و علنی، برای ایجاد حزب پرولتری! در تلاشی مستمر و پیگیر، برای کردآوری همه ی کمونیست ها در تحت سازمانی سراسری!

و سرانجام، ارانی مبارز در برابر شکنجه و بازجویی! قهرمانی که در نقش رهبری گروه ۵۲ نفر، شدیدترین شکنجه ها را از سر می گذراند و در پایان شکنجه ها و بازجویی، در نقش آرمان خواهی بزرگ، با دفاعیه تاریخی و ایدئولوژیکی خویش در برابر دادگاه فرمایشی، پرده نقاب از چهره ی استبداد رضاخان و ستم سرمایه داری و اربابان انگلیسی اش برمی دارد!

دکتر ارانی علاوه بر افشای رژیم وابسته رضاخان، از سوسیالیسم! و انترناسیونالیسم پرولتری به مفهوم اتحاد جهانی همه ی کارگران و زحمت کشان، به عنوان بدیل سرمایه داری دفاع می کند و با تاکید بر این که راه درخشان سوسیالیسم و اتحاد انترناسیونالیسم پرولتری، بدون برتری طلبی ملی این و یا آن حزب و دولت! پایه اساسی صلح و عامل بازدارنده ی جنگ است، تدارک جنگ امپریالیستی را محکوم ساخت. جنگ خان مان سوزی که در راه بود. ارانی در دفاعیه درخشان خود، نه فقط دستگاه پلیسی رضاخان و سیستم قضائی گوش به فرمانش را رسوا ساخت، بلکه دستگاه قضائی دیکتاتوری سرمایه را هم به محاکمه می کشد.

رئیس دادگاه فرمایشی، در مقام مامور و معذور، در تمام مدتی که دکتر ارانی بیانیه دفاعی خود را بر زبان می آورد، ساکت می ماند و مدهوش بیانات کرم و پرشور وی قرار می گیرد. رئیس دادگاه، تنها یک بار سکوت را می شکند و می گوید آقای دکتر امیدوارم که شما هم مثل سقراط به قانون احترام بگذارید. اما همین آقای رئیس بدون توجه به دفاعیات محکم و مستدل دکتر ارانی، بنا به دستور اربابان، وی را به استناد قانون سیاه مجازات عمومی، به جرم تشکیل سازمانی با رویه و مرام اشتراکی به اشد مجازات، یعنی ده سال حبس مجرد محکوم نمود و او تمام دوران بازداشت (از ۱۲۱۶ تا ۱۲۱۸) را در سلول های انفرادی بسر برد. مقامات زندان، سرانجام وی را به سلولی که آلوده به میکروب تیفوس بود، انتقال دادند و با اهمال در مداوی بیماری تیفوس، زمینه

مرک زودرسش را فراهم آوردند. مرک دلخراش دکتر ارائی، قهرمان درخشان استقامت، و سازمانده مبارزه و پایداری، در زندان رضاشاه، بی کمان یک ضایعه جبران ناپذیر بود.

از آموزه های اوست: "هر بله در بازجویی، خنجری است که در گلو فرو می رود."

## قاضی محمد

نام قاضی محمد، یادآور جنبش حق طلبانه خلق کرد، و برقراری جمهوری خود مختار مهاباد است. خلق چندپاره کرد، در درازنای، هزاره ی دوم میلادی، که هویت کنونی خود را احراز نموده، برای زدودن سلطه بیگانگان، کسب استقلال، و تشکیل دولت ملی، در مقابله با اشغال گران ترک و عرب و رژیم های استبدادی حاکم بر ایران، قربانیان بسیار داده، و دلاوری های زیادی را به نمایش گذاشته است. این مبارزه ملی، در سده اخیر، در سه بخش از چهار بخش کردستان، یعنی کردستان اشغالی ترکیه، عراق و ایران، با فراز و نشیب های بسیار، چندبار به اوج خود رسیده و جنبشی به تمام معنا، خلقی را به نمایش گذاشته است.

در این نوشته که موضوعش، نه توضیح تاریخی، که جسارت انقلابی، و پایداری در برابر شکنجه و اعدام است، متاسفانه مجال پرداختن به کم و کیف آن چه که در جمهوری مهاباد، تحت رهبری قاضی محمد گذشت، نیست و تنها به آن چه می پردازیم که این رهبر و پیشگام آزادی، به هنگام مواجهه با ارتش اشغال گر دولت مرکزی، به نمایش گذاشت و قاضی محمد را به عنوان نمونه ی درخشانی از آگاهی ملی، جسارت سیاسی، رهبری خردمندان و پایداری بر آرمان رهائی خلق کرد و پیوند آن با دیگر خلق های این سرزمین ثبت تاریخ ساخت.

جمهوری مهاباد، که تنها گستره ی کردستان شمالی ایران را در بر می گرفت و همانند حکومت خودمختار آذربایجان، بر توازن قوایی اتکا داشت، که ناشی از اشغال ایران توسط متفقین، و حضور ارتش سرخ در منطقه بود؛ با خروج ارتش سرخ و اشغال

آذربایجان، به صورت جزیره ای درآمد، در معرض تهاجم همه جانبه ارتش اعزامی دولت مرکزی!

قاضی محمد، با درک خطر، سران عشایر، فرماندهان محلی و مردان مسلح را به اجتماع شهر مهاباد فرا خواند و موقعیت را، و تنهایی جمهوری مهاباد را، تشریح و برای مقاومت مسلحانه از آنان نظرخواهی نمود. در این پارلمان توده ای، روشن شد که اکثریت مردم براین باورند، که توانایی مقاومت مسلحانه ندارند و مقاومت سمبولیک آنان، تنها انسان های بی دفاع و بی گناه را در معرض ترکتازی ارتش قرار خواهد داد و نباید اجازه داد، که فاجعه آذربایجان تکرار شود و هزاران انسان بی سلاح قربانی تهاجم باشد. چشم انداز واقعیت تلخ و دردناکی، که مقاومت احتمالی شمار محدودی از عشایر مسلح، و پیش مرکه ها، در برابر تانک ها، توپ خانه و هواپیمای جنگی به بار می آورد. فاجعه بزرگی که این انقلابی خردمند، بر آن واقف بود و موجب شد، جان خویش را پشتوانه تصمیمی بگذارد، که خود و خلق همراهش، بدان باور دارند.

با وجود این که امکان خروج از کشور برای قاضی محمد فراهم بود و می توانست به اتفاق و یا هم راه رهبران فرقه دموکرات آذربایجان، به آن سوی مرزها بگریزد و با وجود این که مصطفی بارزانی با ابواب جمعی ایل بارزان، از بخش اشغالی انگلیس و عراق به ایران گریخته، و به شکل "دو فاکتو" از طرف ایران در قلمرو جمهوری مهاباد تحمل می شد؛ اما قاضی محمد حاضر نشد به هم راه بارزانی ها هم، مهاباد را ترک و مردم را تنها بگذارد و در برابر تمام اخطارهایی که نسبت به مرگ و زندگی ش می شد، اعلام کرد در کنار مردم می ماند و با مردم می میرد!

رژیم شاه، از مقاومت مردم کردستان، بسیار وحشت داشت، زیرا جنبش مردم کردستان، در سایه تدبیر قاضی محمد، یک پارچه بود و تمام سران عشایر و فئودال ها هم، از جمهوری خودمختار مهاباد پشتیبانی می کردند. جنبش کردستان، بر خلاف آذربایجان، تنها بار ملی داشت و نه بار ملی-طبقه ای، و رژیم شاه هم برخلاف آذربایجان، نتوانسته بود فئودال ها و اراذل و اوباش محلی را به سود خود، علیه جنبش ملی بسیج نماید. فراتر از یک پارچگی جنبش، باید به حضور بیش از دوازده

هزار نفر از عشایر مسلح بارزانی، اشاره کرد، که در صورت بروز جنگ، خطر جنگ توده ای دراز مدت و دامنه داری را افزایش می داد. اما پاسخ رژیم شاه و اربابانش به این رهبر آزاده، دموکرات و انسان دوست برکزیده خلق کرد؛ که شیوه های مسالمت آمیز را برای کسب حقوق ملی، و خودمختاری فرهنگی-سیاسی، در چهارچوب ایرانی آزاد و دموکرات، بر یک کشور مستقل کرد، تحت ضوابط و روابط عقب مانده ی ایللی-عشیرتی، ترجیح می داد، دادگاه صحرانی بود و حکم عدام!

پس از ورود بدون درگیری نیروهای نظامی به شهر مهاباد، که تحت فرماندهی سرلشکر همایون انجام گرفت، قاضی محمد که برای مذاکره ی رسمی با او دعوت شده بود، با دادگاه صحرانی مواجه شد. دادگاهی که در پشت درهای بسته و با طرح توطئه ای از پیش آماده، و به دور از انظار توده های خلق! قاضی محمد، در برابر دادگاه نظامی از آرمان رهانی خلق کرد، و دیگر خلق ها ایران دفاع نمود و به اتفاق دو تن دیگر از رهبران جنبش، سیف و صدر قاضی، با سری افراشته و گردنی فراز، با رای دادگاه صحرانی، در میدان چارچرای مهاباد، به پای چوبه دار رفت. جالب توجه این که صدر قاضی نماینده مردم مهاباد در مجلس شورای ملی، و طرف گفتگو برای حل مسالمت آمیز، مساله کردستان، با دارا بودن مصونیت پارلمانی، در راه بازگشت به مهاباد، دستگیر و اعدام می شود و رژیم شاه حتا احترامی برای مجلسی که خود تیول دارش است، قائل نمی شود و زحمت لغو مصونیت پارلمانی او را هم به خود نمی دهد!

## صفر قهرمانیان

در روز سوم آبان ماه سال ۱۲۵۷، که بدون تردید روزی پرشکوه از تاریخ مبارزاتی مردم ایران است. روزی که رژیم شاه ناچار شد در برابر درخواست توده های به پاخاسته، مبنی بر آزادی بی قید و شرط همه ی زندانیان سیاسی، صفر قهرمانیان، فرزند دلاور آذربایجان، مشهور به صفرخان، را به هم راه بیش از یک هزار تن زندانی سیاسی آزاد سازد؛ انسانی از بند رها یافت، که بیش از سی سال را در زندان های شاه پشت

سر نهاده بود. قهرمانی که بیش از سی سال بر آرمان خویش پای فشرد و سرانجام به نیروی لایزال توده‌ها، در آستانه انقلاب از زندان آزاد می‌شد.

جا دارد از سومین رستاخیز بزرگ (۱۶) آذربایجان یاد نمایم، که با وجود تمام کاستی‌ها، نهضتی بود مردمی، ملی، طبقاتی و انقلابی! و اگر چه عمری کوتاه داشت و دولت مستعجل بود، اما جاودانگی تاریخی یافت. جنبشی با فداکاری بسیار و هواداران جان بر کف بی‌شمار، با خصلت برجسته ضدفئودالی، که هزاران انسان شرافتمند از دهقانان، کارگران، اقشار و لایه‌های پائینی جامعه، و روشنفکران با دل و جان در برپایی آن، سهم داشتند، در پای پرچمش جان باختند و اعدام، شکنجه، و زندان را به جان خریدند.

با خروج ارتش‌های متفقین و استقرار دیکتاتوری سیاه محمدرضاشاهی، ارتش، با بسیج فئودال‌ها و اراذل و اوباش هزاران نفر را به خاک و خون کشید. سیاست غارت اموال، غصب دارائی‌ها، ربودن دام‌ها و آتش زدن خانه و کاشانه‌ی هواداران فرقه، اکثریت مردم را به فقر و فلاکت کشانید. همان فرماندهانی که پنج سال پیش، لچک به سر، با پوشیدن لباس زنانه، از پادگان‌ها کریخته بودند، اینک برای مردم بی‌دفاع و بی‌سلاح آذربایجان و کردستان عرض اندام می‌کردند. فعالان و هواداران جنبش، یا در نبردی نابرابر جان می‌باختند و یا تسلیم دادگاه‌های صحرانی می‌شدند و در چنین شرایطی است، که سرنوشت قهرمان ما رقم می‌خورد. سرنوشتی که سرنوشت مشترک بسیاری از قهرمانان کمنام هم می‌تواند باشد.

هم‌زمان با اشغال ایران توسط متفقین، صفرخان به جنبش مردمی، و خودانگیخته‌ی ضدفئودالی می‌پیوندد و با اوج گرفتن جنبش و تشکیل دولت خودمختار آذربایجان، به عنوان افسر فدائی، جان برکف، در شهر و روستا، در مقابله با نیروهای ارتجاع، می‌رزمند. با شکست جنبش و تهاجم همه‌جانبه ارتش و فئودال‌ها، به اتفاق جمعی از رفیقان و هم‌زمان، با اتخاذ تاکتیک جنگ و کریز، از محاصره و تله‌های دشمن می‌گریزد و پس از مدتی اختفا، خود و هم‌راهان مسلح‌اش را به منطقه‌ی تحت نفوذ نیروهای بارزانی می‌رساند و پا به پای آنان در کوه و دشت می‌جنگد. با برقراری آتش

بس بین دولت ایران و مصطفی بارزانی، و توافق دولت عراق برای پذیرش بارزانی ها، به هم راه بخشی از آنان، به کردستان عراق می رود و مدتی را در اردوگاه های عراق به سر می برد.

پس از دو سال در بدری و اسارت در اردوگاه های عراق، در بازگشت به ایران، که به قصد رفتن به آذربایجان شوروری انجام می گیرد، در ارومیه دستگیر، و دوره سی ساله اسارتش آغاز می شود.

از سال ۱۲۲۷ که صفرخان دستگیر می شود تا ۱۲۲۲، که حکم اعدام، با یک درجه تخفیف، به حبس ابد تبدیل می شود، بیش از شش سال طول می کشد. در طی این شش سال، می بایستی شرایط بلا تکلیفی مرگ و زندگی را در سایه حکم اعدام از سر بگذراند و با شرایط دشوار روحی، ناشی از جا به جایی ها، و احضار و خطاب های مکرر و متوالی، که تداعی بخش اجرای حکم اعدام است، دست و پنجه نرم کند. در این مدت، دو بار در دادگاه های نظامی، که دادگاهی بودند فرمایشی، و تحت نفوذ فنودال های آذربایجان، به مرگ محکوم شد. در مراغه، تبریز و ارومیه، چندین بار مورد بازجویی قرار گرفت. در دادگاه عادی و تجدیدنظر ارتش، اتهام واهی مباشرت در قتل را به طور مستدل رد نمود و از آرمان میهن دوستی، عدالت خواهی و مبارزه ضد فئودالی خویش دفاع نمود و پس از صدور حکم اعدام، دست از تلاش برنداشت.

پرونده اش از دادگاه نظامی به دادکستری تبریز ارجاع شد و با سقوط دولت دکتر مصدق، و اعاده صلاحیت دادگاه های نظامی، پرونده اش توسط دیوان عالی کشور، دوباره به دادگاه نظامی احاله شد. تصور سپری شدن شش سال در زیر اعدام، آن هم در آذربایجانی که زیر چکمه نظامیان و ایلغاری فئودال ها بود و سرلشکر و راهرام، که ارشدترین مقام سیاسی و نظامی آذربایجان محسوب می شد، خود سردسته فئودال ها بود، آن اندازه وحشتناک است که انسان را به ستایش از این کوه دریا دل وا می دارد.

اما روحیه ی عالی و رزمنده صفرخان، تنها در این برهه از زمان نبود. صفر این روحیه را در تمام دوران زندان حفظ کرد. در سال ۱۲۲۷ به دژ برازجان و یا زندان شترخان تبعید شد. در این زندان، که به لحاظ شرایط آب و هوایی، یعنی آب شور

غیرآشامیدنی و هوای گرم پنجاه درجه تابستان، با بادهای سوزناک صحرای عربستان، بدترین تبعیدگاه زندانیان محسوب می شد، بیش از ده سال، تبعیدگاه صفرخان و رهبران حزب دموکرات کردستان، غنی بلوریان، عزیز یوسفی و جلیل گادانی و ... بود. زندانیان سیاسی و غیر سیاسی زیادی در زمان شاه، به این زندان تبعید شدند، اما هیچ کدام رکورد این چند نفر را نداشتند.

در طی شش سالی که صفرخان در زیر اعدام بود تمام هستی، و دار و ندار خانواده اش توسط فئودال های منطقه، به تاراج رفت و یا به خاطر لغو حکم اعدام صرف شد و در نتیجه نه پدر، نه مادر، نه همسر، و نه برادری که خود سال ها در بند بود، توان پرداخت هزینه مسافرت به برازجان و ملاقات با او را نداشتند. بدین سبب صفر سال های سال را در زندان برازجان، بدون ملاقات بسر برد و در آن شرایط دشوار با جیره زندان، که روزانه ۱۵ ریال بود و در طی چندسال، به دو تومان افزایش یافت، با عزت نفس بی مانندی ساخت. در دوران تبعید در برازجان، مادر، پدر و همسرش را با حسرت دیدار، از دست داد اما روحیه رزمنده اش را هرگز!

پس از سپری شدن ده ساله تبعید، به زندان قصر انتقال یافت و با پشتوانه بیست سال زندان، که سال های زیادی را با زندانیان عادی به سر برده بود، پا به پای مبارزان جوانی، که در ده ساله پایانی حکومت شاه، مقاومت تاریخی زندان های سیاسی را سازمان می دادند، با مشارکت در اعتصاب ملاقات ها و اعتصاب غذاهایی که بارها رخ می داد، به مبارزه خویش ادامه داد و به همه ی ترفندهای رژیم شاه، که برای از پای آوردن او، از هیچ چیز فروگذار نبودند و گاه مداوای بیماری وی را، بیماری ی که به طور طبیعی بر هر کس ممکن است عارض شود، موکول به نوشتن درخواست عفو می کردند؛ نه گفت و بر عزم تاریخی خویش تا پایان اقتدار رژیم شاه، استوار ماند و اسطوره ای ساخت تاریخی!

هنگامی که در سال ۱۳۵۵، در ادامه ی سیاست ملی کشی (۱۷)، چشم انداز آزادی از زندان تاریک تر از همیشه بود و چهره های شناخته شده ای از زندانیان سیاسی، مثل حبیب اله عسکراولادی، محی الدین انواری، حاج عراقی و ... که علی رغم سپری

ساختن مدت زیادی از محکومیت خویش، به اتفاق بیش از شصت تن از زندانیان سیاسی، برای سپاس آریامهر حاضر می شدند، صفرخان با قاطعیت بی نظیری ایستاد و در کمیته مشترک، و اوین، به گردانندگان ساواک در اوین و کمیته مشترک اعلام نمود زیر بار جنین آزادی نخواهد رفت و دست به اعتصاب غذا خواهد زد و اگر هم بیش از حد پافشاری کنند، دست به "خودکشی" خواهد زد. ساواک چون این بار هم به تجربه دریافت که صفر، هم چنان رزمنده و پویا بر مواضع انقلابی ایستاده است، دست از سر او برداشت و افتخار سپاس آریامهر را به غارتگران بازار بخشید. و صفرخان این خوشبختی را داشت که افتخار رهائی خویش را به انبوه انسان هایی بسپارد که اسباب رهائی او و دیگران را یک باره فراهم آوردند.

## دکتر حسین فاطمی

در طی نزدیک به سه هزار سال تاریخ این سرزمین، در میان پادشاهان، فرمانروایان و وزیران، چهره های مردمی نظیر یعقوب لیث، کریم خان زند، قائم مقام فراهانی و امیرکبیر، یعنی کسانی که هم و غمشان، توده های مردم و منافع آنان باشد، متأسفانه نادرند و از معاصران، دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه دولت قانونی دکتر محمد مصدق را باید استثنائی بر قاعده تلقی کرد.

دکتر حسین فاطمی مبارزه سیاسی خود را، برای استقرار مردم سالاری و کسب آزادی، در عرصه ی روزنامه نگاری، با انتشار روزنامه "باختر امروز" آغاز نمود و با تشکیل جبهه ی ملی به رهبری دکتر محمد مصدق، به عضویت شورای جبهه در آمد و روزنامه ی باختر امروز ارکان مرکزی جبهه ی ملی شد. دکتر فاطمی در حیات کوتاه فعالیت سیاسی خود، در جبهه ی مطبوعات و در جبهه ی سیاست، مظهری از رشادت، جسارت و جانبازی بود. در عرصه روزنامه نگاری، روزنامه نگاری بود فسادناپذیر، و آگاه بر مسولیت روزنامه نگاری، که دادن اطلاع درست به مردم را رسالت روزنامه نگاری خویش، و رکن اساسی دموکراسی و به بیان آن روز، رکن چهارم مشروطیت می دانست.



در این راه، نه به موج جنجال طلبی های رایج در دوره شهرپور بیست پیوست، و نه در برابر تمهیدات، و تهدیدات دربار، و مرد مقتدری چون رزم آرا، از موضع اصولی خود عقب نشست!

اما در عرصه سیاست و در میان رجال سیاسی آن روز، یگانه ای بود که تالی نداشت. در کابینه اول دکتر مصدق، در سمت معاونت اجرائی نخست وزیر، در کنار استاد و مرادش، اصل ملی شدن صنعت نفت را به اجرا در آورد و به همین جرم هم، آماج سو قصد تروریست های اسلامی-انگلیسی، به رهبری "نواب صفوی"، از دار و دسته آیت اله کاشانی قرار گرفت و به شدت مجروح شد. پس از بهبودی بیماری ناشی از جراحات و بازگشت به کار، از مهر ماه سال ۱۳۲۱، در سمت وزیر امور خارجه، دیپلماسی انقلابی را به اجرا در آورد و با بستن سفارت و کنسولگری های انگلیس و اخراج جاسوسان انگلیسی، لانه فساد را بست و با لانه فساد بزرگ تری که دربار شاهنشاهی نام داشت، به مبارزه برخاست!

در روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد سال سی و دو که شاه از کشور گریخت، تنها وزیری بود که در اجتماع مردم تهران در میدان بهارستان و در روزنامه باختر امروز، شعار برچیدن نظام پادشاهی و استقرار جمهوری را به میان توده ها برد، شعاری که در آن مقطع تاریخی، شعاری انقلابی، و پیشرو بود. دکتر فاطمی به همه ی سفارت خانه های ایران در خارج از کشور ابلاغ نمود که شاه یک فراری است و هیچ یک از کارکنان سفارت خانه ها و کنسول گری ها، حق کمک به او را ندارند.

در پی کودتای ۲۸ مرداد، با کمک حزب توده، مخفی شد اما متاسفانه در اسفند ماه همان سال، در حالی که به شدت بیمار بود و از تب داغی می سوخت، به طور تصادفی شناسائی و توسط ماموران فرمانداری نظامی دستگیر و نزد رئیس شهربانی برده شد. پس از خروج از شهربانی و در حالی که تحت مراقبت ماموران فرمانداری نظامی قرار داشت، آماج ضربات کارد سلاخی شعبان جعفری، معروف به شعبان "بی مخ" و اوباشان درباری هم راهش قرار گرفت، که پیشاپیش برای این کار آماده شده بودند و لکه ننگ دیگری بر دامان دربار و امپریالیست های حامی شاه افزوده شد.

با دستگیری دکتر فاطمی، مرحله‌ی دیگری از زندگی درخشان، و پرافتخارش فرا رسید. دکتر فاطمی در برابر تمام شکنجه‌ها، و اذیت و آزارهای جسمی و روانی از پای در نیامد و در جلسات طولانی و تکراری دادگاه نظامی، قهرمانانه از آرمان‌های ملی، و از تمام اقدام‌ها و برنامه‌های دولت ملی دکتر مصدق، و اقدامات خویش در افشای دربار فاسد پهلوی، و ارتباط آن با انکیسی‌ها، دفاع نموده، با روئی گشاده و لبی خندان به پای چوبه دار شتافت و تمام ترفندهای فرمانداری نظامی و مزدور دادگاه نظامی، را با ایستادگی خویش نقش بر آب ساخت.

دکتر فاطمی، در برابر پیشنهاد درخواست عفوملوکانه، مرگی سرفرازانه، و انتخابی بی‌باکانه را برگزید! بنگریم به آخرین کلامش! که نشانه بارزی از آگاهی انقلابی و رشادت سیاسی را به نمایش می‌گذارد و گفته تاریخی مارکس را بر زبان می‌آورد که بر سرنیزه می‌توان تکیه زد اما بر روی نیزه نمی‌توان نشست.

در ساعت چهار و هفت دقیقه بامداد روز چهارشنبه، نوزده آبان سال سی و سه، که حکم اعدامش توسط تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، و منوچهر آزموده دادستان خون آشام دادگاه‌های نظامی، اعلام می‌شود می‌گوید:

"آقای آزموده مرگ حق است و من از مرگ ابائی ندارم. آن هم چنین مرگ پرافتخاری! من می‌میرم که نسل جوان ایران، از مرگ من عبرتی گرفته و با خون خود، از وطنش دفاع کرده، و نگذارد جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت نمایند.

من درهای سفارت انگلیس را بستم غافل از آن که تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد. آقای آزموده مرگ بر دو قسم است. مرگی در رختخواب ناز و مرگی در راه شرف و افتخار! و من خدای را شکر می‌کنم که در راه مبارزه با فساد شهید می‌شوم. خدای را شکر می‌کنم که با شهادتم در این راه دین خود را به ملت ستمدیده و استعمار زده ایران ادا کرده‌ام و امیدوارم سربازان مجاهد نهضت هم چنان به مبارزه ادامه دهند." و خطاب به ماموران اعدام می‌گوید:

"... آقایان افسران! می‌دانید چرا من کشته می‌شوم؟ من برای این کشته می‌شوم که اولین اقدام من در وزارت امور خارجه به دستور پیشوای نهضت ملی، بستن سفارت و

قنصل خانه های انگلیس در ایران بود. آقایان افسران ما سه سال در این کشور حکومت کردیم و یک نفر از مخالفین خود را نکشتیم. برای این که ما نیامده بودیم برادرکشی کنیم. شاه فکر می کند با کشتن و زجر و شکنجه و حبس می تواند مردم ایران را مرعوب و مغلوب سازد. این اشتباه بزرگی است. تکیه بر سرنیزه توان کرد، لیک بر سر نیزه نتوان نشست. شاه باید از روزی بترسد که به سرنوشت لونی شانردهم و تزار روس، محمدعلی میرزا و رضاخان مبتلا گردد. شاه باید بداند که با کشتن من و امثال من نفرین و لعنت نسل آینده نصیبش خواهد شد. من یقین دارم که خدای ایران، این مردم ستمدیده را از شر این ضحاک خون آشام نجات خواهد داد. کشتن من بی گناه درد شاه را دوا نمی کند، تنها تقوا و ایران پرستی و شرافت و درست کاری و عدالت اجتماعی است که می تواند دردهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ما را چاره بنماید. امیدوارم سربازان مجاهد نهضت هم چنان مبارزه خود را ادامه دهند، زیرا من به آرزوی خود رسیده و سعادت جاودانی شهادت نصیبم شد." (۱۸)

## علی امید

کارگر رزمنده، قهرمان مبارز، علی امید یکی از درخشان ترین چهره های کارگری، تاریخ ایران، و اگر حمل برغلو نباشد تاریخ جهان است. علی امید از نخستین کارگران ایرانی، شرکت نفت ایران و انگلیس بود و از اوان جوانی وارد مبارزه سندیکائی شد و از پیشگامان مبارزه کارگری محسوب می شود. وی به عنوان یکی از گردانندگان سندیکای کارگری، سال های سیاه حکومت رضاخانی را در زندان به سر برد. رضاخان پس از جلوس به سلطنت، به توصیه و مشاوره اربابان انگلیسی، سندیکاهای کارگری را غیرقانونی اعلام نمود و فعالان سندیکائی را به زندان انداخت، کارگران مبارزی که از ده تا پانزده سال در زندان ماندند و علی امید، یکی از آنان بود. امید پس از آزادی از زندان در شهریور بیست، مبارزه سیاسی و سندیکائی را از سر گرفت و در شورای متحده کارگران، که وابسته به حزب توده بود، به کار پرداخت و می

توان گفت وی تنها "کارگر" کادر رهبری شورای متحده بود. یک سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، در راه مهاجرت به اتحاد شوروی، به طور تصادفی، در یکی از شهرهای آذربایجان دستگیر شد و چون با موی سفید و اندام ریزش، از چهره های شناخته شده ی حزب توده، و سندیکای کارگری بود، شناسائی و به تهران اعزام شد. در مرکز لشکر ۲ زرهی و زندان قزل قلعه، در زیر شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی قرار گرفت و ماه ها، شکنجه و بی خوابی را قهرمانه از سر گذراند. شکنجه گران او را فوجیک (۱۹) می خواندند و می گفتند فوجیک! تو اطلاعاتی به ما نمی دهی، دست کم ندامت نامه ای بنویس و برو!

امید نه فقط، در زیر شکنجه قهرمانانه مقاومت کرد و هیچ اطلاع مفیدی به مزدوران رژیم کودتا نداد، بلکه هم در دادگاه فرمایشی رضاخانی، و هم در بیدادگاه نظامی محمدرضاشاهی، که مخفیانه و غیر علنی محاکمه شد، از منافع و حقوق کارگران، زحمت کشان و سوسیالیسم دفاع نمود. چه در زندان رضاخان و چه در زندان محمدرضاشاه، که در مجموع بیش از بیست و پنج سال طول کشید، بر سر موضع خویش پایدار ماند. پس از خروج از زندان، علی رغم کهولت و پیری، چند سالی را با مزد کارگری، آن هم کارگری کرمابه، به سر برد و به دستگاه پر جبروت رژیم کارگرکش شاه، که از پرداخت حقوق بازنشستگی و یا مقرری ماهیانه، به او امتناع می ورزید، پوزخند زد.

بسیاری از مبارزان و مدعیان دیروزی، از مقاومت بازماندند و با رژیم کودتا از در سازش در آمدند، اما علی امید، پر امید به آینده درخشان بشری، در اوج فلاکت و درماندگی، هرگز اظهار ضعف ننمود و سر به تسلیم فرود نیاورد و خود را به عنوان یکی از درخشان ترین چهره های زندان سیاسی، خاندان پهلوی، ثبت تاریخ ساخت.

## سیامک، مبشری، محقق زاده

سه چهره از صد چهره

کودتای امریکائی ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۲ فاجعه ای بود ملی، که سرنگونی دولت دکتر مصدق، تنها دولت مردمی و قانونی، تاریخ مشروطیت، و استقرار بیست و پنج سال دیکتاتوری شاه، و اختاپوس ولایت فقیه را در پی داشت. اما فاجعه کودتا وقتی به اوج خود رسید، که با دستگیری سروان عباسی و هم کاری وی با حکومت نظامی، سازمان مخفی افسران حزب توده، در شهریور ماه سال بعد لو رفت و امید پایداری در برابر کودتا، و یا تبدیل کودتا در موقعیتی استثنائی، به ضدکودتا، برای همیشه از میان رخت بریست و شب دیرپای استبداد سیاه، سایه گستر شد.

بازداشت افسران انقلابی ارتش، اوج شکست بود. سازمان افسران هم مانند حزب در اندک مدتی متلاشی شد. از حدود شصت افسر کادر، وظیفه و دانشجوی سازمان افسران، که درجه های نظامی از سرهنگ تا ستوان و دانشجو را در بر می گرفت، بیش از چهارصد تن به دام افتادند و مابقی به تعداد محدود متواری شدند و یا پیش از این تاریخ کناره گیری کرده بودند. افسران بازداشتی، که کادرهای اصلی رهبری و حوزه های فعال را در بر می گرفت، پس از اعمال شکنجه های وحشیانه (۲۰)، در دادگاه های نظامی، به مجازات های سنگین محکوم شدند. شکنجه و محاکمه ی افسران، اما با موجی از رشادت، ایثار، مقاومت و جان بازی هم راه بود. اهمیت این استقامت را باید در سنت مبارزه ی مرک و زندگی دید. مبارزه برای آزادی، مبارزه برای استقلال، مبارزه برای رهائی لگدمال شدگان، علی رغم عوارض سنگینی که به هم راه دارد و فرد مبارز و یا سازمان مبارز، باید پردازد و پیشاپیش برای پرداخت آن آمادگی داشته باشد. اگر این آمادگی، در رهبران حزب توده وجود نداشت، در عوض در میان رهبران و کادرهای برجسته سازمان نظامی وجود داشت و این مقاومت افسران توده ای بود، که سنت ایستادگی و مبارزه را تداوم بخشید و الهام بخش نسل های بعدی گردید.

برخلاف رهبرانی زبون، از نوع بهرامی ها و یزدی ها، و چهره ی پرمدهائی از نوع شرمینی، که با خاری و زبونی تسلیم شده و به دست بوسی و چاکرمنشی افتادند، بیش از صد تن از افسران جوان از سرهنگ تا ستوان، در دادگاه های نظامی به دفاع ایدئولوژیکی پرداختند و از آرمان خویش با رشادت و افتخار دفاع نمودند و از موضع

انقلابی و میهن پرستی، رژیم کودتا، مداخله بیگانگان در امور داخلی، فساد حاکم بر ارتش، و افسران خائن حکومت نظامی و گردانندگان دادگاه های نظامی را به محاکمه کشیدند. دفاعیات شجاعانه ای که مجازات اعدام و زندان های سنگینی را در پی داشت (۲۱).

در این بخش که به هنر مقاومت اختصاص دارد متاسفانه مجال پرداختن به هنر استقامت همه ی انسان های پاک باخته ای که جان برسر پیمان نهاده اند، نیست و به خصوص آن گاه که مساله یک حرکت جمعی در میان باشد و شمار زیادی از موضعی واحد، به دفاع و پایداری بپردازند، تکرار آنان خود ملال آوراست و اشاره کوتاه ما به سه چهره، از چهره های شاخص افسران را باید تمجید و تکریمی دانست نه فقط از آنان، که هر کدام به تنهایی حماسه ها آفریدند، بلکه از تمامی افسران و دانشجویان آزادی خواهی، که هنوز هم گمنام اند.

— سرهنگ عزت اله سیامک را باید یکی از قدیمی ترین، و پیش کسوت ترین، افسران کمونیست ایران دانست، که با حزب کمونیست ایران و گروه پنجاه و سه نفر ارتباط داشته است و به همت پایداری دکتر ارانی و چند تن دیگر، دو نوبت از تعرض و بازداشت، مصون ماند. سرهنگ سیامک توانسته بود با مخفی کاری دقیق و اختفای موضع، در خدمت نظام باقی بماند و به عنوان یک افسر پاک و خوشنام، تا درجه سرهنگی و ریاست دایره ی اطلاعات ژاندارمری کل کشور ارتقا مقام یافته، با بیانی گرم و سخنی شیوا بسیاری را شیفته مرام و مسلک خویش سازد. سیامک، به اتفاق روزبه و مبشری از بنیان گذاران اولیه سازمان افسران بود و به هنگام بازداشت، از کسانی بود، که بیش ترین شکنجه ها را تحمل نموده و با سرفرازی از دادن اطلاعات جدید به بازجوهای فرماندار نظامی خودداری می ورزیدند.

سرهنگ سیامک، که به عنوان متهم ردیف یک، محاکمه می شد، در دفاعیه خویش، همانند دیگر افسران انقلابی، به افشای ماهیت حکومت کودتا و فساد دربار پرداخت و قرارداد نفتی "پیچ — امینی" را که به نام "کنسرسیون" شهرت یافت، توطئه ای دانست که قربانی می طلبد و افسران میهن پرست قربانی این توطئه هستند، تا احدی جرئت

اعتراض به این قرارداد "نواستعماری" را نداشته باشد. وی در دفاع از کمونیسم، در برابر دادگاه نظامی اعلام داشت اگر قرار است در روی زمین بهشتی باشد من در تمام عمرم برای استقرار این بهشت کوشیده‌ام.

— سروان محقق زاده دوانی از کادر رهبری سازمان افسران، با تحمل تمام شکنجه‌ها، در فردای روزی که گروه دوم افسران را تیرباران ساختند، در دادگاه نظامی به دفاع ایدئولوژیکی پرداخت و با دفاع خویش از مبارزه طبقاتی و حقوق پایمال شده کارکران و زحمت کشان، و بر شمردن تمایز شاخص افسران حزبی، از افسران فاسد وابسته به دربار، به استقبال مرگ شتافت. مرگی که به تعبیر هم رزمش، سرکرد جعفر وکیلی تعظیم به توده هاست. سروان محقق زاده، با وجود این که بیش از یک سال در زیر اعدام ماند، تا سحرگاه تیر باران، دست اندرکار سازماندهی مقاومت در زندان بود و تداوم ارتباط افسران زندانی، با بقایای حزب را به تنهایی برعهده داشت.

— سرهنگ محمدعلی مبشری را باید مظهری از پویایی، تحرک بی نظیر، پاک باختگی و توانائی عالی در مبارزه سیاسی و کار سازماندهی دانست. در روزهای بیست و هشتم و بیست و نهم مرداد سی و دو، در ارتباطی تنگاتنگ با حزب، سازمان افسران، و نظامیان طرفدار دکتر مصدق، در تلاش بود تا شاید به نحوی، مقاومت نظامی و توده‌ای را در مقابله با کودتا سازمان دهد.

سرهنگ مبشری که در کنار روزبه و سرهنگ سیامک، همواره از رهبران شاخص سازمان افسران محسوب می شد و تا روز بازداشت به اتفاق روزبه، سیامک، وکیلی، مختاری و محقق زاده در راس سازمان افسران قرار داشت، در تکمیل "رمز مثلثاتی" که ابتکار یکی از این سه تن بود، نقش اساسی داشت. رمز مثلثاتی، اسامی و مشخصات افسران را در برداشت. این دفترچه رمزی، در جریان دستگیری افسران، بر اثر اشتباه حزب توده، به دست دشمن افتاد و با خیانت عباسی کشف گردید.

سرهنگ مبشری در ارتباط با حزب، پس از کودتا، درایت، جسارت و توانمندی خویش را برای سازمان دادن فعالیت های سازمانی و امکان سازی به نمایش گذاشت. اما هنر واقعی مبشری، روحیه ی عالی او است. وی نه فقط در برابر شکنجه و شکنجه گران

سر فرود نیاورد و قهرمانانه استقامت نمود، بلکه با دفاعیه پر شور و ایدئولوژیکی خود، در برابر دادگاه نظامی، مرگ را در سرودی حماسی جاودانه ساخت. نامه بسیار زیبا، خالی از تکلف و عاشقانه‌ی سرهنگ مبشری، که در ساعاتی پیش از اعدام، به همسرش نوشت، بیانگر روحیه عالی و عشق پرشور این افسر انقلابی به زندگی و انسان هاست. این نامه، الهام بخش ترانه‌ای شد به نام "مرا ببوس" با صدای گرم و دلپذیر "گل نراقی"، که "همسر زیبا"، به هنگام ضبط برای پخش از رادیو، در زیر تیغ سانسور، "دختر زیبا" شد. ترانه‌ای زیبا و عاشقانه و بی اغراق، یکی از توده‌ای ترین، مردمی ترین و مشهورترین ترانه‌ی زبان فارسی، که مردم به یاد سرهنگ مبشری، سرهنگ سیامک و دیگر افسران اعدامی سال‌های ۲۲ و ۲۴ در رزم و در بزم سر می دهند (۲۲).

## خسرو روزبه

بدون هیچ شائبه و اغراقی، در تاریخ معاصر ایران، کم تر نامی را می توان یافت که چون روزبه، سبیل مبارزه و قهرمانی باشد. به همین دلیل هم بود که ۲۱ اردیبهشت، یعنی سال روز اعدام روزبه را همه‌ی زندانیان رژیم شاه، سال‌های متمادی به عنوان "روز زندانیان سیاسی" گرامی می داشتند و با وجود اختلاف‌های سیاسی، این روز را در زندان‌ها، به طور مشترک برگزار می کردند.

زندگی و مرگ قهرمانان همواره با پرده‌ای از ابهام و نوعی از تراژدی هم راه است. اما زندگی و مرگ روزبه، تراژدی است دوگانه! تراژدی است به اعتبار جسارتش، گذشت و فداکاریش، مبارزه‌ی قهرمانانه و مرگش، و تراژدی است به اعتبار کردارهای خطاآمیزش!

روزبه که تا انقلاب بهمن اسطوره بود؛ پس از انقلاب از چند جنبه، مورد انتقاد و هتک حرمت قرار گرفت. آن هم از جانب خودی‌ها، یعنی سردم داران حزب توده! بخشی از این انتقادها، از جمله برخورد احترام آمیز وی با سرتیب منوچهر آزموده، جلاد دادگاه‌های نظامی جنبه ایدئولوژیک داشت و به باورهای روزبه بر می گشت، که قاطعیت دشمن



را هم ستایش می کرد. اما اعتماد به مقاومت عباسی در زیر شکنجه، که سازمان افسران را بریاد داد فاجعه ای بود، که دیر یا زود به وقوع می پیوست و نمی توان تراژدی دانست. زیرا سازمان نظامی و فعالیت حزب توده در میان نیروهای مسلح، برای رژیم کودتا محرز بود و در شرایط بی عملی حزب و افسران، دیر یا زود سازمان نظامی به دام می افتاد. تجربه هم صحت این ادعا را نشان داده است زیرا بسیاری از افسران با اطلاع از این که سران سازمان نظامی دستگیر شده اند، نه حاضر به ترک پست های نظامی و گزینش زندگی مخفی هستند و نه در تدارک نوعی از مقاومت! و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است، در محل خدمت حاضر می شوند، تا دستگیر شوند.

اما باچشم پوشی از خطاهای تاکتیکی و احتمالی روزبه، در جریان مبارزه، بر تراژدی مباشرت او، در کمیته ترور حزب توده و سازماندهی ترورهای کوری باید انگشت گذاشت، که با هیچ منطقی سازگار نیست. از جمله ی ترورهایی که به نام روزبه ثبت است، از ترور جنایت کارانه روزنامه نگار شجاع و جسور، زنده یاد "محمدمسعود" نویسنده کتاب "در تلاش معاش" و چند تن از رفقای حزبی! باید نام برد. اگر چه ترورها، هرگز نمی توانست اقدامی فردی، ابتدا به ساکن، و تصمیمی تک روانه باشد، آن هم از جانب کسی که از فرق سر تا کف پا تشکیلاتی است و با قطعیت می توان اعلام داشت که ترورها، و به طور مشخص، ترور محمد مسعود، دست کم تصمیم بخشی از دستگاه رهبری حزب توده بود و روزبه در جریان بازجویی و دادگاه، داوطلبانه مسولیت سازماندهی و اقدامات کمیته ترور را بر عهده گرفت، تا از حزب و رهبرانی نظیر رادمنش، کامبخش، کیانوری، قاسمی و دیگرانی که کم و بیش در جریان تصمیم گیری ها بودند، برای روز مبادا رفع مسولیت نماید و این را باید اوج فداکاری، یک کادر انقلابی دانست، که از یک سو به شیوه ای علنی از خطاها انتقاد می کند و از سوی دیگر با برعهده گرفتن بارسنگین مسولیت ها، از دیگرانی که موقتا از دام گریخته اند، پیشاپیش اعاده ی حیثیت می کند، تا رژیم شاه نتواند به این بهانه خواستار استرداد آنان شود. اما اصل قضیه، یعنی بدکرداری ترورهایی چنین شرمگیا، آن هم از سوی قهرمانی محبوب دور از انتظار است.

روزبه، در نوع و مرتبت خویش، افسری بود ممتاز، با دانش نظامی و آشنا با مسائل سیاسی و اجتماعی! در رسته توپ خانه سمت استادی داشت و به همین دلیل هم، در میان افسران جوان، محبوبیت خاصی داشت. با این وجود نتوانست چند سالی بیش، در محیط نظامی دوام آورد و با درجه سروانی از ارتش اخراج شد. کتاب "اطاعت کورکورانه" را در افشای ماهیت ارتجاعی ارتش، شیوه آموزش و تربیت نظامیان نوشت. کتابی که هنوز هم مطالعه اش برای نظامیان ایران ممنوع است.

پس از شهریور بیست و از هم پاشیدگی ارکان ارتش رضاخان، در گردآوری افسران میهن پرست، و تشکیل سازمان مخفی افسران، رهبری و اداره ی این جریان، و ارتباط آن با حزب توده، نقش پیشتاز داشت. با بازسازی ارتش، — که در جریان اشغال ایران توسط متفقین در شهریور بیست، شیرازه اش از هم پاشیده بود — و اقتدار دوباره ی رکن ۲، هنر روزبه، سیامک و دیگر رهبران سازمان نظامی در این بود، که در زیر سایه دستگاه جاسوسی و ضدجاسوسی ارتش، و در مقابله ی با آن سازمان نظامی را سال ها از کزند محفوظ داشتند و ضربات سال های ۲۴، ۲۵ و ۲۶ را جبران ساختند.

روزبه عاشق توده ها بود و با عشق به توده ها، و پایان دادن بر فقر و سیه روزی توده ها، انقلاب را حرفه ی خود قرار داده بود. به عنوان یک انقلابی حرفه ای، سرگرم مبارزه، در کار تدارکات و سازماندهی مخفی، در کار مبارزه ایدئولوژیکی، و بردن آگاهی در میان توده ها، و به طور مشخص جوانان تشنه ی آگاهی، با همه کوس رقابت می زند.

روزبه مرد توفان است. هنگامی که در سال بیست و هفت، به اتفاق شماری از سران و کادرهای حزب بازداشت و به زندان می افتد، در تدارک و اجرای موفقیت آمیز نقشه فرار جمعی رهبران از زندان قصر، ایفای نقش می کند و از آن پس تا هنگام دستگیری زندگی مخفی را بر می گریند و در طی چند سال زندگی مخفی، چندبار به اسارت در می آید و بدون این که شناخته شود، از زندان می گریزد و یا به کمک افسران وابسته به سازمان نظامی، فراری می شود.

در پی کشف و دستگیری سازمان افسران، روزه تنها کادر رهبری است، که از چنگ دشمن می‌گریزد. وی در آن مقطع، نه فقط شاخص‌ترین رهبر سازمان افسران، که به دلیل تلاشی رهبری حزب، هم‌اذا شاخص‌ترین رهبران حزب در داخل بود. روزه، تنها کادر حزبی است که از لایه‌های پائین جامعه برخاسته، و در جریان مبارزه و در شرایطی بسیار دشوار به مقام رهبری واقعی، و یا عملی حزب، ارتقا می‌یابد. این ارتقا مقام در تشکیلات حزبی، نه محصول زد و بندهای محفلی است و نه ناشی از باندبازی های جاری، و یا در ارتباط با مقامات حزبی و جاسوسی شوروی، بلکه نشانه‌ای است از تلاش و فداکاری و تقبل مسولیت، و در شرایطی تحقق می‌پذیرد، که دیگران از زیر بار مسولیت، شانه خالی کرده، میدان را ترک می‌کنند!

بر اثر تلاشی سازمان افسران، وظیفه روزه سنگین‌تر می‌شود. رسیدگی به وضعیت خانواده‌ی افسران اعدامی، زندانی، و یا فراری، سازماندهی زندگی مخفی برای شماری از کادرها و اعضای حزب، تدارک اعزام مخفیانه افسران، و کادرهای تحت تعقیب به اتحاد شوروی، از طریق عبور، از مرزهای زمینی و گسیل خانواده‌ها و بستگان آنان از راه‌های دیگر، به وظیفه‌ی ادامه‌کاری مبارزه، افزوده می‌شود. بی‌گمان افراد زیادی باید هم‌کاری کرده باشند، تا بخشی از این وظایف تحقق‌پذیرد. اما در غیاب رهبران نادم زندانی، و یا فراری حزب، این روزه است، که بار لشکر شکست‌خورده‌ای را بر دوش می‌کشد، تا هر چه را که امکان دارد، نجات دهد.

روزبه، که خود سازماندهی خروج کادرها را برعهده داشت، و چه بسا به‌تر از دیگران می‌توانست صحنه را ترک، و جان خویش را نجات دهد، اما بر پای تشکیلاتی، که دیگر تشکیلاتی نیست می‌ماند. می‌ماند تا نابسامانی‌ها را به سامان آورد و هنر واقعی روزه در همین است که میدان را ترک نمی‌کند. می‌ماند و قربانی می‌شود تا دیگرانی را نجات دهد. تز "تئوری بقا" را مبنی بر دفاع مسلحانه، و نه تعرض مسلحانه (۲۲)، برای تداوم مبارزه، و ادامه‌کاری مبارزه سیاسی در شرایط سرکوب تدوین می‌کند. رابطه داخل را با رهبری حزب در تبعید، تداوم می‌بخشد و با این وجود، هم‌چنان خاری

است نه فقط در چشم دشمن، که در چشم بعضی ازدوستان و نارفیقانی هم، که جلای وطن کزیده اند و در خارج از مرزها از تعرض دشمن در امانند.

پس از سال‌ها تلاش و مبارزه در شرایط حفقان و سرکوب، در سال ۱۲۲۶، بر اثر خیانت متقی، یا یکی دیگر از هیات اجرائیه موقت حزب، مخفی گاهش لو می رود و در یک درگیری مسلحانه نابرابر زخمی و اسیر می شود و آخرین برگ مقاومت، که در عین حال، درخشان ترین برگ زندگی او است، آغاز می شود:

"در برابر تندر می ایستد

خانه را روشن می کند

و می میرد." (۲۴)

روزبه در زیر تازیانه دشمن، و به عنوان سرسخت ترین دشمن نظام استبدادی وابسته به امپریالیسم، آماج شکنجه هایی قرار می گیرد، که تا آن زمان علیه هیچ کس اعمال نشده بود. ساواک، سازمان تازه تاسیس اطلاعات و امنیت کشور، سازمانی که برای مبارزه با کمونیست ها و مخالفان شاه، تحت نظر ماموران "سیا" و "انتلجنت سرویس"، به ریاست سرلشکر تیمور بختیار به کار پرداخته بود، تمام ابزارهایش را علیه روزبه به کار بست. پیکر نیرومندش را در زیر شکنجه های وحشیانه خرد کردند، به طوری که به کمک عصا می توانست بر سر پا بایستد و راه برود!

هنگام دستگیری روزبه، اگر چه در پرتو هم کاری خاننانه امثال عباسی، متقی و دیگران، اطلاعات انبوهی در باره ی او ذخیره شده بود، اما او برای کتمان اطلاعات و حفظ کوچک ترین اسرار پایداری کرده و تن به تمکین و تسلیم نمی دهد. امری که برای رژیم شاه و ساواک تازه تاسیس، بسیار اهمیت داشت. روزبه در زیر شلاق و تازیانه دشمن، از تمام گذشته خویش دفاع نمود و در عین حال بدون ندامت، از اشتباهات گذشته انتقاد کرد. اشتباهاتی که به زعم روزبه، می باید به حساب ضعف ایدئولوژی، در زمان انجام خطاها گذاشت. خطاهایی که به زعم وی با آن درجه از آگاهی ایدئولوژی مجاز بود و با ارتقا سطح ایدئولوژی، در مقطع بازداشت، نادرست و غیرمجاز! و برای این که دشمن را از خود نومید سازد، آب پاکی بر دست آنان ریخت. گفت مجازات من

اعدام است. زیرا که ما باخته ایم. برای خودم درخواست اعدام می کنم، و در پای جوبه ی دار فرمان شلیک می دهم.

دفاعیه درخشان روزیه، در دادگاه نظامی، سندی است معتبر، از مبارزه تاریخی و پرشور یک انقلابی حرفه ای و یک نسل، برای استقرار سوسیالیسم و پایان دادن به استثمار انسانی! دفاعیه ای که سال های متمادی دست به دست می گشت و شور مبارزه و رزمندگی را در نسل های تازه بر می انگیخت.

## وارتان سالاخیان

ترانه زیبای شاملو در وصف وارتان، که برای مقابله با سانسور، نازلی نامیده شد، دارد، پنجاه ساله می شود. شاملو، که خود با وارتان هم بند بود، پس از انقلاب این سرود زیبا را با صدای گرم خویش با خطاب، وارتان سخن بگو، به همگان عرضه داشت. اما با اوج سرکوب ها و ظهور هزاران نازلی مهر بر لب، به یاد نازلی و همه ی نازلی های ناشناخته، دوباره نازلی نامیدش. این ترانه زیبا که وصف حال مقاومت و پایداری، انقلابی پرشور و مبارز وارتان سالاخانیان است، در سیاه چال های هر دو رژیم، در کنج تنهایی سلول ها، در رزم ها، و در بزم ها، در هم آوایی گروه های کوهنورد، در اوج قله های سر به فلک کشیده، و در مراسم بزرگداشت ها و یاد آوری ها، ورد زبان همگان است! (۲۵)

پس از کودتای امریکائی بیست و هشت مرداد سال سی و دو، که موج دستگیری و بگیر و ببند توده ای ها و مصدقی ها، آغاز می شود، وارتان از سازمان جوانان حزب توده، به اتفاق هم رزمش، کوچک شوشتری، به عنوان یکی از مسولان و یا اداره کنندگان چاپ خانه مخفی حزب توده، در نارمک و در نزدیکی چاپ خانه مخفی، به دام می افتد. در شرایطی که چهره های پر مدعا، و رهبران حزبی در زیر شکنجه های عمل امریکائی کودتا، یکی پس از دیگری تسلیم می شدند، وارتان لب فرو می بندد و با تحمل انواع شکنجه ها، انبوه نشریات و روزنامه های مخفی کشف شده را، به شکلی

توجیه می کند و در نتیجه به چند سال زندان محکوم می شود. اما قضیه به سادگی برگزار نمی شود و گویا توسط نارفیقی، ارتباطاتش رو می شود و یک بار دیگر به اتفاق شوشتری، زیر شکنجه قرار می گیرد. در حمام لشکر به تازیانه اش بستند. اما وارتان سکوت کرد. لب فروبست و شکنجه های وحشیانه، لبان قفل شده اش را نکشود. گویا سرهنگ زیبایی، سرشکنجه کر فرمانداری نظامی، که در کشیدن ناخن مهارت داشت، ناخن هایش را می کشد و ساعت ها دست بند چپانی می زند و چون این حربه ها کارساز نمی افتد او را به کروهبانی می سپارد تا به اعترافش وادارد و نشانی چاپ خانه، و یا چاپ خانه های مخفی را لو بدهد. هیچ یک از ابزارها موثر نمی افتد. شلاق با تفنگ عوض می شود. با قنداق تفنگ بر سر و مغزش می کوبند. پاهایش را به یک ماشین حیب می بندند و بر روی زمین می کشند و آن گاه، پیکر قهرمان را در لشکرک تهران، کنار رودخانه ای می اندازند.

رژیم شاه هیچ گونه اطلاعی در باره دستگیری و جان باختن وی نداد. تنها محدود کسانی از زندانیان توده ای، که در ستاد لشکر دو زرهی، شاهد مقاومت و دلیری وی بودند، خبر دادند که وارتان و کوچک شوشتری، هر دو در زیر شکنجه جان باخته اند و ماموران حکومت نظامی، به احتمال بسیار زیاد پیکر بی جانشان را در کنار رودخانه جاجرود انداخته اند.

## تقی کی منش

تقی کی منش از سازمان افسران حزب توده بود و در دادگاه نظامی به اعدام محکوم شد. وی به اتفاق بیش از چهل و چند نفر دیگر از افسران حزب، نزدیک یک سال زیر اعدام بود و سرانجام با اعلام یک درجه تخفیف، محکومیتش به حبس ابد تقلیل یافت. در طی بیست و پنج سالی که در زندان به سر برد، یکی از شاخص ترین چهره های استقامت به شمار می رفت. در طی این سال ها، بسیاری از یاران و رفقای هم زنجیر از پای در آمدند و یا خسته از زندگی یک نواخت زندان، با نوشتن ندامت نامه، به دنبال

زندگی رفتند. اما او از شمار محدود افسرانی بود، که تا آستانه ی سقوط رژیم شاه، در زندان ماندند و با وجود انواع فشارها، هرگز تن به تسلیم ندادند.

در طی سال های زندان، زندانیان سیاسی، هر کدام به نحوی خود را مشغول می سازند. شمار زیادی از افسران زندانی، در زندان به فراگیری زبان انگلیسی پرداختند و ساعت های خالی خود را با کار ترجمه پر می کردند. اگر چه این کار خود به خود ارزشمند است و نشانه ای ست از خلاقیت! و برای کی منش هم ممکن و میسر بود. اما او در زندان هم، زندگی و وقت کران بهای خویش را وقف دیگران می ساخت. در طی این همه سال، پای ثابت تدارکات کمون توده ای هار بود.

در سال های بعد از کودتا، که هنوز هم بیماری های واگیر از نوع وبا و حصبه از کشته پشته می ساخت، و زندان ها هم از سرایت انواع بیماری مصون نبود؛ با برقراری بساط تزریقات در زندان و استریلزه کردن "سرنگ"ها در آب جوش، هم خویش را مصروف مداوا و معالجه بیماران و حفظ سلامت هم زنجیران آشنا و ناآشنا می ساخت. پسین ها، با فراگیری کار با دستگاه چرخ دندان، مراقبت از دندان زندانیانی را برعهده گرفت، که همگی از مراقبت های دندان پزشکی، محروم بودند.

در دهه ی چهل، دو بار به زندان برازجان تبعید شد و در مجموع هفت سال را در برازجان و شش سال آخر را هم در وکیل آباد شیراز گذراند. اما استقامت او با سقوط رژیم شاه به پایان نرسید و اگر چه به عنوان یک توده ای وفادار، در کادر رهبری حزب و در هیئت دبیران حزب توده عضویت داشت، اما پس از اسارت مجدد در سال ۱۲۶۲، برخلاف اکثریت قاطع رهبران حزب، در برابر جمهوری اسلامی، با قاطعیت ایستاد و مرک سرخ و جان باختن در زیر شکنجه را، بر پذیرش ننگ مصاحبه، و هم کاری با رژیم جنایت کار اسلامی، و نفی زندگی شرافت مندانه و پرغرور خویش، ترجیح داد.

## شکراه پاک نژاد

آوازه‌ی شهرت پاک نژاد، آن گاه اوج گرفت، که در سال ۱۲۴۹، در برابر دادگاه نظامی، در چهارچوب قانون اساسی مشروطیت، به دفاع حقوقی پرداخت و به استناد اصولی چند از قانون اساسی و متمم آن و موادی از قانون مدنی، به رد صلاحیت دادگاه نظامی، و افشای سیستم سرکوب پلیسی حاکم پرداخت. شیوه‌های اعمال شکنجه، و اعمال فشار بر زندانیان سیاسی را فاش و بر ملا ساخت. در همین بیانیه اعلام داشت مهندس نیک داودی، در زیر شکنجه جان باخته است و مسائل دیگری از این نوع! اهمیت این دفاعیه به حدی بود که پس از انتشار علنی، که توسط یکی از رفقای ستاره سرخ، از زندان خارج شد، در طی هشت سال پایانی رژیم شاه، سند مجرمیت صدها مبارز سیاسی بود و محکومیت صدها تن را در پی داشت.

شکراه پاک نژاد، مبارزه سیاسی را، به هنگام تحصیل در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران آغاز نمود و هنگام دستگیری کارمند سازمان برنامه و یکی از برجسته‌ترین رفقای پنجاه و چند نفره، گروه فلسطین بود. این گروه که به دلیل تلاش شماری از آنان برای رفتن به فلسطین و کسب آموزش‌های نظامی برای جنگ مسلحانه، به این نام شناخته شدند، پیش از خروج از کشور، به دام ساواک افتاد و حدود یک سال، زیر بازجویی و شکنجه قرار گرفتند. از این گروه چهار نفر موفق شدند که از مرز بگذرند و مابقی به تدریج دستگیر شدند. هسته اصلی گروه، شامل شکراه پاک نژاد، کاخ‌ساز، شالگونی‌ها، سلطان زاده، انزایی، رنجبر و... در برابر شکنجه و بازجویی ایستادند و در دادگاه از موضع انقلابی به دفاع پرداختند.

پاک نژاد که به دلیل بیانیه‌ی حقوقی افشاگرانه‌اش، در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم شد، در تمام دوران زندان از موضع انقلابی از آرمان‌های سیاسی و انسانی خود دفاع نمود و یکی از پایدارترین زندانیان سیاسی بود. رژیم شاه، در طی این سال‌ها، بارها و بارها او را به بازجویی و بازپرسی دوباره، فراخواند و از طریق دادستانی نظامی با هر بار احضار، تهدید و تطمیع می‌نمود. نه تهدید به محاکمه‌ی دوباره و صدور حکم اعدام، در ازاده‌اش خللی ایجاد نمود و نه وعده‌ی آزادی و بازگشت به



زندگی عادی! زیرا برای رژیم شاه بسیار اهمیت داشت که چهره ای چون پاک نژاد را به اردوی خود بکشاند.

اشاره به این نکته ضرورت دارد که در زندان شاه، بر خلاف زندان های جمهوری اسلامی، اصل بر مقاومت بود. شاید ترکیب زندانیان، که اغلب پیشینه ی مبارزه سیاسی و تشکیلاتی داشتند، در این امر بی تاثیر نبود. اما در صدر این جنبش استقامت، کسانی ستون پایداری بودند و پاک نژاد یکی از شاخص ترین و برجسته ترین آنان محسوب می شد!

در اوج سرکوب زندانیان سیاسی، در زندان قصر، هنگامی که یک روز سرهنگ زمانی، همه ی زندانیان بندهای هشت گانه را به حیاط زندان فرا می خواند و با فیس و آفاده ی سرهنگی، و انبوه مدال ها و نشانه هایی که به خود می بست تا بر ابهتش بیفزاید، باد برغیب می اندازد که ما دیگر زندانی سیاسی نداریم و همه ی شما بریدید و نادم هستید. فقط خجالت می کشید. مشکل اینجاست. خجالت ندارد بیائید و بگوئید و برید! پاک نژاد نخستین کسی است که قدم جلو می گذارد و می گوید آقای زمانی لطفا یادداشت کنید. من از کاری که کرده ام اصلا پشیمان نیستم. من یک زندانی سیاسی هستم و هنوز هم روی موضع ایستاده ام. هنوز سخنان کوتاه پاک نژاد به پایان نرسیده، که از جانب شمار زیادی از زندانیان حاضر، با بانک رسا تائید می شود و با همین برخورد قاطع پاک نژاد، باد سرهنگ می خوابد و به اصطلاح دمش را روی کولش می گذارد و گم می شود.

پاک نژاد، پس از رهائی از زندان، در زادگاهش، دزفول، آماج تحاشی و یورش، حزب الهی های تازه انقلابی شده، قرار گرفت و با وجود این که پیش از دستگیری، کارمند رسمی، سازمان برنامه بود، نتوانست به سر کارش برگردد و یکی از کسانی بود که زودتر از سایر زندانیان زمان شاه، در تهران، زندگی مخفی و یا نیمه مخفی برگزید. پس از آزادی از زندان، تمام تلاش خود را معطوف به این امر نمود، تا با کردآوری نیروهای انقلابی، ملی و مردمی، زیر پوشش یک سازمان دموکراتیک، با ارتجاعی که از راه می رسید، به مقابله پردازد. با تشکیل جبهه ی دموکراتیک ملی، مرکب از چند گروه

کوچک، تلاش زیادی به عمل آورد تا سازمان مجاهدین خلق، سازمان چریک های فدائی خلق، و حزب دموکرات کردستان ایران را به نوعی هم کاری و اتحاد عمل وادارد، اما متأسفانه تلاش هایش ناکام ماند و خود با حفظ موضع ایدئولوژیک، پس از مدتی، به سازمان مجاهدین خلق پیوست.

در پائیز شصت، برای دومین بار، در یکی از خیابان تهران، توسط پاسداران کمیته، به عنوان مشکوک بازداشت، و در کمیته مرکز توسط "عزت شاهی" شناسائی و به اوین انتقال یافت. اما این بار برخلاف بار اول امکان رهائی نیافت و در برابر بزرگ ترین آزمایش تاریخی ممکن قرار گرفت. لاجوردی برای او خواب ها دیده بود و به زعم خود، می خواست شکری را با شکنجه به مصاحبه وادارد و از وجود او برای بدنام ساختن سازمان مجاهدین و سایر جریان های سیاسی، بهره برداری کند. اما زهی خیال باطل! شکری بیدی نبود که از این بادها بلرزد و در برابر شکنجه تسلیم شود. قهرمانانه در برابر تمام شکنجه ها ایستاد و به همه ی نغمه های تسلیم طلبانه، که در گوشش زمزمه می کردند، نه گفت!

رای دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، مبنی بر صدور حکم اعدام برای شکراله پاک نژاد، نشان داد جمهوری اسلامی جز کینه و نفرت، علیه برجسته ترین شخصیت های سیاسی، انقلابی، ملی و مبارز این کشور، رسالت دیگری ندارد. پاک نژاد قهرمانانه شکنجه و اعدام را برای بار دوم، به جان خرید تا از شخصیت انسانی خود و همه ی انسان های مبارز و شریف دفاع کرده باشد.

## مسعود احمد زاده

تلاش برای شکستن جو خفقان، و یافتن راهی برای شکستن بن بست سیاسی، که عارضه کودتای ۲۸ مرداد، و شکست جبهه ملی و حزب توده بود، روشنفکران انقلابی را در دهه چهل و پنجاه، به کشودن راهی نو و تجربیاتی تازه واداشت. تجربیاتی که از مبارزه آزادی بخش آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین الهام می گرفت و مبارزه ی مسلحانه،

شاخص ترین آن‌ها بود. جریان‌های متمایل به اقدام مسلحانه، برای شکستن "بن بست مبارزاتی"، از محفل‌های جداگانه‌ای تشکیل می‌شد. محفل‌های که مهم‌ترین آن‌ها در جریان مبارزه، به هم دیگر پیوستند و جریان چریک‌های فدائی خلق، با گرایش مارکسیستی، و مجاهدین خلق، با گرایش مذهبی-دموکراتیک را سازمان دادند.

تلاش برای شکستن بن بست سیاسی به زعم این محافل، سه بعد، یا سه وجه اساسی داشت. در وجه اول، بیان تئوریک، برای توجیه مبارزه قهرآمیز و آمادگی ذهنی برای دفاع از مشی مسلحانه! در وجه دوم، سازماندهی و تدارک گروه‌هایی با ظرفیت اقدام سیاسی-نظامی و تبدیل محافل مطالعاتی به تیم‌های عملیاتی! و در وجه سوم، پیشتازی در امر "مبارزه"، برای کسب هژمونی! به اعتبار این سه وجه، گروه روشنفکری "احمدزاده-پویان" که با بقایای "گروه سیاهکل"، "چریک‌های فدائی خلق" را بنیاد نهاد، در جنبش چریکی ایران، صرف نظر از دعوایی که بر سر درستی و نادرستی "این مشی" جاری است، نقشی تاریخی ایفا نمود. هر چند گروه‌های دیگری در تدارک عملیات مسلحانه، بر این گروه تقدم داشتند؛ اما این گروه، تنها گروهی بود، که جنگ چریک شهری را تئوریزه کرد و بخش بزرگی از روشنفکران کمونیست را برای ادامه کاری جنگ چریکی در شهرهای بزرگ سازمان داد و مهم‌تر از همه، این که در این مبارزه مرگ و زندگی، میدان را بر روی زنان کشود، زنانی که شایستگی انقلابی و تاریخی خود را به نمایش گذاشتند.

مسعود احمدزاده، در خانواده‌ای با گرایش ملی-مذهبی (۲۶) پرورش یافت. هنوز پانزده ساله بود، که با پویان به هواداری از "جبهه ملی دوم" برخاست. پس از ورود به دانشگاه و تحصیل در دانشکده علوم دانشگاه تهران، گرایش مارکسیستی پیدا کرد و با ایجاد محافل مارکسیستی، به ادبیات انقلابی روی آورد. مطالعه ادبیات انقلابی امریکای لاتین و مطالعه در باره تحولات جامعه ایران در پرتو اصلاحات نیم بند شاه، که تحت عنوان انقلاب ششم بهمن و یا انقلاب شاه و مردم به وقوع پیوسته بود، مسعود را به سوی تدوین تئوری "مبارزه مسلحانه"، "هم استرژژی، هم تاکتیک"، سوق داد؛ نوشته‌ای که در طی ده سال، نه فقط معتبرترین نوشته جنبش چریکی، بلکه جنبش سیاسی

ایران بود و هنوز هم از دو جنبه حائز اهمیت است. نخست به اعتبار تحلیل طبقاتی و جامعه‌شناسی سیاسی ایران! و این که ساختار جامعه ایران، بر خلاف تئوری‌های رایج آن زمان، نه جامعه‌ای، "نیمه مستعمرانه فئودالی"، با ساختار فئودالی و هژمونی فئودال‌ها، که علی‌رغم بقایای مناسبات زمین‌داری، جامعه‌ای است با ساختار سرمایه‌داری! و هژمونی سرمایه‌داری جهانی، مبتنی بر استثمار کارگران! و به اعتبار این تحلیل، نیروی استراتژیک انقلاب ایران، "کارگران" هستند و نه "دهقانان" و بنا بر این مبارزه در شهر رقم می‌خورد و نه در روستا! و دو دیگر، به اعتبار ضرورت مبارزه مسلحانه، که نه فقط برای شکستن روحیه انفعالی و پایان دادن به دو مطلق مطرح شده از جانب رفیق پویان، یعنی "حاکمیت مطلق رژیم" و "ترس مطلق توده‌ها"، بلکه به عنوان تاکتیک عملیاتی و استراتژی مبارزه، برای سرنگونی رژیم وابسته شاه، و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق، با نقش برتر کارگران!

فراتر از مسائل طرح شده در این اثر، طرح موقعیت انقلابی، شرایط ذهنی و شرایط عینی انقلاب و برقراری شرایط عینی انقلاب و مسائلی از این دست بود که به نحو گسترده‌ای بازتاب پیدا کرد و موافقان و مخالفان را به کنش و واکنش واداشت. امری که در جنبش ما کم سابقه بود.

شاید اشاره‌ی گذرا، به این مسائل در نگاه اول غیرضروری جلوه کند، اما متأسفانه گریزی نیست. زیرا خود به خود پرسش انگیز است که چرا یک نفر باید بیش از دیگر هم‌زمانش زیر فشار قرار گیرد، آن هم در دوره‌ای که شکنجه‌های سیستماتیک برای کسب اقرار، واداشتن زندانی به لو دادن قرارها، و افشای روابط تشکیلاتی، جنبه عمومی به خود گرفته باشد. در فضای ناشی از عملیات چریک شهری، ماموران شکنجه علاوه بر وظایف عادی اداری-امنیتی و پاسخگویی به مقامات ارشد، در تکاپوی بقا هم هستند و در هر لحظه خود را در خطر می‌بینند. خطر این که آماج قرار گیرند و با شلیک یک فرد مسلح از پای درآیند. این قضیه مزید بر علت شده بود تا بازجوها و ماموران امنیتی رژیم، برای از پای درآوردن اعضا و هواداران سازمان‌های مسلح و آگاهی بر طرح‌ها و برنامه‌های جاری و آتی آنان، سنگ تمام بگذارند.

در بدو امر، نه ساواک و نه اداره آگاهی و اطلاعات شهربانی، که مسعود و شمار دیگری از رفقای فدائی را دستگیر کرده بودند، شناخت زیادی از شخصیت، توانائی تئوریک، دانش سیاسی و موقعیت تشکیلاتی وی نداشتند و شاید هم بدین علت بود که نام مسعود در کنار چهره های تحت تعقیب، حمید اشرف، یوسف آشتیانی، منوچهر بهائی پور و ... که عکس هایشان زیوربخش خیابان های تهران و شهرستان ها شد، قرار نداشت. ساواک پس از دستگیری مسعود، در اوایل سال پنجاه، که توسط شهربانی تهران انجام گرفت، تازه متوجه شد که یکی از شاه ماهی ها به تور افتاده است. شدت عمل شکنجه گران تازه کار شهربانی، به مراتب از ساواکی ها خشن تر (۲۶) بود. اما مسعود، علی رغم کاربرد انواع شکنجه، از بازگویی قرارهای تشکیلاتی، خودداری ورزید و چون انواع شکنجه های رایج کارگر نیفتد، شکمش را با اتو سوزاندند.

پس از علی اکبر صفائی فراهانی، که در جریان سیاهکل، مجروح به اسارت درآمد و به سرعت هم تیرباران شد و به اتفاق سایر رفقای سیاهکل اطلاعات زیادی را هم با خود مدفون ساخت، مسعود احمدزاده، برجسته ترین، و مطلع ترین رهبری بود، که به اسارت در آمد و رژیم تلاش می کرد در درجه اول این قهرمان را، که یکی از مغزهای متفکر سازمان نوپای چریک های فدائی خلق محسوب می شد، بشکند و به ندامت وادارد و در درجه دوم به اطلاعات کامل تری دست یابد. اما مسعود در برابر انواع شکنجه ها ایستاد. نه بر اطلاعات رژیم افزود، و نه از مواضع خویش عقب نشست. این ایستادگی به حدی بود که احترام ناخودآگاه شکنجه گران مزدور را بر انگیخت.

آوازه ی استقامت چریک های فدائی و مجاهدین خلق، در شکنجه گاه های رژیم، دیوارها و حصارهای تنگ زندان را شکافت و رژیم را بر آن داشت تا در موارد محدودی دادگاه نظامی، را به صورت نیمه علنی، یعنی حضور محدودی از خبرنگاران داخلی و خارجی برگزار کند. در یکی از این دادگاه های فرمایشی که به محاکمه ی رفقای فدائی اختصاص یافت، همگی به صلاحیت دادگاه نظامی اعتراض کردند و مسعود احمدزاده، افسر وظیفه متواری، به عنوان متهم ردیف یک، در دادگاه نظامی خود را مارکسیست-لنینیست و انقلابی حرفه ای معرفی، و از مارکسیسم-لنینیسم به عنوان

ایدئولوژی انقلاب و سوسیالیسم دفاع نمود و اعلام داشت قهر انقلابی، پاسخی است به قهر ارتجاعی، رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، و نظام سرکوب کر شاهنشاهی!

بازتاب دفاعیه مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و دیگر رفقانی که هم زمان با آنان محاکمه می شدند، آن چنان بود که رژیم را به دست و پا انداخت و ناچار ساخت تا برای پیش گیری از اعتراضات احتمالی، و توجیه اعدام آنان در اسفند ماه سال پنجاه، دست به برکزاری به اصطلاح "خیمه شب بازی" تازه، یا بالماسکه ی تظاهرات فرمایشی فوق العاده بزند و با راه اندازی یک نمایش خیابانی در اول اسفند ماه سال ۱۳۵۰ در تهران، با ترکیبی از مزدوران ثابت و کارکنانی که به اجبار از نقاط مختلف کشور گرد آورده بودند، درخواست اعدام آنان را خواست تظاهرکنندگان قالب کند.

## علی رضا ناب دل

در رژیم های استبدادی، از نوع اسلامی و یا آریامهری، نه فقط پذیرش مشی چریکی، که در تنوری و در عمل، مترادف است با پذیرش مرگ زودرس، و آمادگی روحی برای استقبال از این مرگ زودرس، بلکه مبارزه سیاسی مسالمت آمیز هم، پاداشی جز مرگ و شکنجه و زندان در پی ندارد. مباشرت در هر اقدام سیاسی، یا حرکت اجتماعی مخالفت آمیز، مواجه است با خطر مرگ! و فعال سیاسی می باید آماده و پذیرای نتایج آن باشد. اما در واقعیت امر، کسانی که وسوسه شده اند و یا وسوسه می شوند تا زندگی خود را نجات دهند، یا در آستانه رویارویی با مرگ، قدم پس می نهند و یا نهاده اند، بسیار فراتر از آنانی اند، که به استقبال مرگ شتافته اند و متاسفانه، چه بسیار کسان، در آخرین لحظات و یا در جریان مبارزه، وسوسه شده اند، تا از مرگ رهایی یابند. این قبیل افراد، با تسلیم به وسوسه، نه فقط زندگی خود را نجات نداده، بلکه در مواردی برای دیگران هم مرگ به ارمغان آورده اند.

بدین اعتبار چه در فاز سیاسی و چه در فاز نظامی، در موارد بسیار زیادی، به استقبال مرگ شتافتن! و داوطلبانه بر زندگی خویش پایان دادن، راه حل بسیار

شرافتمندانه ای است، تا تلاشی مزبوحانه برای نجات جان خویش! بعضی ها به استقبال مرگ می شتابند و به زندگی خود پایان می بخشند تا مبادا شکنجه را تاب نیاورند و بعضی ها با وقوف بر این که شکنجه را هم تاب می آورند، دست به خودکشی می زنند تا شکنجه را در کیسه داشته باشند.

اما کسانی که چون علی رضا ناب دل، مرگ پرشکوه را برگزیده اند، انگشت شمارند. رفیق آیدین، علی رضا ناب دل، از چریک های فدائی خلق و از رفقای شاخه تبریز بود. دستی در کار نویسندگی و ترجمه داشت و اشعار انقلابی و زیبایی می سرود و یا از زبان های ترکی و انگلیسی به زبان فارسی بر می گرداند. یکی از این شعرهای زیبا، شعری بود به نام "وان تروی"، در وصف قهرمان ارزنده ویتنامی، که متاسفانه در دسترس نبود، تا در زیرنویس نقل شود. اما زیباتر از اشعارش، روحیه رزمنده، شور رزمندگی و شعر زندگی اش بود.

در بهار سال پنجاه، هنگامی که به اتفاق رفیق احمد صلاحی، با یک موتورسیکلت، در حال کشت زنی بود، در خیابان امیر کبیر (پامنار)، هدف تیراندازی پلیس قرار گرفت. احمد صلاحی که هدایت موتور را بر عهده داشت، در دم جان باخت و آیدین مجروح به اسارت درآمد. شدت جراحت به حدی بود که به بیمارستان شهربانی، واقع در خیابان ویلا انتقال یافت و پس از انتقال به بیمارستان، از ناحیه شکم مورد جراحی و تحت مراقبت درمانی قرار گرفت.

پس از عمل جراحی و رفع بی هوشی، بر روی تخت بیمارستان، مورد بازجویی قرار گرفت. در یک موقعیت خطیر، که برای مراقبت های پزشکی و کنترل بخیه ها، پاهایش را از تخت باز می کنند، از فرصت استفاده کرده، با یک جست خود را از روی تخت، در طبقه سوم، به حیاط بیمارستان پرتاب می کند و چون در نهایت تعجب، خود را زنده می بیند، با دست روده هایش را از محل جراحی پاره شده، بیرون می ریزد و تلاش می کند با کندن روده ها، به زندگی خویش پایان دهد. تلاش برای کندن روده ها، تا رسیدن نگهبانان مسلح و کارکنان بیمارستان، ادامه می یابد. اما در نهایت تعجب، این دومین اقدام هم، کارساز نمی افتد و آیدین پس از چند ساعت، بار دیگر روانه ی اتاق

عمل می شود. خودکشی کارساز نمی افتد، اما قرارهای عاجل می سوزد. آیدین پس از انجام چندین عمل جراحی و بهبودی نسبی، برای ادامه ی بازجویی زیر شکنجه قرار می گیرد. اما رژیم شاه، این فرزند دلیر آذربایجان را که به مرک ریشخند می زد، به هم راه نه تن دیگر از رفقای فدایی شاخه تبریز، در زمستان پنجاه، به جوخه اعدام سپرد.

دوازده سال پس از تهور انقلابی آیدین، رفیق غلام حسین ابراهیم زاده از رهبران سازمان کارگران انقلابی، که مدت ها پیش، با مشی چریکی وداع گفته بود، و در پی اقدام ناموفق فرار از مخفیکاه محاصره شده اش، از ناحیه ران مورد اصابت کلوله قرار می گیرد؛ در میان ناباوری پاسدارانی که در تعقیبش هستند، تا او را زنده دستگیر کنند؛ به تاسی از آیدین، مرکی دردناک، اما پرشکوه را بر می کزیند. خود را از ساختمان نیمه تمامی بالا کشیده، از طبقه سوم پرتاب می کند، تا زنده به چنگ خفاشان شب نیفتد. در اقدامی مشابه، رفیق بهروز سلیمانی از اعضای اولیه چریک های فدائی خلق، که پس از انشعابات پی در پی سازمان، از رهبران یک جناح اکثریت بود، پس از وداع با همسر و فرزندانش، خود را از آپارتمان محاصره شده ی، محل سکونتش که در طبقه پنجم قرار دارد پرتاب می کند و ...

## همایون کتیرائی

استوار "ساقی"، قدیمی ترین زندانبان زندان "قزل قلعه"، که خود مدت زمانی، بازجو و شکنجه گر هم بوده و معروف است، که با زندانیان مقاوم خوش رفتاری داشته و با زندانیان ضعیف بد رفتاری! و به هر زندانی که خیلی ضعف نشان می داده، یا "نه من غریب بازی" در می آورده، می گفته .. نش را نداشتی چرا آمدی؛ از دو نفر بسیار تمجید کرده، و می گفته زندانی می خوای این ها، خسرو روزبه! و همایون کتیرائی!

همایون از دوران دبیرستان، با تنی چند از هم مدرسه ای ها، در شهر بروجرد محفلی را سازمان داد، که دامنه آن از بروجرد تا تهران و تبریز گسترش یافت و به گروه "آرمان خلق" تکامل یافت. گروه آرمان خلق که ترکیبی بود، از جوانان پرشور و انقلابی



لرستان، با خط مشی مبارزه مسلحانه، در سال ۱۳۴۹، در جریان مصادره بانکی در شهرری، زیر ضرب قرار می‌گیرد و دو تن از اعضای آن دستگیر می‌شوند. اعضای دستگیر شده، موفق می‌شوند به ایستادگی در برابر شکنجه و انکار انگیزه سیاسی، با تمهیدات از پیش فراهم آمده، زمینه رفع اتهام سیاسی و تحویل به دادگستری را فراهم آورند.

درز خبر در روزنامه، که اعتراض بستگان یکی از زندانیان را در پی دارد و برخورد مسلحانه با زندانداران، در جریان مصادره یک خودرو، رشته‌ها را پاره می‌کند و گروه‌لو می‌رود و بقایای گروه با چریک‌های فدایی خلق ارتباط می‌گیرد. حلقه‌ی ارتباط گروه با چریک‌های فدایی خلق همایون است و پس از دستگیری مقادیر قابل ملاحظه‌ای از اعلامیه‌ها و اسناد چریک‌های فدایی خلق از وی کشف می‌شود.

همایون پس از اسارت، زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. هر چند که دامنه فعالیت گروه آرمان خلق، برای ساواک روشن بود و بازجوها توانسته بودند، علی‌رغم پایداری درخشان تمام اعضا، با تداوم شکنجه، اطلاعات لازم را قطره‌چکانی جمع کنند و قاعدتا در رابطه با اقدامات گروه، نیازی به شکنجه‌ی همایون وجود نداشت، اما برای رسیدن به چریک‌های فدایی خلق، همایون در برابر سرنوشتی قرار گرفت که سرنوشت و آزمایش همه‌ی انسان‌های آرمان‌خواه و میزان وفاداری آنان با پیمان خویش است.

همایون روزها و هفته‌ها شکنجه می‌شد و با روحیه‌ای عالی ضربه‌های کابل را تحمل می‌کرد. دست بند قیانی و بی‌خوابی را به مسخره می‌گرفت، اما شکنجه‌گران دست بردار نبودند و سرانجام به حربه‌ای متوسل شدند، که در طی این همه سال به ندرت به کار گرفته شده است. منقل برقی، یا نیمکتی الکترونیک که به برق می‌زنند و داغ می‌شود. همایون را تهدید می‌کنند که یا بگو و یا می‌بینی آتش است و اندام برهنه. همایون انگار که به آغوش محبوبش می‌پرد. افسانه ابراهیم و سیاوش را که از آتش گذشتند، معنایی واقعی می‌بخشد و با جسارت بی‌نظیری که تنها در شان انسان‌هایی نظیر اوست، به گفته‌ی خودش، داوطلبانه و پیش از آن که چهار نفری دست و پایش را ببندند و بر روی نیمکت بنشانند، خود بر روی نیمکت می‌جهد و سینه و

شکمش کباب می شود. مزدوران شکنجه گر، از بوی کباب انسانی، به وحشت می افتند و او را از نیمکت داغ جدا می سازند. همایون با این جسارت خود آب پاکی بر دست شکنجه کران می ریزد.

رژیم جنایت پیشه پهلوی، این فرزند دلاور خلق را در ۱۷ مهر ماه سال ۱۲۵۰، هم زمان با برکزاری جشن های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی، به اتفاق پنج تن از هم زمانش از گروه آرمان خلق، که هر کدام کوهی بودند از استقامت، به جوخه ی اعدام سپرد. همایون و سایر اعضای گروه، در دادگاه فرمایشی ارتش، به افشای ماهیت ارتجاعی رژیم شاه پرداختند و از آرمان کارکران، زحمت کشان و روشنفکران، برای براندازی قهرآمیز رژیم شاه و پایان دادن به سلطه امپریالیست ها، و تحقق انقلاب و سوسیالیسم دفاع کردند. تنظیم و قرائت لایحه ی دفاعیه از آرمان گروه را متهم ردیف اول، رفیق بهرام طاهرزاده بر عهده گرفت، که از جانب سایر رفقا هم مورد تایید قرار گرفت!

## شیرین معاضد (فضیلت کلام)

روی آوری زنان به مبارزه، در ابعاد گسترده، را باید سرفصلی تازه ای از جنبش مبارزاتی روشنفکران، کارکران و زحمت کشان دانست. مبارزه ای که بدون زنان، یعنی برکناری نیمی از جامعه، نمی تواند رهکشا باشد. با شدت یابی مبارزه در جامعه، شمار زندانیان سیاسی زن، از سال پنجاه تا پنجاه و شش، از مرز ده — پانزده نفر، به پانصد نفر رسید و آوازه ی استقامت چهره هایی چون اشرف دهقانی، ناهید سعادت، رقیه دانشگری، شهین توکلی، سیمین صالحی، منیژه اشرف زاده کرمانی، معصومه شادمانی و... بر سر زبان ها افتاد و زنان زیادی درخشیدند؛ چه در مبارزه رویارویی، و چه در زندان ها!

شماری از این زنان مبارز، در درگیری های مسلحانه و در خانه های تیمی، تا آخرین گلوله جنگیدند و یا چون مهنوش ابراهیمی، مسلسل بر دوش در مقابله با ساواکی ها، در خیابان های تهران جان باختند. شماری هم در زیر شکنجه جان

سپردند و یا تیرباران شدند و رژیم شاه هرگز زیر بار مسولیت مرگ آنان نرفت. یکی از این چهره ها و شاید هم یکی از سرآمدترین آنان، رفیق شیرین معاضد بود.

رفیق شیرین معاضد (فضیلت کلام)، در خانواده ای پرورش یافت که پدر، عباس فضیلت کلام انقلابی حرفه ای بود و از سنین بلوغ در جنبش آذربایجان، تا هنگام مرگ در سال ۱۹۹۹ در پاریس، عمرش را در زندان ها و تبعید گذرانید. دو تن از برادرانش مهدی و انوش در دو درگیری جداگانه در زمان شاه، جان باختند و علاوه بر پدر، خواهر و کوچک ترین برادر هم از فیض زندان محروم نماندند و طعم تلخ زندان را چشیدند. یکی از آن رژیم و دیگری از این رژیم!

شیرین از نخستین زنانی بود، که به مبارزه چریکی پیوست و در کنار حمید اشرف، همان نقشی را داشت که کلارا بونکر، انقلابی آلمانی، در کنار چه گوارا! و شاید هم به استثنای رفیق حمید اشرف، هیچ یک از چریک ها را، به لحاظ جسارت، تحرک و سرعت عمل، در مقابله با پلیس سیاسی، نتوان با شیرین مقایسه کرد.

در پی ضربات سنگین پلیس، در سال پنجاه، که نیروی رزمنده چریک های فدائی، به دو تیم عملیاتی کاهش یافت، تا هنگام اسارت در سال پنجاه و سه، شیرین در مرکز ثقل ارتباطات چریک های فدائی خلق قرار داشت. در اجرای قرارهای مهم تشکیلاتی، کوبل حمید اشرف و ده ها تن از رفقا بود و یا خود به تنهایی با استقبال از خطر مرگ، بر سر قرارها می شتافت. در ده ها اقدام شناسایی و اقدامات ضربتی مباشرت و مشارکت داشت. از ده ها تله دشمن گریخت و در برقراری رابطه ها، که در پی هر ضربه متلاشی می شد، با فداکاری غیرقابل باوری، نقش کلیدی ایفا می نمود. چندین بار به هنگام یورش به خانه های تیمی، از میان آتش و خون گذشت و در خانه تیمی سلیمانیه، موفق شد زیر آتش پرحجم رفیق صفاری آشتیانی، به هم راه حمید اشرف، از خطر بگذرد. در حالی که از یک پا مجروح بود، و خطر اسارت برای هر دو نفر وجود داشت، با پای شکسته ساعت ها دوید.

در تابستان پنجاه و سه، بر سر قرار رفیق و هم‌رزم دیرینش، مرضیه احمدی اسکونی، متوجه تعقیب ساواکی ها می شود و در تلاشی نافرجام برای رهائی مرضیه،

در حلقه‌ی محاصره می افتد و هنوز با وی تلاقی ننموده، که رگبار مسلسلی مرضیه را از پای در می آورد و شیرین مجروح به اسارت در می آید. با اسارت شیرین درخشان ترین برگ تاریخ زندگی انسانی رقم می خورد، که شور مبارزه و عشق به آزادی و رهائی انسان‌ها آرمان اوست. با تنی مجروح، در کمیته مشترک ضدخراب کاری، زیر تازیانه قرار می گیرد.

هنگامی که شیرین به اسارت در آمد، سازمان چریک‌های فدائی خلق، با ترمیم ضربات گذشته، خود را بازسازی نموده، و می توان گفت در اوج اقتدار بود. به این اعتبار می توان گفت که شیرین مهم ترین کسی بود، که با کوله باری از اطلاعات و روابط به دام می افتاد و از این روی شکستن شیرین برای ساواک در درجه اول اهمیت قرار داشت. هویت واقعی، مسولیت‌های تشکیلاتی و این که با حمید اشرف در یک مخفی گاه زندگی می کند، از مدت ها پیش، برای ساواک روشن است. می توان تصور کرد بازجوهابی که خود مار زخمی هستند و حمید اشرف را چون ستاره ای در آسمان می جویند، چه انرژی به خرج می دهند تا به سرنخی برسند و اینک که خود را در دو قدمی هدف می بینند، در چه وضعیتی هستند؟! اما شکنجه‌ی شیرین تنها از بابت دستیابی به حمید اشرف نیست. شیرین خود در مرکز سازمان است و به عنوان یکی از حلقه‌های ارتباطی در کادر رهبری، منبع پر ارزشی از اطلاعات است.

در زیر شکنجه‌های وحشیانه، که ضربات شلاق مقیاس نجومی پیدا می کند، بارها بی هوش می شود. قرارها یکی پس از دیگری می سوزد و از نشانی‌های سوخته، که یکی پس از دیگری بررسی می شود، چیزی بر دشمن نمی ماسد. زرادخانه شکنجه بر سر این قهرمان مقاومت خالی می شود و چون شلاق، آپولو، دست بند و بی خوابی کارگر نمی افتد، دیگر حربه‌ها به میدان می آید. منقل برقی، شوک الکتریکی و سیگار به کار گرفته می شود. سرانجام سینه‌هایش را می سوزانند و از مداوای زخم‌های سینه و شکمش، خودداری می ورزند. شیرین در زیر درد و تازیانه جان می بازد، اما با عهد خویش برای حفظ اسرار سازمانیش، بر سکوت پرشکوه خویش وفادار می ماند.

## غلام رضا اشترانی

غلام رضا اشترانی، پایدارترین و استوارترین قهرمان مقاومت در شکنجه گاه های شاه، آموزگار و راهنمای انقلابیونی بزرگ چون هوشنگ ترکل، همایون کتیرانی و... را باید از شمار انقلابیونی دانست، که از نسل مبارزان شهریور بیست بود و به مبارزان جنبش چریکی پیوست و طی دو نسل به مبارزه و انقلاب وفادار ماند. اشترانی، پس از اخذ دیپلم به آموزگاری روی آورد و به عنوان یک آموزگار انقلابی، در زادگاهش بروجرد به کار پرداخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد، برخلاف بسیاری که دچار سرخوردگی شدند، روحیه انقلابی خود را از دست نداد و با متانت خاصی به تربیت و پرورش فکری و جسمی نسلی از نوجوانان و جوانان پرداخت، که در دهه های پسین اسطوره ساختند و افسانه شدند.

برخلاف فرهنگ رایج کارمندی دهه های بیست تا چهل، اشترانی آموزگاری بود، بری از تکبر و نخوت، و به تمام معنا انسانی خاکی! در کلاس درس برای دانش آموزان پدر بود و برادر، غم خوار و مشکل کشا، و بر روی تشک کشتی، حریف و مربی! در سازمان دادن گروه های کوهنوردی، از پیشگامان بود. وی دسته دسته، و گروه گروه، از بچه ها را با کوه آشنا می ساخت. خانه اش چه در بروجرد، و چه در تهران، خانه ی امید می محسوب می شد، که درش بر روی هر انسان دردمندی گشوده بود، اگرچه این انسان، ورزشکاری باشد حرفه ای، انسانی باشد سیاسی یا غیرسیاسی و یا چریکی باشد مسلسل بر دوش، از یاران و آشنایان دیرین!

و با این مقدمه می رسیم به اصل مطلب، یعنی اسارت رفیق و آوازه ی استقامتش در زیر شکنجه! استقامتی اسطوره ای، که اگر صدها ناظر نمی داشت، به افسانه ی دیو و پری می ماند.

اشترانی از دهه ی چهل با چندگروه و محفل سیاسی ارتباط داشت، محافلی که با اوج گیری مشی مبارزه مسلحانه، به سازمان های چریکی پیوستند و یا خود دست به کار مبارزه مسلحانه شدند. در موارد بسیاری به یاری آنان می شتافت و خانه اش پاتوق

قرارهای انجام نشده و ارتباط های گسسته ی آنان بود. با وجود این که از جانب بسیاری از رفقا تلاش می شد، تا در هیچ شرایطی نامی از وی در میان نباشد و به هیچ بهانه پای او به میان نیاید، از بد حادثه، به دام می افتد.

رفیق محمود خرم آبادی، از رفقای وابسته به گروه دکتر اعظمی، از چریک های فدائی خلق شاخه ی لرستان، در پی یک حادثه ناچار می شود به خانه امید پناه آورد و حیفش می آید مسلسلش را رها سازد و گویا یکی از همسایه ها به کلانتری خبر می دهد، که در روز و ساعت معینی، ناظر ورود شخصی با مسلسل به این خانه بوده است. قضیه از جانب کلانتری به ساواک و یا کمیته مشترک، گزارش می شود و پس از چند روز به بازداشت اشترانی می انجامد.

در شرایطی که در خیابان های تهران، روزانه ده ها نفر، با جزئی ترین نشانه های مشکوک، توسط کشتی های کمیته مشترک ضد خراب کاری، و گشت های مخفی ساواک بازداشت می شدند و بعضا هم زیر شکنجه قرار می گرفتند، تا شاید ردپایی از افراد تحت تعقیب پیدا شود، می توان تصور کرد که واکنش ساواک نسبت به کسی که با چریک های مسلح، در ارتباط تنکاتنک قرار دارد، چگونه است!؟

از کودتای سی و دو، که شکنجه محور بازجویی قرار گرفت، تا سال پنجاه و هفت، یعنی بیست و پنج سال سرکوب آریامهری، اگر رقم بازداشتی های سالانه را فقط هزار نفر بدانیم، که به احتمال زیاد، رقم بالاتری باید باشد؛ شدیدترین، طولانی ترین و سیستماتیک ترین شکنجه ها، در این بیست و پنج سال، و در میان این رقم فرضی ۲۵ هزار نفر، بر روی افراد انگشت شماری آزمایش شده، که اشترانی یکی از آن هاست و او در میان بهت و حیرت دوست و دشمن، در برابر آن همه شکنجه، بر "نه" ی خویش پایدار ماند.

اشترانی از بدو بازداشت در سال پنجاه و دو، که در راه بازگشت از دبیرستان محل کارش (دبیرستان الهی) در نازی آباد تهران بازداشت شد، به مدت سه سال زیر بازجویی و شکنجه بود. نه از آپولو که به کرات تکرار می شد، کاری ساخته بود، نه از دستبند قپانی و بی خوابی های متوالی! سرانجام بازجوها، دست به "جیره بندی" زدند. نخست

جیره ی سه ماهه تعیین شد. در طی سه ماه، یک روز درمیان، و هر روز شصت ضربه شلاق بر کف پاها مقرر شد. در پی هر ضربه بر کف پاهایی که تا آن موقع بیش از دو هزار ضربه شلاق دیده بود، خون و جراحت بیرون می زد. جیره ی سه ماهه به پایان رسید. نه ساواک دست بردار بود و نه وی آماده ی تسلیم! بدین سبب پس از یک وقفه کوتاه، جیره ی شلاق برای سه ماه دیگر تمدید شد. سه ماهه دوم هم کارگر نیفتاد. این بار برای شش ماه تمدید شد. یک سال جیره، با محاسبه فاصله ها، که پاها و ساق ها محل شلاق خوردن نداشت، از سال فراتر رفت و روزهایی اعمال شکنجه از مرز صد نوبت گذشت. بریدن! یا ماندن! برای هر دو طرف "پرنسیب" شد. ساواک می خواست به هر طریق ممکن او را بشکند و او هم مصمم و ثابت قدم، که بماند و بماند و خوشبختانه ماند!

با تمدید جیره شلاق، به ابتکار تازه ای روی آورد. به این ترتیب که به هنگام احضار برای دریافت جیره، با نگهبانان درگیر می شد و نگهبانان، که گاهی از جانب یکی از بازجوها، هم راهی می شدند، وی را می زدند، تا به گفته خودش، بدنش برای شلاق خوردن گرم شود. در این درگیری ها بارها و بارها به اصطلاح "خونین و مالین" می شد. بیشتر دندان هایش، در زیر مشت و لگد شکنجه گران خرد شد، اما دست از مقاومت برنداشت. بر صورت چند نفر از بازجوها مشت زد و یا تف انداخت.

تهرانی سرجلاد کمیته مشترک، پس از بازداشت، طی یک مصاحبه تلویزیونی، گفت من یک نفر را از روی غرض شخصی زدم و آن هم غلام رضا اشترانی بود. چون وقتی او را می زدم، تف کرد توی صورتم و من هم بدجوری او را زدم. اما نه گفت چند شبانه روز او را کتک زدیم و در آن سه شبانه روز چه کارها؟! که با او انجام ندادیم.

بازجوها، یکی پس از دیگری از میدان بدر رفتند و جای خود را به بازجو یا بازجوهای تازه نفس تری دادند و او هم چنان، بر مواضع اولیه خویش یعنی انکار قضیه پایدار ماند.

ساواک در گزارش نهائی که پس از سه سال شکنجه و بازجویی، می بایستی ملاک تنظیم کیفرخواست باشد، نوشت وابستگی وی به چریک های فدائی خلق، و عضویت در

سازمانی با مرام و رویه اشتراکی، و مشارکت در توطئه براندازی محرز است، اما به دلیل بیماری مازوخیسم، حاضر به اقرار نیست. زیرا تمایل دارد مورد اذیت و آزار قرار گیرد.

در دادگاه هم که طبق معمول پشت درهای بسته و سری برگزار کردید، در پاسخ یکی از روسای دادگاه ها که گفته بود موارد اتهام را قبول دارید؟ پاسخ می دهد آن چه را که با آن هم شکنجه به دست نیاوردید، حالا می خواهید با چه به دست بیارید؟! نه وقت خودتان را تلف کنید، نه وقت مرا، شما خودتان هم می دانید که کاره ای نیستید و هرچه را که دستور داده اند، باید اجرا کنید. فکر هم نمی کنم بیش تر از اعدام داشته باشید! صادر کنید تا تمام بشه!

علی رغم این که هیچ گونه اعتراف و اقرار صریحی در پرونده اش وجود نداشت و رابطه های احتمالی را در پیوندهای عاطفی و مسائلی از این دست توجیه کرده بود، دادگاه فرمایشی نظامی او را به حبس ابد محکوم ساخت. اما خوشبختانه هنوز امضای محکومیتش خشک نشده بود، که فریاد میلیونی، " زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، فضای کشور را در بر گرفت. درهای زندان گشود شد و وی به هم راه آخرین گروه از زندانیان سیاسی، از بند رها یافت.

پیکر پیل وار تهمتن، در زیر شکنجه هزاران زخم یافت و دریغا سیمرغی به مداوا پر نکشید و با افول بهار آزادی انقلاب، دوران ارتجاع شاهنشاهی، جای خود را به دوران ارتجاع اسلامی، سپرد و اندوه آن همه شکنجه بر تن وجانش ماند و بر اثر بیماری ی که عارضه ی شکنجه های زندان بود، جان باخت.

پس از سه سال که از سلول های انفرادی کمیته مشترک و اوین به بند عمومی انتقال یافت، در هنگام خواب دچار کابوس می شد و هم بندی ها شبانه بر بالین وی کشیک می دادند، تا پیش از عارضه ی کابوس بیدارش سازند.

پرسشی که برای خواننده ی نا آشنا با این مسائل مطرح می شود این است، که لجاجت بر سر چی؟! آیا نمی شد به نحوی دیگر رفتار کرد؟! و به این همه رنج و درد تن نداد؟! در پاسخ باید گفت مساله ی اقرار در بازجوئی، بله اول است که بله های



پسین را با خود می آورد و انسان به یاد آن کودک گریخته از مکتب می افتد که پاهایش را به چوب فلک بستند و گفتند بگو "الف" و گفت نمی گویم "الف"! چون بگویم الف بعدش باید بگویم "ب" و بعدش هم "جیم" و ...

ساواک وقتی به چهره مقاوم و پرتوانی برخورد می کرد، تلاش داشت به هر طریق ممکن او را بشکند و به تسلیم وادارد. اشترانی به لحاظ توانایی جسمی و استقامت روحی، برای ساواکی ها طعمه مطلوبی بود، که توان و کارایی شکنجه های شان را بیازمایند. اما فقط پای طعمه در میان نبود. ساواک می دانست که اشترانی اطلاعات دارد و این اطلاعات را نمی دهد. اما اشترانی از جانب دیگر، هم به اعتبار آگاهی سیاسی و شعور طبقاتی، با دستگاه ستم شاهی وابسته به امپریالیسم کینه داشت و هم به اعتبار شخصی، زیرا بسیاری از چهره هایی که در مقابله با رژیم از پای درآمدند، بخشی از پیکر او بودند و هرگز نمی توانست فراموش کند که رژیم، ترکل، برادران کریمی، همایون، خرم آبادی ها و ... را با چه شقاوتی از پای درآورده است.

## سعید سلطان پور

رفیق سعید سلطان پور، مبارزه سیاسی را با کار خلاق فرهنگی، هنری و آموزشی، از دوران آموزگاری و تحصیل در دانشگاه، با آن چنان ظرافتی درهم آمیخت، که دشوار است کارهای هنری و سیاسی او را از هم تفکیک ساخت. در سال ۱۳۴۹، که تاتر "آموزگاران" را به کمک چند هنرمند متعهد و انقلابی بر روی صحن آورد، آشکارا رهنمود اعتصاب می داد. تاتری که اجرای آن به بهای یک سال زندان تمام شد.

با پایان یک ساله زندان، و محرومیت از کار آموزشی و اداری که تبعه زندان بود، هنر را عرصه فعالیت سیاسی خویش قرار داد و در این زمینه می توان وی را هم سنگ فرخی یزدی و خسرو کلسرخی دانست. چاپ و انتشار نوشته ای، به نام "نوعی از هنر، نوعی از اندیشه"، در سال ۱۳۵۱، به چالش طلبیدن دستگاه سانسور و سیاست هنری رژیم بود. نوشته ای که ماسک از چهره ی جشن هنر شیراز، بر می داشت. چشنی که به هزینه

های کزاف، هر ساله با حضور فرح دیبا، در تخت جمشید برگزار می شد و هنرمندان و نویسندگان مترقی و مردمی را بدان راه نمی دادند! هم در این سال، با مشارکت در اجرای نمایش نامه "چهره های سیمون ماسار" اثر ارزنده ای از "برتولد برشت" بار دیگر سر از زندان در آورد.

اما بازداشت های پی در پی، سعید را آب دیده تر ساخت و او در پی هر بار بازداشت، با جسارت و توان مندی بیشتری، دستگاه سرکوب و شکنجه را زیر ضرب قرار می داد. سعید که به شدت تحت تاثیر فضای انقلابی زندان، ناشی از حضور "چریک های فدائی خلق"، قرار گرفته بود، به ناب ترین شعر سیاسی معاصر روی آورد و آوازهای بند را سرود.

در سال ۱۳۵۶، تازه از زندان رها شده بود، که شب های کانون نویسندگان در "موسسه کوه" برگزار شد و او با خواندن اشعاری چند از سروده های بند، به تجلیل از چریک و انقلاب پرداخت و بی اغراق جسورانه ترین و تندترین انتقاد ممکن را بر زبان جاری ساخت.

پس از انقلاب با تلاشی صدچندان، ایستادگی در برابر ارتجاع اسلامی حاکم، و بردن آگاهی انقلابی به میان مردم کوچه و خیابان را وجهه ی همت قرار داد و نمایشی خیابانی به نام "عباس آقا کارگر ناسیونال"، را که مورد تعرض پاسداران رژیم قرار گرفت، برای تماشای عموم، در خیابان های تهران به اجرا در آورد. در فاصله کوتاه دو ساله بعد از انقلاب، حضور فعال در کانون نویسندگان، و ایستادگی در برابر مداحان توده ای جمهوری اسلامی، که خمینی و رجائی را با سلطان محمود و ایاز اشتباه گرفته بودند، بر وظایف انقلابی ش افزوده شد و از این روی، در جدائی ی از اکثریت توده ای هم، یکی از پایه های محکم انشعاب جناح اقلیت، سازمان چریک های فدائی خلق بود. جناحی که با انشعاب سال ۱۳۵۹، بر سنت مبارزه فدائی پای فشرده و ایستادگی در برابر رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی را اصل قرار داد نه کرنش کردن به آن را!

در اردیبهشت ماه سال شصت، پاسداران رژیم جمهوری اسلامی، سعید را از کنار سفره عقد به اتهامی واهی ربودند، تا با نخستین موج اعدام به چوبه دارش ببندند.

سعید پس از دستگیری به اوین انتقال یافت و این بار در برابر شکنجه های اسلامی قرار گرفت. رژیم تلاش می ورزید با شکستن چهره های اسطوره ای، یاس و نومییدی و بی پایه بودن استقامت را گسترش دهد و سعید یکی از نخستین کسانی بود که برای تسلیم شدن، زیر شکنجه های شدید قرار گرفت. سعید که در کوره ی مذاب شکنجه، آب دیده شده بود و ماهیت ارتجاعی جمهوری اسلامی را به درستی شناخته بود، در این آخرین مصاف، بار دیگر شکنجه و مرگ را به ریشخند گرفت و قلب سرخ پرتپشش را که برای رهائی کارگران و زحمت کشان می تپید، پشتوانه ی مبارزه قرار داد و با اعلام نه بلند تسلیم ناپذیری، از نخستین مبارزانی بود که در خرداد شصت به پای چوبه ی دار شتافت.

## سیدقربان حسینی

رفیق سیدقربان حسینی، دبیر مدارس راهنمایی کرمانشاه، مبارزه سیاسی را در جریان اعتصاب فرهنگیان این شهر آغاز نمود. اعتصابی که در هفته اول مهر ماه سال ۱۲۵۷ شروع شد و پیش درآمد اعتصاب سراسری دانش آموزان و فرهنگیان کشور بود. در جریان اعتصاب فرهنگیان کرمانشاه، وی یکی از نزدیک ترین دستیاران رفیق هرمز گرجی بیانی بود، که ابتکار اصلی و سرنخ اعتصاب را در دست داشت و در نیمه شب ۲۸ مرداد سال ۱۲۵۸، به اتفاق هشت تن از مدافعان خلق کرد، توسط خلخالی جنایت کار، برای چشم زخم گرفتن تیرباران شد.

رفیق قربان حسینی، پس از پیروزی انقلاب، به سازمان چریک های فدائی خلق پیوست و در جریان نخستین انشعاب این سازمان، در کنار جناح انقلابی که به "اقلیت" شهرت یافت، قرار گرفت و تا دم مرگ به آن وفادار ماند. در روز دوم فروردین ماه سال شصت و یک، هنگامی که در تلفن خانه اسلام آباد غرب، مشغول فراخواندن شماری از دوستان و بستگان به مجلس عروسی بود، بازداشت و در همان شهر زیر شکنجه قرار گرفت. آخوندی به نام "موحدی قمی"، حاکم شرع دادگاه های انقلاب کرمانشاه و اسلام

آباد غرب، که خود در عین حال دادستان و بازجو هم بود، به دلیل نفرتش از کمونیست ها و اقلیت های مذهبی، و از آن جا که پدر سیدقربان، از اقلیت یارسان (اهل حق) بود، با تمام کینه و نفرتش به شکنجه وی پرداخت و برایش پانصد ضربه شلاق مقرر نمود. کینه این آخوند جنایت کار به حدی بود، که نمی توانست از بروز نفرتش خودداری ورزد و مرتب به زبان می آورد آقا خودش کمونیست است و پدرش رهبر اهل ناحق ها!

کسانی که در بازداشت گاه موقت اسلام آباد غرب شاهد این شکنجه بربرمنشانه، که تغزیه نام دارد، بوده اند از روحیه رزمنده و استقامت دلیرانه ی قهرمانی دم می زدند که حلاج وار، در زیر زخم شلاق خم به ابرو نیاورده، حسرت فریادی را بر دل چرکین کثیف ترین نماینده خدا به میراث می گذارد. بی گمان رده تشکیلاتی و مسولیت سازمانی سیدقربان نمی توانسته بسیار بالا باشد. زیرا وی علی رغم اطلاعیه دادستانی مرکز، که در بامداد روز اول فروردین، از رادیو و تلویزیون پخش شد و وارد آمدن ضربه کاری بر اقلیت را، به امت حزب اله مژده می داد؛ نه فقط در فکر اختفا نیست، بلکه در تدارک برکزاری عروسی و پیوند ازدواج هم هست! بدین سبب، تنها می توان گفت که وی با ایستادگی دلیرانه و عدم تمکین به دستگاه سرکوب، خشم جوجه آخوند فاشیست را برانگیخته بود.

نه تکرار شکنجه های وحشیانه، و نه صدور حکم اعدام، در روحیه رزمنده اش تاثیری بر جا نمی گذارد. او که فرزند یک کشاورز زحمت کش است و درد و رنج کارگران و زحمت کشان را با رگ و پوست و گوشت و استخوان خویش حس کرده است، در تمام مدتی که در انتظار اعدام به سر می برد، لحظه ای از بگو به خند دست برنمی دارد. شعرهای از سروده های خود و دیگران را که گویش کردی "گورانی" دارد، با آواز و بزم سر می داد و در انتظار مرگی شادمانه، به چهار نفر دیگری که قرار است، هم زمان با وی اعدام شوند، روحیه و دلداری می دهد.

هنگامی که برای رفتن به پای چوبه دار، پاسداری با یک تنگ آب و یک لیوان به سوی آنان می آید، تا پیش از اعدام لبی تر کنند و چهار نفر دیگر از گرفتن لیوان امتناع می

ورزند، تنگ آب را می گیرد و می گوید در باغ که کار می کردیم و خسته می شدیم، آب را با پارچ سر می کشیدیم! تنگ آب را سر می کشد و بالی خندان با کام های استوار به سوی چوبه دارمی رود.

## نوشیروان لطفی

آوازه ی رشادت و دلاوری رفیق نوشیروان لطفی که از دانشجویان فعال (سیاسی) دانشکده فنی تهران بود، آن جا به اوج خود رسید، که به اتفاق سه هم رزم دلیرش، در ارتباط با سازمان چریک های فدائی خلق، در سال ۱۳۵۴ در قزوین مورد تعرض مزدوران ساواکی قرار گرفت و هر چهار نفر که فاقد سلاح گرم بودند، با چنک و دندان به مقابله با ساواکی های مسلح پرداختند. در آن مقابله نابرابر، دو نفر از رفقا، منصور فرشیدی و خشایار سنجری، در دم جان باختند و دو رفیق، محمود نمازی و نوشیروان لطفی، مجروح به اسارت درآمدند. استقامت این دو تن در زیر شکنجه به حدی بود، که ساواکی ها را هم به ستایش واداشت (۲۷).

لطفی در زندان شاه با عزم استوارش بر حفظ سکوت و پایداری در برابر انواع شکنجه ها، حماسه آفرید و افسانه شد. اعتراض به صلاحیت دادگاه نظامی، بیدادگاهی که در پشت درهای بسته برگزار می شد، و دفاع از حقانیت مبارزه ضدامپریالیستی، برای براندازی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، و استقرار سوسیالیسم، برایش حبس ابد به ارمغان آورد و تا زمستان پنجاه و هفت که به همت توده های به پا خاسته، با آخرین گروه زندانیان از بند رها یافت، از پایدارترین زندانیان سیاسی کشور محسوب می شد. اما گویا اسطوره را پایانی نیست و درست آن زمان که تصور می رود که اسطوره به پایان خود رسیده، باید در انتظار فاجعه ای نو بود. لطفی با آن گذشته درخشان و آن روحیه رزمنده، بر خلاف انتظار و در میان ناباوری ها، در انشعابات سازمان چریک های فدائی، نه در کناره جریان های انقلابی، بلکه با آن جناح از اکثریت می ماند، که خواستار انحلال درحزب توده است. اما دوره ی مدارای رژیم ملاها با حزب توده هم به

پایان می‌رسد و از این کانال اکثریت هم تحت تعقیب و زیر ضرب قرار می‌گیرد. با تعطیل فعالیت علنی اکثریت، و میزان بالای آسیب‌پذیری یک سازمان علنی در شرایط سرکوب، لطفی به عنوان یکی از کادرهای رهبری اکثریت با توانایی و درایت خاصی که تنها از آن انسان‌های فداکار و با استقامت است، با تلاش بسیار، شمار زیادی از اعضا و هواداران شناخته شده را از زیر ضرب خارج می‌سازد اما خود در زیر ضربه پلیسی رژیم به اسارت در می‌آید و اسطوره زندگی و مبارزه اش طی پنج سال اسارت، با فرازهای تازه‌ای به پایان می‌رسد.

استقامت در برابر دشمن و پایداری در زیر شکنجه، در درجه اول و مقدم بر هر چیز، نیازمند شرایط روحی ویژه است و به این اعتبار برای کسانی چون لطفی، ایستادگی در برابر دشمنی چون رژیم شاه، به عنوان سک زنجیری امپریالیسم، به مراتب آسان‌تر بود، تا در برابر برادران ضدامپریالیست خط امام جمهوری اسلامی! و از این زاویه‌ی دید، پایداری پنج‌ساله لطفی در برابر رژیم جمهوری اسلامی علی‌رغم کاستی‌ها و لغزش‌ها، در خور ستایش است. آن‌چه را که رهبران حزب توده، در نخستین ماه‌های بازداشت بر روی اوراق بازجویی آوردند، در مورد لطفی به بیش از سه سال انجامید و همان‌طور که در جای دیگری هم اشاره داشته‌ایم، رژیم برای کشیدن اطلاعات او به سیاست قطره چکانی روی آورد. بیش از دو سال در سلول انفرادی، تحت شکنجه و بازجویی قرار داشت. اندامش را در زیر شکنجه پاره‌پاره و فلج ساختند و ماه‌ها بر روی صندلی چرخ دار جا به جا می‌شد و در آستانه تصفیه زندان‌ها از نخستین قربانیانی بود که در خرداد شصت و هفت، پس از پنج سال شکنجه و بازجویی تیرباران شد.

## هبت اله معینی چاغروند

رفیق هبت اله معینی چاغروند، در سال ۱۳۵۱، به جرم هواداری از چریک‌های فدایی خلق، بازداشت و در "کمیته مشترک" زیر شکنجه قرار گرفت. اگر چه با استقامت درخشان در زیر شکنجه و پافشاری بر انکارها، محکومیت سبکی گرفت؛ اما در پایان

دوران سه ساله محکومیت، با قرار بازداشت مجدد، به صف ملی کش ها پیوست و دو سال دیگر با قرار بازداشت، در زندان ماند. در تمام دوران زندان، و به ویژه در دوره ملی کشی، که خیلی ها روحیه خود را باخته بودند، از شمار با روحیه ترین زندانیان محسوب می شد. روحیه رزمنده و عزم جزم او به مقاومت، ساواکی ها و زندانبان را به تکاپو وامی داشت. بارها و بارها به انفرادی انتقال یافت و در شمار زندانیان سرسختی قرار گرفت، که حتا بیم اعدامشان می رفت. پس از شروع ملی کشی، ساواک برای شکستن روحیه تسلیم ناپذیرش، او را به سلول انفرادی انتقال داد و در اوین و کمیته مشترک تحت بازجویی! اما اقامت طولانی در سلول مجرد عزم او را به مبارزه راسخ تر ساخت و پس از آزادی از زندان، به مبارزه جاری توده ها پیوست.

هبت که در جریان انشعابات طیف فدائی، با اکثریت بود، سرانجام ادغام انحلال طلبانه ی اکثریت، در حزب توده را تاب نیاورد و با قاطعیت رو در روی کیانوری و فرخ نگهدار قرار گرفت. اگرچه این انشعاب هم، متاسفانه ناکام ماند و علی رغم، انتقادات جدی از موضع دنباله روی حزب توده، و نفی راه رشد غیر سرمایه داری به روایت آکادمیسین های حزبی، نتوانست با بریدن بند ناف این جریان، از جمهوری اسلامی و "خط امام"، سیاستی مستقل از حزب توده و اکثریتی های توده ای در پیش گیرد، اما این انشعاب، از موضع دموکراسی سازمانی و تاکید بر تشکیل کنگره و اتخاذ تصمیم جمعی گام مثبتی به شمار می رفت.

در تحقق این انشعاب، که به انشعاب کنگره ای ها یا جناح کشتگر شهرت یافت، رفیق هبت معینی نقش بزرگی داشت، به طوری که کیانوری دبیر اول حزب توده، در یک پرسش و پاسخ که به رسم معهود، خود هم پرسنده و هم پاسخ دهنده بود، ناچار شد به نقش سازمانگری وی اعتراف کند. کیانوری نوشت و یا گفت جریان کنگره ای ها را یک مشکوک! منظور زنده یاد منوچهر هلیل رودی بود که همسر خارجی داشت و در آذر شصت و یک به سبب بیماری مننژیت درگذشت، یک توطئه گر (علی فرخنده معروف به کشتگر) و یک صادق (رفیق هبت اله معینی چاغروند) می گردانند! از این نوع

صادق خطاب کردن، در فرهنگ سیاسی حزب توده، معنای دریغ از فلان و فریب خوردگی او را باید استنباط کرد!

در مهر ماه سال ۱۳۶۲، در حالی که در تور سپاه قرار داشت، در حین اجرای یک قرار تشکیلاتی، توسط یاراحمدی خائن شناسائی، و توسط گشت دادستانی انقلاب مرکز، بدون توجه به طرح تعقیب و مراقبت سپاه، بازداشت و روانه کمیته مشترک گردید. پس از این اتفاق سپاه هم دست به کار شد و طرح تعقیب و مراقبت را نیمه کاره به اجرا در آورد. بر اثر این اقدام دو جانبه، دبیرخانه تشکیلات با انبوهی از اسناد تشکیلاتی و بخش تدارکاتی این جناح از اکثریت، زیر ضرب قرار گرفت و وی در مقام دبیر اول و مسول دبیرخانه، تحت بازجوئی و شکنجه قرار گرفت. در آن مقطع که اوج سرکوب همه سازمان های طیف های چپ بود و شوهای ندامت آمیز رهبران و کادرهای حزب توده، بی در پی از تلویزیون دولتی پخش می شد تا روحیه اعضای سایر جریان ها را هم خراب سازد، وی با قاطعیت، در برابر تمام شکنجه ها ایستاد و مردن در زیر شکنجه را بر ننگ تسلیم، ترجیح داد. از آن جا که به مدت بیش از ده سال در جریان بسیاری از مبارزات مخفی و علنی سازمان فدائی قرار داشت و هم طی دو سال، یکی از مهم ترین سازمان کران طیفی از اکثریت محسوب می شد، می توانست طعمه وسوسه انگیزی باشد.

در شرایطی که مدعیان کاذبی که امثال او را به نحوی نا آگاه و فریب خورده قلمداد می کردند، برای پرهیز از شکنجه، به ساز رژیم می رقصیدند، او هرگز وسوسه تسلیم به خود راه نداد. نه فقط در برابر انواع شکنجه ها ایستاد، بلکه تا آن جا هم که توانست در حفظ اسرار کوشید. همان گونه که جا به جا در این نوشته اشاره شده رمز مهم ایستادگی در برابر شکنجه علاوه بر آمادگی شرایط روحی، تلقی از دشمن است و به این اعتبار، ایستادگی برای کسانی که جمهوری اسلامی را دشمن می دانستند و با عوامل رژیم، به مثابه دشمن برخورد می کردند، به مراتب آسان تر بود، تا کسانی که به جمهوری اسلامی به مثابه دوست و متحد تاریخی می نگریستند و شکنجه گران را برادران ناآگاه ضدامپریالیست! بدین جهت علی رغم دل بستگی به سیاست شکوفائی



جمهوری اسلامی و تداوم چهار ساله سیاست نادرست پشתיبانی از آن، ایستادگی امثال رفیق معینی، در برابر دوستان انقلابی نمای دیروزی، در دفاع از آرمان های کمونیستی، شایان تحسین است.

ایستادگی چند ساله بر سر آرمان های انسانی، علی رغم تداوم شکنجه و شبح مرگ! شکنجه برای کسب اطلاعات تشکیلاتی، اطلاعاتی که به شیوه های گوناگون درز گرفته شده! شکنجه برای پذیرش هم کاری با دستگاه های پلیسی! و سرانجام شکنجه برای اعلام آمادگی و حضور در شوهای تلویزیونی، که مصاحبه نام دارد و سرانجام از سر گذرانیدن تمام فشارها و دردها و کسب افتخار ایستاده مردن!

رفیق هبت، که به زندان ابد محکوم شده بود، همانند بسیاری دیگر از قربانیان فاجعه شهریور سال ۱۳۶۷، پس از پنج سال اسارت، یک بار دیگر در برابر دادگاه بربریت تفتیش عقاید، قرار گرفت و این بار و در این آخرین مصاف مرگ و زندگی، با اعلام این که کمونیست است و دست از باورهای کمونیستی ش بر نمی دارد، اراده ی انقلابی ش را به نمایش گذاشت و هم راه با هزاران قهرمان گمنام، به دست جنایت کاران اسلامی حلق آویز شد!

## یحیا رحیمی

رفیق یحیا رحیمی از شمار مبارزانی است، که از دوران نوجوانی با سیاست و مبارزه آشنا شد و از آن هنگام یک انقلابی حرفه ای شد و بدین جهت پس از پایان دوران دبیرستان و اخذ دیپلم ریاضی در کرمانشاه، حرفه معلمی را برگزید و به مدت هشت سال، در شهرهای مرزی نفت شاه و سرپل زهاب، به شغل آموزگاری اشتغال داشت. یحیا با وجود این که معلمی نمونه و دوست داشتنی بود و با پایه آموزگار پیمانی، در دبیرستان به تدریس ریاضی اشتغال داشت و سخت مورد توجه و نیاز آموزش و پرورش، در سال ۱۳۴۷ بدون هیچ گونه توضیحی از کار برکنار شد. برکناری او به احتمال زیاد به توصیه ساواک انجام گرفت و یا این که ساواک به پشت قضیه آمد.

یحیا رحیمی از نخستین کسانی بود که راه حل برون رفت مبارزه، و پایان دادن به جو انفعالی سال های دهه ی چهل را، در اقدام نظامی، و تشکیل سازمانی با مشی مبارزه مسلحانه می دانست و به این اعتبار باید وی را از پیشگامان این مشی قلمداد کرد. با پخش خبر واقعه سیاهکل و انتشار خبر حمله گروهی از رفقای چریک فدائی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل و خلع سلاح پاسگاه، در شهر کرمانشاه، از ترکیب و ادغام چند محفل سیاسی کوچک، گروهی شکل گرفت تا در جنک های کیلان، به چریک های فدائی خلق پیوندد و یحیا یکی از سازمان دهندگان این گروه بود، که پسین ها به هواخواهان چریک های فدائی خلق شهرت یافت. خبر دستگیری چریک ها در جنگل، گروه را از اعزام به کیلان منصرف ساخت و گروه پیش از آن که دست به اقدام مهمی زده باشد، زیر ضرب قرار گرفت و چند نفر از آنان بازداشت شدند. اما یحیا که نقش ارتباطی گروه را بر عهده داشت و در تهران بود، ناشناخته باقی ماندند!

یحیا پس از عزیمت از کرمانشاه، و اقامت در تهران، در یکی از دبیرستان های غیردولتی یا ملی، مشغول کار شد و به تدریس پرداخت. در همین دبیرستان با رفیق یوسف زرکاری یزدی (۲۸) آشنا شد. این آشنائی و کار مشترک، موجب شد تا هر دو، در سال ۱۲۵۰، به اتهام هواداری از چریک های فدائی خلق بازداشت شوند. در جریان بازجویی، هر دو نفر، توانستند نقش خود را به خوبی بازی کنند. یوسف به یک سال و یحیا به هشت ماه زندان محکوم شد.

با وجود محمل سازی و بازگشت به زندگی عادی، بار دیگر در اوایل سال پنجاه و دو، به نحوی مرموز (۲۹) در تهران بازداشت شد و به اتهام ارتباط با چریک های فدائی خلق و سازمان دادن گروهی مسلح با مرام و رویه اشتراکی، زیر شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت. بسیاری از آلات و ابزار شکنجه را بر روی او آزمایش کردند، اما او در برابر تمام شکنجه ها حرفش عوض نمی شد و بر انکارش پافشاری می کرد که هیچ گونه فعالیت سیاسی ندارد و با هیچ گروه و سازمانی در ارتباط نیست. خودش را یک آدم مذهبی مومن جا زده بود و از این موضع پائین نمی آمد. آدم مذهبی ساده، اهل نماز و روزه، که امکان ندارد بتواند با یک جریان کمونیستی لائیک، هم کاری کند. همان

کلماتی را که از کودکی و نوجوانی به کار می برد، تکرار می کرد. به پسر علی (۲۰) خبر ندارم. به پسر علی کار من نیست. به پسر علی من نبودم. به پسر علی نمی دانم. بیش از یک سال از بازداشتش می گذشت، که با کشف یک گروه طرف دار مبارزه مسلحانه، پای او هم به میدان آمد. این بار برایش در دو نوبت جیره تعیین شد. یک جیره سه ماهه و سپس یک جیره شش ماهه! جیره ها هم، کارساز نیفتاد و او سکوتش را نشکست. با وصف این که سرنخ های تازه ای از فعالیت های او به چنگ ساواک افتاد و روابط تازه ای رو شد و ساواک چندین بار کسانی را با وی مواجهه داد، باز هم بر انکارهای خود مبنی بر عدم فعالیت سیاسی و عدم مناسبات و رابطه با چریک های فدائی خلق پایدار ماند. ساواکی ها خسته از شکنجه طولانی و نا امید از کسب اطلاعات، سرانجام پس از سی ماه، او را از سلول انفرادی به بند عمومی فرستادند و در دادگاه نظامی، به دوازده سال حبس محکوم ساختند.

پس از قطعیت حکم برای رفاه حال برادر و مادری که برای ملاقات با او می بایستی زحمت هزار کیلو متر راه را تحمل نمایند، به درخواست خود به زندان دیزل آباد کرمانشاه انتقال یافت و در جریان مبارزات مردم کرمانشاه، هنگامی که نیروهای مشترک ارتش و شهربانی بر روی تظاهرات مسالمت آمیز مردم آتش کشودند و شماری از مردم بی گناه را از پای درآوردند، به مدت هشتاد و چهار روز دست به اعتصاب غذا زد و اعلام کرد تا محاکمه و مجازات آمران و عاملان این جنایت و جنایت های مشابه، که در سرتاسر ایران اتفاق افتاده است، دست از اعتصاب بر نمی دارد.

با خروج از زندان، به مبارزات جاری مردم پیوست و پس از پیروزی انقلاب با تجدید حیات جریان هواخواهان، در کنار سازمان چریک های فدائی خلق، به هدایت مبارزه مردم کرمانشاه و کردستان پرداخت. اما با بروز گرایشات راست روانه، در سازمان چریک های فدائی خلق، با تاکید بر مبارزه مسلحانه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، به سازماندهی جریان پیروان پرداخت که هسته های مطالعاتی "علی اکبر صفائی فراهانی" نام داشت و در کنار چریک های فدائی خلق قرار گرفت.

در نخستین روزهای تیرماه سال شصت، که روزهای ترور و اعدام علنی مبارزان سیاسی بود، در حالی که به شدت بیمار بود و در تب داغی می سوخت، در فاصله کوتاه منزل و مطب دکتر، توسط پاسداران کمیته، دستگیر و به کمیته مشترک سابق انتقال یافت. جایی آشنا و پاتوقی قدیمی، که اینک بند "توحید" یا "سه هزار" نام دارد و شکنجه گاه اسلامی است. یحیا، این بار هم، از اساس منکر فعالیت سیاسی شده و با تن بیمار در برابر تمام شکنجه ها پایداری می کند. اما متأسفانه در شناسائی هایی که توسط حزب الهی ها و یا فالانژهای زندان شاه انجام می گیرد، شناسائی و بدون درنگ تیرباران می شود. حزب الهی مزدوری که وی را از زندان شاه می شناسد می گوید تمام بازجوهای ساواک نتوانستند از این اقرار بگریزند. این کمونیست اشرفی است و زیر بار هیچ اتهامی نخواهد رفت!

## رضا رضائی

سازمان مجاهدین خلق، طی یک فرایند چند ساله، از ادغام گروه ها و محافلی که از هواداران نهضت آزادی و یا اعضای ثابت جلسات تفسیر قرآن آیت اله طالقانی بودند، در دهه ی چهل به تدریج شکل گرفت. این سازمان از شهریور پنجاه، که زیر نخستین ضربه کاری ساواک قرار گرفت، تا انقلاب بهمن و از هنگام تسلط ارتجاع اسلامی تا کنون، چه در عرصه ی مبارزات سیاسی و چه در زندان ها، صرف نظر از مواضع سیاسی و تاکتیک هایش، از ارکان اصلی مقاومت بوده است. مقاومتی که در زندان ها، با کثرت جمعیتش، نمود بیشتر و بارزتری دارد.

غرض از بیان این مقدمه، توضیح این مطلب است که به دشواری می توان از میان سازمانی با انبوهی از انسان های بزرگوار، که با تمام اخلاص قدم در راه مبارزه نهاده و با تمام ایمان به مقابله با رژیم شاه و رژیم ملاها پرداخته اند، چند تن را برگزید! از این روی تلاش ورزیده ایم، چهره های برگزیده، آئینه ای باشند از این سازمان، هرچند، نه آئینه ای تمام نما!

از میان این چهره‌ها، برخی در رژیم شاه، برخی در رژیم جمهوری اسلامی و برخی در هر دو رژیم! جانبازی کرده‌اند. رضا رضائی (۲۱) را به اعتبار برخوردش با پلیس، و به اعتبار نقش برجسته‌اش در رهبری و سازماندهی، و فرارش از زندان، باید یکی از شاخص‌ترین چهره‌های مجاهد و جنبش مبارزاتی کشور دانست.

یکی از شیوه‌های مهم جلب اعتماد پلیس، مقاومت است. در سیستم‌های پلیسی-سیاسی، پلیس سیاسی به راحتی و آسانی فریب نمی‌خورد. زیرا پلیس با برخورداری از پشتوانه تجربه، می‌تواند هر مساله‌ای را به محک آزمایش بگذارد و محدود هستند، کسانی که در طی سال‌ها توانسته باشند، پلیس را همراه سازند و خود را از زیر ضربات پلیس نجات دهند. یکی از کسانی که در رژیم شاه توانست اعتماد پلیس را جذب کند، مجاهد قهرمان رضا رضائی بود.

در یورش ضربتی ساواک در سال ۱۳۵۰، رضا رضائی هم که با سازمان نوبنیاد مجاهدین خلق در ارتباط بود، بازداشت و مانند بسیاری دیگر از بازداشت‌شدگان، تحت شکنجه قرار گرفت. در جریان این یورش، احمد رضائی تنها کادر برجسته‌ی رهبری بود، که توانست به دلیل مسافرت، از دام بگریزد. ساواک تلاش می‌ورزید که از طریق برادرش رضا بتواند بر وی دسترسی پیدا کند و به همین علت، رضا بیش از دیگر مجاهدین اسیر، در رابطه با احمد، زیر فشار قرار می‌گیرد. رضا که تمام سرنخ‌ها و ارتباطات برادر را می‌داند، در زیر شکنجه، دست به استقامت می‌زند و منکر هر گونه اطلاعی از چند و چون روابطش می‌شود. اما با زیرکی خاصی، از این اشتیاق ساواک، برای پیدا کردن احمد بهره‌برداری نموده، با دادن چند نشانی سوخته، اعتماد بازجوها را کسب می‌کند و با قول تضمین آزادی خود و برادرش احمد، آمادگی خویش را برای جستجوی برادر اعلام می‌دارد.

رضا رضائی، با درایت و تیزهوشی خاص خود، اطمینان ساواکی‌های مراقبش را جلب می‌کند. آنان را بارها از این محل به آن محل، و از این خانه به آن خانه می‌کشاند و در شرایطی که رفقای نزدیکش هم بر این باور بودند و پنهان نمی‌کردند که واقعا

دارد خیانت می کند؛ بر سر یک بزنگاه، ساواک را قال گذاشت و با کوله باری از اطلاعات و تجربه، از چنگ ماموران گریخت و به برادر پیوست.

اندکی پس از فرار موفقیت آمیز از زندان، برادر بزرگ ترش احمد، بازسازنده ی سازمان مجاهدین خلق، در دی ماه سال پنجاه، در درگیری مسلحانه با ماموران رژیم جان می بازد و مسولیت اصلی سازمان بردوش وی می افتد. رضا رضائی با شناختی که در زندان کسب کرده بود، به گردآوری و تجدید سازمان نیروهای مجاهد پرداخت و همان نقشی را در سازمان مجاهدین ایفا نمود، که حمید اشرف در سازمان چریک های فدائی خلق!

از پانیز پنجاه، که از زندان گریخت، تا بهار پنجاه و دو، که مخفی گاهش مورد تعرض دشمن قرار گرفت و در نبردی نابرابر جان باخت، با هشیاری تمام، از ده ها تله دشمن گذشت و با تیزهوشی و دقت سرشار، از سر قرارهای سوخته گریخت. بی کمان اگر سازمان مجاهدین خلق توانست، به عنوان یک سازمان، با مشی جنگ چریک شهری، در مقطع تاریخی پنجاه تا پنجاه و پنج، خود را به ثبوت برساند؛ مدیون پایداری و فداکاری اوست. سرنوشت بعدی سازمان مجاهدین هم، که گرفتار چپ روی های بی خردانه امثال تقی شهرام شد، ناشی از خلا وجد وی بود!

## مصطفی جوان خوشدل

کم تر کسی از زندانیان هم بند مجاهد جان باخته، مصطفی جوان خوشدل را می توان یافت که با حسرت از فقدان وی یاد نکند. خوشدل که به هنگام تحصیل در مدرسه عالی بازرگانی، با محمد حنیف نژاد و رضا رضائی آشنا، و با این آشنائی جذب سازمان می شود، گوئی یک شبه ره صد ساله می پیماید و در اندک مدتی به یک کادر توانا و پرشور انقلابی مبدل می شود و اگر چه مدت کوتاهی پس از اختفا دستگیر می

شود، اما در همان اندک زمان محدود، با توجه به مقبولیتی که در میان اطرافیان خود دارد، در جذب نیرو و امکان سازی برای مجاهدین، موجد خلاقیتی بی نظیر است. با دستگیری خوشدل، در شهریور پنجاه و یک، و قرار گرفتن وی در زیر شکنجه، خلاقیت وی شکوفاتر می شود. شکنجه گران حرفه ای ساواک، در کمیته مشترک، هرگز باور نمی کنند که این آدم ظریف اندام، با این پوست و استخوان با آن درجه از خلاقیت مقاومت کند. بارها به زیر شکنجه رفت، اما بر معلومات شکنجه کران نیفزود. وی که مدتی در تور ساواک بود، هر چه را که توانست از زیر ضرب نجات دهد، نجات داد. با پایان دور اول شکنجه، که بیش از سه ماه به طول انجامید، بازجوهای کمیته مشترک پنداشتند که همه چیز تمام است. پرونده اش را بستند و برای صدور حکم روانه ی دادرسی ارتش ساختند. در دادگاه نظامی و در پشت درهای بسته، از انقلاب و آرمان خویش دفاع کرد. در مواجهه با افسران خودفروشی که نام دادرس نظامی داشتند، آن چنان نفرتی بروز می داد، که رئیس دادگاه تهدید کرد اگر حاضر نشود در پاسخ به سخنان دادگاه از جای برخیزد، دستور می دهد سرپازان با زور او را سر پای نکه دارند. با این وجود دادگاه تجدیدنظر نظامی، به دلیل جوانی او را با یک درجه تخفیف، به حبس ابد محکوم ساخت.

هنوز چند روزی از صدور حکم قطعی دادگاه نگذشته بود، که گروه تازه ای از مجاهدین به دام افتادند. گروهی که در یک هیات مذهبی و جلسات تفسیر قرآن، توسط خوشدل به سازمان جذب شده بودند. با دستگیری این گروه، بار دیگر به کمیته احضار شد و تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت که چرا صداقت به خرج نداده ای و روابط را با این گروه ننوشته ای! یک بار دیگر شکنجه، یک بار دیگر بازجویی، و این بار آزمایش با آپولو، هدیه عمو سام! اما خوشدل از آزمایش آپولو و سایر ابزارها هم سرفراز بیرون آمد. گروه اقدام نظامی مشخصی انجام نداده بود و مجازات زندان ابد، بدون تجدید محاکمه بر جای ماند. حادثه دو بار دیگر تکرار شد و هر بار گروهی تازه، با مشخصات تازه و جذب شده توسط مصطفی، و تازه ساواک می فهمید با کی طرفه!

این سال ها که اوج درگیری زندانیان و زندانبان بود، مصطفی یکی از چهره های مقاومت زندان، یکی از برجسته ترین و دوست داشتنی ترین زندانیان، و یکی از سازمان دهندگان مقاومت بود و بی جهت نبود که رژیم شاه از میان آن همه نیروی مجاهد، او و کاظم ذوالانوار را برگزید و هم راه با هفت تن از رفقای فدائی، بیژن جزنی، سعید کلاتری، عزیز سرمدی، عباس سوروکی، حسن ضیا ظریفی، احمد جلیل افشار، محمد چوپان زاده، بر روی تپه های اوین ناجوانمردانه به گلوله بست. تهرانی جلاد که خود در این اقدام جنایت کارانه رژیم شاه مداخله و مباشرت مستقیم داشت، پس از دستگیری، که در مصاحبه ای با سیمای جمهوری اسلامی، تا حدودی از این جنایت فراموش ناشدنی، پرده برداشت. گفت بیژن جزنی و مصطفی خوش دل، هر دو اعتراض کردند و گفتند این بازی های احمقانه چیه، که دارید انجام می دهید.

## منیره اشرف زاده کرمانی

بنیان گذاران سازمان مجاهدین خلق، کرایش معینی از سوسیالیسم را که با رادیکالیسم اسلامی آنان هم خوانی داشت، نمایندگی می کردند. کتاب آموزشی شناخت، نوشته مجاهد شهید محمد حنیف نژاد، در مضمون خود، همان شناخت مائو است. جزوه اقتصادی عسکری زاده، به استثنای چند روایت و آیه که زیاد هم با مضمون و مطلب هم خوانی ندارد، همان اقتصاد "نیکتین" است که یک بار توسط نوشین، و بار دیگر توسط ناصر زرافشان، به فارسی برگردانده شده است. دفاعیات علی میهن دوست، از دیگر رهبران و بنیان گذاران سازمان مجاهدین در دادگاه نظامی شاه، از مارکسیسم-لنینیسم، آن چنان صریح و بی پرده بود، که او را بیش تر یک کمونیست می نمایند، تا یک مجاهد باورمند به اسلام! به این دلیل و دلایلی دیگر، نظیر امکان دستیابی به سازمان های انقلابی، تمایلی در میان کمونیست ها، و نیروهای غیرمذهبی وجود داشت که می توان و می باید با سازمان مجاهدین کار کرد. شدت این تمایل در سال های اولیه به حدی بود، که بیژن جزنی در زندان، علیه آن موضع گرفت و کمونیست



ها را از فعالیت در سازمان های غیرکمونستی برحذر داشت. یکی از کمونیست هایی که در سازمان مجاهدین خلق درخشید، منیژه اشرف زاده کرمانی بود.

رفیق اشرف زاده، فعالیت سیاسی خود را هنگام تحصیل در یکی از مدارس عالی تهران، و در ارتباط با محافلی از گروه فلسطین آغاز نمود و با تلاشی گروه فلسطین، در ارتباط با محافلی از مجاهدین قرار گرفت. پس از ضربه شهریور پنجاه که سازمان مجاهدین بخش اساسی کادرها، نیرو و امکانات خود را از دست داد، منیژه از نخستین زنانی بود، که آگاهانه به سازمان مجاهدین خلق پیوست و با جسارت، شهامت و تلاشی غیرقابل وصف، زندگی خویش را وقف آرمان کرانی این سازمان ساخت.

سازمان مجاهدین خلق در آستانه دستگیری رفیق منیژه، در سال ۱۳۵۴، بر اثر سیاست های به غایت نادرست و انحرافی گروهی، تحت رهبری تقی شهرام، که با همان روحیه جزمی کرانی مذهبی، از مذهب بریده و به اصطلاح مارکسیست شده بود، دچار تزلزل ایدئولوژیکی و انشقاق خصمانه شده بود. دو طرف دعوا! و یا دو جناح انشعاب، پیش از صدور بیانیه انشعاب، بدون این که برای طرف مقابل حقی قائل باشند، و یا در صدد فراهم آوردن شرایط مناسبی، برای هم زیستی و هم کاری دو ایدئولوژی مختلف در درون یک سازمان و یا جدائی مسالمت آمیز باشند، کمر به قتل و نابودی فیزیکی یک دیگر می بندند و از لو دادن، و یا به تور پلیس انداختن، هم دیگر ابائی ندارند. در جوی چنین متشنج، منیژه، این فولاد آب دیده، با پشتوانه ده سال فعالیت سیاسی، و پنج سال زندگی مخفی در خانه های تیمی، که با اقدامات مخاطره آمیز روزانه، توأم است و اجرای قرارها، برقراری روابط گسسته، مباشرت در عملیات شناسائی، مشارکت در اقدامات نظامی، و یا تبلیغی نظامی، کاری است یومیه و متداول، بر اثر تزلزل و یا خیانت یکی از اعضای شاخص گروه، لو می رود و در محل اجرای قرار دستگیر می شود. ستاره ای که ساواک در آسمان ها جستجویش می کند، با خیانت یک هم رزم، به اسارت در می آید!

آخرین تیمی که منیژه در آن عضویت دارد، با هشت عملیات نظامی، به ویژه ترور مستشاران آمریکائی، یکی از برجسته ترین تیم های چریکی این دوران محسوب می شود. اگر چه فعالیت منیژه، بسیار فراتر از فعالیت در این تیم بود.

ساواک برای شکستن فرد، فرد آنان، علاوه بر حربه شکنجه، از اختلاف ایدئولوژی هم بهره می گیرد. وحید افراخته و محسن خاموشی، که از جناح مجاهدین مارکسیست هستند، پس از اسارت، در زیر بازجویی می برند و در هم کاری با پلیس، سنگ تمام می گذارند! و متأسفانه آن طرفی ها هم، یعنی آنانی که بر موضع اسلامی باقی مانده اند، وضعیت بهتری ندارند (۲۲).

در جوی چنین پر التهاب، و فضایی چنین مایوسانه، و در محاصره ی دشمن و رفیقان نیمه راه، مقاومت قهرمانانه ی منیژه در زیر شکنجه و بازجویی، که به نحوی بسیار شایسته و درخشان انجام می گیرد، ستودنی است. در شرایطی که دیگران هر کدام به نحوی بریده اند و یا با توجیهاتی دیگر، رو در رویش قرار می گیرند و در ارتباط با فعالیت ها و پیشینه ی گروه، خانه های تیمی، عملیات شناسائی، عملیات انفجاری و ترورها، تمام اطلاعات و بود و نبود سازمان را چون ریگ، بر زمین می ریزند و خیلی چیزها مثل روز روشن است و جای انکاری باقی نمانده، اما ساواک دست بر دار نیست و تلاش دارد چهره ی این یکانه قهرمان را هم بشکند و به تسلیم وادارد! اما منیژه می ایستد و ساواک طی یک سال شکنجه و مواجهه های مکرر وی با خائنین، قطره قطره به اطلاعاتی می رسد، که دیگران چون سیل ریخته اند. بازجویی و محاکمه گروه یک سال طول می کشد. ساواک به اندازه کافی از این حادثه بهره برداری و به تحریک و اغفال نیروهای مبارز مذهبی (۲۲) پرداخته، آنان را علیه کمونیست ها بر می انگیزد!

با تکمیل بازجویی، ساواک برای خوش آیند اربابان آمریکائی در صدد است تا دادگاه نظامی را به ندامت گاه اصلی گروه مبدل سازد و در این میان تنها یک تن است که چون کوه می ایستد. تنی، که یک سال شکنجه و بازجویی، اوج خلاقیت اوست. یک گروه یازده، دوازده نفره، در برابر دادگاه نظامی قرار می گیرد که تنها یک زن در میان

آن هاست و او تنها کسی است که برخلاف دیگران، از گذشته خویش نادم نیست. زن کمونیستی که آگاهانه به جریانی مذهبی-انقلابی پیوسته و اینک در برابر سیمای نظام سرکوب گر رژیم، از ضرورت آزادی و انقلاب دفاع می کند و تمام تلاش های شکنجه گران را نقش بر آب می سازد.

جریان دادگاه نظامی عادی و تجدید نظر، چند هفته به درازا می کشد. منیژه تنها کسی است که بر صلاحیت دادگاه ایراد می گیرد و در تمام مراحل دادگاه، یک تنه به افشای رژیم می پردازد و سیاست سرکوب گرایانه رژیم، و وابستگی آن را به امپریالیسم جهانی محکوم می سازد. از آن جایی که در کارنامه گروه، ترور مستشاران آمریکائی ثبت است؛ افراد اصلی گروه را در جریان دادگاه به زندان پادگان جمشیدیه انتقال می دهند، تا تحت نظر ماموران "سیا" باشند. دادگاه نظامی برای خوش آیند اربابان آمریکائی به هشت تن از آنان، حکم اعدام می دهد. در زندان جمشیدیه، شکنجه گروه دوباره آغاز می شود و این بار توسط ماموران سیا و برای وادار ساختن آنان مبنی بر این که برای کشتن مستشاران امریکائی، از کشورهای خارجی دستور گرفته اند.

شاه با تمام ادعاهایش در باره زنان، و آزادی "سندرقیت" (۲۴) آنان و با تمام تبخترها و فیس و افاده های دروازه ی تمدن بزرگش، نتوانست از اعدام (۲۵) رفیق منیژه صرف نظر کند و افتخار هشت بار اعدام را نصیب وی ساخت. اما گویا اعدام بر روال عادی انجام نمی گیرد و پس از صدور حکم قطعی اعدام از جانب دادگاه تجدید نظر، منیژه را به جرم ایستادگی در برابر دادگاه، چندین شبانه روز شکنجه کرده، پیکر نیمه جانش را به اتفاق سایرین با هلی کوپتر به دریاچه قم می اندازند، چون می ترسیدند با کشف جسدها، آثار و علائم شکنجه های آمریکائی آشکارتر شود. خون سرخ منیژه، بر یکی از سلول های زندان جمشیدیه نقش بسته بود و آثار آن تا انقلاب، بر روی دیوارهای سلول باقی بود.

## معصومه شادمانی

از سربازی تا سرداری، مناسب و مصداق حال اوست. این شیرزن مجاهد، پرورش یافته در خانواده ای سنتی، در خیابان ری تهران، در پانزده سالگی ازدواج می کند. صاحب شش فرزند، دو دختر و چهار پسر، در آستانه ی چهل سالگی، با دستگیری شماری از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین، و از جمله نخستین فرزند برومندش حسن کبیری، که پس از آزادی از زندان شاه، توسط جنایت کاران اسلامی اعدام شد، به عنوان مادر زندانی سیاسی به زندان ها راه می یابد. زندانی که بر روی عروس و فرزندانش یکی پس از دیگری کشوده می شود. ملاقات فرزندان و دیدار در پشت میله های زندان با فرزندان، نخستین مرحله از مبارزه سیاسی اوست.

در فضای پرالتهاب زندان ها، در سال های آغازین دهه پنجاه، فضای پرتلهایی که از تشدید خشونت زندانبانان و اعمال سیاست سرکوب خشن زندان ها، ناشی می شد؛ وی از محدود کسانی بود که در تجمع اعتراضی خانواده های سیاسی، و درخشش مادران، پرچم اعتراض را بر دوش می کشد و بارها به جرم سازمان دادن خانواده زندانیان سیاسی بازداشت و روانه سلول می شود. اما مبارزه ای این چنینی وی را قانع نکرده، در اندک زمانی کوتاه، خود وارد کارزار مبارزه می شود، تا جای خالی فرزندان را در بیرون از زندان، پر کند.

در نوروز پنجاه و دو، که امکان ملاقات حضوری با زندانیان سیاسی برای آخرین بار فراهم شد، در چند نوبت به دیدار زنان زندانی شتافت، و در اجرای طرح موفقیت آمیز فرار رفیق اشرف دهقانی، و فرار ناموفق ناهید سعادت از زندان قصر، کمک شایانی نمود. اما روحیه رزمنده او بسیار بالاتر از این ها بود که به نقش درجه دومی اکتفا کند و به زودی در ارتباط تنگاتنگ با سازمان مجاهدین خلق، در نقش یک انقلابی حرفه ای ظاهر شد و خود پس از چندی به جرم فعالیت سیاسی، از زندان سر درآورد.

زندانی شدن وی مصادف بود با بحران ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و این که عروسش هم با تمایلات مارکسیستی جانب مجاهدین مارکسیست را گرفته بود. اما از آن جا که به صیغه ی طبقاتی، وارد مبارزه شده بود، اصل ایستادگی در برابر شکنجه گران و دستگاه ستم شاهی برایش ارجحیت یافت و بر رغم تمام دل خوری ها و اختلاف

ایدئولوژیکی، نه به وسوسه هم کاری با رژیم شاه افتاد و نه به دام فالانژهای زندان، که مبارزه ضدکمونیستی برایشان، بر مبارزه با رژیم شاه ارجحیت داشت. و این در حالی بود که شمار زیادی از زندانیان سیاسی وابسته به مجاهدین، که تیتراهای دکتری و مهندسی را یدک می کشیدند، از موضع فرصت طلبی به جرگه ی آخوندها پیوستند و یا فریب خورده، به دام مکتب و مکتب گرایی افتادند!

با آزادی موج اول زندانیان سیاسی، در روز سوم آبان ماه سال پنجاه و هفت، درحالی که دو انگشتش را به نشانه پیروزی نشان می داد، در میان استقبال پرشکوه هزاران نفر، به صف مبارزات مردم پیوست و فصل جدیدی از زندگی و مبارزه اش آغاز شد. فصلی که اسطوره ی مبارزه و استقامتش بود و با سرنگونی رژیم شاه، در مقابله با جمهوری اسلامی به ظهور رسید.

هنگامی که در سال شصت به اسارت جمهوری اسلامی درآمد، خود یک کادر برجسته سازمان، از سازمان دهندگان اصلی تشکل "مادران مجاهد" و عضو فعال نهادهای اجتماعی سازمان مجاهدین بود. کادری تشکیلاتی، با انبوهی از اطلاعات و روابط گسترده اجتماعی و سیاسی!

در روزهایی که آغاز و اوج سرکوب و شدت توحش بود و شمار زیادی از کادرها و مسولان باسابقه، در زیر شکنجه های وحشتناک، خانه های تیمی، امکانات مخفی تشکیلاتی و افراد مخفی و ناشناخته را لو می دادند، و یا در برابر دوربین قرار می گرفتند، و در نمایش های تلویزیونی برای رضایت شکنجه گران اتهامات نارو را برعهده می گرفتند؛ وی از کسانی بود که در برابر شکنجه ایستاد و از دادن اطلاعات و قبول هر گونه هم کاری با رژیم، خودداری می ورزید.

در شرایط که اعضا و هواداران شناخته شده ی سازمان های سیاسی مخالف، در اندک زمانی بازجوئی و روانه میدان تیر می شدند، شکستن چهره هایی برای سیستم امنیتی رژیم که بر محور دادستانی مرکز می گشت؛ از اهمیت زیادی برخوردار بود. لاجوردی با توجه به شناختی که از معصومه ی شادمانی به عنوان مادر کیبری ها داشت و تا آن وقت دست کم دوتن از آنان را به چوبه ی دار سپرده بود، تمام امکانات و

ترفندهای ممکن را برای شکستن وی به کار بست. حربه‌ی شکنجه کارساز نیفتاد و او بر موضع انقلابی خود و سازمان مجاهدین و خط براندازی رژیم، استوار ماند!

در یکی از شب‌های آذر ماه شصت، که به اتفاق تمام هم‌سلولی‌ها، برای تماشای خیمه شب‌بازی "سیاسی-مذهبی"، دادستانی، به حسینیه کسپیل می‌شود تا تماشاگر و شاهد تاتر ندامت زندانیان بریده! و اراجیف‌های تمام نشدنی لاجوردی و عرو و تیز توابین باشد، با صلابتی که تنها از آن اوست، با پرخاش می‌گوید این جا کجاست؟ منو چرا به این جا آوردید. لاجوردی از هیبت اعتراضش به دست و پا می‌افتد و دستور می‌دهد تا توسط چند پاسدار مرد، از سالن خارج شود و به احتمال زیاد در همین شب در زیر شکنجه جان می‌بازد و به وصال معشوقش که شهادت نام دارد، نائل می‌آید.

## محمدرضا خاکسار بختیاری

خاکسار، همانند بسیاری از فعالان مذهبی-سیاسی، در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت. اما خانواده‌ای تهیدست و او ناچار شد، برای کمک به امرار معاش خانواده، درس و مدرسه را رها ساخته، به کارگری بپردازد، تا ادامه تحصیل را در فرصت مناسب تری در کلاس‌های شبانه پی‌گیری کند.

شرکت در تظاهرات پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، نخستین جلوه‌ی فعالیت سیاسی او بود، که بازداشت موقت و چندین ماه زندان را به دنبال داشت. سال‌ها کار نقاشی ساختمان، و زندگی با کارگران و زحمت‌کشان، وی را در راه مبارزه مصمم‌تر و جدی‌تر ساخت. ورود به دانشگاه و تحصیل در دانشکده حقوق، فرصتی بود تا مبارزه سیاسی را جدی‌تر دنبال کند و به جرم سازماندهی و شرکت در تظاهرات دانشجویی دو بار روانه‌ی زندان قزل قلعه شود.

در سال ۱۳۵۲، در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق، و برای چندمین بار روانه‌ی بازداشت گاه‌گردید و این بار بیش از چند ماه در کمیته مشترک زیر شکنجه قرار گرفت

و هر چند با ایستادگی در برابر شکنجه، موفق شد از زیر بار بسیاری از اتهامات شانه خالی کند، با این وجود تا آستانه ی انقلاب در زندان ماند.

با سرنگونی رژیم شاه و جلوس خمینی، بر اریکه ی قدرت، خاک سار با کوششی ده چندان به افشای ماهیت روحانیت حاکم و حزب ارتجاعی جمهوری اسلامی پرداخت و اسلامی بودن رژیم، از شور و شوق مبارزه انقلابی او هیچ نکاست. در سمت حقوقدان و وکیل دادگستری، که با آخرین دسته از کارآموزان، پیش از انحلال کانون وکلا، پروانه ی وکالت خود را دریافت نمود، دفاع از زندانیان سیاسی را وجهه ی همت قرار داد. از این شهرستان، به آن شهرستان، و از این دادستانی، به آن دادستانی، در تلاش برای آزادی زندانیان مجاهد، رو در روی آخوندها و حزب الهی های جنایت کاری قرار گرفت، که حکم زندان، شکنجه و اعدام را هنر خود می دانستند. با تشدید سرکوب، و کشتار روزانه ی مجاهدین و کمونیست ها، در اراده اش خللی بوجود نیامد و از پی گیری پرونده ی شماری از زندانیان تحت تعقیب، کوتاه نیامد و به همین دلیل هم بازداشت شد!

در شهریور ماه سال شصت، به اتفاق همسرش که در آستانه ی وضع حمل بود، دستگیر و روانه ی اوین گردید. همسرش موفق شد پس از وضع حمل از روی تخت بیمارستان بگریزد. اما خودش متأسفانه پیش از آن که فرصت دیدار دختر نوزادش را داشته باشد، تیرباران شد.

خاک سار تیرباران شد زیرا در برابر ارتجاع حاکم تسلیم نشد. لاجوردی که خود با وی پیشینه ی آشنائی داشت، ابتدا از در دوستی و حربه ی ریا درآمد. اما مگر می شد خاک سار را فریفت! و چون حربه ی ریا کارساز نیامد و موثر نشد، شکنجه به کار افتد تا شاید نظیر شمار زیادی از مبارزان در زیر فشار شکنجه از پای در آمده، تسلیم شود و تن به مصاحبه و هم کاری دهد و چون هیچ یک از این حربه ها، کارساز نیامد؛ آخرین حربه به کار افتاد!

خاک سار آن انسان آزاده و مجاهد ثابت قدم، پس از تحمل چندین بار شکنجه، در پائیز شصت تیرباران گردید و ننگ دیگری بر رژیم ننگین اسلامی، افزوده شد. زیرا

جمهوری اسلامی مسلمان صادقی را بر چوبه ی داربست، که نه در اعتقادش به باورهای مذهبی تردیدی بود و نه در فاز نظامی مجاهدین، ایفای نقش داشت که به توان حتا در چهارچوب قوانین ارتجاعی حاکم، اتهام قصاص و یا محارب بر او بست. او تنها یک جرم داشت. جرم تسلیم ناپذیری به ارتجاع آخوندی!

## رضا واشوئی

رضا واشوئی، تریکوباف بیست و چند ساله با داشتن همسر و یک دختر پنج ساله، به جرم کمک و هم کاری با سازمان مجاهدین خلق، در سال ۱۲۵۱، به زندان افتاد و تا آستانه ی پیروزی انقلاب، با روحیه ای شایسته در زندان ماند. شش سال اسارت در زندان ها و شکنجه گاه های آریامهری، عزم او را برای ادامه ی راه پرمخاطره ی مبارزه، راسخ تر ساخت. رضا که خود در محیط مذهبی پرورش یافته بود، با شناختی که از ماهیت ارتجاعی و واپس گرایی روحانیت حاکم داشت، و در طی شش سال اسارت، با بعضی از آخوندهای صاحب نام، آشنائی نزدیک داشت، پس از انقلاب لحظه ای از افشای ماهیت ملاهای حاکم غفلت نورزید و هم از این روی بود، که او را دو هفته پیش از درگیری سی خرداد دستگیر ساختند و خبر دستگیری او را با تیتراژ درشت در روزنامه های وابسته اعلام داشتند. شاید یکی از انگیزه های رژیم، از اعلام خبر دستگیری وی آن بود که بتواند از وجود او علیه سازمان مجاهدین خلق، بهره برداری تبلیغاتی کند.

پس از درگیری مجاهدین با رژیم و اعلام فاز مسلحانه، بسیاری از اعضا و هواداران فعال بر این باور بودند که کار رژیم تمام است و در موعد مقرر که سازمان تعیین کرده، جمهوری اسلامی سرنگون خواهد شد. وعده ای که از شهریور ۱۲۶۰ تا کنون مرتبا تمدید می شود. اما اگر این وعده و عیدها، به بسیاری تا پای چوبه ی دار آرامش می بخشید و یا روحیه می داد، نزد بعضی ها تنها یک حربه تبلیغاتی به حساب می آمد.



رضا واشوئی از کسانی بود، که باور می داشت، که سرنگونی جمهوری اسلامی، مانند رژیم شاه، مستلزم یک دور بلند مبارزه و تلاش است!

وی به هنگام دستگیری از موضع سازمان دفاع نمود. هنوز دو هفته از اسارتش نگذشته بود که کشت و کشتار مجاهدین و کمونیست ها آغاز شد و با وجود این که هیچ نقشی در این رویارویی نداشت، بر موضع سازمان استوار ایستاد. هنگامی که لاجوردی گروه کروه، از زندانیان بندی را به پای چوبه دار می فرستاد، بارها و بارها او را فراخواند و گفت آقا رضا دست از "منافقین" ور می داری یا نه. اما هر بار، رساتر از بار پیشین، شنید که من مجاهدم و اجازه هم نمی دهم کسی به اعتقادم توهین کند.

امواج اعدام ها فرونشست. اما موج بریدن ها ادامه یافت. لاجوردی و بازوها به تلاش خود افزودند تا او را به تسلیم وادارند. انتقال از بند عمومی به سلول های مجرد، سلول های که به سرعت بنا می شد. آسایش گاه"، و سلول هایی از آسایش گاه، که به هیچ جا روزنه ندارد. برو چند ماهی آن جا باش و با خودت فکر کن! احتیاجی به فکر کردن ندارم! همه ی فکرایم را کرده ام! از آسایش گاه به بند توابین، توابینی که دشمن سرسخت "سرموضعی ها" هستند و زندگی کردن با آنان به تمام معنا مصیبت است. بازجویی و تجدیدبازجویی، محاکمه و تجدیدمحاکمه، اما باز هم، بدون ابلاغ حکم، بدون اطلاع از تصمیم دادستانی و دادگاه، و بیخبرماندن از تصمیمات پشت پرده!

بازی شومی که سه سال ادامه می یابد. سه سالی که از بدترین سال های تاریخ زندان است، با تمام سختی ها و فشارهایش، در اراده استوارش تزلزلی پدید نمی آورد. درست سه سال از زمان بازداشتش می گذشت، که طناب دار را به گردنش آویختند و با مرگ این مجاهد ثابت قدم، که جز عشق به آزادی و رهائی توده ها، سودایی در سر نداشت، برگ دیگری بر کارنامه ننگین جمهوری اسلامی افزوده شد!

## گل زاده ها

کل زاده غفوری نامی است آشنا، کل زاده غفوری پدر را باید یک روحانی مبارز، ملی و استثنائی دانست. مبارز و ملی، به اعتبار فعالیتش در جبهه ی ملی و نهضت آزادی، علیه رژیم شاه و استثنائی، به اعتبار دموکرات بودنش، زیرا در میان روحانیون شیعه به ندرت آدم دموکرات پیدا می شود، آن هم در مقطعی که روحانیت در اوج قدرت و اقتدار حاکمیت سیاسی باشد. به همین دلیل موضع گیری های کل زاده غفوری که پس از انقلاب تلاش می کرد در سطح جامعه، بین نیروهای مبارز مذهبی و غیرمذهبی، نوعی وفاق ایجاد کند، قابل ستایش است.

کل زاده پدر که در جبهه ی ملی و نهضت آزادی پیشینه مبارزاتی داشت، برای مبارزات تاریخی نیروهای کمونیست و چپ، احترام و اهمیت قائل می شد، و با وجود این که از سران حزب جمهوری اسلامی محسوب می شد و از تهران سمت نمایندگی مجلس را داشت، در سمت یک روحانی، طی سال های پنجاه و هفت تا شصت، چه در مصاحبه ها و چه در موضع گیری ها، از محدود شخصیت های رژیم بود که موضع دموکراتیک داشت و مرزبندی خود را با سیاست های ارتجاعی و انحصارطلبانه ی، حفظ می کرد. این مرزبندی با دستگاه شکنجه و سرکوب موجب شد، به زودی در کنار سه فرزند دلبندهش، یک دختر و دو پسر، که هر سه با شقاوت اسلامی تیرباران شدند، در برابر ارتجاع اسلامی حاکم قرار گیرد و علاوه بر کنار کشیدن از شورای رهبری حزب جمهوری اسلامی، عطای نمایندگی مجلس را هم به لقایش ببخشد!

فرزندان کل زاده غفوری، دو پسر و یک دختر، یا دو برادر و یک خواهر، که در خانواده ای روحانی با گرایش سیاسی مترقی پرورش یافته بودند، در آستانه ی انقلاب به دانشجویان و دانش آموزان هوادار سازمان مجاهدین خلق پیوستند و در شمار انبوه جوانانی در آمدند، که هیچ سر سازشی با ارتجاع اسلامی حاکم نمی توانستند داشته باشند. هنگامی هم که در برابر جوخه ی آتش قرار گرفتند، برادر بزرگ تنها ۲۲ بهار و برادر کوچک تر ۱۹ بهار را پشت سر نهاده بود و خواهرشان مریم، که در کشتار جمعی سال ۱۲۶۷ اعدام شد، احتمالاً بیست و پنج ساله بود!

در یکی از شب های شهریور سال شصت، که لاجوردی برای خراب کردن "پدر" در نزد "امت حزب اله"، دو برادر به نام های "محمد صادق" و "محمد کاظم" را در برابر دوربین نشانده بود، تماشاگران سیمای ارتجاع اسلامی، در برابر ناباوری دیدگان خود، چهره نوجوانان برومندی را دیدند که یکی از آنان، یعنی برادر ارشد، با مشت گره کرده، در برابر دوربین گارد گرفته و مشت ها را هایل صورت قرار داده و می گوید من اهل مصاحبه نیستم! به شما گفتم که اهل مصاحبه نیستم! و برادر کوچک تر با قیافه ای بشاش، می گوید من مجلس را به گلوله بستم.

اما مقاومت در برابر اعمال فشار برای مصاحبه، به اعتباری مقاومت اساسی در برابر شکنجه را با خود دارد و نشانه ای است از روحیه رزمندگی و تسلیم ناپذیری! روحیه ای که شکنجه را به مسخره می گیرد. جرم این دو برادر، علاوه بر هواداری از سازمان مجاهدین خلق، به گلوله بستن مجلس بود. اقدامی سمبولیک و بدون تلفات، اما بامعنی، این چه مجلسی می تواند باشد وقتی که روزانه صدها نفر را با محاکمات چند دقیقه ای، و یا بدون هیچ گونه تشریفاتی، تیرباران می کنند و نمایندگان مجلس، خود یا از هم کاران و مجریان این جنایت پلیدند و یا از پشتیبان محکمی که برای کشتار نوجوانان کشور، گلو پاره می کنند و هورا می کشند!

هر دو برادر پس از اعمال شکنجه های مکرر، در سال شصت تیرباران شدند و مریم پس از گذراندن هفت سال در زندان ها، در تابستان شصت و هفت به جرم عدم تمکین به دادگاه تفتیش عقاید و پایداری بر موضع انقلابی خویش، در صف انبوه قربانیان قرار گرفت و اعدام شد!

## گل سرخی-دانشیان

دو نام جاودانه ای که در جریان یک مبارزه قهرمانانه و تاریخی، پیوند ابدی یافتند. آن چنان پیوندی که جدائی آنان از هم دیگر را ناممکن ساخته است. شاعر انقلابی، عبدال حسین گل سرخی، که تخلصش خسرو بود و به همین نام هم شناخته شده، در دوران کوتاه بازداشت، بازجوئی و محکومیت در دادگاه نظامی، که کم تر از یک سال

طول کشید، به اتفاق هم رزم دلیر و ارزنده اش، کارگردان هنرمند تلویزیون و سراینده سرود زیبای "بهاران خجسته باد"، کرامت اله دانشیان، آن چنان درخشید که گوئی کوهی بود یک دانه، از تاریخ هنرمقاومت و مبارزه!

گل سرخی در اسفند ماه سال پنجاه و یک، در ارتباط با یک محفل ادبی-مطالعاتی، بازداشت شد و پرونده اش در آستانه اختتام قرار داشت، که در رابطه با گروه دیگری لو رفت و در مهرماه سال پنجاه و دو، بار دیگر، در کمیته مشترک، زیر شکنجه و بازجویی قرار گرفت. اما این بار به اتهاماتی واهی تر، مبنی بر تدارک، سازماندهی و مشارکت در کروکان گیری وابستگان شاه در جشن هنر شیراز، برای تعویض با زندانیان سیاسی! و حال آن که جشن هنر شیراز، بدون بروز هیچ حادثه ای، در شهریور ماه سال ۱۳۵۲ با حضور فرح پهلوی پایان یافته بود و گل سرخی در آن تاریخ، در بند چهار زندان قصر به سر می برد و کرامت پس از سپری ساختن یک سال محکومیت، تازه از بند رها یافته، هنوز نتوانسته بود به تلویزیون بازگردد و کارش را از سر بگیرد!

ساواک پس از دستگیری گل سرخی، تازه دریافت که نه فقط با یک نویسنده و شاعر انقلابی، بلکه با یک انقلابی حرفه ای جسور و پرشور مواجه است. شاعری انقلابی که قلمش براتر از هر شمشیری است و نفس گرمش، آتشین تر از هر مسلسل، و امر آزادی توده ها و پایان دادن به مناسبات نواستعماری، برایش فوری ترین وظیفه و رسالت هنرمندی! و به همین دلیل هم در صدد سنکین تر ساختن پرونده وی برآمدند. درایت گل سرخی و دانشیان در این بود که موقعیت را به درستی تشخیص دادند و با مایه گذاشتن از جان و هستی خود، برنامه های تبلیغی رژیم شاه را نقش بر آب ساختند. رژیم های دیکتاتوری از نوع رژیم شاه و یا رژیم ملاحا، برای توجیه سیستم شکنجه و سرکوب، نیازمند دشمنان خیالی و توطئه های سیاسی آنانند، تا با گوشزد نمودن خطر و بزرگ نمائی توطئه ی آنان، اختناق حاکم را امری ضروری و اجتناب ناپذیر قلمداد کنند و در این میان، دستگاه های عریض و طویل هم طراز امنیتی و انتظامی هم، برای حفظ بقا و سروری خود، نه فقط از بزرگ نمائی حوادث کوچک ابائی ندارند، بلکه گاهی هم، از گاهی، کوهی می سازند تا خود را مقرب تر نشان دهند.

دشمنی شخص شاه، با روشنفکران مخالف و منتقد مرزی نداشت. شاه نه فقط چشم دیدن هیچ منتقدی را نداشت، بلکه اگر هم افسارش در دست غرب نبود، بی تردید شمار زیادتری از مخالفان و منتقدان را از دم تیغ می گذراند. وقتی در یک نمایش سیاسی، با سناریوی از پیش آماده، بیش از ده نفر از هنرمندان و روشنفکران را با اعمال شکنجه های شدید، به اتهامات واهی منتسب ساختند و شماری از آنان در زیر شکنجه به دربوزگی افتاده بودند و برای خوش آمد شاه و پایورانش، به هر ذلتی تن می دادند، کل سرخی و دانشیان، قد برافراشتند و دادگاه نظامی رژیم را، که قرار بود، چند روزی مرکز مدیحه سرایی شاه باشد، به دادگاه محاکمه رژیم مبدل ساختند.

بیان آتشین شاعر انقلابی، ارکان رژیم را به لرزه انداخت. رئیس مزدور دادگاه عادی نظامی، اجازه نداد دفاعیه یک صفحه ای گلسرخ قرائت شود. به او اخطار کرد که مطالب دفاعیه خارج از موضوع است! فقط از خودت دفاع کن! و خسرو با بیان رسا اعلام کرد: "از خودم دفاعی ندارم. از خلقم دفاع می کنم" و با اعتراض بر سر جای خود نشست. در این بیانیه کوتاه و مختصر، که با تغییرات جزئی در دادگاه تجدید نظر، قرائت شد؛ کل سرخی نظام سرمایه داری وابسته، سیستم نواستعماری حاکم و نظام بورژوازی وابسته را به محاکمه کشید و اعلام داشت، اگر مرگ رژیم خود را باور ندارید تاریخ به شما نشان خواهد داد. کرامت دانشیان هم، به سهم خویش با متانت و ظرافتی کم نظیر، علی رغم اعتراض مکرر رئیس دادگاه، با تحلیل طبقاتی سیستم سرمایه داری وابسته، که مبتنی بر استثمار شدید کارگران و دهقانان است، از انقلاب و سوسیالیسم دفاع نمود.

کل سرخی و دانشیان، در جریان بازجویی و دادگاه، در زیر فشار ساواک و شکنجه های مداوم قرار داشتند. رژیم چون مار زخمی به خود می پیچید و تلاش می ورزید تا با توسل به هر وسیله ی ممکن، آنان را به تمکین وادارد. اما آنان شکنجه و مرگ را به جان خریدند، تا از نظام پوسیده ی شاه، تمکین نکنند. پس از تایید حکم اعدام از جانب دادگاه تجدید نظر، هر دو نفر با امتناع از فرجام خواهی، به استقبال مرگ شتافتند. مرگی اگر چه ناخواسته، اما آگاهانه و در راه آرمان و باور خویش!

کل سرخی در وصیت نامه خود نوشت: "من یک فدائی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست. من خونم را به توده های کرسنه و پایبرهنه ایران تقدیم می کنم و شما آقایان فاشیست ها که فرزندان خلق ایران را بدون هیچ گونه مدرکی به قتل گاه می فرستید ایمان داشته باشید که خلق محروم ایران انتقام خون فرزندان خود را خواهد گرفت. ... خون ما پیرهن کارگران، خون ما پیرهن دهقانان، خون ما پیرهن سربازان، خون ما پرچم خاک ماست."

ایستادگی قهرمانانه کل سرخی و دانشیان در برابر رژیم شاه، مبارزه ای بود دلاورانه، و به گفته خسرو، کاری بود کارستان، و شاه با صدور فرمان اعدام این دو فرزند دلاور خلق، مرگ محتوم خود را تسریع کرد و تحقق بخش سرودی شد به نام "شعر بی نام" که گویی خسرو، برای خود سروده است (۲۵). ۳۶

## محمدعلی پرتوی

رفیق محمدعلی پرتوی، از شهر قهرمان پرور تبریز برخاست و تازه چشم به جهان گشوده بود، که چند تن از بستگان نزدیکش به جرم هواداری از فرقه دموکرات آذربایجان، در تبریز تیرباران شدند. در دوران تحصیل در دانشکده فنی دانشگاه تهران، به مبارزه دانشجویی پیوست و با حمید اشرف، پای ثابت تیم کوهنوردی دانشکده محسوب می شد. در ارتباط با گروه سیاهکل، و در تدارک اقدامات نظامی در کوه و جنگل های شمال، در تیم های شناسائی مشارکت فعال داشت و در یکی از همین عملیات شناسائی بود که در شهریور سال ۱۲۵۰، در برخورد با ژاندارم ها از ناحیه یک پا، مورد اصابت چند کلوله قرار گرفت و به دلیل از دست دادن عینکش، در جنگل به اسارت درآمد.

پس از اسارت در جنگل به چالوس، و از چالوس به ساری و از ساری به تهران انتقال یافت. در چالوس و ساری، مورد بازجویی قرار گرفت و با پرونده روانه ی تهران شد. نه در چالوس و نه در تهران مورد جراحی و مداوای جدی قرار نگرفت و تنها روی زخمش

را بستند و با پای گلوله خورده، به زیر شکنجه فرستادند. در زیر شدیدترین فشارها و شکنجه های ممکن، همه ی قرارهای تشکیلاتی را سوزاند و از دادن بی اهمیت ترین اطلاعات فروگذاری نمود. در شش ماهه ی اول بازداشت، که شبانه روز، زیر فشار شکنجه و بازجویی قرار داشت و گاه، زمان دست بند قیانی از یک هفته بیش تر می شد و در دادگاهی که متعاقب آن برگزار گردید، از موضع انقلابی خویش و چریک های فدائی خلق، دفاع کرد و با تاکید بر این که رابطه ی ما "آنتاگونیستی" است و تنها با قهرانقلابی خاتمه می یابد، بر ضرورت تاریخی انقلاب قهرآمیز، پای می فشرد. امری که آن روزها در مقابله با ساواک و دادگاه نظامی متداول بود.

دادگاه نظامی که نقش ماشین امضای حکم اعدام را بازی می کرد، رفیق پرتوی و شماری دیگری از رفقای فدائی را به چندین بار مجازات اعدام محکوم ساخت. اما رژیم شاه، ناچار شد زیر فشار افکار عمومی، و تظاهرات دانشجویی در داخل و خارج از کشور، محکومیت چند نفر و از جمله وی را با یک درجه تخفیف، به حبس ابد تبدیل کند.

رفیق پرتوی همانند سایر رفقا، در جریان محاکمه، صلاحیت دادگاه را رد کرد و از موضع انقلابی به دفاع ایدئولوژیکی پرداخت. خود را انقلابی حرفه ای، و مارکسیست-لنینیست معرفی نمود و مارکسیسم-لنینیسم را، به عنوان ایدئولوژی جهان شمول انقلاب، جهت دهنده ی مشی مبارزه، برای براندازی نظام سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، مورد تاکید قرار داد.

پس از الغای حکم اعدام به بندرعباس، تبعید شد. نه گرمای ۵۵ درجه ی تابستان های بندرعباس، نه احضار شدن های مکرر، به اوین و کمیته مشترک برای بازجویی مجدد، و نه خودداری ورزیدن رژیم از مداوای زخم ها و نه درد مداوم گلوله هایی که در پای مانده بود، در اراده ی انقلابی وی خللی ایجاد ننمود. بازجوها می گفتند تا زمانی که مناسبات ما آنتاگونیستی است، از معالجه هم خبری نیست. اما او با همه ی دردها ساخت و پای لنگ را، که به تدریج فلج می شد و متاسفانه فلج شد، بیش از هفت سال، در زندان های شاه، با مرارت کشید و مناسبات آنتاگونیستی را حفظ کرد و

نشان داد که به هیچ بهائی با دشمنان خلق، روی خوش نشان نخواهد داد و به عنوان اسطوره ای از اسطوره های مقاومت، تا آستانه ی سقوط رژیم شاه در زندان باقی ماند.

در دهه ی پنجاه، پس از بستن تبعیدگاه خارک، و شترخان برازجان، زندان بندر عباس، با گرمای وحشتناک پنجاه و چند درجه ی تابستانی اش و شدت سرکوب، و توحش بارزش، بدترین زندان کشور شاهنشاهی محسوب می شد. زندانیان سیاسی در مواجهه با بیماری، هیچ شانسی برای مداوا و معالجه نداشتند. مشعوف کلانتری از بنیانگذاران چریک های فدائی خلق، که از ۱۲۴۸ در این زندان بسر می برد، بیش از دو سال با یک بیماری مرموز دست به گریبان بود و به عمد مداوا نمی شد. زندانیان سیاسی زندان بندرعباس، در همبستگی با وی بارها اعتراض کردند و دست به اعتصاب غذا زدند. اما زندانبانان به درخواست آنان وقحی نمی نهادند و هنگامی هم که مشعوف به تهران گسیل شد، نه برای معالجه و مداوا، که بر اساس قرعه یا انتخاب، برای مرگ بر روی تپه های اوین!

با درز خبر اعدام مشعوف کلانتری و سایرین، پرتوی و چند زندانی سیاسی دیگر در اعتراض به این جنایت تبه کارانه، بار دیگر دست به اعتصاب غذا زدند. پاسخ رژیم شاه به این درخواست انسانی، انتقال ۴۵ روزه ی پرتوی و سه تن دیگر به سلول کوچکی بود، که پیش تر ها، یک "آبریز گاه" بود. اما پرتوی کسی نبود که با اقداماتی از این نوع، از پای در آید و هر چند مقامات ساواک بندر عباس، این آخرین تنبیه را به حساب فرار ناموفق وی و دوستانش گذاشتند، اما این آخرین تنبیه وی نبود و مبارزه وی در زندان های تهران تا آستانه ی انقلاب ادامه داشت.

بازشدن درهای زندان، از فرارسیدن فصل پرشکوه آزادی خبر می داد. اگر چه فصلی بود کوتاه، اما ایده آل، زیرا یک انقلابی ی که تمام عمرش را می بایستی، در زندان ها سپری کند به نیروی خلاق زحمت کشانی آزاد می شد، که بدانان باور دارد و بدانان عشق می ورزد و هم از این روی آزادی از زندان و پیوستن به مبارزه ای که در بطن جامعه وجود داشت، نه پایان کار و نه پایان راه، که آغازی نو بود.



توفان انقلاب، با سرعتی که تنها با فهم انقلاب قابل درک است، در نوردید و چون غرش سهمناک توفان فرونشست! و ارتجاع طبقاتی وحشی تری، جایگزین رژیم ستم گر پیشین شد؛ برای نیروهای جدی انقلابی، مسائل مبرم تری مطرح می شد، که اساسی تر از دعوای ارث و میراث بود. شاید هم هیچ یک از جریان های فدائی، نه جریانی که هنوز خود را چریک می خواند و نه جریان که سکان دار امور بود و پسین ها اکثریت خوانده شد و نه جریانی که به نام اقلیت انشعابی را سازمان داد، انکیزه ای برای ماندن و یا پیوستن، در وی بر نینگیخت و سرانجام در غلبه بر تردیدها، در نزدیکی با مواضع اتحاد مبارزان کمونیست(سهند)، به اتحاد آنان با کومله پیوست. اتحادی که تا جنبه رسمی و عملی پیدا کند و حزب کمونیست ایران نامیده شود، وی خود را یکی از قربانیان آن دید.

در فروردین شصت و یک، توسط پاسداران گروه ضربت دادستانی، که توسط یک خائن هدایت می شدند، در خانه اش دستگیر، و آخرین برک دفتر پرشکوه زندگی اش، در مقابله با شکنجه گران جمهوری اسلامی، ثبت دفتر مقاومت کردید. جمهوری اسلامی که طی این سال ها، شبانه روز در تدارک "شوهای تلویزیونی" و به زانو در آوردن چهره های مبارز و مقاوم بود، در طی یک سال شکنجه و بازجویی، نتوانست در اراده ی پرتوانش خللی ایجاد نماید و چون از شکستن وی عاجز ماند، او را به جوخه ی اعدام سپرد تا رسالت ناتمام رژیم شاه را، به سرانجام رساند.

## داریوش کایدپور

داریوش کایدپور، از شهر کارگری مسجد سلیمان برخاست. شهری که با کشف و استخراج نفت، بیش تر ساکنانش کارگران مزدبگیر شرکت نفت ایران و انگلیس شدند و با ملی شدن صنعت نفت و قرار نواستعماری "پیچ- امینی" و واگذاری مقدرات کشور به "کنسرسیومی" از بزرگ ترین غول های نفتی جهان، موقعیت خود را از دست داد و به مرتبه ی فقیرترین شهر استان خوزستان سقوط کرد. بی گمان اگر روزی یک محقق

جامعه‌شناسی و یا روانشناسی دست به کار تحقیق شده، خشم و نفرت ساکنان مسجد سلیمان را، که از پایگاه روستائی و دهقانی بریدند و در نیمه راه، از جذب در صنعت و کار صنعتی بازماندند، بررسی کند، فوران خشم توده ای علیه هر دو رژیم، را در امثال داریوش خواهد دید! نماینده ای اصیل از توده های لگدمال شده و خشمکین کارگری - دهقانی خوزستان! شاید هم بدین دلیل بود که داریوش، در آستانه بیست سالگی جذب سازمان توفان شد و مبلغ انقلاب کارگری - دهقانی و مدت ها نماینده سمبولیک آن در زندان های شاه!

با ورود به دانشگاه صنعتی تهران و حضور در محیط دانشجویی، که علی رغم تمام فشارهای پلیسی، امکان دستیابی به ادبیات قاجاق و درک مسائل اجتماعی و مبارزاتی میسر می بود، دست به تشکیل محافل مطالعاتی زد و به دلیل آشنائی با یکی از اعضا کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، که از خارج برگشته بودند، در مسیر سازمان توفان قرار گرفت و از این کانال در سال ۱۳۵۱ به اسارت درآمد. وی با وجود این که خردسال ترین عضو گروه تلقی می شد، بیش از سایرین شکنجه شد و به مدت چهار ماه، در کمیته مشترک زیر بازجویی قرار داشت. بازجوها که بر این پندار بودند، که تمام اطلاعاتش را کشیده اند، وی را به بند عمومی فرستادند. اما به زودی سرخ های تازه تری از روابط وی با یک گروه دیگر کشف شد و بار دیگر کارش به کمیته و بازجویی کشید.

اگرچه در جریان محاکمه، از پذیرش اتهام عضویت در دسته و گروهی با رویه و مرام اشتراکی سر باز زد و تنها اقدام به تبلیغ را که در چهار چوب همان نظام سرکوب گر شاهنشاهی، مصداق سه ماه تا یک سال زندان بود، بر عهده گرفت، اما دادگاه او را به شش سال زندان محکوم ساخت. داریوش در تمام مدت زندان، به عنوان عنصری مبارز و مقاوم، از محورهای استقامت به شمار می رفت و در این رابطه، بارها و بارها به کمیته مشترک و اوین احضار شد و یا به دستور "زمانی" و "یحیائی" روسای وقت بندهای سیاسی زندان قصر، به عنوان تنبیهی، روانه ی انفرادی می شد.

چند روزی به پایان دوره ی شش ساله ی محکومیتش نمانده بود، که دروازه های آهنین و سنگین زندان کشوده شد و او هم به هم راه شمار زیادی از هم بندیان به صف مردم پیوست و مبارزه را در میان انبوهی از کارگران و زحمت کشان، که با امواج خروشان انقلاب به میدان آمده بودند، از سر گرفت.

با وجود این که در زندان شاخص ترین چهره توفان بود و پس از انقلاب شماری از رهبران سرشناس توفان، به داخل برکشتند، اما او راه خود را از توفان جدا ساخت و به "سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر" پیوست و هنگامی هم که این جریان در پایان سال پنجاه و نه و اوایل سال شصت، کرایش راست پیدا نمود و بخشا به حزب توده پیوست، وی به اتفاق رضا قریشی و چند نفر دیگر، گروه کامل "کمیته اتحاد مارکسیست لنینیست" را ایجاد کرد و بر موضع انقلابی خویش مبنی بر ارتجاعی دانستن رژیم جمهوری اسلامی و شعار براندازی، پایدار ماند.

در تابستان سال شصت و دو، در ارتباط با سازمان رزمندگان و گروه کامل به اسارت درآمد و بیش از یک سال در زیر بازجویی و شکنجه بود. نه شکنجه های مداوم، نه بازجویی های طولانی، نه وسوسه های برادری که خانن شده بود، نه شرایط دشوار زندان، و نه بلاتکلیفی پنج ساله او را از پای در نیاورد و با عزمی خلل ناپذیر، بر موضع انقلابی خویش، مبنی بر دفاع از حقوق کارگران و زحمت کشان و سوسیالیسم به عنوان بدیل نظام سرمایه داری پایدار ماند و بر همه ی طرفندهای رژیم فائق آمد. در آستانه ی پایان جنگ ایران و عراق، که سران جنایت پیشه جمهوری اسلامی در تدارک کشتار زندانیان سیاسی برآمدند، وی از نخستین کسانی بود که به اتفاق رفیق هم رزمش، رضا قریشی از چهره های مقاومت در هر دو رژیم، تیرباران شد.

## بهروز نابت

رفیق بهروز نابت، از پدر و مادری کیلک بود و پدرش با درجه ی سرهنکی در سمت وابسته نظامی ایران در فرانسه، موقعیت دیپلماتی نظامی خاصی داشت. هنر اصلی

بهروز به عنوان یک انقلابی حرفه ای در این بود، که هرگز تسلیم پدر نشد و به وسوسه ی بهره گیری از موقعیت پدر برای ارتقا تحصیلی خود برنیامد و پیروی از مارکس را و قدم نهادن در راه انقلاب را بر موقعیت فردی و خانوادگی ترجیح داد.

در رشته فیزیک دانشکده علوم دانشگاه تهران، مشغول تحصیل بود که به دلیل شرکت در تظاهرات دانشجویی دستگیر و به شش ماه زندان محکوم شد. بهروز در دوران دانشجویی، هم زمان با محافلی از "ستاره سرخ" و "پروسه" در ارتباط بود و اندکی پس از رهائی از زندان، برای بار دوم، در پائیز ۱۲۵۱ بازداشت و به دلیل تکرار جرم، به اشد مجازات، یعنی یازده سال زندان محکوم شد.

برای ساواک بسیار اهمیت داشت که اگر کسی دستگیر و به اصطلاح گذرش به دباغ خانه می افتد، به نحو کامل خانه تکانی شود و به همین دلیل وقتی به موردی برخورد می کردند که زندانی در اسارت و در زیر بازجویی اطلاعاتش را نداده است، به شدت واکنش نشان می دادند. بهروز که توانسته بود با زیرکی خاصی، از زیر بازجویی شانه خالی کند، پس از دستگیری دوباره، به شدت زیر شکنجه و برخوردهای انتقامی بازجوها، قرار گرفت.

بهروز در برابر تداوم شکنجه، دست به شاه کاری تازه تری زد که طی سال ها تاریخ شکنجه، کمتر کسی توانسته است با موفقیت به سامان برساند و یا پیش ببرد. بهروز پس از ده پانزده ی ضربه شلاق، خود را آن چنان به بی هوشی می زد که انکار مرده است و ضربه ها به جسد بی جان مرده اصابت می کند. بهروز آموخته بود که در برابر فلزی که بر کف پاها می کشند، واکنشی بروز ندهد و بازجوها باور می کردند، که بی هوش است. وقتی که شلاق کارگر نمی افتاد، بازجوها به حربه دیگری روی آوردند، حربه ای که به ندرت به کار می بستند. شوک الکتریکی، عبور یک سیم فلزی مخصوص از میزنا ی و وارد کردن رعشه بر بدن، در کنار باتوم برقی که بر روی پوست شکم قرار می دادند و شوک وارد می کرد.

اما هنر بهروز تنها مقاومت در برابر شکنجه نبود، هنر بزرگ بهروز رشادتش در پایداری بر مواضعش بود. نه در برابر فشار پدر تسلیم شد. پدری که تنها یک بار، آن

هم در دور اول زندان به ملاقاتش آمده بود و خواسته بود اظهار ندامت کند؛ و نه در برابر دعوی مشی، که در جو زندان، در سال های پیش از انقلاب غالب بود و بر هر مبارز "سیاسی کاری"، برچسب توده ای می زدند!، از مقاومت باز ماند!

بهر روز، در عین باور به مشی سیاسی و توده ای، و تاکید به مبارزه ایدئولوژیکی بر سر مشی، از هم کاری با جریان های طرف دار مشی مبارزه مسلحانه در زندان ها باز نماند، هر چند لحظه ای از نیش زبان این و یا آن فالانژ مشی مسلحانه در امان نبود!

هنگامی که در میان ناباوری همگان، درب زندان ها کشوده شد و پیش از سپری شدن دوران محکومیت از زندان آزاد شد، به رهائی کارگران و زحمت کشان از قید استثمار، بیش از رهائی خود از زندان اهمیت می داد و در شمار محدود کادرهای جنبش کمونیستی بود، که به درستی برسازماندهی طبقاتی کارگران و زحمت کشان انگشت می گذاشت و کار در میان کارگران را بر هر وظیفه دیگری مقدم می شمرد. با این برداشت که خط کارگری جنبش، از کانال مبارزاتی خود کارگران می گذرد، وی را باید یکی از شاخص ترین عناصر جریان "خط پنچ" (۲۶) دانست.

در تداوم مبارزه با جمهوری اسلامی دو بار به اسارت درآمد. در نوبت اول در تابستان شصت، که اوج کشتار مخالفان بود، پس از بازداشت و انتقال به یکی از ستادهای کمیته های انقلاب، توانست پیش از انتقال به اوین، با صعود از دیوار کمیته، خود را به خیابان مجاور پرتاب کرده، از زندان کمیته بگریزد. اما متأسفانه، دستگیری دوم، که چند ماه بعد، به وقوع پیوست، به بهای جانش تمام شد. این بار پس از دستگیری، در اوین تحت شکنجه و بازجویی قرار می گیرد و با توجه به شناختی که رژیم و دادستانی انقلاب، از پیشینه سیاسی او داشتند و می دانستند که تسلیم ناپذیر است و به هیچ نوع سازشی تن نخواهد داد او را پس از اعمال چندین نوبت، شکنجه های وحشیانه، تیرباران کردند.

## علی رضا سپاسی آشتیانی

رفیق سپاسی آشتیانی از شمار دانشجویانی بود که با کرایش ملی-مذهبی در آغاز دهه ی چهل به نهضت آزادی پیوست و در ارتباط با ممنوعیت فعالیت نهضت آزادی در سال ۱۳۴۲، بازداشت و مانند سایر اعضا نهضت آزادی در دادگاه نظامی به پنج سال زندان محکوم، و دوران محکومیت را به اتفاق ناصر صادق و باقرعباسی که هر دو پس از بازداشت مجدد در سال ۱۳۵۱ تیرباران شدند، در زندان کرمانشاه گذرانید. پس از پایان دوران محکومیت و آزادی از زندان که با دوران تدارکات و بنیان گذاری سازمان مجاهدین خلق هم راه بود، به این جریان پیوست و از محدود کسانی بود که از ضربه پلیسی سال پنجاه، مصون ماند.

در کارنامه سیاسی، سپاسی آشتیانی سه فراز برجسته خودنمایی می کند:

— فعالیت در یک سازمان علنی، یعنی نهضت آزادی و بازداشت در این رابطه، دفاع ایدئولوژیک در برابر دادگاه و ایستادن بر سر موضع سیاسی تا پایان دوران محکومیت!  
— عضویت در سازمان مجاهدین خلق، سازمانی با مشی مبارزه مسلحانه، و مشارکت در فعالیت ها و اقدامات این سازمان در نقش یک عضو تا ارتقا به کادر رهبری و زندگی مخفی پنج ساله تا مقطع اعلام مارکسیستی در این سازمان!  
— ایستادگی در برابر اقدامات ماجراجویانه، و چپ روی های تقی شهرام، در سازمان مجاهدین مارکسیست، و تلاش برای انتقاد از خود اصولی، و محکومیت اقدامات فاجعه بار گذشته، که در ادامه خود به اصلاح مواضع گذشته این سازمان و تغییر نام به "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" انجامید.

متأسفانه رفیق سپاسی در درون سازمان پیکار هم با همان بیماری چپ روی گذشته مواجه بود، که این بار از جانب حسین روحانی و قاسم عابدینی نمایندگی می شد و آنان با برچسب راست بر منتقدان خود، به نحو دیگری فاجعه به بار آوردند و تلاش های وی را برای تجدید سازمان و کنترل چپ روی های فاجعه بار، نقش بر آب ساختند.

در دی ماه سال شصت، بر اثر اشتباه حسین روحانی، مخفی گاه وی شناسایی و هر دو نفر، دستگیر و روانه زندان شدند. از آن جا که از بدو امر سپاه بر روی سازمان پیکار کار می کرد، آنان به بند توحید، کمیته مشترک سابق انتقال یافتند و زیر شکنجه

قرار گرفتند. حسین روحانی در زیر شکنجه تسلیم شد و روانه اوین گردید تا به ساز لاجوردی برقصد و هر چه می خواهد از زبان وی نثار مجاهدین و دیگر نیروهای چپ سازد. اما رفیق سیاسی به عنوان تنها کادر رهبری سازمان پیکار، قهرمانانه در برابر شکنجه ایستاد. نه شکنجه های طولانی بند توحید، توانست در اراده اش خللی ایجاد نماید و نه شکنجه های طولانی بند ۲۰۹ و نه جنک روانی روزانه هم رزمان دیروزی، و تواین خانن امروزی، نظیر قاسم عابدینی، مهري حيدرزاده و حسين روحانی!

اهمیت استقامت و پایداری وی در زندان به حدی بود و آن چنان واکنشی ایجاد نموده بود که دارو دسته لاجوردی برای کشانیدن زندانیان به حسینیه، هر چند روز یک بار اعلام می کردند امشب علی رضا سیاسی آشتیانی مصاحبه دارد و هر بار هم یاهو های آنان دروغ از کار در می آمد.

لاجوردی جنایت کار و دیگر مزدوران دادستانی انقلاب، که با به کارگرفتن همه ی ترفندهای ممکن نتوانستند این کمونیست قهرمان را از پای درآوردند، با سپردن وی به چوبه ی دار، به زعم خود به جبران ناکامی هایی پرداختند که ناشی از استقامت دلیرانه ی وی بود.

## منیژه هدائی

برخلاف اکثریت کادر رهبری پیکار که در برابر شکنجه ضعف نشان دادند، بسیاری از اعضا و هواداران فعال بیست تا بیست و پنج ساله، در برابر شکنجه ایستادند و رهبران بزدل را به مسخره گرفتند و یا به زیر انتقاد کشیدند. یکی از این چهره های جسور، رفیق منیژه هدائی بود که در جریان بازجوئی و دادگاه در برابر رژیم و رهبران تسلیم شده پیکار ایستاد و از انقلاب و کمونیسم دفاع کرد.

منیژه که در اواخر تابستان شصت، به اتفاق همسرش مسعود جیکاره ای از رهبران پیکار بازداشت شد، هنوز در سازمان پیکار عضویت قطعی پیدا نکرده، و رسماً "پیش عضو" محسوب می شد. اما دادستانی اعلام می کند جرم وی در حد عضویت است و

مجازات اعدام دارد. زیرا دوره عضویت آزمایشی، در پیکار سه سال است. همسرش مسعود جیکاره‌ای، از نسل جدید رهبران پیکار و فاقد پیشینه‌ای در سازمان مجاهدین خلق، یا سازمان مجاهدین مارکسیست بود. اما با این وجود برای مصاحبه و هم‌کاری با دادستانی، زیر فشار قرار گرفت و تسلیم شد؛ تا پس از ادای وظایف هم‌کاری تیرباران گردد! منیژه که باردار بود بر خلاف همسرش، از هر نوع هم‌کاری با دادستانی سرباز زد و بر سر مواضع انقلابی خویش ایستاد و به احتمال بسیار زیاد، اعدامش صرفاً به دلیل بارداری به تاخیر افتاده بود.

بازداشت حسین روحانی، برای لاجوردی فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر علاوه بر تازیانه بستن ایدئولوژی مجاهدین از جانب یک مجاهد سرشناس قدیمی و کمونیست بعدی، مجاهدین و پیکاری‌های موضعی را زیر فشار بگذارد و به اجبار به پای سخنرانی‌های ندامت آمیز ایشان بکشاند. حسین روحانی با بررسی تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و تحولات بعدی آن، به نقد عمل کرد سازمان‌هایی پرداخت؛ که خود از رهبران موثر آن بود. اما وقاحت را ببین، در موضع نادمین هم، به جای پذیرش مستقیم مسولیت، هواداران را مسبب قلمداد می‌کرد که گویا با دادن گزارش‌های خلاف واقع، ایشان را رو در روی جمهوری اسلامی قرار داده‌اند و فراموش کرد که خود ایشان در هشت ماه پیش، طی یک مصاحبه‌ای در خصوص برگزاری افتضاح آمیز مراسم اول ماه مه، در میدان جمهوری در غرب تهران، گفته بود برای به اهتزاز درآوردن پرچم سرخ به مدت پنج دقیقه، اگر هزار نفر هم کشته بدهیم، مهم نیست!

هنکامی که در یکی از روزهای پایانی اسفندماه شصت، آقای روحانی این بار از بر افراشتن پرچم سفید و مسلمان دو آتشه شدن خویش داد سخن می‌داد، منیژه که به اجبار به حسین آورده شده بود؛ تا بیانات روحانی توابع مسلمان را بشنود، با پرخاش، بزدلی و ندامت او را افشا کرد و گفت همه‌ی شماها در برابر شکنجه بریدید. اگر دیگران از اسلام اطلاعی نداشتند، شما که مسلمان و مسلمان زاده بودید. شما ادعا داشتید که از اسلام بر گشتید و مارکسیست شدید. چرا جرئت ندارید که بگوئید در زیر شکنجه بریدیم و تسلیم شدیم.



در برابر این منطق کوبنده، که شمار زیادی از اعضا و هواداران پیکار و سایر سازمان ها و گروه های سیاسی، حضور دارند؛ همه ای برپا می شود و زبان روحانی بند می آید و ناچار می شود بگوید حق با شماست رفیق عزیز! ما در زیر شکنجه بریدیم و من دیگر حرفی ندارم! و با این گفته هو کردن تمام جمعیت سالن را برای خود بخرد.

لاجوردی به عنوان کارگردان این "شو ارشادی"، دست از پا درازتر، فقط فریاد می کشد، این منافق را سر جایش بنشانید و به سزای اعمالش برسائید. منیژه که هنوز سخنانش تمام نشده و می خواهد به سخنان خود ادامه بدهد، به دستور لاجوردی از ادامه سخن باز می ماند و به جرم این حرکت بسیار جسورانه و افشاگرانه، بار دیگر زیر شکنجه قرار می گیرد و به احتمال بسیار زیاد بر اثر شدت شکنجه، در همان شب با نوزاد هشت ماهه ای (۲۷) که در شکم دارد، جان می بازد. شیر زن دلیر، بر خلاف انقلابی نمائی چون روحانی، تا دم مرگ، شکنجه را به جان می خرد و سر در راه آرمان انقلاب و سوسیالیسم می بازد و نشان می دهد چه کسانی لیاقت عنوان پیکارگری در راه آزادی طبقه کارگر را، دارا هستند.

## علی رضا شکوهی

رفیق علی رضا شکوهی را باید یکی از نادرترین و بی همتاترین چهره های تاریخ مبارزه سیاسی معاصر ایران دانست و در میان انبوه مبارزانی که در فقدان تجربه مبارزاتی و بدون ارتباط با حزب، گروه و یا سازمانی، با خلاقیت بی نظیر خویش همه چیز را از صفر شروع می کنند تا دیوار سکوت را شکسته باشند، از شاخص ترین ها باید دانست.

هیجده ساله بود که با اسماعیل عابدی و غلام حسین ابراهیم زاده برای مبارزه با رژیم شاه پیمان اتحاد بست. پیمان اتحادی که به بنیان گذاری گروه ستاره سرخ (۲۸) انجامید.

در سال ۱۲۵۰، که دانشجوی ۲۱ ساله ای بیش نبود و در دانشگاه صنعتی تهران تحصیل می کرد در رابطه با گروه ستاره سرخ، که خود یکی از گردانندگان اصلی ش بود بازداشت شد و به عنوان یک انقلابی حرفه ای در برابر شکنجه های ساواک ایستاد.

در زیر شکنجه، در بازجویی، و در برابر دادگاه نظامی خود را مارکسیست-لنینیست نامید و از مارکسیسم-لنینیسم، به عنوان ایدئولوژی و راهنمای انقلاب دفاع کرد. دادگاه عادی و تجدید نظر ارتش وی را به جرم تشکیل سازمانی با مرام و رویه اشتراکی و تدارک عملیات نظامی برای براندازی رژیم سلطنتی، به اعدام محکوم ساخت. چه در برابر دادگاه عادی و چه در برابر دادگاه تجدید نظر ارتش، با دفاع ایدئولوژیک از مواضع انقلاب و براندازی رژیم تحت سلطه شاه، با روحیه ای عالی و رزمنده به پیشواز مرگ شتافت. در روزهایی که به اتفاق سه تن دیگر از رفقای ستاره سرخ و شماری از فعالان دیگر گروه ها و سازمان ها، در سلول انفرادی در انتظار اجرای حکم اعدام دقیقه شماری می کرد، با سردادن آوازاها و ترانه های حماسی لری انکار که در مجلس بزم است.

با اعلام یک درجه تخفیف در مجازات و تبدیل حکم اعدام به حبس ابد، که زیر فشار افکار عمومی و اعتراضات بین المللی، انجام گرفت، وی به عنوان عنصری نا آرام، به زندان برازجان، و با بسته شدن زندان برازجان، به زندان عادل آباد شیراز انتقال یافت. در زندان عادل آباد شیراز نخستین کسی بود، که در برابر هتاکی و رفتار لومپن منشانه ی سرهنک قهرمانی، رئیس زندان ایستاد و با او درگیر شد. با روحیه و توانی که تنها از آن او بود، به رئیس زندان اخطار کرد که جانش را می دهد اما هرگز اجازه نخواهد داد به شخصیت زندانی سیاسی توهین شود. شاید نیازی به تکرار و یادآوری نباشد که در پنج ساله پایانی رژیم شاه، در زندان های سیاسی چه می گذشت و زندانبانان با چه توحشی با زندانیان برخورد می کردند. اما علی رغم تمام فشارها و تنبیه های کشنده، علی شکوهی یکی از سرسخت ترین زندانیانی بود، که با رشادتی بی نظیر، و روحیه ای رزمنده، آن چنان در برابر زندانبانان و ساواک قرار می گرفت، که زبانزد خاص و عام بود.

با سقوط رژیم شاه و جلوس روحانیت به قدرت، در تاسیس جریان سیاسی ی سهیم شد که رژیم جدید را ضدانقلابی و ارتجاعی می دانست و ایستادگی در برابر آن را خطرترین وظیفه انقلابی! و از این جهت هم باید او را از برجسته ترین چهره های مقاومت

شناخت. زیرا در شرایطی که از هر جانب فریاد سازش با حکومت و تملق مسند نشینان به اصطلاح ضدامپریالیست برمی خاست، ارتجاعی دانستن رژیم و فراخوانی برای سرنوشتی، و تداوم مبارزه با آن اهمیت می یابد.

اما فراز اصلی در زندگی رفیق شکوهی در زندان جمهوری اسلامی فرا رسید. در شامگاه هفت تیر، به شرحی که در این نوشته آمده است، در جریان یک اقدام پلیسی سازمان یافته بازداشت شد. در این شرایط در سمت دبیر کلی سازمان کارگران انقلابی ایران، برجسته ترین کادری بود، که از این جریان به اسارت در می آمد و برای رژیم بسیار مهم بود که بتواند او را هم مانند دیگرانی که سمت رهبری دیگر سازمان های سیاسی را داشتند، به ندامت وادارد و به مصاحبه تلویزیونی بکشاند. دست هایش روزها و هفته ها در دست بند بود. بارها در زیر زمین بند ۲۰۹ زیر شکنجه قرار گرفت؛ اما او به مثابه فولاد آب دیده، خم به ابرو نیاورد. در تمام بازجویی ها و در برابر محمدی کیلانی، حاکم شرع دادگاه اوین، که رسالت صدور فرمان مرگ داشت، از تمام اقدامات و برنامه های سازمانی و گذشته و حال خویش دفاع نمود. محمدی کیلانی را که به متانت شهرت دارد، آن چنان بر سر جاییش می نشاند که به فحاشی می افتد و از لب و لوجه اش کف می ریزد.

با صدور حکم ارتجاعی اعدام برای این فرزند دلاور کارگران و زحمت کشان، چهره ای سر درنقاب خاک کشید که تمام هم و غمش آزادی کارگران و زحمت کشان بود. آن چنان به مبارزه عشق می ورزید که به زندگی و می رزمید تا زندگی نا به سامان میلیون ها انسان را به سامان برساند و از این روی با شعار مرگ بر امپریالیسم، مرگ بر سرمایه داری و زنده باد سوسیالیسم، دو بار به پای چوبه ی دار رفت و بی کمان هنگامی هم که کلوله های ارتجاع قلب سرخش را پاره می کرد، با سرفرازی به گذشته و حال پرشکوه خویش می نکریسته است.

## یوسف آل یاری

رفیق یوسف آل یاری، مبارزه سیاسی را از دوران تحصیل در یکی از بیرستان های تبریز، بادوست و رفیق هم‌رزمش، کرامت دانشیان شروع کرد. در کارنامه سیاسی وی، در جریان مبارزه با رژیم های دیکتاتوری و ارتجاعی، چهار بار بازداشت ثبت است. دو بار در زمان شاه و دو بار در جمهوری اسلامی! در نوبت اول یوسف و کرامت توانستند با اختفای موضع و ایستادگی در برابر شکنجه، با محکومیت شش ماه و یک سال از زندان رها شوند. در نوبت دوم که باز هم در ارتباط با فعالیت سیاسی مشترک بود، به دلیل پایداری هر دو نفر در زیر شکنجه، یوسف به شش سال زندان محکوم شد که تا انقلاب ادامه داشت.

آل یاری از شمار زندانیان سیاسی بود که با سقوط رژیم شاه و روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بر شکست انقلاب و سازماندهی انقلابی تازه تاکید می ورزیدند و خود یکی از رهبران و سازمان دهندگان جریان بود که "راه کارگر" نامیده شد. در تابستان سال شصت، که بخشی از نیروها و امکانات راه کارگر در شهرستان کرمانشاه، در یک اقدام ضربتی سپاه، متلاشی شد، او هم که مسولیت تشکیلات را بر عهده داشت، بدون شناسایی و احراز هویت واقعی به اسارت در آمد. اسارتی که در صورت شناسایی می توانست به بهای جانش تمام شود! اما در میان ناباوری فراوان، او توانست با زیرکی خاصی، که تنها از آن انقلابیون حرفه ای است، خود را کارگر ساده ای جا بزند که از همه چیز بی خبر است. ایستادگی در برابر شکنجه و هماهنگی رفیق وحید اخلاقی (۲۹) که تمام مسولیت ها را بر عهده گرفت و او را کارگری ساده و بی اطلاع قلمداد نمود، موثر افتاد و موجب شد، پیش از شناسایی از زندان آزاد شود.

در تابستان شصت و دو، بار دیگر در اتوبان تهران-کرج دس تگیر و متاسفانه این بار، هویت شخصی، وابستگی سیاسی، و جایگاه تشکیلاتی ش به عنوان عضویت در مرکزیت راه کارگر افشا شد و درخشان ترین برک زندگی پر افتخارش، ثبت دفتر آزادگان گردید.

رفیق یوسف در این آخرین کارزار، پس از شناسایی به دفاع ایدئولوژیکی پرداخت و مقاومت بسیار درخشانی را به نمایش گذاشت. روزها و هفته ها در زیر زمین بند ۲۰۹،

شکنجه می شد. برای رژیم مهم بود، که امثال او را در پشت تریبون، به ندامت وادارد و به زعم خویش پوچی ایدئولوژی مارکسیستی را به اثبات برساند. دست بند قیانی از گوشت و پوست گذشته، استخوان هایش را می خورد. جراحات و زخم های دست و پا به حدی شدید بود که تا آستانه ی اعدام بهبودی نیافت. اما او هم چنان استقامت می ورزید. برای تایید حقا اطلاعات سوخته، بارها شلاق می خورد، تا مبادا اطلاعاتی به دشمن داده باشد.

بدون اغراق کمتر انسانی را می توان یافت که در زیر شکنجه و در پای چوبه ی دار، با گزینش آگاهانه ی مرگ ناخواسته، نسبت به آینده و آیندگان، این چنین خوشبین، این چنین با نشاط، و این چنین با احساس مسولیت برخورد کند. از هم بند تازه دستگیر شده ای می پرسد واکنش مردم، در باره ی مصاحبه ی رهبران حزب توده چگونه است؟ وقتی پاسخ می شنود که مردم بد می گویند، می گوید ما منظور کمونیست ها ست) باید بسیار فداکاری کنیم تا چنین اثرهای منفی را از ذهن مردم پاک کنیم!

انسان باید عاشق باشد و آن هم عاشقی بزرگ، که در عشق به شیدائی رسیده باشد تا بتواند همه ی شکنجه ها را با شیدائی پذیرا شده، با لبی خندان به پای چوبه ی دار برود و در ساعتی پیش از اعدام، "الوداع شادمانه" (۴۰) بنویسد، مشابه همان بانک شادمانه ای که سه دهه پیش تر از جانب سرهنگ مبشری، سر زد.

یوسف آل یاری که حلاج وار در زیر شکنجه خم به ابرو نمی آورد، به خفاشان شب نشان می دهد که کمونیست ها عاشق زیبایی اند و از تمام پلشتی ها نفرت دارند. پس از ابلاغ حکم اعدام، مقامات زندان را زیر فشار می گذارد تا او را برای درمان جوش های صورتش به درمان گاه بفرستند و در برابر پاسخ احمقانه زندانبان که می گویند تو اعدامی هستی! مگر چقدر زنده می مانی؟ می گوید من می خواهم تا زنده هستم، زیبا باشم! و با صورتی زیبا، پای چوبه دار بروم! و نشان می دهد که او نه عاشق شکنجه و اعدام، که عاشق زندگی و زیبایی های آن است. اما زندگی و زیبایی را فقط برای خود نمی خواهد. می خواهد همه ی انسان ها از قید استثمار آزاد باشند و از همه ی مواهب زندگی و زیبایی ها برخوردار! وصیت نامه ی او گواهی است از روحیه بسیار والای

انسانی که آگاهانه قدم در راه مبارزه نهاده، مرگ را پدیده‌ای می‌داند از وجوب مبارزه که باید با آن کنار آمد. وصیت نامه‌ای که نگاهی است امیدوارانه، به فردا و نسل پرشور و شادی‌آفرین فردا! پیامی که هنرمندانه و ظریف تنظیم شده، تا از سد سانسور بگذرد! آن هم سانسور جلادان زندان!

## نسرین بقایی راوری

رفیق نسرین بقایی، در خانواده‌ای سیاسی پرورش یافت. پدرش که از فعالان سیاسی شهر کرمان بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، از زادگاهش تبعید و در تبریز ماندگار شد. نسرین در تبریز به دنیا آمد و پس از پایان دوره دبیرستان، در سال پنجاه و شش، به دانشکده "پلی تکنیک" تهران راه یافت و از همان بدو ورود با مشارکت در سازماندهی تظاهرات سیاسی و فعالیت‌های صنفی مسیر آینده خویش را سمت و سو بخشید. با شکل‌گیری تشکل‌های دانشجویی، در جرگه "دانشجویان مبارز"، دانشجویان هوادار سازمان پیکار در آمد و با اعلام موجودیت "راه کارگر" به این سازمان پیوست.

نسل انقلاب بهمن در بطن توفان پرورش یافت و به همان سرعت که در مبارزه توده‌ای مشارکت داشت، درس مبارزه می‌آموخت و بدون نیاز به از سر گذراندن سنکلاخ‌های نسل پیشین، این خوشبختی را داشت تا رویارویی مستقیم را تجربه کند. اما به همان اندازه که مبارزه با رژیم شاه، در آستانه سقوط آن آسان می‌نمود، درافتادن با رژیم جدید و چشم‌انداز مبارزه به آن تیره! و هم‌از این روی برای نسلی که با انقلاب بهمن وارد کارزار شده بود، ادامه‌ی راه بی‌بازگشت و یا گزینش کنج عافیت، تلالو می‌کرد و نسرین از کسانی بود که راه بی‌بازگشت مبارزه را پیش گرفت.

با وجود این که در سازمان‌های سیاسی چپ، به دلیل ترکیب سنتی و ساخت محفلی ریشه دار، رشد و اعتلای اعضا درگرو حضور و مشارکت در باندهای محفلی است و بدون حداقلی از این مناسبات نمی‌توان به درون محافل رهبری و یا به بیان دیگر به بالا

راه یافت؛ اما نمی توان ناکفته گذاشت که هر کسی هم برای رفتن به بالا، تن به خطر نمی دهد و در همین حد که یک نفر با وقوف بر خطر، به استقبال اسارت، شکنجه و مرگ می شتابد، در نوع خود قابل تحسین است. نسرین در تشکیلات راه کارگر به سرعت ارتقا یافت و به عضویت مرکزیت درآمد. اگر این ارتقا شتابان در بدو امر شبه برانگیز بود، اما نسرین در کوران مبارزه نشان داد که شایستگی بسیار بالاتری را داراست. تجربه ای در بطن مبارزه و زندگی مخفی، و تجربه ای در رویارویی با مرگ و شکنجه!

رفیق نسرین در ۱۶ مهر ۱۳۶۲، به همراه همسرش رفیق حسین قاضی، به اسارت درآمد و در بند ۲۰۹، اوین تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت. ایستادگی او در برابر شکنجه و زندانبانان، آن چنان درخشان و چشم گیر بود، که تحسین و ستایش هم سلولی ها و هم بندانش را بر می انگیخت و هم درس مقاومت و رزمندگی بود. ده ها تن از هم بندانش، پس از رهانی از جهنم اوین، به ستایش از وی پرداخته اند. شکنجه کران اسلامی، ناکام از شکستن اراده اش، حضورش را در زندان تاب نیاوردند و پس از شش ماه به جوخه ی آتش بستند و قلب سرخش را که برای کارکران و زحمت کشان می تپید، با کلوله ی مذاب سرب پاره پاره ساختند. قلب انسانی که با روحیه ای باز به استقبال مرگ شتافته بود و چه زیبا و پرتوان با مرگ برخورد می کند (۲۱).

در پایان این یادواره بر خود دیدم که از دیکرانی هم نام ببرم که جای بعضی از آنان در این لیست، واقعا خالی است و این دفتر بخشی از تجربه و خلاقیت شماری از آنان را با خود دارد!

از نسرین (فاطمه افدرنیا)، نیر (فاطمه محتشمی) و برادرش جعفر، پری (غزال آیتی)، بیژن جزنی، پرویز مسلم نصیری، سعید (علی پایان)، محمود عظیمی بلوریان، سلیمان پیوسته و هرمز کرجی بیانی، همگی از سازمان چریک های فدائی خلق!

از محمد علی پرنیان، حسن جعفرزاده، حسین امیرپناهی، علی بهالدین، علی زرکش، حسین صفاری، فضل اله تدین و سیروس اسدی همگی از سازمان مجاهدین خلق!

از ناصر حلیمی اصل، حسین قاسم زاده، مهرداد عبدالمهی، اصغر آراسته، از سازمان اکثریت، مهرداد چمنی از اقلیت، کامران صمیمی بهبهانی از اتحادیه کمونیست ها و

مصطفی صدیقی نژاد از حزب رنجبران، پرویز حکمت جو و کیوان مهشید از حزب توده، هرچند که سخته بود کیوان را توده ای بدانم و یا توده ای بنامم!  
از غلام (دکتر غلام حسین ابراهیم زاده)، حسن اردین، مجتبا (حسین امین جعفری)، روزبه کلی آبکناری، و چنگیز احمدی از رفقای راه کارگر!  
با سروده ی زیبایی از شاعر، نویسنده، و محقق کران مایه، استاد شفیع کدکنی، به نام "زان سوی خواب مرداب"، به این فصل پایان می دهیم. سروده ای بدرقه ی راه همه ی این عزیزان و دیگر اسطوره های مقاومت باد که به دلیل فزونی شمار، در این گزارش نکنجیده اند:  
"زانسوی خواب مرداب"

ای مرغ های توفان! پروازتان بلند.  
آرامش کلوه ی سربی را  
در خون خویشتن  
این کونه عاشقانه پذیرفتید،  
این کونه مهربان.  
زانسوی خواب مرداب، آوازتان بلند.

می خواهم از نسیم بپرسم:  
بی جزر و مد قلب شما،  
آه،  
دریا چگونه می تپد امروز؟  
ای مرغ های توفان! پروازتان بلند.



دیدارتان: ترنم بودن؛  
بدروتان: شکوه سرودن؛  
تاریخ تان بلند و سرافراز:  
آن سان که گشت نام سر دار  
زان یار باستانی همرازان بلند."

## زیرنویس، پیش‌گفتار

۱- از میان این کسان باید از رفیق دیرین، دکتر غلام حسین ابراهیم زاده، یاد نمایم که مشوق اصلی گزارش اولیه بود و رفیق حمید طهماسبی که پیگیرانه خواستار تکمیل آن شد. دو رفیق رزمنده‌ای که هر کدام بیش از بیست سال با شور و شوقی وصف‌ناپذیر، برای آزادی و رهائی کارگران و زحمت‌کشان از قید استبداد و استثمار قهرمانانه رزمیدند. در برابر شکنجه و زندان ایستادند و قهرمانانه در راه آرمان خویش جان باختند.

۲- به لحاظ سبک نوشتن اشکال این نوشته را، علاوه بر تقاطعی زمانی افعال، باید در عدم رعایت قواعد نوشتن بعضی از لغت‌های رایج عربی دید. متأسفانه ما در طی بیش از یک هزار سالی که الفبای عربی را بکار می‌بریم در کاربرد آن سخت محافظه‌کارانه رفتار نموده‌ایم و برای اصلاح کاربرد آن تلاش کافی مبذول نداشته‌ایم و هر چند این جا و آن جا کسانی تلاش‌هایی به کار بسته‌اند اما مشکل هم‌چنان پا برجاست.

در این نوشته که با استفاده از یک برنامه ساده کامپیوتری انجام گرفته بعضی از تغییرات از سر ناچاری است و بعضی عمدی! که ضروری است به مواردی از آن اشاره شود. "همزه‌ی" وصل بکار رفته و از نوشتن "همزه‌ی" قطع پرهیز شده است و در موارد ضروری از "ی" به جای آن استفاده شده است. یای مقصوره در آخر کلمات به صورت "ا" در آمده، نظیر "حتا" و "تشدید" و "تنوین" به عمد، حذف شده است. پیش‌وندهای "می" و "همی" و بعضی از پس‌وندها به سبک "قدما" از هم جدا شده و به همین سبب در مواردی بین یک کلمه و یا اسم ترکیبی فاصله افتاده، یک قسمت از کلمه در انتهای سطر و قسمت دیگر در ابتدای سطر پسین جای گرفته است و مشکلات دیگری از این دست را به فراوانی می‌توان دید! اما هیچ‌یک از این مشکلات را نباید به حساب و یا ابتکار نویسنده گذاشت. این سبک کم و بیش متداول است و باید پیشنهاد نمود "رسم" خط کلمات در زبان فارسی اعم از فارسی سره و ناسره شیوه یک‌سان پیدا کند و کلمات عربی متداول هم کتابت فارسی پیداکنند و چه اشکالی دارد: اگر به جای "عبدالرضا" و

"فخرالسادات"، بنویسیم "عبدل رضا" و "فخرسادات" همان طور که امروزه کسی بر "محمد مهدی" و "محمدصادق" ایرادی نمی‌گیرد که چرا "ال" مابین دو اسم حذف شده و مسائل مشابهی از این دست!

اما از همه مهم‌تر کزینش الفبای لاتینی است. امری که با توسعه ابزارهای رسانه‌ای الکترونیکی خود به خود تحمیل خواهد شد و حسرت خواهیم خورد که چرا پیشنهاد بزرگانی چون صادق هدایت و ذبیح بهروز برای تغییر الفبا پشتیبانی جدی پیدا نکرد!

۲- خمینی به هنگام بازگشت به ایران در ۱۲/۱۱/۱۳۵۷ در کورستان بزرگ تهران، گفت شاه تمام مملکت را خراب کرده و کورستان‌ها را آباد ساخته، اما خمینی و همپالکی هایش، هم کورستان‌ها را صدچندان آبادتر ساختند و هم زندان‌ها را! و وقاحت را ببین او را به نکهبانی "بهشت زهرا" هم کمارده اند تا از وحشت حضورش بستگان صدها هزار قربانی بی‌گناه، که قربانی هوس‌های جاه‌طلبانه خلیفه جماران شده‌اند، لب‌به‌اعتراض نکشایند

## زیرنویس های فصل اول

۱- با وجود این که روحانیت طرف دار خمی‌نی، خیلی زود نشان دادند، که در پی برقراری سلطنت دانی آخوندها، و احیای خلیفه‌گری هستند، اما در عرصه‌ی ملی بسیاری از جریان‌ها نظیر حزب توده، نهضت آزادی، جبهه‌ی ملی و سازمان مجاهدین خلق، در زمان تحکیم قدرت رژیم، در کنارش ماندند و با جدانی بخشی از این نیروها، بخش دیگری نظیر سازمان چریک‌های فدایی خلق، به توهم حمایت از مبارزات ضدامپریالیستی امام، به دام افتادند.

۲- آوازه‌گری ضدامپریالیستی رژیم، در عرصه‌ی جهانی هم، موجب فریب بسیاری از نهضت‌های رهائی بخش ملی و رژیم‌های مترقی بود. برای نمونه در سال ۱۹۸۸ که افشای جنایت رژیم در کشتار جمعی زندانیان سیاسی زیر فشار ایرانیان خارج از کشور ابعاد جهانی یافت و به محکومیت رژیم در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل انجامید، نماینده کوبا در سازمان ملل آن را اتهامی بیش‌رمانه خواند و در کنار عربستان و دیگر کشورهای مرتجع اسلامی قرار گرفت، که از اصل اسلامی قصاص و اعدام مخالفین دفاع می‌کردند. یا در مورد دیگر که به عنوان نمونه باید یاد کرد. در نوامبر سال ۱۹۸۴ وزیر امور خارجه‌ی کره شمالی ضمن دیدار از شهر دزفول، با گریه گفت این همان کاری است که امپریالیست‌ها، با ما کردند. وی نمی‌خواست باور کند شهرهای مرزی عراق هم به سرنوشت دزفول گرفتار آمده‌اند. اگر دزفول کار امریکا و دیگر امپریالیست‌هاست؟ پس بغداد و بصره کار کیست؟ از این جریان‌ها که بگذریم وضعیت دو سازمان جپ فلسطینی یعنی "جبهه‌ی خلق" به رهبری "جرج حبش" و "جبهه‌ی دموکراتیک خلق" به رهبری "نایف حواتمه" را باید از همه اسف‌انگیزتر دانست. این دو سازمان که هر دو، از ارتجاع اسلامی لبنان و فلسطین، ضربات کاری دریافت داشته‌اند و شمار زیادی از کادرهای شان توسط جریان‌های ارتجاعی مذهبی ترور شده و یا از پای در آمده‌اند، هنوز هم نسبت به جمهوری اسلامی و حزب‌الله لبنان که دست‌نشانده‌ی جمهوری

اسلامی است، توهم دارند.

۲- شعار اطلاعات ۲۶ میلیونی را نخستین بار محمدعلی رجائی رئیس جمهور وقت در سال ۱۲۶۰ مطرح کرد. جمعیت کشور در آن موقع ۲۶ میلیون نفر، تقویم می شد و آقای رئیس جمهور که مظهر خرفتی بود، می خواست تمام جمعیت کشور از کودکان شیرخواره تا پیرزنان و پیرمردان صدساله و حتا مبارزان سیاسی را هم جاسوس کند. خمینی هم در همان ایام، طی یک سخنرانی، تلاش نمود همه را به جاسوسی وادارد. وی اعلام نمود که اگر هرکس فقط یکی دو خانه از همسایه ها را زیر نظر داشته باشد و آن هم همین کار را بکنند، همه هم دیگر را پانیده اند!

۴- با انتشار بیانیه اعلام موضع در سه ازمان مجاهدین خالق، مبنی بر پذیرش مهل و اعلام ["مجاهدین مارکسیست"] در سال ۱۳۵۴، در زندان های شاه ائتلافی از نیروهای مذهبی شکل گرفت، که دشمن اصلی را کمونیست ها و مجاهدین خلق می دانستند و تا پای هم کاری با رژیم شاه و ساواک پیش رفتند. این شمار از زندانیان که در بیرون هم تقویت می شدند، بدین دلیل فالانژ نامیده می شدند، که عمل کردشان با عمل کرد فالانژهای لبنان، در هم کاری با اسرائیل، علیه چپ ها و نیروهای مترقی مشابهت داشت. از فالانژهای زندان، حبیب اله عسکر اولادی مسلمان، حاج عراقی، آیت اله محی الدین انواری و شمار زیادی از طرفداران خمینی با سپاس شاهنشاه، پیش از موقع از زندان آزاد شدند. از دیگر سران فالانژ باید از مرتضا مطهری، محمدعلی رجائی، اعظم طالقانی، محمد غرضی، اسداله لاجوردی، عزت شاهی و... نام برد!

۵- در جریان پرونده می کونوس در دادگاه عالی جنائی برابین، که پنج نفر از تروریست های لبنانی و ایرانی رژیم، به اتهام ترور رهبران حزب دموکرات کردستان محاکمه می شدند؛ ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور برکنار شده رژیم و یکی از مقامات امنیتی رژیم، به نام "زین العابدینی" که شاهد "س" نامیده می شد، فاش ساختند که در تهران کمیته ویژه ترورهای برون مرزی با مشارکت مستقیم خامنه ای، رفسنجانی، محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران و "ولایتی" وزیر امور خارجه کابینه رفسنجانی، برای انجام ترورهای مهم تصمیم گیری می کند و اجرای آن را به

کمیته چهار نفره دیگری واگذار می کند. فتوای قتل ها را هم شخص خامنه ای صادر می کند.

۶- در تابستان سال ۱۲۶۲ پیش از پخش دومین مصاحبه کیانوری دبیر کل حزب توده، علی اکبر هاشمی در یکی از خطبه های نماز جمعه ها اعلام کرد: "در مورد مصاحبه قبلی کیانوری گفتند قیافه کیانوری نشان می داده که شکنجه شده و مصاحبه اجباری صورت گرفته، حالا در مصاحبه بعدی که ما دیدیم و شما هم خواهید دید کیانوری مثل یک پهلوان ظاهر شده است!"

۷- هنگام تهیه گزارش اشاره به اختلافات جناح های حکومتی در باره تشکیل وزارت اطلاعات، تنها از طریق گزارش های سر و دم بریده ای بود که از لابلائی نشریات و یا گفتگوهای مقامات رژیم حاصل می شد. اما پسین ها با انتشار بخشی از خاطرات هاشمی، که تنها محدوده ی زمانی سال شصت را در بر می گیرد و یا مصاحبه ی سعید حجاریان با عمادالدین باقی این اختلافات از پرده بیرون افتاد و گزارش های منتشر شده نشان می دهد که دامنه اختلاف از دفتر خمینی تا دفتر رئیس جمهور، همه ی ارگان های سیاسی، اداری، پلیسی، نظامی و جناح بندی های حکومتی را در بر می گرفته است. نگاه کنید به:

هاشمی، علی اکبر، عبور از بحران، نشر معارف اسلامی، چاپ تهران ۱۳۷۸، صفحه های ۲۲۴ و ۲۴۲ و ... و نیز

حجاریان، سعید، در مصاحبه با عمادالدین باقی، منتشره در کیهان چاپ لندن، شماره ۸۰۲، اول اردیبهشت ۱۳۷۹

۸- در نوشته های اولیه که هنوز اطلاعاتی در خصوص اقدامات وزارت اطلاعات درز نکرده بود و این مطلب تنها بر اساس شایعاتی که وجود داشت، تنظیم گردیده بود، رفیقی از موضع خیرخواهی پیشنهاد داد، که مطالب غیرمستند حذف شود اما به توجه به افشاگری های سه ساله اخیر و از پرده بیرون افتادن راز بعضی از ترورها و قتل های زنجیره ای و از جمله چند فقره از ترورهای مافیائی فاقد انگیزه سیاسی، تردیدی در مباشرت این وزارت خانه در امر قاچاق مواد مخدر باقی نمی گذارد. با افشای این اسرار،

نه فقط نیازی به حذف پیدا نکرد بلکه مستنداتی در خصوص فعالیت های تروریستی و مافیائی فراتر از اقدامات سرکوب کرایانه و امنیتی در اختیار همگان قرار گرفت. مستنداتی مدقن که نویسندگانشان هم به جرم همین افشاکری ها تحت محکمه و زندان هستند. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به :

کنجی، اکبر ، "عالی جناب سرخ پوش و عالی جنابان خاکستری"، چاپ تهران، ۱۲۷۸  
باقی، عمادالدین، تراژدی دموکراسی در ایران"، نشر نی، چاپ اول، جلد اول و دوم،  
تهران ۱۲۷۹، به ویژه صص ۲۲ تا ۲۸، ۲۶، ۶۲ و ۱۱۲ از جلد دوم

۹- سعید امامی معاون و تنوریسین واواک که به جرم سازمان دادن قتل های زنجیره ای بازداشت و کویا در زندان خودکشی نمود، در یکی از سخنرانی هایش که در سال ۱۲۷۵ در دانشگاه بوعلی همدان برگزار کردید، ناخواسته تا حدودی از عملکرد این وزارت خانه پرده برداشت و نشان داد که این وزارت خانه چگونه توطئه های پلیسی و مافیائی را سازمان می دهد و مهره های مهم این وزارت خانه به چه جنایت هایی دست می زنند. وی از جمله فاش ساخت مدیر کل وزارت اطلاعات در یکی از استان ها، که جانباز هم بوده و سابقه شرکت در جبهه های جنگ داشته است به اتهام ۱۶ مورد زنای محصنه از کار برکنار شده است. جرائمی که در مورد دیگران مجازات سنگ سار به دنبال دارد!

جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به :

باقی، پیشین "جلد دوم" صفحه ی ۲۶۶ تا ۲۲۰  
۱۰- نگاه کنید به :

باقرزاده، طاهره، قدرت و دیگر هیچ، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۲۷۲، صص ۱۸۲، در  
باره مهدی حمیدی شیرازی، رضا کیوان زاد، هادی جمالی، محمد مقدم و...  
۱۱- در طی دو دهه دامنه ی انفجارها و ترورهای نهادهای پلیسی رژیم دامنه و ابعادی  
فراتر از تصور و ارزیابی های اولیه پیدا کرد و از اقدامات منفرد این یا آن جریان وابسته  
به دادستانی و یا کمیته ها به سیاست رسمی حکومت مبدل شد و از جانب وزارت  
اطلاعات با زمینه چینی و اقدامات توطئه کرایانه به اجرا در آمد.

انفجارهای از جانب خود رژیم، برای بدنام کردن سازمان های سیاسی مخالف، و یا باج گیری های سیاسی و مالی همه ی عرصه های ممنوع را پشت سر گذراند. انفجار مساجد اهل تسنن در زاهدان و مشهد در سال ۱۲۷۲ و متعاقب آن انفجار حرم رضوی در خردادماه سال ۱۲۷۲ در روز عاشورا که سی کشته و صدها زخمی بر جای گذاشت و انتساب آن به سازمان مجاهدین خلق و اعدام جنایت کارانه ی دو تن از اعضای زندانی این سازمان را باید اوج تبه کاری نهادهای پلیسی و در صدر آنان وزارت اطلاعات دانست.

این اقدامات که در پی کشف قتل های زنجیره ای روشن شد، نشان می دهد که رژیم برای حفظ حکومت و تداوم فرمانروائی خود از هیچ جنایتی، فروگذار نیست و از بی احترامی به مقدساتی هم که خود را متولی آن ها می داند، ابائی ندارد و چه باک که اگر برای تنازع بقا و یا منافع جناحی و یا باج خوری! در حرم کعبه هم بمب منفجر کند و انسان های بی گناه را طعمه ی آتش سازد.

اما آن چه که باعث افشای بخشی از این جنایت های مافیائی شد و موجب گردید علی رغم همه ی توطئه چینی ها و طراحی ها مخفی نماند، باید در درجه ی اول به حساب حماقت و کند ذهنی طراحان توطئه و ترور نوشت که تصور می کردند با زمینه چینی های احمقانه می توانند افکار عمومی را فریب دهند.

در توطئه ی ربودن فرج سرکوهی، که واواک تصمیم داشت او را به قتل رسانیده و جنازه اش را در آلمان رها کند تا هم از نویسندگان زهرچشم گرفته باشد و هم آلمان را برای آزادی تروریست های زندانی زیر فشار بگذارد، به دلیل ناشی کوری واواک و افشاگری اپوزیسیون در نطفه خفه شد.

در قضیه انفجار حرم "امام رضا" که علاوه بر هدف های سیاسی قصد باج خوری هم گویا در میان بوده و به قرار شایعات طبسی به خامنه ای حق و حساب نمی داده، ابتدا بیانیه ای به نام "سپاه صحابه" — که یک گروه پاکستانی ضدشیعه است — صادر کردند و چون با تکذیب بدون درنگ آنان مواجه شدند، انفجار را به سازمان مجاهدین بستند و دو مجاهد اسیر را که یکی به نام بهرام عباس زاده و دیگری به نام مهدی نحوی، که از



سه ماه پیش از وقوع انفجار در اسارت به سر می بردند، قربانی توطئه ساختند. بازجوهای واواک مهدی نحوی را فریب داده، و گویا وانمود می سازند که نفوذی سازمان هستند و قصد دارند او را فرار دهند و به این نیرنگ با خود به تهران پارس می بردند تا فرار کند. وی به هنگام پیاده شدن از ماشین واواک، به گلوله بسته می شود تا اعلام کنند عامل انفجار بمب حرم، در تیراندازی با ماموران زخمی و دستگیر شد. عباس زاده را هم در زاهدان تیرباران کردند و با بوق کرنا اعلام کردند، که وی عامل انفجار مسجد اهل تسنن است. اما اندکی پس از انجام این جنایت، گروهی را در ایرانشهر دستگیر کردند و انفجارها را به آنان بستند و سرانجام با تخفیف در مجازات آنان، به همگان نشان دادند که انفجار حرم رضوی و انفجار مساجد اهل تسنن را تنها وزارت اطلاعات می توانسته است طراحی و انجام دهد. سعید امامی هم نا خواسته در همان سخنرانی همدان خود را لو می دهد و می گوید در رابطه با انفجار حرم امام رضا، ما اطلاعاتی داشتیم و از دو هفته قبل به آن ها اخطار کردیم که در صدد انفجار حرم هستند و به اعتباری دیگر دو هفته به آقای طبسی فرصت داده اند تا سهم آقا را افزایش داده، چیزی هم به اطلاعات برساند!

در توطئه ی ترور کشیشان مسیحی هم، واواک با به کار گرفتن دو تن از هواداران پیشین مجاهدین یکی از کشیش ها را به خانه تیمی واواک می کشاند و به قتل می رساند. این جنایت هم مشابه سایر موارد و علی رغم همه ی بازی ها و ایفای نقش تاترگونه ی سه زن، در جریان افشای قتل های زنجیره ای روشن می شود که قاتل یا قاتلان اصلی که مهره های واواک هستند، با طراحی و توطئه آنان را به قتل رسانیده اند هر چند که در صحنه ی تاتر ظاهر نشده باشند!

سعید امامی یاد شده در همان سخنرانی دانشگاه همدان، دم خروس را نشان می دهد و می گوید که این کشیش آدم خطرناکی بوده، سیصد مسلمان را مسیحی کرده است و آن دیگری تمایلات مجاهدینی داشته است!

۱۲- توصیف دادستانی مرکز، مربوط است به پائیز سال شصت، اما تا پایان سال شصت و پنج، هر تازه واردی این صحنه های دلخراش را شاهد بوده است. از سال

شصت و پنج ساختمان دادستانی، مرکزیت خود را به عنوان شعبه های دادستانی از دست داد و محل بازجویی اوین به ساختمان آسایشگاه انتقال یافت و در کنار آن مراکز مخفی، و علنی، وزارت اطلاعات هم بخشی از این خلا را پر نمود!

۱۲- تجدید سازماندهی دستگاه های سرکوب، و به طور اخص سیستم بازجویی، همواره در دستور کار قرار دارد. هم به ملاحظات امنیتی و هم به ملاحظه کارآیی سیستم! و این تغییرات همیشگی است. توصیفی که در این مبحث آمده، تنها بیانگر سازماندهی یک دوره معین تاریخی از حیات جمهوری اسلامی است و از آن پس مرتب دست خوش تغییرات و دگرگونی های زیادی گردیده و ما خود به بخشی از این تغییرات اشاره نموده ایم.

۱۴- آن چه که در متن اولیه دست نویس در باره ی امامی آمده، نه به منظور پرداختن به خودویژگی های این ویا آن فرد، بلکه به قصد نشان دادن نحوه ی کار مهره های رژیم، تا خواننده ی نا آشنا با سیستم پلیسی بتواند برداشت مشخصی پیدا کند که بازجوها چگونه عمل می کنند. در هر صورت اعم از این که سعید امامی مطرح شده، همان باشد که بازجوی شعبه ۲۱ و ۲ بود و یا کس دیگری؟! یک مساله روشن بود و از آن زمان قابل تصور! که تلاش شبانه روزی این مزدوران بی اجر نمی ماند و عناصری از سنخ سعید امامی، از میان صدها شکنجه گر ممتاز، و یکه بزن میدان، نردبان ترقی را به بهای شکنجه، اعدام و از همه بالاتر، از طریق سازماندهی ترور سیاه مخالفین به سرعت طی کنند و در صدر دستگاه های اداری، نظامی و پلیسی ارتقا مقام پیدا کنند.

۱۵- در موضوع اعدام، بازجوی جنایت کار، هرگز نامی و یا مشخصاتی از او به میان نیامد و تنها لاجوردی در یکی از معرکه گیری های حسینی، با تبختری خاص و به نحوی دوپهلوی گفت ما در اجرای اوامر شرع مقدس، حد شرعی را در باره ی یک تواب خلاف کار به اجرا در آوردیم تا عبرتی باشد برای دیگر توابان که از حد شرعی پا فراتر نگذارند.

۱۶- ارتباط بازجوهای شعبه پنج، با جریان های طیف توده ای، مساله ی زیاد پیچیده و دور از ذهنی نبود که مخفی بماند. این جریان ها فعالیت سیاسی خود را

قانونی، علنی و در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی می دانستند. موقعیت تشکیلاتی، نحوه ی کار، و میزان فعالیت خود را به "برادران ضدامپریالیست" بازگو می کردند. شواهدی هم از رابطه ی مستقیم جریان های راست، در تهران و بعضی از شهرستان ها وجود داشت. علاوه بر شایعاتی که در مورد تماس مستقیم سران حزب توده و اکثریت توده ای، با مقامات سطح بالای کشوری وجود داشت، شواهدی هم در اثبات روابط آنان با دادستانی، سپاه و دادگاه های انقلاب وجود داشت. اما آن چه که به قضیه مورد بحث بر می گردد و به خصوص رابطه ی، "اکثریت" فرخ نگهدار به عنوان بزرگ ترین جریان طیف توده ای با دادستانی حائز اهمیت است که اشاره به چند نمونه از آن ها بی مورد نیست.

الف- "لاجوردی" در سال های شصت، و شصت و یک، چندین بار در حسینیه اوین و در برابر جمعیت حاضر، که از بندهای مختلف زندان اوین بودند، از ارتباط فرخ نگهدار با دادستانی پرده برداشت. یک بار در زمستان شصت گفت " آقای نگهدار آمده بود پیش من و می گفت شما رفقای ما را چرا بازداشت می کنید؟ دستگیری آن ها چه معنی دارد! ما که همه اش از امام خمینی و جمهوری اسلامی دفاع می کنیم! و من["لاجوردی"] در جواب گفتم "روزنامه کار" مجوز قانونی نداره! شما هم فعالیت غیر قانونی می کنید و کار غیرقانونی هم جرم است. اول برای روزنامه تان از مقامات ذیصلاح اجازه انتشار بگیری و بعد منتشر کنید. در همین رابطه بود که هر دو جریان اکثریتی از اسفند ماه شصت "روزنامه کار" را تعطیل، و با بولتن داخلی جایگزین ساختند. اما باوجود انتشار بولتن داخلی با مجوز "ضمنی"، باز هم تعدادی از هواداران اکثریت و حزب توده به بهانه های کوناگون، و از جمله به جرم همراه داشتن بولتن، نوار سخنرانی، و یا "پرسش و پاسخ" کیانوری و یا فرخ نگهدار، توسط عوامل رژیم دستگیر می شدند.

یک بار دیگر در پانیز شصت و یک، در آغاز "شو"های هفتگی و یا شبانه حسینیه اوین، لاجوردی با صحبت کوتاهی که هیچ ربطی هم نمی توانست داشته باشد، به صحرای کربلا زد و به قول خودش ماسک ریا از صورت منافقین برداشت و با پرخاش به حزب

توده و اکثریت، که پس از تخلیه خرمشهر از صلح دفاع می کردند، آنان را به باد انتقاد گرفت و گفت به خودشان هم اعلام کرده ام، به رهبرانشان که پیش من آمده بودند، گفتم که بزودی در مورد آن ها هم حکم تعزیر به اجرا در می آید.

اظهارات لاجوردی در مورد ملاقات فرخ نگهدار با توجه به پیشینه سیاسی فرخ نگهدار می تواند درست باشد. زیرا همگان به خاطر دارند در بدو "انقلاب فرهنگی" و یورش به دانشگاه ها در اردیبهشت ماه پنجاه و نه، چگونه ایشان بدون مشاوره با سایر سازمان ها و نیروهای شرکت کننده در تحصن و تظاهرات دانشجویی، با رئیس وقت دانشگاه تهران، "دکتر محمدعلی ملکی" وارد مذاکره شده بود و به دانشجویان و دانش آموزان پیشکام (هواداران فدائی) دستور داد به مقاومت پایان داده به خانه هایشان برگردند. در آن دوره هم رئیس وقت دانشگاه تهران پس از چند ماه ماجرای درخواست و پذیرش ملاقات فرخ نگهدار را فاش ساخت. با توجه به این ملاحظات و نیز پیشینه دیدار رهبران فدائی، با جنایت کارانی از نوع "خلخال"، و "بهشتی"، که هیچ کدام از آن ها را هم، هرگز اعلام نکردند، اظهارات لاجوردی را هم باید مقرون به صحت دانست. شاید به همین دلیل هم بود که بازجوهای اوین به اکثریتی های دستگیر شده می گفتند اگر رهبری سازمان هواداری و یا عضویت ترا تکذیب کند برایت گران تمام می شود.

بسیار کانال دیکرارتباطی اکثریتی ها با "دادستانی مرکز"، "دادستانی" و "دادگاه های انقلاب" شهرستان ها، "سپاه پاسداران" و به خصوص واحد "اطلاعاتی" آن بود. در نیمه دوم سال شصت، در تهران، زیر نظر مهدی فتاپور، عضو مرکزیت و مسول تشکیلات تهران، و در شهرستان ها، زیر نظر مسول اول تشکیلاتی هر شهرستان یا منطقه، سلاح هایی که در جریان قیام، و بعد از آن به دست هواداران سازمان که در آن موقع "سازمان چریک های فدائی خلق" بود، افتاده بود و گویا به بیش از هزاران قبضه سرمی زده، جمع آوری و تحویل سپاه کردید که در نتیجه آن ارتباط نزدیکی بین سپاه و اکثریتی ها، برقرار شد و به دنبال آن عده ای از زندانیان اکثریتی، که در رابطه با نگهداری سلاح غیر مجاز، در بازداشت به سر می بردند آزاد شدند و عده ای هم از این طریق طعمه دستگاه های پلیسی رژیم و بطور مشخص واحد "اطلاعات و خبرچینی"

سپاه شدند.

پس در شهرها و روستاهای کردستان که، سرکوب خشن توده ها در بیست سه سال گذشته بدون وقفه ادامه داشته است، حزب توده از همان آغاز، و اکثریت از خرداد پنجاه و نه در کنار رژیم قرار گرفت و در اوج سرکوب و کشت و کشتار مردم، نمایندگان حزب توده و اکثریت در شهرهای کردستان با فرماندهان سپاه و دادستانی های انقلاب در منطقه در ارتباط و مغالزه بودند، و انگار نه انگار که این توپ خانه سپاه است که در شهر مهاباد از کشته، پشته می سازد و از مردم شهر در مقیاس هزار نفری انتقام می گیرد و زن و مرد و پیر و جوان را در خواب به خمپاره می بندد.

آن چه را که ظیف توده ای-اکثریتی در پشت پرده انجام می دادند، می توان از موضع گیری های علنی شان حدس زد. حزب توده از همان آغاز حزب دموکرات را باند قاسملو و کومه را که ده برابر اعضا و هواداران حزب توده، پیش مرگه ی مسلح داشت گروهک مائوئیستی قلمداد می کرد. اکثریت در یکی از آخرین شماره های بولتن در بهمن ماه ۱۳۶۱ تحت عنوان گزارشی از کردستان نوشت در درگیری بین نیروهای سپاه، با دار و دسته قاسملو، چند نفر از باند قاسملو به هلاکت رسیدند و متأسفانه دو نفر هم از پاسداران به شهادت رسیدند!

ش. هنگام تهیه گزارش، هنوز خاطرات هاشمی رفسنجانی، تحت عنوان بحران سال شصت، انتشار نیافته بود. اگر چه این سند از جانب دشمن است و مسائل بسیار زیادی را می تواند پرده پوشی کرده و یا وارونه نشان داده باشد اما در یک مساله تردید نیست و آن دیدار مکرر رهبران اصلی حزب توده، یعنی کیانوری و عموی با هاشمی و ارائه گزارش هایی در باره گروه ها و سازمان های مبارز است. نگاه کنید به :

هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، دفتر نشر معارف انقلاب، چاپ تهران، صفحه های

۱۰۸ و ۲۷۱

گزارش هاشمی در خصوص دیدار سران حزب توده می تواند درست باشد. زیرا همین آقای کیانوری در پرسش و پاسخ شهریور ماه شصت از اعدام های روزانه دفاع نمود و نوشت اعدام ها توانسته است حاکمیت را تثبیت کند.

۱۷- با وجود این که در زندان های جمهوری اسلامی، و در اوین، زندانیان مسلط به زبان انگلیسی به اندازه کافی وجود داشت، در نمایش هائی که درحسینیه اوین با شرکت تواین در برابر خبرنگاران خارجی برگزار می شد، وحید سریع القلم تنها فرد مورد اعتماد لاجوردی به عنوان مترجم انتخاب می شد تا اگر توایی بند را برید آقای مترجم بتواند نگه دارد.

۱۸- بنا بر روایت آخوندی، اگر حکم قصاص محکوم به مرگی، پس از اعلام حکم از جانب حاکم شرع به اجرا در نیاید و به هر دلیل به تاخیر افتد، دیگر نباید خونس بر زمین ریزد، و به همین دلیل به جای تیرباران، حلق آویز می شود. در تفسیر شرعی مسائل یک نکته را نمی توان نادیده گرفت و آن اصل ریاکاری است که اساس قضیه را نشان می دهد. چون در همان جامعه بدوی صدر اسلام هم اگر قرار می شد که محکومی به هر دلیل پس از صدور حکم مجازات نشود، مجازات وی در ملا عام با واکنش مواجه می شد و پیش گیری از واکنش جوهر اصلی این ریاکاری شرعی است. در کشتار چند هزار نفره زندانیان سیاسی سال ۱۳۶۷، این ترفند شرعی کارساز آمد و رژیم در عرض چند روز، هزاران زندانی سیاسی را حلق آویز نمود بدون این که با واکنش فوری بستگان قربانیان مواجه شود! و آن گاه که خبر اعدام ها به تدریج به خارج از زندان درز کرد، کار از کار گذشته بود.

۱۹- لاجوردی در سخنرانی های هفتگی، و یا بهتر است بگوئیم در شب نشینی های اوین، بارها به عنوان خاطرات خودش از زندان می گفت که ساواک به وی پیشنهاد هم کاری می داده و او نمی پذیرفته است. می گفت دورم قرم قرم می کنی تا به ساقم بچسپی قرمساقم کنی! امری که برخلاف ادعای او تحقق یافته بود و می باید انصاف داد که لاجوردی از زندان ساواک و مشاوران ساواکی ش شیوه قرمساقی را خوب آموخته بود. اما این که چرا ساواک می خواست از لاجوردی یک ساواکی بسازد. دو دلیل مهم داشت. اول این که برخلاف تبلیغاتی که برای وی راه انداخته بودند لاجوردی در بازجویی هایش ضعف نشان داده بود و مطابق میل ساواک تهیه چند "کوکتل مولوتف" و پرتاب آن به سوی دفتر هواپیمائی اسرائیل را، اقدام مسلحانه، و گروه مسلح "ال

عال" معرفی نمود و دوم این که لاجوردی کینه و نفرت شدید ضد کمونیستی داشت و در امر مبارزه با کمونیست ها، هم کاری با ساواک را درست و ضروری می دانست. به همین دلیل هم ساواک امیدوار بود با جلب هم کاری امثال وی، مذهبی ها را علیه کمونیست ها برانگیزد. یعنی همان مساله ای که در سال های پیش از انقلاب تحقق یافت.

۲۰- باقرزاده پیشین

۲۱- مثلی است که می گویند مهمان از مهمان خوشش نمی آید صاحب خانه از هر دو! رژیم یغماگر آخوندی که رباینده انقلاب و بریاددهنده مملکت است؛ عوامل رژیم، انگلیسی-امریکائی پهلوی را، که تا دیروز بر سر سفره چپاول نشسته بودند، به جرمی محاکمه و محکوم می سازد، که خود نیز مرتکب می شود و یا ادامه دهنده آن است. حیف و میل "بیت المال"، تحکیم قدرت دیکتاتوری و ... و ما حق داریم آنان را که هر دو مدافع دو شکل از رژیم های دیکتاتوری و غارتگر هستند و با آزادی و مردم سالاری سخت مخالف اند، مهمانان ناخوانده و ضدانقلاب غالب و مغلوب بنامیم.

۲۲- خمینی از هنگام بازگشت به ایران و تکیه بر اریکه قدرت هر روزی یک فرمان صادر می کرد و بعضی از روزها چندین فرمان، و در میان انبوه فرمان ها، سه فرمان عنوان عفو عمومی را یدک می کشند که به توصیه اطرافیان وقت صادر شده است:

اولین فرمان از این نوع به توصیه مهدی بازرگان نخست وزیر وقت انجام شد که به منظور تعدیل احکام دادگاه های انقلاب و مصادره های بی حساب و کتاب انجام گرفت و بسیاری از عوامل رژیم سابق و نزدیکان آنان را از زیر تیغ اعدام و مصادره اموال نجات داد. به موجب این فرمان تنها شکنجه کران، عوامل کشت و کشتار مردم، و غارت کنندگان اموال عمومی در خارج از دایره عفو قرار گرفتند. هرچند بعضی از حکام شرع به این فرمان و فرمان های مشابه وقعی ننهادند.

دومین فرمان عفو به توصیه منتظری، و به مناسبت دهه ی فجر و سال روز انقلاب در بهمن ماه سال شصت صورت گرفت و عنوان آن عفو هواداران گروهک ها بود. به موجب این فرمان مقرر شد آن دسته از هواداران سازمان ها و گروه های سیاسی، که محارب نباشند، با تعدیل دو سوم از مجازاتشان آزاد شوند.

در سومین فرمان خمینی که حوزه دادگاه‌های انقلاب را در بر می‌گرفت و با توصیه و معماری "موسوی اردبیلی" رئیس وقت شورای عالی قضائی در آذر ماه سال هزار و سیصد و شصت و یک در هشت ماده تنظیم و صادر کردید، عنوان فرمان ۸ ماده‌ای عفو امام را با خود دارد. به موجب این فرمان که خمینی، به سرمایه داران و عده تامین قضائی و امنیتی می‌داد، زمینه‌ی استرداد بخشی از مصادره‌های گذشته فراهم آمد و دست شورای عالی قضائی برای رفع مصادرها باز شد.

۲۲- آذری قمی از جمله‌ی آخوندهایی است که ادعای "مرجعیت" و "آیت الهی" دارد و با وجود این که مهره‌ی بازار تلقی می‌شود و روزنامه رسالت را به عنوان ارکان بازار در می‌آورد پس از بروز دعوا بر سر مرجعیت، که با مرک "اراکي" تشدید شد، از ادامه هم کاری با گروه‌های "موتلفه اسلامی" به رهبری عسکر اولادی که خواهان مرجعیت خامنه‌ای هستند، سر باز زد و به سود مرجعیت "حجت" و "منتظری" موضع گرفت.

۲۴- نگاه کنید به نوشته "احمد علی بابائی" در بولتن "جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران"، زمستان ۱۳۶۲ ص ۱۹

۲۵- اشاره‌ای گذرا به مواردی از موقعیت و کردار حکام شرع را به رای توضیح بیشتر متن در حاشیه ضروری می‌بینیم!

"آخوند احمد جنتی" حاکم شرع، امام جمعه و نماینده سابق خمینی در اهواز و قاتل ده‌ها دانشجوی انقلابی در جریان تعطیل دانشگاه‌ها در اهواز، هم‌اکنون جزو فقهای شورای نگهبان، و دبیر "سازمان تبلیغات اسلامی" است. سازمانی که سالیانه میلیاردها تومان، از بودجه عمومی کشور را به بهانه صدور انقلاب، و هزینه تبلیغات خارج از کشور حیف و میل می‌کند و از برکت همین ولخرجی‌های گزاف است که آقای؟! امام جمعه موقت تهران، با پشتیبانی شخص خامنه‌ای هدایت، و تامین مالی هزاران چماق دار حرفه‌ای، به نام "انصار حزب الله" را به طور رسمی و به بیان علنی بر عهده می‌گیرد.

"محمد محمدی کیلانی"، حاکم شرع دادگاه‌های اوین، و صادرکننده احکام اعدام‌های جمعی، برگزیده شخص خمینی، یک دوره‌ی شش ساله، دبیر و عضو فقهای شورای



نگهبان بود و با جلوس خامنه‌ای، به مقام ریاست "دیوان عالی قضایی" نایل آمد، مقامی که هنوز هم یدک می‌کشد.

"هادی غفاری" و "صادق کیوی" معروف به "خلخالی" که دستان‌پلیدشان به خون صدها تن آغشته است، هر کدام چند دوره از نمایندگان سرشناس مجلس بودند. در روزهایی که هادی غفاری در تهران با نارنجک به اجتماعات سیاسی مخالفین حمله می‌کرد و یا در کیلان گروه گروه از جوانان را به جرم آزادی خواهی به دار می‌آویخت، نماینده انتخاباتی مردم تهران محسوب می‌شد.

"محمد محمدی ری شهری"، حاکم شرع "دادگاه‌های انقلاب ارتش"، و "دادگاه روحانیت"، که صدها نظامی، و غیر نظامی را به اتهامات واهی به اعدام محکوم ساخته، و هم اکنون علاوه بر سمت‌های مخفی، نماینده خامنه‌ای در امور حج است و بر روی این خوان یغما لمیده، اولین وزیر اطلاعات رژیم شد.

بیشتر "امام جمعه" ها، و بسیاری دیگر از نمایندگان ولی فقیه، یا رهبر، در شهرستان‌ها و استان‌ها که مقام سیاسی شان بر استانداران و فرمانداران می‌چربد، سمت حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی را هم یدک می‌کشند. حاکم شرع و یا دادستان‌هایی، که کم‌ترین سمت سیاسی شان، نمایندگی مجلس، عضویت خبرگان رهبری، یا نمایندگی خمینی و یا خامنه‌ای است و پیش از انحلال حزب جمهوری اسلامی، سمت رهبری حزب را هم را داشتند. حالا هم که حزب دولتی جمهوری اسلامی وجود ندارد، ترکیبی از نمایندگی ولی فقیه، امام جمعه، و دبیری جامعه روحانیت مبارز را، به ضمیمه حاکم شرع دادگاه یا دادگاه‌های انقلاب اسلامی یدک می‌کشند.

"آخوند نیری" که پس از انتقال محمدی کیلانی، حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب مرکز شد و "آخوند رهبرپور"، که هر دو به عنوان نمایندگان "تام‌الاختیار" خمینی، ننگین‌ترین محاکمه‌ی تاریخ و کشتار هزاران زندانی را در سال شصت و هفت لباس شرعی پوشاندند، و "آخوند رازینی" و شمار دیگری که طی ده سال فرمان مرگ صادر می‌نمودند، به پاداش این همه آدم‌کشی و جنایت تاریخی به مقام‌های قضائی مهمی

نائل آمدند و هنوز هم در مقام ریاست دادگاه های انقلاب مرکز و دادگاه های اسلامی تهران، علاوه بر اعمال مجازات سیاسی علیه مخالفان و معترضان، از یک سو برای "آفتابه دزدها" حکم شلاق و زندان صادر می کنند، اما خود در ارتباط با غارت گران بازار و سران حکومتی اخاذی های کلان به جیب می زنند. برای نمونه در دو سال پیش فاش شد که رازینی در سمت ریاست دادگاه های تهران یک فقره چهار میلیون تومان بهره ی سپرده های دادگستری را به حساب شخصی واریز نموده است و یا در قضیه اختلاس ۱۲۲ میلیاردی که گویا پای خامنه ای هم در میان بود، با دراز کردن مادر مرده ای، چپاول بیش از یک صد میلیارد تومان را ماست مالی کرد و مسائلی به فراوانی از این دست!

در خصوص دادگاه های انقلاب، حقیقت بزرگی هنوز نهفته مانده است و به زمان احتیاج دارد تا از پرده برون افتد و آن حقیقت این است که صدها تن دیگر از مقام های روحانی، که حائز سمت های مهم سیاسی، نظامی و اداری بوده و یا هستند، در طی سال های گذشته در بیدادگاه ها به صدور حکم پرداخته اند که تا امروز مخفی مانده است زیرا جریان بازجوئی و دادگاه همواره با چشمان بسته انجام می گیرد و اجازه نمی دهند که چهره کریه شکنجه گران، و صادر کنندگان حکم شکنجه و اعدام آفتابی شود.

بدون استثنا شقی ترین و درنده خوترین روحانیون به سمت حاکم شرع گمارده می شوند تا جایی که بعضی از آنان حتا در حق فرزندان و نزدیک ترین کسان خویش هم از اعمال شکنجه، و اعدام فروگذار نیستند.

چهار تن از فرزندان "ملاحسنی"، امام جمعه، و حاکم شرع دادگاه های ارومیه، و نماینده رسمی خمینی و خامنه ای در آذربایجان غربی، که خطبه های نماز جمعه اش مایه خنده و مزاح همگان است، به جرم مخالف با سیاست ها و رفتار جنایت کارانه رژیم جمهوری اسلامی، و پدر تبه کارشان، سر از زندان در آوردند و بعضا هم اعدام شدند.

سه فرزند "ریانی املشی"، در زمانی که پدرشان در قید حیات بود و سمت دادستانی کل کشور، و عضویت در شورای عالی قضایی، و شورای نگهبان را داشت، کشته شدند.

سه نفر از فرزندان "محمد محمدی کیلانی"، که در بالا وصفش آمد با حکم "دادگاه های انقلاب اسلامی مرکز" تیر باران شدند، دادگاهی که پدرشان در مقام حاکم شرع، بر تمام آن ریاست داشت و همه ی احکامش به لحاظ شرعی با تنفیذ وی قابلیت اجرایی پیدا می کرد. در سنک دلی این جانور خون آشام، ضروری است که گفته شود، همسرش در سوک جانکداز سه فرزند دلبنده، دق مرک می شود و هنوز لباس عزای برادران و مادر، از تن دختران در نیامده، که محمدی کیلانی دختران را وا می دارد که تن پوش عزا از تن در آورند و در مجلس عروسی و یا تجدید فراش بابا شرکت کنند. زیرا بابا پس از اعدام سه فرزند بالغ و مرک زودرس همسر، دختر جوانی به بغل می کشد، لابد تا فرزندان حزب الهی بکارد و در برابر اعتراض یکی از دختران می گوید: "این حکم شرع است. شما بهتر می دانید یا من!" آیا به راستی می توان جنایت کارانی از این قبیل را، که چنین جنون آمیز به قتل فرزندان بی گناه خویش هم فرمان می دهند و فتوا صادر می کنند و یا خود کمر به قتل آنان می بندند، حتا در همان قالب ایدئولوژی خودشان هم مسلمان دانست و انسان خطاب نمود؟! یا بدون درنگ و بدون هیچ تردیدی گفت در این نوع بربریت، ارتقا مقام، و کسب جاه و جلال بر همان ایدئولوژی ارتجاعی هم می چربد و آن را هم زیر می گیرد!

در اوج درگیری های سال های شصت و شصت و دو، محمدی کیلانی، بارها در تلویزیون جمهوری اسلامی ظاهر می شد و اعلام می کرد "نیمه کش" های مخالف رژیم را باید "تمام کش" کرد. بارها و بارها با نقل حدیث "اضرب حتی الموت"، یعنی شکنجه تا دم مرک، و نقل اراجیفی از این نوع به توجیه جنایت و آدم کشی می پرداخت و با نقل احادیث از فسیل های تاریخی و فتوای خمینی جنایت کار، زجرکش کردن انقلابیون و کمونیست ها را با شکنجه های طولانی، و شدید مصداق فرمان خدا، رسول خدا، امامان شیعه و "امام" می دانست. "امام خمینی"، که حالا نامش هم طراز

خدا، و رسول خدا شده بود. وی با حمله به آخوندهای مخالف اعدام و شکنجه، با صدای بلند می گوید "آی احمق که افتخار داری حکم اعدام کسی را صادر نکردی! امیر المومنین از صبح تا ظهر با شمشیرش آدم شقه می کرد و با دست های خون آلود وضو می ساخت و به نماز می ایستاد! تو چطور به خودت جرئت میدهی که بکویی من تا به حال حکم قتل صادر نکرده ام! چطور بخودت جرئت میدهی ادعای مسلمانی بکنی! و کافر مرتد، (به خوان کمونیست) و منافق، (به خوان مجاهد) را نکشی! ای خاک بر سرت بکنند!"

آخوندی بنام "حسین آیت الهی" امام جمعه و نماینده خمینی در شهرستان جهرم به کمک "محمدعلی بشارتی" جنایت کار، که بعدها معاون ارشد وزارت امور خارجه و در دولت رفسنجانی، وزیر کشور شد و یک حاجی بازاری به نام خلیلی، ده ها نفر از جوانان بی گناه جهرم را به جرائم واهی پس از دستگیری، با اعمال شکنجه های ددمنشانه مثله ساخت. قربانیان بی پناهی که جسدشان را در داخل قنات های خارج شهر می یافتند!

و اما حکام شرع در فساد هم کم نظیرند، تنها اشاره کوتاهی به مسایل روشده که نشانه بارزی از اوج فساد این جریان است نشان می دهد جامعه ما با چه توحش و بربریتی مواجه است.

نمونه "موسوی تبریزی" نماینده دوره اول مجلس شورای اسلامی، حاکم شرع و "دادستان انقلاب تبریز" که بعد ها دادستان کل انقلاب شد و صدها نفر را بدون محاکمه اعدام نموده، پیش از این اشاره شد. نقل جوجه آخوند دیگری به نام "موحدی قمی"، هم شنیدنی است. وی مسول حزب منحل جمهوری اسلامی در استان کرمانشاهان و حاکم شرع دادگاه های این استان بود. موسوی قمی برای صدها نفر از انقلابیون و زحمت کشان منطقه، که به اتهام های واهی دستگیر می شدند، حکم شکنجه، زندان و اعدام، یا حلق آویز با جرثقیل صادر می نمود و در یک مورد هم برای هشت زن بی گناه، که اغلب از جنک زدگانی بودند که از شدت فقر و درماندگی، به فحشا روی آورده بودند، مجازات پرتاب از بلندی صادر کرد. این حکم جنایت کارانه و ضد بشری

اسلامی، در تابستان سال شصت و سه به اجرا در آمد و زنان بیچاره را در گونی پیچیده و از بلندترین ساختمان شهر، ساختمان هشت طبقه بانک ملی شعبه ی سبزه میدان کرمانشاه، به زمین برتاب نموده اند و با قساوتی چنین دردناک به قتل رسانیدند. صحنه ی دل خراشی که حتا برای پاسداران و "حزب الهی هابی" دست چین شده هم قابل تحمل نبود و از دیدن این صحنه ی دل خراش، به اغما و استفرغ افتاده بودند. اما همین آدم به سبک خلفا، حرمسرا بر پا کرده بود به طوری که پس از انتقال یا فرارش در اوج جنگ ایران و عراق، سه همسر دایمی، و چند همخواه، (همسر موقت یا صیغه ای) که اغلب همسر پاسداران مقتول بودند، از خود به جای گذاشت.

یکی از آخرین دسته گل ها، که در نیمه دوم بهمن ماه سال ۱۳۷۹ توسط روزنامه همبستگی افشا شد و از جانب علی زاده، رئیس دادگاه های شهرستان تهران تائید شد، حکایت از آن دارد که حاکم شرع دادگاه انقلاب و دادگاه عمومی کرج، دختران زیر هیجده سال را که به "خانه تربیت اسلامی" در کرج پناه آورده بودند، یکی پس از دیگری به دادگاه فراخوانده، به سلول های انفرادی و یا خانه های ویژه انتقال نموده، پس از بهره برداری جنسی و تجاوز مکرر، از طریق ایادی خود، به شیخ نشین های خلیج فارس صادر نموده، در بازار پر رونق سکس به فروش رسانیده اند.

هر دو قاضی و چهار تن از هم کاران شان پس از چند روز بازداشت، با قرار وثیغه از زندان آزاد شدند و آخوند زرقندی که چند ماه پیش پرونده ترور سعید حجاریان و ترور جنایت کارانه بیش از ده نفر از مردم شهر ری را ماست مالی کرد، به سمت حاکم شرع دادگاه انقلاب کرج برگزیده شد، تا این پرونده را هم که یکی از مافیائی ترین تبه کاری های سران حکومتی است، ماست مالی کند! صد البته روزنامه همبستگی هم بی اجر نماد و به پاداش این جسارت اندکی بعد بسته شد و ناشرش مطابق معمول سر از زندان در آورد.

در شقاوت و جنایت پیشگی حکام شرع مزدور همین بس که اشاره کنیم وقتی در پایان سال شصت و یک و به اصطلاح در اجرای فرمان هشت ماده ای خمینی، و به گفته ی "موسوی اردبیلی" رئیس وقت شورای عالی قضایی، برای پایان دادن به "افراط

کاری های جزئی!"، ارزیابی از کار حکام شرع "دادگاه های انقلاب" شروع شد، در بررسی کارنامه "امیدی نجف آبادی" حاکم شرع مغضوب دادگاه های شیراز، اصفهان، و قم که طی سال های پنجاه و هشت-شصت و یک، به تنهایی برای چهار صد نفر مجازات اعدام صادر کرده بود، یک صد مورد آن با ضوابط ارتجاعی همین جمهوری اسلامی منطبق نبود. وقتی به اصطلاح "بهترین" حاکم شرع مرتکب چنین جنایاتی می شود و خون صد نفر را که حتا با ارتجاعی ترین ضوابط و قوانین موجود جمهوری اسلامی قابل اعدام نیستند، بر زمین می ریزد، آن وقت جنایات "لاجوردی"، "کیلانی" و مبشری رئیس کنونی دادگاه انقلاب اسلامی، که فقط در یک شب، دویست و پنجاه نفر را اعدام کرده اند، در بیش از بیست سال به کجاها کشیده است! و یا امثال خلخال، موسوی تبریزی، غفاری، کریمی، حاکم شرع کرمان یا بهشهر و ... چه کرده اند؟

۲۶- در طرح مالک و مستاجر به خصوص در تهران همه مالکین موظف شدند اسامی و مشخصات مستاجر، یا مستاجران خود را در طی مدت کوتاهی به کمیته محل اعلام نمایند. مستاجرین هم به نوبه ی خود می بایستی این کار را انجام می دادند و همین امر موجب گردید تعداد زیادی از افراد مخفی، به ناچار محل سکونت خود را تغییر دهند. این اقدام علی رغم سیستم بوروکراتیک آن مقطع، که رژیم فاقد تمرکز واقعی سیستم اطلاعاتی بود، فشار زیادی را بر سازمان های سیاسی وارد آورد.

این سیاست از طریق دفترچه بسیج اقتصادی، که در اختیار کمیته مساجد بود، تعقیب و تکمیل می شد و نه فقط، در کار فعالیت مخفی سازمان های سیاسی و تداوم روال زندگی مخفی، خلل های جدی وارد آورد، بلکه به رژیم امکان داد در فقدان دستگاه های متمرکز آماری و اطلاعاتی، از طریق کمیته ها بر امور همه جانبه ی تمام شهروندان احاطه پیدا کند.

۲۷- نخست به حادثه ای می پردازیم که در تابستان ۱۲۶۲ در مهرآباد جنوبی روی داد. زن جوانی که با همسرش نزاع دارد و با وضعیتی ژولیده ای خانه را به نشانه قهر ترک می کند، به دام پاسداران کمیته "سرآسیب"، واقع در مهر آباد جنوبی می افتد و یا شاید هم خود به قصد شکایت، و دادخواهی به آنان رجوع می کند. چون کسانی از اهل

محل چنین اظهار می دارند. شوهر، پدر و مادر این زن نکونبخت، همان شب به کمیته محل مراجعه می کنند و پاسخ منفی می شنوند و چون از مراجعت زن به کمیته اطمینان دارند به "آگاهی تهران" متوسل می شوند. "آگاهی" تهران نظر به پیشینه ی کمیته چی ها، اوضاع را تحت نظر می گیرد و با برقراری کشت شبانه در منطقه، موفق می شود در ساعت چهار بامداد، در یک درگیری مسلحانه، دو نفر از پاسداران کمیته را که با یک وانت بار در صدد انتقال جسد زن مورد تجاوز به بیابان های اطراف هستند، دستگیر و آنان را با وانت بار حامل قربانی به اداره آگاهی تهران انتقال دهد. البته برای سرپوشش نهادن بدین جنایت فجیع، نظیر سایر موارد، کمیته مهرآباد جنوبی به دستور شخص خامنه ای که در آن موقع رئیس جمهور بود، منحل اعلام شد!

اما از نمونه های افشا شده که خارج از ظرفیت این گزارش است تنها به یکی از قدیمی ترین و یکی از تازه ترین محاکمات اشاره می کنیم!

در مورد اول که مدت ها سوژه روزنامه ها بود و در دادکستری تهران بطور علنی محاکمه گردید، رئیس یکی از ستادهای کمیته، با هم کاری پاسدارانی از سپاه و کمیته های انقلاب باندی بنام "سیندرلا" به تقلید از کشت ثاراله ایجاد کرده بود. رئیس باند در دادگاه به ده ها فقره جنایت، از جمله قتل پدری، که با ازدواج دخترش با وی مخالفت کرده بود، اعتراف کرد. به استناد روزنامه کیهان چاپ تهران شماره ۱۲۱۲ پنج شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۶۶، متهمان پرونده علاوه بر چند فقره قتل، ده ها فقره تجاوز به عنف، و نیز اخاذی از خانواده های زندانیان سیاسی، جزئیات بیشتری از جنایت ها، تجاوزها و سو استفاده های مالی را توضیح دادند!

در مورد دوم که پرونده اش هنوز باز است و در شعبه ۱۶ دادگاه مجتمع خمینی در تهران تحت بررسی است. رئیس سابق کمیته منطقه ی ۱۲ تهران به نام اسماعیل افتخاری معروف به "اسمال تیغ زن" اعتراف نموده است در طی سال ها ریاستش بر کمیته منطقه ی ۱۲ که جنوب غربی تهران را در بر می گیرد، تنها به قصد بهره برداری شخصی، تصفیه حساب های گذشته و تصرف اموال، در ده ها مورد اقدام به قتل و آدم ربانی نموده است. رئیس دادگاه گفته است بستگان قربانیان از طرح شکایت ابا

دارند. وی توضیح نمی دهد که چرا بستگان قربانیان هنوز هم از طرح شکایت وحشت دارند اما روشن است که باند اسمال تیغ زن، با درجه های سرهنگی و سرتیپی هنوز هم آن چنان نیرومند و متنفذ هستند که بستگان قربانیان از انتقام آنان برخوردار می لرزند! اما آن چه که اسمال تیغ زن اعتراف نموده تنها بخش ناچیزی از جنایت های اوست و آن چه که تا کنون مطرح نشده، و شاید هم هرگز مطرح نشود، جنایاتی است که تحت عنوان اقدامات امنیتی و ضدگروهکی انجام می داده است.

اسمال تیغ زن، طی سال های سرکوب، برای صدها نفر پرونده سازی نموده و شمار زیادی از بچه های محل را با پاپوش هواداری از سازمان مجاهدین و یا سازمان های کمونیستی بازداشت و در زندان رباط کریم تحت شکنجه و بازجویی قرار می داد. وی که آدم بدنام و بد سابقه ای بوده، توانسته بود پیش از انقلاب با کلاشی و حقه بازی صاحب یک ساندویچی شود. یکی از شیوه های وی برای تصفیه حساب ها بستن اتهام گروهکی بود. بستن اتهام برای تصفیه حساب های شخصی و گشودن عقده های حقارت، اما مهم تر از آن برای اخاذی، تیغ زدن و سوء استفاده های دیگر! و به جانی نرسیدن فریاد قربانیان در شکنجه گاه های اوین که اسمال تیغ زن پرونده سازی کرده است.

برای اطلاع بیشتر از اعترافات اسماعیل افتخاری نگاه کنید به:

کیهان هفتگی، چاپ لندن، شماره ۸۲۰، ص ۱۱، ۱۷ اوت ۲۰۰۰

۲۸- پس از برکزاری انتخابات ریاست جمهوری، در خرداد ماه سال ۱۳۷۶ که در جریان آن غلام حسین کرباس چی، شهردار تهران، به پشتیبانی از خاتمی برخاست و با حذف کاندید مورد تایید خامنه ای و جناح بازار موجب بروز دور جدیدی از کشمکش های داخلی شد؛ جناح بازار، با تائید خامنه ای به شکار شهرداران نواحی چندگانه ی تهران پرداخت تا زیر پای کرباس چی را خالی کند. در اجرای این سیاست چند تن از شهرداران دستگیر و روانه زندان شدند. همه مردم می دانستند که هیچ یک از جناح های حکومتی خواستار افشای غارتگری های شهرداری تهران نیستند و هر دو طرف در سرپوش گذاشتن بر واقعیت توافق دارند و آن چه که افشا می شود تنها چند مورد جزئی و بی اهمیت است که مصرف جناحی دارد تا برای برکناری کرباس چی عذر



شرعی فراهم آورند. اما در دادگاه افشا شد، که شهرداران دستگیر شده، توسط فرمانده حراست نیروهای انتظامی، سردار پاسدار "نقدی"، بازجوئی و شکنجه شده اند تا علیه کرباس چی و سو استفاده های وی اعتراف نمایند.

۲۹- نگاه کنید به کیهان هوانی، چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۷۵ - ۱۸ دسامبر ۱۹۹۶، شماره ۱۲۱۱ ص ۲ در این روزنامه به نقل از سردار سرتیب "حسن دانائی فر" مسول طرح های سپاه، آمده است که سپاه در ۱۶۵۰ طرح سازندگی مشارکت دارد. از جمله ی این طرح ها، پیمان کاری احداث ۵۵۰ کیلومتر راه و جاده ی اسفالته در سراسر کشور، احداث بزرگ راه تهران-ساوه به مسافت ۱۲۰ کیلومتر، پیمان کاری درجه اول و درجه دوم در ساختمان ۱۵ سد آبی و دهه ها طرح صنعتی، خدماتی، کشاورزی، آب یاری و زه کشی را می توان نام برد.

۲۰- مارکس در تحلیل درخشان خود در باره ی کودتای لونی بناپارت، در "هجده برومر"، می نویسد وقتی حکومت کودتا نتوانست ارتش نظام پیشین را به خدمت در آورد دست به تشکیل ارتش مزدور خود زد. اما رژیم جمهوری اسلامی به رهبری خمینی، با وجود این که توانست ارتش نظام پیشین را هم به انقیاد خود در آورد، باز هم از سر عدم اعتماد، به کمک عناصری از افسران رژیم پیشین، ارتش اختصاصی و مزدور خود را سازمان داد تا به وسیله آن هم جامعه و هم ارتش پیشین را تحت انقیاد دائمی در آورد.

هرچند که از بدو امر در مزدوری سپاه به عنوان مزدور اختصاصی دستگاه ولایت فقیه تردیدی نبود، اما خمینی تلاش کرد با برکنار گذاشتن سپاه از درگیری های جناحی، به آن اعتباری داده باشد. این توصیه خمینی با تشدید درگیری های جناحی و حضور یک جریان اصلاح طلب قانون گرا فراموش شد و سپاه در مواقع حساس با صدور بیانیه های شدید سیاسی-نظامی در پشتیبانی از ولی فقیه به تهدید نه فقط مخلفان سیاسی که خودی های قانون گرا می پردازد و بر مزدوری خود سنگ تمام می گذارد!

در چند سال اخیر این مزدوری دو سرفصل برجسته داشته است. چند ماه پس از برگزاری انتخابات سال ۱۳۷۶ و روی کار آمدن خاتمی که وعده ی قانون کرائی می داد

و روزنامه های اصلاح طلب مجالی یافتند با ایما و اشاره استبداد ولایت فقیه را مورد پرسش قرار دهند و از مردم سالاری و رای همگانی دم زنند، صفوی فرمانده کل سپاه پاسداران، با انتشار بیانیه شدیدی اعلام کرد قلم ها را می شکند و زبان ها را می برد. پس از برگزاری ششمین انتخابات مجلس شورا در سال ۱۳۷۹ هم که همانند گذشته انتخاباتی بود، غیردموکراتیک و تنها طرف داران نظام حق شرکت داشتند، با کسب اکثریت اصلاح طلبان نظام، سپاه با صدور بیانیه شدیدی به تهدید اصلاح طلبان پرداخت که دست از پا دراز نکنند و فکر محدود ساختن اختیارات ولی فقیه را به خود راه ندهند!

۲۱- روحانیت در اسلام، و به ویژه روحانیت شیعه، در ایران، در طول تاریخ دشمن سرسخت ترقی خواهی و تحصیل علم بوده اند. در برابر گشایش مدارس نوین که به تاسی از کشورهای پیشرفته اروپائی انجام می گرفت، تا آن جا که توانستند کارشکنی کردند و توده های عقب مانده را علیه پیشگامان آموزش و پرورش نوین نظیر زنده یادانی چون "رشدیه" و "تربیت" تا سرحد امکان شوراندند و هنوز هم در بسیاری از کشورهای اسلامی با تحصیل پسران و دختران مخالفت می ورزند. اما همین روحانیون، در کمال کستاخی مدارس خود را که مروج خرافات، و دشمن آشتی ناپذیر علم هستند، حوزه علمیه نام گذاشته اند. حوزه هایی که به برکت جلوس روحانیت بر اریکه قدرت، رونقی دوباره یافته، و جریان های سیاسی خاصی را بر آن داشته است تا در پی تطبیق علم با دین برآیند.

"دکتر غلام علی حداد عادل"، که گویا دارای درجه ی دکترای فیزیک از یک دانشگاه معتبر آمریکائی است و از بدو استقرار جمهوری اسلامی تا کنون در سمت معاونت آموزشی، وزارت آموزش و پرورش، عضویت در شورای انقلاب فرهنگی و نمایندگی مجلس، بر سانسور علمی کتاب های درسی دبیرستان ها و دانشگاه ها، نظارت تام و تمام دارد، یکی از نمایندگان شاخص این جریان است. وی در سمینار مدرسان فیزیک، در تابستان سال ۱۳۶۲ می گفت ما باید به دانشجویان و دانش آموزان بفهمانیم که حرکت ماده، ناشی از اراده خداوند است و جزئی ترین حرکت اتم ها ناشی از اوست و نه

از فعل و انفعالات خود به خودی ماده! حال آن که الفبای علم، پرهیز از جزمیت است و اصول پایه ای علم، تردید در هر چیز و از جمله در باورهای تا کنونی بشر!

۲۲- قلمرو سیاسی و مرزهای بین المللی، امری است قراردادی، و در موارد بسیار زیادی تحمیلی قدرت‌هایی بزرگ! مرز انسان‌هایی را، که از یک اصل و یا یک ایل و تبار هستند، برادر و خواهرها را، دخترعمو، پسرعموها، و ... ها را، اغلب یک رودخانه، یا بلندی کوه، و یا دره و تپه ای، و در مواردی هم که از علانم طبیعی خبری نیست، سیم خار دار و یا یک خط مصنوعی جدا می کند. خطی که از میان دشت‌ها، جلگه‌ها و صحراها، مردمی با فرهنگ، تاریخ، سنت، زبان و مذهب واحد و مشترک از هم جدا و چند پاره می کند. اگر بتوانیم بگوئیم همه ی مرزها، اما بسیاری از مرزها، به این اعتبار تحمیلی و ارتجاعی اند و خود عاملی هستند برای برافروزی جنگ‌ها و کشمکش‌ها در میان ملت‌ها. اما ارتجاعی تر از مرزهای ناخواسته، مرزداران و یا دولت‌مدارانی هستند که می خواهند با قهر و غلبه، و با نابودی انسان‌های بی‌گناه مرزها را در هم نوردیده، دامنه اقتدار حکومتی و قلمرو فرمانروایی خویش را کسرش دهند. و از همه ی این‌ها ارتجاعی تر مسالهی الحاق طلبی است. رژیم‌هایی از نوع جمهوری اسلامی، با تحریک احساسات ملی، و مذهبی توده‌های عقب مانده، تلاش می‌ورزند با زنده کردن احساسات سرکوب شده ی توده‌ها و بسیج اقشار ناآگاه، و با در احتراز درآوردن، پرچم ناسیونالیسم و راه اندازی جنگ‌های نوع "صلیبی"، بنای حکومت خود را مستحکم سازند. اما تحقق شعارهای جنگی ارتجاع حاکم، یعنی فتح کربلا، صرف نظر از جنبه تشدید خصومت مردم ایران و عراق، یا تشدید اختلاف شیعه و سنی، یا عرب و عجم، که پی آمد منطقی آن بود، یک جنبه بسیار منفی دیگر هم داشت که نمی توان ناگفته گذاشت. نگاه کنیم به دستاورد شهر مذهبی قم، در یک صد سال اخیر! شهری که واردتش مرده بوده، یعنی تابوت مردگانی که از شهرها و روستاهای سراسر کشور به سمت کورستان هایش در حرکت بوده اند، و صادراتش، طلبه و آخوند. آخوندهایی با عمامه‌های بزرگ سیاه و سفید، با زندگی انگلی، و هر بار که مردم ما در این یک سده به قصد آزادی و مردم سالاری به پا خاسته اند، جهت حرکت مردم را به

سود خویش تغییر داده اند و اینک بیش از بیست سال است که به عنوان اشرافیت آخوندی خدای سالاری می کنند و وای بر روزی، که کربلا و نجف و سامره هم اضافه می شد و با دلارهای نفتی، دست اندر کار تولید و صدور آخوند می شدند! نگاه کنیم به محصولات مدرسه حقانی که فرشته عدالت را به چه روزی کشیده اند!

۲۲- نیروهای سه گانه ارتش، در طی بیست فرمانروایی ملاحا، همواره در معرض سرکوب و تصفیه قرار داشته اند. پس از جلوس خمینی بر اریکه قدرت، و نیز در سال پنجاه و نه، به بهانه طرح کودتای ناموفق "نوژه"، شمار زیادی از افسران و درجه داران ارتش به جرم سلطنت طلبی در دادگاه های فرمایشی، و بدون برخورداری از حق دفاع و "وکیل"، به اعدام و یا زندان های سنگین محکوم شدند. تصفیه و برکناری افسران و درجه داران مترقی، از موضع مردمی، و گرایش به سازمان های پیشرو سیاسی، از سال پنجاه و هشت، با اخراج "همافران" انقلابی آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد. در مقطع شصت تا شصت و پنج، شمار زیادی از افسران هرسه نیرو، در رابطه با سازمان های سیاسی انقلابی و چپ در معرض اتهام قرار گرفتند و شمار زیادی از آنان تیرباران شدند. با پایان یافتن جنگ ارتجاعی ایران و عراق، و پیش از اعدام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور سال شصت و هفت، شمار زیادی از افسران و درجه داران کادر و وظیفه، و سربازان متمرّد، که در زندان به سر می بردند، مخفیانه تیر باران شدند. رژیم تا کنون هیچ گونه اطلاعی در باره این جنایت بروز نداده، و تیرباران شدگان را در زمره "مفقودالامر" ها قلمداد کرده، اما باید منتظر بود که از این جنایت هولناک هم، روزی پرده بردارند. جنایتی علیه بشریت و شریف ترین انسان ها، انسان های شریفی، که بهای بیهودگی جنگ، و بیزاری از جنگ و آدم کشی، را با جان شیرین خویش پرداخته اند.

از شروع جنگ ایران و عراق، نیروی زمینی، و واحدهایی از نیروی هوایی و دریایی در صحنه های نبرد، حضور داشتند. با کاهش داوطلب جنگی، برای حضور در خط مقدم جبهه، از طریق ستاد ارتش، به همه ی واحدهای نظامی و انتظامی بخشنامه شد تا از هر یک از واحدهایی که در گیر عملیات نظامی نیستند، داوطلبانی به جبهه های جنگ

اعزام شوند. عدم استقبال از اعزام داوطلبانه، کار را به قره کشی و در مواردی هم اعزام اجباری کشانید. متمرّدینی از این نوع، سر از زندان در می آوردند و اما متمرّدین واحدهای مستقر در جبهه ها، در صورت امتناع به پیروی از مقررات جنگی بدون درنگ تیر باران می شدند.

۲۴- سازمان مجاهدین خلق در تیر ماه سال شصت، به هوادارانش وعده داده بود که ظرف دو ماه آینده، یعنی تا پایان مرداد ماه کار رژیم را یک سره خواهد ساخت. این وعده ی سرنگونی، چون "صد وعده ی خوبان، یکی وفا نکنند"، از آن تاریخ تا کنون، بیش از ده بار دیگر تکرار و تمدید شده است. حمله به سرانکشتان رژیم هم گویا مرحله ای بود از مراحل بی پایان سرنگونی! که ناکام ماند.

۲۵- لاجوردی با رفتار و ادعاهای نفرت انگیزش تنها می توانست از میان بریده ها، عقده ای ها و خائنینی که حتا در زندان هم جایی نداشتند، برای خود دارودسته ای درست کند و هم از این روی، با وجود این که در حوزه دینی هم، سوادى نداشت در قالب مرشد، و مجتهد هم ظاهر می شد و به زعم خویش اجتهاد داشت. وی شکار فعالان سیاسى، جاسوسى، لو دادن و خیانت کردن را جهاد قلمداد می کرد و شرکت در جوخه ی اعدام، و زدن تیر خلاص به یاران دیروزی را، ثواب کبیره با پاداش هر دو جهان، البته پاداش این جهانی این جنایت ها، برخوردارى از مرخصى، دیدار بستگان، اجازه آب تنى در استخر زندان اوین و امتیازهاى از این نوع باید دانست.

## زیرنویس های فصل دوم

۱- در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و در کمیته حقوق بشر این سازمان، که تا کنون چندین بار بحث حقوق بشر در گرفته و اصل پذیرش اجتناب از شکنجه مطرح شده، رژیم جمهوری اسلامی با پشتیبانی همپالکی ارتجاعی ترش عربستان، سودان و دیگر رژیم های مرتجع اسلامی، با پیش کشیدن اصل اسلامی تعزیرات، از پذیرش یکی از

اصلی ترین و پایه ای ترین اصول حقوق بشر، یعنی لغو شکنجه سرباز زده، لغو شکنجه و مجازات اعدام را خلاف دین مبین اسلام قلمداد نموده و تکرار و تداوم شکنجه و قصاص را فریضه اسلامی و ضرورت بقای دین اعلام نموده است. در این زمینه باید هشیار بود که طرح پیشنهادی خاتمی مبنی بر گفتگوی فرهنگ ها هم، هدفی جز اخذ توافق بین المللی، برای "حقوق بشر اسلامی" یعنی رسمیت بخشیدن جهانی بر اعمال شکنجه، در کشورهای اسلامی در بر ندارد.

۲- در ماه های پیش از انقلاب که برچیده شدن حکومت نظامی، و آزادی بی قید و شرط همه زندانیان سیاسی، سربند هر قطعنامه ی تظاهرات و یا اعتصابی بود، که توسط نیروهای پیشرو برگزار می شد؛ مذهبی ها شعار می دادند "زندانی مسلمان باید آزاد گردد"

۲- پس از وقوع یک سری از قتل های مرموز در پائیز سال ۱۲۷۷ در ایران و افشای این قضیه که ترور "فروهر" ها، و نویسندگان، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، مجید شریف، فیروز دوانی، ابراهیم زال زاده و... توسط وزارت اطلاعات رژیم و با مباشرت مستقیم مقامات ارشد این وزارت خانه تحقق گرفته، محمد خاتمی که در ظاهر خواهان مجازات جنایت کاران بود، ضمن دیدار از وزارت اطلاعات از زحمات شبانه روزی کارکنان این وزارت خانه تشکر کرد و انکار وزارت اطلاعات و امنیت جز سرکوب و جنایت کار دیگری هم دارد که شایسته سپاسگزاری باشد.

۴- در طب سنتی به کودکانی که دیر زبان باز می کردند تخم کبوتر می دادند تا زبان کنند.

۵- دکتر شیخ الاسلام زاده وزیر بهداری رژیم شاه و از مهره های سرسپرده دربار، پس از انقلاب مانند بعضی دیگر از سران رژیم شاه محاکمه شد. وی باوجود اعتراف به دزدی، رشوه، سواستفاده مالی و حیف و میل اموال عمومی، و از همه بدتر داشتن مدعی خصوصی در هفت فقره "زنا ی محصنه" به عنف، که مجازات هر کدام در عرف اسلام و جمهوری اسلامی سنکسار است؛ به دلیل وابستگی به ملاهای حاکم، به زندان ابد

محکوم شد و در حکم دادگاه مقرر گردید دوران محکومیت را به عنوان پزشک زندان اوین سپری سازد.

شیخ الاسلام زاده مزدور در زندان هر چند که با همپالکی هایش یعنی زندانیان طاغوتی (عوامل رژیم شاه) رابطه خوبی داشت، با بیشتر زندانیان چپ و مجاهد کینه توزانه برخورد می کرد. وی یک نوع "سرم" یا "آپول" ضد سیانور را تهیه کرد که سیانورهای "کاوکش" را هم خنثا می کرد و به پاس همین خوش خدمتی ها پس از پنج سال از زندان آزاد و در شمال شهر (تهران) مطب زد. اما به عنوان پزشکی جنایت کار، هم چنان در خدمت ماشین سرکوب پلیسی رژیم قرار دارد و به احتمال بسیار زیاد کاربرد آپول های هم که موجب سکت قلبی می شوند و توسط سعید امامی در مورد چند نفر از نویسندگان سرشناس و شمار زیادی از زندانیان سیاسی کم نام به کار بسته شده است، از آموزه های اوست.

۶- هنگامی که نمایندگان موسوی اردبیلی در زمستان شصت و یک از شهرستان جهرم دیدن کردند، چند نفر از اهالی این شهر که فرزندان و بستگانشان را از دست داده بودند می پرسند مگر شما غیر از لایحه قصاص، "لایحه قنات" هم دارید که بچه های ما را کشته اید و به قنات انداخته اید.

طی سال های شصت و شصت و یک، حجت الاسلام "حسینی" امام جمعه و حاکم شرع شهرستان جهرم، با همدستی "محمدعلی بشارتی" هم کار ساواک شاه و قائم مقام وقت وزارت امور خارجه، و وزیر کشور کابینه رفسنجانی، و یک بازاری به نام "خلیلی" شماری از جوانان شهر را دستگیر، و پس از اعمال شکنجه های وحشیانه، جسد مثله شده اشان را در قنات های خارج شهر می انداختند.

۷- یکی از دلایل مخالفت رژیم شاه، با ورزش کوهنوردی و تعقیب کوهنوردان را باید در همین حقیقت ساده دید که شمار زیادی از مبارزان سیاسی، کوهنوردان ماهری بودند و اغلب با روحیه ای قوی و پر توان در زیر شکنجه مقاومت می کردند. اما کویا مخالفت جمهوری اسلامی، دلایل شرعی هم دارد.

۸- پس از اعلام محکومیت سقراط، به مرگ با زهر شوکران، دوستان و طرفدارانش وسایل فرار وی را فراهم کردند. سقراط از اقدام به فرار امتناع ورزید تا به قانون احترام گذاشته باشد، اگرچه این قانون ناعادلانه باشد. وی در برابر قضاتی که حکم مرگش را صادر کرده بودند، داوطلبانه جام حاوی شوکران را سرکشید.

۹- محمد لعربی از بنایان گذاران و رهبران برجسته سازمان آزادی بخش الجزایر، پس از اسارت زیر شکنجه قرار گرفت تا مخفیگاه سایر رهبران را در اختیار شکنجه کران بگذارد. استعمار کران فرانسوی انواع و اقسام ابزارهای شکنجه را به کار گرفتند تا قهرمان لب بکشاید، اما لب هایش بسته ماند. سرانجام میله های مذاب از کوش هایش گذراندند و بر شکست خویش در برابر اراده بی همتا و استقامت پرشکوه این فرزند نامی الجزایر نه "شرمکینانه"، که با وقاحت تمام اعتراف کردند. مرگ اندوهگین، اما حماسی و پرشکوه، محمد لعربی و دیگر قهرمان راه آزادی و استقلال الجزایر، فرانسه استعماری را رسوا ساخت.

۱۰- به اعتبار تاریخی پایداری در برابر شکنجه، و پافشاری بر اعتقاد، "زرین تاج" دختر حاجی ملا محمد برغانی قزوینی، مشهور به "طاهره" و "قره العین"، ادیب، متکلم و شاعر مبارز و خوش قریحه، زمان قاجار را باید یک استثنا دانست. زنی شجاع که به اتفاق خواهرش، درس طلبگی را از محضر پدر آموخت و در آستانه سی سالگی شوهر و دو فرزند را رها، و برای حضور در مکتب ملا کاظم رشتی از قزوین روانه ی کربلا می شود و چون با مرگ وی مواجه می شود از پشت پرده به آموزش شاگردانش می پردازد. طاهره تنها زنی است که در عصر خود به علوم مکتبی احاطه ی کامل دارد و با روحانیان طراز اول به بحث می نشیند. قشربون مرتجع که حضور زنی را در مسند تدریس تاب نمی آورند، شبانه به غارت و ویرانی منزل و کاشانه اش می پردازند. با تهاجم قشری کرایان از کربلا به بغداد می کریزد و از بغداد به ایران برگردانده می شود و در بازگشت به ایران به نهضت بایه می پیوندد. در اجتماع بزرگ بایان در هفت کیلومتری شهرستان شاهرود، بی حجاب ظاهر می شود و با سخن رانی پرشور خود، جمعیت را به قیام فرا می خواند. پس از اعدام محمدعلی باب، به جرم بایگیری اسیر و در طبقه دوم



خانه ای در تهران که نردبان نداشت زندانی و سرانجام با فتوای "آیت اله" های زمان، در زیر شکنجه های وحشیانه، و گویا "نمدمالی"، جان می سپارد. این زن شجاع را می توان پیشگام زن ایرانی در مبارزه، تساوی طلبی و جان بازی دانست. جان بازی در راه آرمان، و تسلیم ناپذیری در برابر شکنجه و مرگ!

۱۱- کشاورز، کریم، هزار سال نثرپارسی، انتشارات شرکت سهامی، چاپ تهران ۱۳۷۱، کتاب اول ص ۴۹۰ و نگاه کنید به :

طبری، احسان، برخی بررسی ها، و ...، انتشارات حزب توده؛ ۱۳۴۸، ص ص ۱۶۵ تا ۱۷۲

۱۲- خراسان به دلیل دوری از "بغداد"، مرکز خلافت و نیز حضور فزاینده و نیرومند، فرهنگ ایرانی "دژ" استقامت ایرانیان تلقی می شد و بیشتر قیام های ملی و جنبش های آزادی خواهان از این ناحیه بود.

۱۲- عبدالقادر بغدادی، ابو منصور، "الفرق بین الفرق"، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، تهران، انتشارات اشراقی، چاپ چهارم، ۱۳۶۷، ص ۱۹۰ و نیز جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به :

میرفطروس، علی، حلاج، چاپ آلمان، "اسن"، نشر نیما  
۱۴- در اینجا نکته ای است که نشان از بیداری، فرزاندگی و خردمندی میرزا رضا دارد. میرزا رضا می گوید از تمام حرف ها و صحبت هایی که رجال دربار زدند؛ هیچ کدام نظیر این حرف "اعتماد السلطنه" که گفت مگر تو انوشیروان را داشتی تا جای ناصر دین شاه بگذاری، بر من تاثیر نکرد. بگذریم از این که انوشیروان هم عدلش فقط برای خرها بوده، و در عصر خویش دیکتاتوری بود خون آشام، که تنها در یک شب خون مزدک و پنجاه هزار تن از پیروانش را ریخت. اما در صد سال پیش هنوز مظهر عدالت بود با لقب دادگر!

۱۵- دو نمونه از سروده های زندان، مبین روحیه ی رزمنده و تسلیم ناپذیر این اسطوره ی انقلابی و هنرمند بزرگ مردمی است، که اندکی پیش از مرگ دردناکش

سروده و مناسبتش شایعات زندان بوده مبنی بر اعلام عفو عمومی به مناسبت عروسی  
محمدرضا با فوزیه:

"سوکواران را مجال بازدید و دید نیست  
بازکرد ای عید از زندان که ما را عید نیست  
گفتن لفظ مبارک باد طوطی در قفس  
شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست  
عید نوروزی که از بیداد ضحاک‌کی عزاست  
هر که شادی می کند از دوره ی جمشید نیست  
سر به زیر پر از آن دارم که دیگر این زمان  
با من آن مرغ غزل خوانی که می نالید نیست  
بی کناهی کر به زندان مرد با حال تباه  
ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست  
هر چه عریان تر شدم، گردید بر من گرم تر  
هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست  
وای بر شهری که در آن مزد مردان درست  
از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست  
صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ  
هر چه باشد از حوادث فرخی نوید نیست"

و دومین قطعه که کویا رضا خان را بر صدور فرمان مرگش مصمم ساخته است:

"به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می گردد  
مگر روزی که از این بند غم آزاد می گردد  
تپیدن دل ها ناله شد آهسته آهسته  
رساتر گر شود این ناله فریاد می گردد

زاشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را  
دهی کر آب و آتش دشنه ی فولاد می کردد  
دلم از این خرابی ها بود خوش ز آن که می دانم  
خرابی چون که از حد می بگذرد آباد می کردد  
زیبیداد فزون آهنکری کم نام و زحمت کش  
علم دار علم چون کاوه ی حداد می کردد  
دلم از این عروسی سخت می کردد  
چو جنک نینوا نزدیک شد داماد می کردد  
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن ز آن رو  
که بنیان جفا و جور بی بنیاد می کردد"

۱۶- جنبش آذربایجان در مقابله با کودتای محمدعلی میرزا و اءاده مشروطیت تحت رهبری ستارخان، باقرخان و حیدرخان عموغلی، نخستین رستاخیز تاریخی آذربایجان بود و رستاخیز آزادستان به رهبری شیخ محمد خیابانی، دومین و قیام دموکرات ها به رهبری سران فرقه دموکرات سومین قیام تاریخی مردم آذربایجان بود در کم تر از چهل سال، و بی کمان قیام قهرمانانه مردم تبریز در بهمن ماه سال پنجاه و شش نقطه عطفی بود در شماره معکوس سقوط رژیم شاه!

۱۷- رژیم شاه بدون هیچ گونه مستمسک قانونی، از فروردین سال ۱۳۵۴، از آزادی زندانیان سیاسی سر باز زد و زندانیان سیاسی پس از اتمام دوران محکومیت، با قرار بازداشت موقت دوباره بازجویی می شدند. این نوع زندان را زندانیان و زندانبانان "ملی کشی" می گفتند. سیاست ملی کشی دو هدف اساسی داشت. در وجه اول جلوگیری از خروج نیروهای سیاسی کارآمدی که صف سازمان های سیاسی فعال و به ویژه چریکی را پر می ساختند و در وجه دوم به زانو درآوردن زندانیانی موضعی، و القای این امر، که بدون تمکین از رژیم امکان آزادی وجود ندارد. هر چند رژیم با اتخاذ این تاکتیک در بدو امر موفقیت هایی داشت، اما زیر فشار افکار عمومی داخل و خارج، و اعتراض مجامع حقوق بشر، و تشدید بحران سیاسی، این سیاست ناکام ماند!

۱۸- برگرفته از :

روزنامه نیمروز، شماره ۵۵۸، جمعه ۲۰ مهر ۱۳۷۸، صفحه ۲۲، خاطرات آقای ناصر امینی  
۱۹- ژولیوس فوجیک، کارگر مبارز چک و کادر برجسته رهبری حزب کمونیست، که در جریان اشغال چک و اسلواکی توسط آلمان نازی، علیه اشغال گران به مبارزه برخاست و در اسارت نازی ها در برابر شکنجه های جسمی و روانی دست به مقاومت بسیار درخشانی زد. خاطرات فوجیک در پای چوبه دار به فارسی بر گردانده شده است .

۲۰- وحشیانه شاید کلمه ای مناسب، و درخور حال شکنجه گران نباشد. چون شکنجه از هر نوع که باشد وحشیانه است و شکنجه کر وحشی، اما متأسفانه کلمه ای دیگر نیافتم. عریان کردن بدن ها و شلاق زدن در زیر آب سرد، بر پشت و تمام بدن، کشیدن ناخن، اماله شیشه آب گرم و یا تخم مرغ پخته! کشیدن خایه ها، و این همه آغازی بود از عذوبت آریامهری، و بشارتی از کودتای آمریکائی، و چشم روشنی جهانی که آزاد نام داشت و رسالت رهایی ما از سقوط به پشت پرده آهنین!

۲۱- از سازمان نظامی حزب ۲۶ افسر و یک غیر نظامی اعدام شدند. حکم اعدام ۲۶ نفر با یک درجه تخفیف به حبس ابد مبدل شد، ۹۲ تن حس ابد گرفتند و بقیه هم زندان های سنگین از پانزده تا پنج سال و فقط چهل نفر مجازات سه سل و کمتر!

۲۲- متن نامه و آخرین سروده ی این حماسه ساز افتخار آفرین! بر گرفته از:

عموبی، محمدعلی، خاطرات زندان، نشر انزان، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۷، ص ۹۲  
"همسر بسیار عزیز و باوفایم! در ساعت ۲ بعد از نیمه شب ۲۷-۱۳۲۲ به من و رفقایم ابلاغ کردند که بایستی حکم دادگاه، یعنی اعدام اجرا شود. اینک که این کاغذ را می نویسم به تو و بچه های عزیزو ... فکر می کنم.

از این که در دوران زندکی ۱۲ ساله ای که با هم داشتیم نتوانستم موجبات آسایش تو را فراهم کنم، شرمسارم و عذر می خواهم ...

به خاطر داشته باش که من جز سعادت و خوشبختی ملت عزیز ایران هیچ سودا و آرزونی در سر نداشتم و در این راه کشته می شوم. این مرگ، مرگ شرافتمندانه ای

است. بچه هایم که بزرگ شدند به آن ها بگو که پدرتان در راه سعادت ملت ایران اعدام شد.

...می دانم مرگ من برای همه آن ها که مرا دوست دارند ناگوار است ولی باید همگی صبور و بردبار باشید.

از دور روی تو و داریوش و سیاوش و کورش، بچه های عزیزم را می بوسم. بردباری شما و سعادت ملت عزیز ایران را آرزومندم

محمدعلی مبشری

تا بشیر تابناک روز دامن گستراند

از فراز کوهسار دور بر دامن صحرا

بوسه رگبار دشمن، دور از چشم عزیزان

سوی خاک و خون کشاند پیکر خونین ما را

همسرمن!

زندگی هرچند شیرین است، اما دوست دارم

با تمام آرزو در راه انسان ها بمیرم

دوست دارم کز نشیب جویبار زندگی

قطره ای شفاف باشم در دل دریا بریزم

چهره بر دامن مکش تا پاسدار شب نکوید

همسری از "ننک" راه شوهر خود شرم دارد

لاله ای خونین بر روی سینه بنشان تا بگوید

همسر محکوم، قلبی کینه توز و گرم دارد

بچه هایم را مواظب باش همچون چشم هایت

تا نکیرد چهره شادابشان را، کرد ذلت

روزگاری گر بپرسند از احوال بابا

گو که با لب های خندان کشته شد در راه ملت"

۲۲- روزبه که خود یکی از منتقدین سرسخت سیاست حزب، در مقطع کودتای ۲۸ مرداد بود، پس از کودتا با مطالعه‌ی جدی شرایط جامعه، و بررسی امکان جنگ چریکی در شمال و یا جنوب کشور، به این نتیجه رسید که امکان تعرض نظامی، و سرنگونی قهرآمیز رژیم کودتا، بدون بسیج توده‌ای وجود ندارد. اما در غیاب حضور سیاسی و مبارزاتی توده‌ها، وظیفه پیشاهنگ انقلابی است که برای بردن آگاهی به میان کارگران و توده‌ها، به مبارزه‌ی خود تداوم بخشد. تداوم مبارزه در کربلاست و تداوم بقا در کربلاست. دفاع مسلحانه! اما کاربرد سلاح تنها جنبه‌ی دفاعی دارد و نه جنبه‌ی تعرضی!

۲۴- این سه مصرع شعر پایان بخش، قطعه شعری است به نام "خطابه تدفین" از شاعر فرزانه احمد شاملو، که در رثای روزبه سروده است. شاملو پسین‌ها نوشت: "مناسبت این شعر - اعدام خسرو روزبه - برای همیشه منتفی تلقی می‌شود. بشر اولیه‌ئی که تنها برای ایجاد بهره‌برداری سیاسی حاضر شود در مقام جلادی فاقد احساس دست به قتل نفس موجودی [حتی] بی‌ارج تر از خود بیاید، تنها یک جنایت کاراست و بس. تائید او به هر دلیل که باشد، تائید همه‌ی جلادان تاریخ است. متأسفانه دیر با اقرار این شخص دست یافتم."

با تمام احترامی که برای شاملو به عنوان شاعری بزرگ، انسان اندیش و آزاده قائل هستیم و متأسفانه پیش از انتشار این نوشته از میان ما رفت، ناچاریم که بگوئیم ایشان در این قضیه در اشتباه هستند. زیرا الهام بخش شاعر، روزبه است و روزبه‌ها، و بدون اطلاع و درک آن چه که روزبه و روزبه‌ها، انجام داده‌اند و یا بر او و آنان گذشته است، شعرهایی چنین زیبا، خلق نمی‌شد و اینک نه روزبه، که شاملو بدهکار است و باید منبع الهام را پس بدهد و یا شعر یا شعرهای با مضامینی چنین را از دفتر شعرهایش حذف کند. دوم این که اگر قرار است که با گذشته تصفیه حساب بشود خیلی کسان دیگری هم هستند که هم چون روزبه از جانب شاملو و دیگر شاعران معاصر، ستایش شده‌اند و از اقدامات مشابه روزبه، بری نیستند. شاملو چه خواهد و چه نخواهد خسرو روزبه‌ها و حمید اشرف‌ها مرگ را آیتی کرده‌اند و سوم این که ای کاش انقلاب یک شعر زیبا می

بود و کار انقلابی به روانی یک شعر زیبا و یک لیوان شراب ارغوانی و کار آدم انقلابی نظم  
کلمه و نه انتظام جامعه ی بی سامان!

—۲۵

"وارتان !

بهار خنده زد و ارغوان شکفت

در خانه، زیر پنجره، کل داد یاس پیر

دست از کمان بدار!

با مرک نحس پنجه می افکن

بودن به از نبود شدن، خاصه در بهار ..."

وارتان سخن نکفت؛

سر فراز

دندان کینه بر جگر خسته بست و رفت

[...]

از تیرکی بر آمد و در خون نشست و رفت

وارتان ستاره بود

یک دم در این ظلام

درخشید!

جست! و رفت

وارتان سخن نکفت

وارتان بنفشه بود:

کل داد و مزده داد

زمستان شکست و رفت

۲۶— دکتر طاهر احمد زاده، پدر احمد زاده ها، از چهره های سزشناس ملی—

مذهبی، از طرفداران دکتر مصدق، از رهبران جبهه ملی دوم، و نهضت آزادی بود. پس

از انقلاب استاندار خراسان شد اما اندکی پس از آن از زندان سر درآورد. وی از

زندانیان سیاسی هر دو رژیم است و در هر دو رژیم از چهره های مقاومت زندان! به غیر از مسعود، مجید احمدزاده برادر کوچک تر که به اتهام عضویت در سازمان چریک فدائی خلق، هم زمان با مسعود تیرباران شد، برادر سوم به نام انوش توسط جمهوری اسلامی تیرباران شد و یک خواهر به نام اعظم که از چهره های باسابقه و از فعالین جناحی از اقلیت است، خوشبختانه از سد تعقیب گذشت و در خارج از کشور به سر می برد.

۲۷- وقتی در سال ۱۳۵۹، احمدرضا کریمی، یکی از زندانیان سیاسی زمان شاه به جرم هم کاری با ساواک محاکمه می شد و از جانب اسداله لاجوردی، که تازه دادستان و زندانبان اوین شده بود، ماموریت داشت چهره های مبارز کمونیست و مجاهد را خراب کند، ناخودآگاه زبان به ستایش این دو پرداخت و گفت با وجود جراحات شدید جسمی، در برابر انواع شکنجه ها، قهرمانانه ایستادند. نمازی در زیر شکنجه جان باخت و هیچ شکنجه ای بر لطفی کارگر نیفتاد.

۲۸- رفیق یوسف زرکاری یزدی که از طریق یحیا به چریک های فدائی خلق پیوست، در سال پنجاه با یحیا دستگیر و پس از یک سال از زندان آزاد شد. وی پس از آزادی از زندان، دوباره با سازمان رابطه برقرار ساخت و هنگامی که در سال پنجاه و سه از تعقیب ساواکی ها می کریخت، از پشت مورد اصابت کلوله قرار گرفت و جان باخت. کتاب خاطرات وی تحت عنوان "یک سال در زندان"، که توسط سازمان چریک های فدائی خلق انتشار یافت، به احتمال زیاد با هم فکری یحیا تنظیم شد.

۲۹- رژیم شاه از سال ۱۳۵۰ تا ۵۲، که سیاست ملی کشی را اتخاذ نمود، زندانیان سیاسی آزاد شده را تحت مراقبت شدید قرار می داد و به بهانه های واهی به بند می کشید. در مواردی با اعمال فشار و شکنجه این قربانیان را وادار می داشت تا به ارتباط با سازمان های چریکی اعتراف کنند و در زندان بمانند. محمد شفیعی اهل کنگاور دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی چند هفته پس از آزادی در بهار ۱۳۵۲ دوباره دستگیر و به اتهام واهی تحویل اسلحه به پویان، چندسال در زندان ماند. بازداشت یحیا هم در بدو امر شاید از این مقوله بود اما یحیا در زیر شکنجه تن به اقرار واهی نداده بود.



۲۰- در ولایت کرمانشاه ها هم مثل خیلی از جاهای دیگر به پیروی از فرهنگ مردسه الار، به جان پسر قسم می خوردند و وقتی هم نوبت امام علی می رسد به جان پسرش قسم می خوردند و اگرچه امام علی پسرهای زیادی داشته، اما بدون این که معلوم کنند کدام پسر، منظورشان امام حسین است. گاهی هم به تواتر تکرار می کنند به پسر علی! به حسین!

۲۱- به ویژه آن که نام سازمان مجاهدین خلق با نام رضائی ها آمیخته و مترادف است. دو برادر و یک خواهر، احمد، رضا، و صدیقه یکی پس از دیگری درگیری جان باختند. یک برادر به نام مهدی پس از بازداشت و شکنجه تیرباران شد. پدر، مادر، یک برادر و دو خواهر دیگر هم از فیض زندان بی بهره نماندند و فراتر از این ها روحیه عالی و مبارزه جویانه مادری سوخته دل بود، که در مراسم ممنوع شده ی بزرگداشت هریک از فرزندان جانباخته اش، با جامه ی سفید از میهمانان پذیرائی می کرد و به همگان درس مقاومت و رزمندگی می آموخت.

۲۲- اکبرهاشمی بهرمان معروف به رفسنجانی، که از انقلاب تا کنون از رهبران و مهره های حساس رژیم و در عین حال از سردسته کان مافیای وطنی است و سرمایه هنگفتی به هم زده است، در آن زمان، زندانی و زیر بازجویی بود. وی در هم کاری با ساواک، و در مواجهه با یکی از هواداران آن روز مجاهدین، به نام "صنوبران"، که هم اکنون هم در دستگاه رفسنجانی کار می کند، او را برای لو دادن "بهرام آرام"، از رهبران مارکسیست زیر فشار گذاشته بود، و ادعا داشت در خانه ی قلعه که او با صنوبران دیدار داشته، یک بخش از اتاق پذیرائی، با دیواره ی ساختگی تیغه شده، و بهرام در بخش پشتی اتاق، و دور از نگاه و آمد و شد خانه در اختفا بسر می برده است. هرچند رسالت آقای هاشمی را سیروس نهاوندی خائن برعهده گرفت و بهرام آرام را در سال پنجاه و پنج، سر قرار به زیر رگبار ساواکی ها انداخت، اما این تنها نمونه و یا مورد استثنائی نبود و موارد زیادی از لو دادن و یا به دام انداختن طرف مقابل از موضع دشمنی ایدئولوژیکی وجود داشت.

۲۲- پس از سه دور و انتشار بیانیه ی اعلام موضع مارکسیستی، از جانب بخش ی از رهبری سازمان مجاهدین، ساواک دست به کار شد و از تعصب دینی جریان های

متعصب مذهبی، برای دشمنی با کمونیست‌ها، به نحو بسیار شایانی نهایت استفاده را به عمل آورد. ساواک موفق شد در تماس با نیروهای ارتجاعی مذهبی، آنان را رو در روی نیروهای مبارز کمونیست و مجاهد قرار دهد. نیروهایی که همانند دوره‌ی مصدق، کاشانی ائتلاف با رژیم شاه را برای مقابله با کمونیست‌ها نه فقط مباح، که امری مبرم و ضروری می‌دانستند. در اجرای همین سیاست و توافق نظرها بود که شماری از نیروهای مذهبی و روحانیون از زندان آزاد شدند و به امثال عسکراولادی‌ها اجازه داده شد برای دیدار خمینی روانه‌ی عراق گردد. و شاید یکی از انگیزه‌های مهم آمریکا و رژیم شاه، برای تقویت جریان‌های مذهبی ضد کمونیست در سطح کشور و منطقه، که سقوط رژیم شاه را هم در پی داشت، ناشی از این روی داد بود. روی دادی به ظاهر مهم، و در محتوا و مضمون پوچ، چون با کمونیست شدن، ده نفر، صد نفر، و یا حتی هزار نفر از روشنفکر انقلابی مذهبی، یک جامعه‌ی مذهبی، که کمونیستی نمی‌شود. شاید دلایل دیگری هم در کار بود. اما هرچه بود انگیزه‌ی ضد کمونیستی در مقطع پیروزی خلق‌های ویتنام، کامبوج، لانوس، آنگولا و... تحت رهبری کمونیست‌ها، که مرحله‌ی تعیین کننده‌ی آن از جنگ سرد محسوب می‌شد، در تصمیم‌گیری اربابان شاه، برای آزاد گذاشتن منبرها، و اعلام جنگ صلیبی علیه کمونیست‌ها و [مارکسیست‌های اسلامی] را نمی‌توان نادیده انگاشت.

۲۴- دو بند، از شش بند اصلاحات شاه، در سال ۱۲۴۱، که فوران خشم خمینی و دیگر روحانیون مرتجع را برانگیخت، طرح نیم بند اصلاحات ارضی، و آزادی کلیشه‌ای و حق رای زنان بود. در جریان این وقایع، رژیم شاه بعضی از زنان وابسته به دربار و اشرافیت هزار فامیل را هم به میدان فرستاد. یکی از این زنان، به نام شمس الملوک مصاحب، که تیترا دکتری را هم یدک می‌کشید، در یکی از تظاهرات نمایشی هنگام خواندن مقاله‌ای که گویا از جانب دیگری و یا دیکرانی برایش نوشته شده بود، دو کلمه‌ی ترکیبی "سند رُقیت"، سند، مترادف مدرک، مفرد اسناد، و رُقیت با یای مشدد، به معنای بردگی را یک کلمه می‌کند و می‌خواند "سندرقیت" و شعار می‌دهد درود بر شاهنشاهی که "سندرقیت" ما را آزاد ساخت. و این افتخار آزادی سندرقیت،

خانم دکتر هم از شمار افتخارات تاریخی اعلی حضرت باقی ماند و سال های سال با مسخره و ریشخند در محافل و رسانه ها، تکرار می شد.

۲۵- بر اساس قانون مجازات عمومی و اصلاحیه های الحاقی آن، مجازات زنان تا سال ۱۲۵۵، حداکثر ده سال زندان بود و برای زنان مجازات اعدام، وجود نداشت. رژیم شاه برای این که منیژه را اعدام کند، قانون مجازات عمومی را تغییر داد و برای زنان هم مجازات اعدام مقرر ساخت. با اجرای حکم اعدام در خصوص رفیق منیژه آخرین موانع برابری زن و مرد از میان برداشته شد و جاده ترقی اعدام هم به طور رسمی بر روی زنان گشوده شد. جاده ای که آریا مهر کشور و خمینی و جانشینانش به تمام کشور تسری دادند و زن و مرد، پیر و جوان، کودک و کهنسال را مشمول این عنایت قرار داده، محدودیت سنی و جنسی را از میان برداشتند تا در جهان یگانه باشند.

۲۶- شعری نام

بر سینه ات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما

ای سرو ایستاده نیفتادی

این رسم توست که ایستاده بمیری

در تو ترانه های خنجر و خون

در تو پرندگان مهاجر

در تو سرود فتح

این گونه چشم های تو روشن

هرگز نبوده است

با خون تو

میدان توپ خانه

در خشم خلق بیدار می شود

مردم

زان سوی توپ خانه، بدین سوی  
سر ریز می کنند  
نان و کرسنگی  
به تساوی تقسیم می شود  
ای سرو ایستاده  
این مرگ توست که می سازد  
دشمن دیوار می کشد  
این عابران خوب و ستم بر  
نام تو را، این عابران ژنده نمی دانند  
و این دریغ هست، اما  
روزی که خلق بداند  
هر قطره خون تو محراب می شود  
این خلق،  
نام بزرگ تو را  
در هر سرود میهنی اش  
آواز می دهد  
نام تو پرچم ایران  
خزر به نام تو زنده است

۲۷- در طی سال ها مبارزه با رژیم شاه، خطوط سیاسی چندی، چه ان بی‌نی، مرزهای سیاسی-ایدئولوژیکی و شیوه مبارزاتی خود را از یک دیگر متمایز ساختند. حزب توده به عنوان جریان طرف دار شوروی به اعتبار قدمت تاریخی با خط مشی مشخص خط یک، سازمان چریک های فدائی با مشی مبارزه مسلحانه و بی طرفی در درگیری های چین و شوروی خط ۲، طیف سازمان های طرف دار مشی چینی خط ۲، مخالفان مشی چریکی جدا از توده، که پسین ها "راه کارگری" ها لقب گرفتن، خط ۴، و سرانجام جریانی که

سازماندهی کارگران را تنها وظیفه‌ی کمونیست‌ها می‌داند و در برابر خطوط چهارگانه، که در طی سال‌ها هم دچار دگرگونی شده‌اند، مرزبندی نمود، خود را خط ۵ نامید.

۲۸- ستاره سرخ یکی از جریان‌های سیاسی طرف‌دار مبارزه مسلحانه بود که در جریان تدارک اقدامات مسلحانه در پائیز ۱۲۵۰، به تور ساواک افتاد. بیشتر اعضا ستاره سرخ در زندان به چریک‌های فدائی خلق پیوستند. این جریان از ترکیب سه محفل (جنوب/شیراز)، مرکز (تهران) و شمال (رشت) به وجود آمد و غلام و شکوهی در سازماندهی آن نقش برجسته داشتند.

۲۹- رفیق وحید اخلاقی، که دیپلم هنرستان صنعتی داشت، با تاسیس مغازه الکترونیکی، به رفیق‌ال‌یاری پوشش‌کارگری داده بود. وی علی‌رغم تجربه‌ی اندک کار سیاسی، نه فقط در قضیه رهائی یوسف نقش شایانی ایفا نمود و نه فقط با درایت در بازجویی، که چاشنی استقامت در برابر شکنجه بود، در اوج سرکوب محکومیت سبک هفت‌ساله‌ای گرفت؛ بلکه در زندان هم از سازمان‌دهندگان اصلی مقاومت و تشکیلات مخفی زندان بود. هنگامی هم که از بیم لو رفتن تشکیلات سری زندان، بر اثر چپ‌روی و اقدام عجولانه دو نفر از رفقای پیکاری، در اقدام ناموفق خودکشی، پای او به عنوان عنصر اصلی سازماندهی به میدان آمد، بار تمام مسولیت را به تنهائی بردوش کشید و بر سر مسولیت جان باخت.

رژیم به خانواده‌اش اعلام کرد وی در سلول انفرادی، خود را با کمر بند خفه کرده است. اما با توجه به سابقه‌ی اقدام به خودکشی دو رفیق دیگر، بعید است که او را به حال خود واداشته باشند، تا دست به خودکشی بزند و از این روی احتمال جان باختنش در زیر شکنجه محتمل‌تر است.

۴۰- بخشی از وصیت‌نامه یوسف آل‌یاری

"... این چند خط را به عنوان الوداع شادمانه برایتان می‌نویسم و با این تقاضا و امید که واقعا مساله مهمی در بین نبوده است.

اول از همه از بچه‌ها (مطابق معمول) شروع می‌کنم. کوچولوی هوشنگ و خواهر جان جانی علی!! چطور است! الدوز عروسک و رقاصک چی؟ باز هم مجالس را با رقص خود

شاد و سرحال می کند. علی بالا چطور است؟ لابد تدریس در دانشگاه را به پایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه نوبل را بگیرد. کورش مهربان چکار می کند؟ و آیدا و آیلا! آیا باز هم با هم سر جنگ و دعوا دارند و یا همزیستی مسالمت آمیز کرده اند. نازلی محبوب من چکار می کند آیا باز هم همه را با بلبلی زبانی هایش مسحور و مسرور می کند؟ لیلای قشنگ و دوست داشتنی چطور است و مسعود عاقل و مایه ی افتخار چی؟...

مادر آرزو داشتم بهت برس و شادمانت نمایم ولی می بینی که مقدور نشد و می دانی که این مرگی خودخواسته است. ...".

۱- فراز کوتاهی از وصیت نامه که بیانگر روحیه مبارزاتی این اسطوره ی مقاومت است:  
"باسلام و آرزوی سعادت و سلامتی برای همه ی شما عزیزانم در این لحظه بیش از همیشه به یاد شما هستم و بیش از همیشه خواهان خوشبختی و موفقیت همه ی شما هستم. پدر و مادر کرامی که کرامی ترین برای من هستید، مطمئن باشید که من هراسی از این لحظه ندارم و از شما تنها خواهشم این است که برای من متاسف نباشید. ۲۵ سال زندگی با شما و ۲ سال زندگی با همسرم برایم آن قدر پرشور و عزیز بوده که در حال حاضر تاسف از رفتن ندارم. پس شما مبادا خودتان را ناراحت کنید. چرا که رفتن حق همه است...".

